

فیدل کاسترو و مذهب

نوشته فری بتو

ترجمه سرویس خارجی روزنامه اطلاعات



با مقدمه احسان طبری

فیدل کاسترو و مذهب

تألیف
فری بتو

ترجمه
سرویس خارجی روزنامه اطلاعات



انتشارات اطلاعات
تهران ۱۳۶۸



بتو، فری

فیدل کاسترو و مذهب

ترجمه سرویس خارجی روزنامه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۸

تعداد: ۵۲۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	مقدمه احسان طبری
۱۱	مقدمه هاری کاکس
۳۳	مقدمه نسخه کوبایی
۳۷	در راه يك ملاقات
۴۷	بخش يكم / تاريخچه يك ملاقات
۱۰۳	بخش دوم / مصاحبه
۳۷۵	فهرست اعلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خدمت برادر محترم و معزز سرپرست موسسه اطلاعات دامت افاضاته

دستنویس ترجمه کتاب «فیدل کاسترو و مذهب» تألیف فری بتو راهب دومینیکن برزیلی، برای اظهار نظر به اینجانب داده شد. ترجمه را با دقت مطالعه کردم. اینک نظر خود را درباره برخی مباحث این کتاب تقدیم می‌دارم.

متن کتاب «فیدل کاسترو و مذهب» مجموعه چند مطلب جداگانه و مستقل است

به شرح زیرین:

۱. مصاحبه فیدل کاسترو با «خونلمیر بتینگ» Joelmir Beting روزنامه نگار برزیلی که خود کاسترو او را به کوبا دعوت نموده است. در این بخش وضع اقتصادی و اجتماعی کنونی کوبا از طرف کاسترو تشریح می‌شود.
۲. شرح زندگی فیدل کاسترو که وی در پاسخ سئوالاتی که فری بتوی راهب برزیلی مطرح می‌کند، بیان می‌دارد. این زندگی نامه متضمن حوادث انقلاب کوبا و جریان ایجاد دولت سوسیالیستی کوبا است.
۳. مصاحبه بتو (راهب دومینیکن برزیلی که همراه پدر و مادرش به هاوانا آمده بود) با فیدل کاسترو به طور کلی درباره رابطه وی با مذهب و با کلیسای مسیحی. در اینجا فری بتو سئوالاتی کوتاه مطرح می‌کند و کاسترو با شرح و تفصیل تمام، نظر

خود را در باره سئوالات مطروحه بیان می‌سازد.

۴. توضیح کاسترو در بارهٔ ارنستوچه گوارا و «کامیلو سین فوگوس» یاران فیدل و دودبیر سابق حزب کوبا که اکنون درگذشته‌اند.

هر يك از این مباحث متضمن نظریات و اطلاعات بسیاری است که کاسترو روایت‌گر آن است. بطور خلاصه کاسترو در این کتاب خود را يك انقلابی کوبائی، خصم آشتی‌ناپذیر امپریالیسم امریکا، دوست جهان سوم، معتقد به مارکسیسم - لنینیسم و سوسیالیسم نشان می‌دهد، ولی در این سوسیالیسم او ویژگی‌هایی است که آنرا با سوسیالیسم شوروی متفاوت می‌کند.

به طور کلی چاپ ترجمهٔ فارسی این کتاب که بزبانهای مختلف و با نسخ بسیار بالا ترجمه شده به نظر اینجانب لازم و مفید است و تصور می‌کنم روحانیون و سیاستمداران و روزنامه‌نگاران و متخصصان علوم اجتماعی در جمهوری اسلامی ایران می‌توانند از آن برای شناخت کوبا و نظریات رهبر آن استفاده کنند.

از این مباحث مطروحه در مصاحبهٔ طولانی فیدل و بتو به دو نکته توجه می‌کنم:

۱. نظر فیدل کاسترو در باره مذهب.

۲. دفاع کاسترو از مارکسیسم - لنینیسم - آئین (دکترین) مورد اعتقاد کاسترو و دولت سوسیالیستی کوبا.

کسی که این مصاحبه را مطالعه می‌کند، ناچار توجه به «مغازله» کاسترو بعنوان کمونیست با مذهب که خود معتقد به الحاد و خدانشناسی (آته‌نیسم) مارکسیستی است جلب می‌شود.

کارل مارکس در اثر معروف خود موسوم به «انتقاد فلسفهٔ حقوق هگل» در بارهٔ مذهب عبارت «مذهب افیون مردم است» را ذکر می‌کند. لنین در جزوهٔ خود بنام «مناسبات حزب کارگر با مذهب» این جمله را «سنگ پایهٔ تمام جهان بینی مارکسیستی در بارهٔ مذهب» می‌داند. انقلاب اکتبر دست به تبلیغ وسیع علیه مذهب زد: مجلات «بی‌خدا» (۱۹۲۵) «ضدمذهب» (۱۹۲۵-۴۱) «آته‌نیست» (۱۹۲۲-۱۹۳۰) «آته‌نیسم مبارز» (۱۹۳۰) و نشریات وسیع همراه با بستن مراکز مذهبی، امحاء خدام مذهب، از طرف رژیم مجری شد ولی دمبدم دولت شوروی

مجبور به عقب‌نشینی گردید تا امروز که موافق قول گورباچف وی در صدد است قانونی در آزادی ایمان تنظیم نماید.

کاسترو همه جا - بدون انکار یا پنهان ساختن عقاید اصلی خود - به سود مسیحیت، کلیسا (و از آن جمله کلیسای کاتولیک) و ابراز شوق بدیدار پاپ ژان پل دوم، قرار دادن ایمان مذهبی در کنار ایمان سیاسی، قرار دادن «شهیدان» جنبش کمونیستی در کنار شهیدان اولیه مسیحیت (در دوران امپراتوری رُم) و گفتن اینکه او هرگز در فکر ریشه کن کردن مذهب در کشور کوبا نیست و به اندیشه مذهبی احترام می‌گذارد و نیز مقایسه عمل کمونیست‌های کوبا با راهبان در خدمت به مردم، آنهم به سود راهبان کاتولیک در کوبا، و تصریح اینکه به عقیده‌اش در باره اتحاد بین مارکسیست‌ها با مسیحیان جنبه تاکتیکی و گذرا ندارد و گفتن اینکه اگر کشوری مسیحی ایجاد شود، لزوماً باید نظیر کشور کوبا باشد و بیان اهمیت ایمان مذهبی در تاریخ و غیره - اظهار نظر می‌کند.

انگیزه کاسترو در این اظهارات چیست؟

۱. تردیدی نیست که بخشی از این اظهارات ناشی از واقع‌گرایی کاسترو به عنوان رئیس دولت است. شرکت مسیحیان در امر مورد اعتقاد کمونیست‌های کوبائی (یعنی ساختن جامعه سوسیالیستی) ناچار کاسترو را به ترك روش کمونیست‌های شوروی (و تا حدودی چین) یعنی اتخاذ روش ناسازگار با دین، واداشته است. هم‌چنین کاسترو برای اعمال مقاومت موفقیت‌آمیز در قبال فشار وحشتناک امپریالیسم امریکا به «وحدت ملی» یعنی اتحاد کمونیست‌ها و مسیحیان سخت نیازمند بوده و هست و بدون شرکت مسیحیان «اعم از کاتولیک و پروتستان»، تامین این وحدت ملی ناشدنی است و اصرار بر الحاد و جدا شدن از کلیسا برای کاسترو خطای مهلك شناخته می‌شود. طبیعی است که کاسترو، مذهب یعنی مسیحیت را، نه به عنوان راه عقیدتی اصلی کشور، بلکه راهی فرعی و ضمنی (آنهم به شرط آنکه مدعی و مزاحم نباشد)، قبول دارد.

۲. علت دیگر این خوشگونی و مغالزه آنست که اکثریت شکننده چهارصد میلیون ساکنان کشورهای امریکای لاتین (اعم از امریکای مرکزی و جنوبی) مذهبی و کاتولیک‌اند. فضای مذهبی، برخی از جنبشهای انقلابی را در این نیم‌قاره

و اداشته است با مذهب آشتی کنند و یا مذهبی‌ها را نمایندگان برجسته خود معرفی کنند (مثلاً در نیکاراگوا) کاسترو بمتابه یکی از قدیمی‌ترین و مشهورترین رهبران انقلابی این واقعیت را در نظر می‌گیرد. او قصد تأثیر در این پهنه وسیع را در سر دارد.

۳. کاسترو با امپریالیسم امریکا مبارزه می‌کند. مسأله مذهب بین آمریکا و کوبا از جهت ایده نولوژیک مسأله مورد تنازع است. در آغاز انقلاب، کاردینال مانوئل آرته‌گا (که رابطه بسیار حسنه با باتیستا دیکتاتور سرنگون شده کوبا و اربابش امپریالیسم امریکا داشت) قهراً با انقلاب سر سازگاری نداشت. ولی بعدها کاردینال نامبرده دارای «روابط عالی رسمی با دولت انقلابی شد». رابطه گذشته و حال کاسترو با کاردینال مربوط به نحوه ارتباط کاردینال با امریکاست و این هم خود مفهوم است.

۴. کاسترو از مسیحیت و کلیسا به علت سوابقش (یعنی: اجراء تفتیش عقاید و مخالفت با پیشرفت علوم تجربی و تعلقش به هیئت‌های حاکمه برده‌دار، ملاک و فاتحان اسپانیولی، امپریالیستها، و جنایات و نسل‌کشی علیه تمدن سرخ‌پوستان (مانند تمدن آزتک و مایا در مکزیك و امریکای جنوبی برای تحمیل مسیحیت و نیز این روش در افریقا و غیره) انتقاد می‌کند. ولی همه اینها به گذشته متعلق هستند ولی در باره وضع کنونی مسیحیت چیزی نمی‌گوید و با «الهیات آزادی» موافق است.

کاسترو کوچکترین انتقادی به تئوری آتئیسم مارکس و انگلس و لنین و عمل تاریخی کمونیست‌ها در امحاء کلیسا و کشیشان و آثار مذهبی پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و نیز در کشورهای شرق بویژه شوروی، وارد نمی‌سازد و مسائل مربوطه را تماماً مسکوت می‌گذارد. لذا با وجود آنکه به طور کلی کاسترو صادقانه صحبت می‌کند، این صداقت خالی از مراعات «منافع دیپلماتیک» نیست.



کاسترو بدون شك مارکسیست - لنینیست معتقدی است، ولی ضمناً به عقاید ملی‌گرائی خوزه مارتی (انقلابی کوبائی که علیه استعمارطلبان اسپانیولی مبارزه می‌کرده) سخت غلامند است. می‌گوید که در کوبا وضع انقلابی بدون «انحصار» در مارکسیسم پدید شد و اصرار بر مارکسیسم - لنینیسم، (و نه ملی‌گرائی یا مذهب) به نظر کاسترو در مقابل کاپیتالیسم امریکا و تهدید قوی آن لازم شد، و لذا این مکتب

پایه استراتژی و تاکتیک کوبا قرار گرفت تنها «سوسیالیسم مارکسیستی» است که به ادعای کاسترو، می‌تواند آزادی، برابری و برادری را برقرار سازد.

این درست است که کاسترو در جستجوی مکتبی که بتواند به مقابله با امریکا بشتابد و ظلم اجتماعی را در کوبا نابود کند و به سئوالات مختلف اقتصادی و اجتماعی پاسخ دهد، به سراغ مارکسیسم می‌رود ولی عملاً فراموش می‌کند که اگر توفیقی در ایجاد نظام عادلانه نسبی نصیب کاسترو شده باشد، این به هیچوجه نتیجه مکتب مارکسیسم نیست. مارکسیسم به وسیله لینن و استالین و مائوتسه دون در شوروی و چین مورد اجراء قرار گرفت و در نتیجه هم به نتایج ضدبشری (نابود کردن میلیونها نفر بنام انقلاب) و هم به شکست اقتصادی و عقب ماندگی تکنولوژیک منجر شد که تصحیحات تنگ شیائوپینگ و گورباچف حاکی از آنست.

دعوی مارکسیسم - لنینیسیم درباره «علمیت» تئوری خود پاک دعوی گزارفی است. علوم اجتماعی امروزی جهان (تاریخ، اقتصاد، سیاست، حقوق و غیره) هیچکدام عرصه «کشف و الهام» مارکسیسم نیستند. مثلاً در باره اقتصاد، سهم مارکسیسم و لنینیسیم در ایجاد برخی از تحولات و مباحث آن رویهمرفته کم نیست، ولی این سهم بهیچوجه مطلق و تعیین کننده نیست و گاه به کلی منحرف و غلط است. به طور کلی علوم اجتماعی مانند علوم طبیعی ثمره تلاش بسیاری متفکران و مکاتب است بهمین جهت اگر کسی يك مکتب را مطلق کند ناچار به گمراهی می‌افتد.

استقرار «دیکتاتوری پرولتاریا» و امحاء مالکیت خصوصی مردمی (یعنی نه تنها مالکیت غارتگران و ستمگران که عادلانه است)، تئوری «مبارزه طبقاتی» که موجب سوءظن و تفرقه در جامعه است، امحاء معنویات و جهان بینی مذهبی، استقرار سیستم يك حزبی و سلطه گروه نخبه حزبی (الیت کمونیست)، بی‌اعتنائی به فضائل اخلاقی فردی و اجتماعی، استقرار دولت قهار و مستکبر و اسارت ملل تحت ستم و سلطه - نتایج عملی تئوری مارکسیستی - لنینستی است. کاسترو امپریالیسم را بحق مورد افشاء قرار می‌دهد، ولی در باره تاریخ سوسیالیسم به آرایشگری می‌پردازد.

بدون شك مسائل دیگری نیز در این کتاب قابل بحث و انتقاد است ولی به

عنوان نمونه به آنچه گفتیم اکتفا می کنیم.

با تشکر و عرض معذرت - و من یتوکل علی الله فهو حسبہ

احسان طبری

یکشنبه ۲۲ آبان ۱۳۶۷

کاسترو بدون شک مارکسیت نیست - معتقد است وی همانا به عقاید ماری
فروزه (ماری) انقلابی کوبا که علیه استوار خلیان اسپانیوی مبارزه می کرده)
 سخت علاقه مند است. در کوبا وضع انقلابی بدون «انحصار» دربار کسب
 پذیرفته (ج ۲ ص ۱۰۰) و اصرار بر مارکس نیست، (دوره ماری) زانی
 پذیرفته (ج ۱) به نظر کاسترو در مقابل کاپیتالیسم امریکای تازه بر قوی آن
 لازم شد (ج ۲ ص ۱۲۹) و این کتب پایه استراتژی - تاکتیک
 کوبا گرفت (ج ۳ ص ۵۶) تا سوسیالیسم مارکسیستی است که بنظر کاسترو
 روانه آزادی و برابری و برابری را برقرار سازد (ج ۴ ص ۱۶۲)
 این درست است که کاسترو در دستور عملی که بنویسد به تمام
 با ارتقا نشاندن و بر طرف افشای رادیکال تا بدو کند و به نهالات گفت اقتصادی
 و آثار باخ و ده - سرخ مارکس می رود و علاوه بر آموزش کند
 که اگر توفیق در ایوان نظام عادلانه نصیب کاسترو شده باشد این بجز
 نتیج نیست مارکس نیست. مارکس برسد پس دست این و
 دانسته دون در شور و چین بود عمل قرار گرفت و هم - نتایج
 ضد لیبرال (نابود کردن بیولنا نام انقلاب) و هم به شکست اقتصادی
 منجر شد که تصمیمات ضد سوسیالیست و گوردو این ^{حاکمان} است.
 و هم مارکس نیست در بیان «علت» ^{بسی} و همی
 گرانی است. علوم اجتماعی امری (تابع اقتصاد) است حقوق و جزا)
 جلدیم عرصه مارکس نیستند. لذا در با اقتصاد مارکس نیست
 و نیست در اجازت ^{تفاوت} و حاجت آن کم نیست ولی این سهم حصرت
 و نفس کننده نیست و راه ^{تفاوت} و غلط است بنفوس علمی اجتماعی

با من معلوم چینی ثروتمندش بسیاری سخنران و مخالف است که
 و اگر کسی یک کتاب را مضمون کند تا جای به گمراهی افتد ~~بسیار~~ استوار
 در دینش است بر قنای " و اما ما کتب خصوصی مردمی (گفته اند) استوار
 ما بران سخنران / ما در دینش استوار / اما در جهان بی دینی استوار
 سیستم بر دینی و سلطه بر راه فقیه خردی (الایت نوشت) ۱۰۰
 آنگاه به فضائل اخلاق مردمی و اخلاقی استوار در است
 قمار و مستأجر و اسارت ملک استم - نافع عملی نویسی استوار است
 کاسترو ایبریکار ایبریکار در دینش استوار / در دینش استوار / در دینش استوار
 بی پر از دین
 بدون شکسای و غیره نیز قابل مشاهده است. بی به عنوان عنوان به آنچه گوئیم انسانی کنیم
 با شکر و محض سعادت - زمین بوی گل علی الله فهو حسبه
 احسان طبری
 یکشنبه ۲۲ آبان ۱۳۶۷

مقدمه هاری کاکس

فیدل کاسترو از قدرت بیانی برخوردار است که هرگز مورد توجه قرار نگرفته است. فرمانده در مدت بیست و هشت سالی که بر کوبا حکومت کرده، با میلیونها واژه مردم خود را سرگرم و هدایت کرده است، و به آنها آگاهی داده و ارشادشان کرده است. کاسترو خود را معلم توده های کوبا می داند و بسیاری چیزهای دیگر. در واقع اگر او يك رهبر سیاسی نمی شد ممکن بود امروز يك استاد دانشگاه یا يك وكيل دعاوی باشد؛ در هر دو صورت قدرت بیان وی برایش سودمند واقع می شد. فیدل همانطور که نشان داده از هر فرصتی برای تشریح عقاید خود و ایراد سخنانی استفاده می کند؛ او می تواند، محفلی را به يك مجلس سخنانی تبدیل کند مخاطبان وی، ممکن است کشاورزانی باشند که برای برداشت محصول نیشکر گرد آمده اند، یا يك هیئت روزنامه نگار میهمان، یا دسته ای از مردان جوان که در کنار يك زمین بسکتبال به استراحت پرداخته اند. هر جا که باشد مهم نیست؛ فرمانده بزرگ کوبا برای در میان گذاشتن تجربه ها و اندیشه های خود با کسانی که آماده اند به سخنان وی گوش فرا دهند هیچ فرصتی را از دست نمی دهد و مردم نیز دوست دارند حرف هایش را بشنوند. حتی سرسخت ترین منتقدان وی نیز، کمتر دیده شده که کاسترو را کسالت آور بخوانند. ممکن است آن ها او را به داشتن غرور بیش از حد یا ظاهرسازی متهم کنند اما هرگز کسی ادعا نکرده که او «کودن» است.

در این کتاب ما شاهد گفت و شنود فیدل با يك کشیش برزیلی به نام «فری بتو» درباره موضوعی هستیم که مذهب خوانده می شود. اما در حقیقت این مسیحیت و می توان گفت مسیحیت کاتولیک است که مورد بحث قرار می گیرد؛ چون این مذهبی است که او آن را می شناسد و یا دست کم مطالب زیادی درباره آن آموخته است. بعضی ممکن است این گفتگو را مصاحبه بخوانند اما سؤال های جامع و اظهارنظرهای کشیش، گهگاه به این تبادل نظر بیشتر جنبه مباحثه می دهد تا يك جلسه سؤال و جواب.

ظاهراً مذهب، موضوعی است که آقای کاسترو بدون هیچ اکراهی حاضر است درباره آن صحبت کند؛ او نیازی به تهییج و تحریک ندارد؛ در واقع انسان وقتی علاقه وی را به انجام این صحبت طولانی بافری بتو درباره چنین موضوعی می بیند از خود می پرسد چرا این کتاب سال های قبل بوجود نیامده است؟ او در حالی که به سیگارهای برگ کوچک خوش بویش پک می زند چنان در اندیشه فرو می رود که به نظر می رسد خیلی بیش از شخصی که خود را ملحد قلمداد می کند می توان انتظار داشت.*

کاسترو در این مصاحبه که بخش هائی از آن در ساعات اولیه صبح انجام شده نشان می دهد که تنها به مفهوم محدود مذهب نمی اندیشد بلکه موضوعات بسیاری وی را به فکر وادار می دارد، و باید هم این طور باشد؛ چون مذهب هرگز در خلاء وجود ندارد. از این رو تصویری که فرمانده از زندگی خود در کوبای سال های سی و چهل (او در ۱۳ اوت ۱۹۲۶ متولد شد) ارائه می دهد آهنگ اجتماعی و فرهنگی پرآب و تابی به اظهارنظرهای وی می بخشد، او زمانی را به یاد می آورد که پسر بچه ای بود و در مزرعه کوچکی در بیران که در آن زمان ایالت اورینته خوانده می شد زندگی می کرد. در آن جا کلیسایی وجود نداشت و فرصتی برای موعظه های مذهبی پیش نمی آمد؛ و همچنین در آن جا گوسفندها، گاوها، خوک ها و مرغ ها در زیر سقف خانه های چوبی سبک اسپانیایی نگهداری می شدند؛ او با علاقه از پدرش سخن

* تصادفاً اندکی پس از پایان این مصاحبه، شنیدم آقای کاسترو کشیدن سیگار را بکلی کنار گذاشته و بیش از یکسال است که يك سیگار نکشیده است و تلاش می کند کوبانی های جوان را متقاعد سازد به این علف مضر عادت نکنند.

می گوید، پدری که به عنوان سرباز ارتش اسپانیا برای سرکوب شورش سال ۱۸۹۵ به کوبا فرستاده شد. ولی به حدی شیفته آن کشور شد که دوباره به آنجا بازگشت و در آن جا ساکن شد.

کاسترو بزرگ، زندگی خود را در کوبا ابتدا با کارمندی شرکت «یونایتد فروت» آغاز می کند، اما به سرعت يك شرکت مستقل برای خود تشکیل می دهد و به مردی نسبتاً ثروتمند تبدیل می شود. اما بهترین خاطرات کاسترو به مادرش تعلق دارد. اوزنی است ظاهراً ساده ولی واقعاً مؤمن که خانه خود را با شمایل مریم، مسیح و حواریون تزئین کرده هر روز به درگاه خداوند و مریم دعا می کند.

فیدل جوان بعدها به دبستانی فرستاده می شود که مدیریت آن با کشیش های مسیحی است و پس از آن به يك دبیرستان مذهبی به نام «مدرسه مریم بانوی آلام ما» در سانتیاگو کوبا و سپس به يك دبیرستان «ممتاز یسوعیان» به نام «کالج دوبلن در هاوانا» می رود. او حتی امروز نیز از معلمان خود به خاطر برخی خصائل اخلاقی مانند روحیه فداکاری، ماجراجویی و جد و جهد که در وجود وی به یادگار گذاشتند تجلیل می کند. او در تشریح یسوعیان می گوید «آن ها غریزه سودجویی نداشتند. افرادی ریاضت کش، جدی، فداکار و سخت کوش بودند. اگر آن ها حقوق یا چیزهای دیگر می گرفتند شهریه مدرسه مان هرگز ۳۰ پزو نمی شد».

با خواندن این کتاب انسان از خود می پرسد آیا انتقاد شدید کاسترو از واسطه گری در بازار، که پس از قانونی شدن بازارهای آزاد کشاورزان در سال ۱۹۸۰، در کوبا ظاهر شد، از آموزش مذهبی اولیه وی سرچشمه نمی گیرد؟ او می گوید ارزش های انقلاب هرگز نباید به وسیله پول محاسبه شود؛ این ارزش ها باید بر مبنای محتوا، اندیشه ها، اصول و برخی ارزش های اخلاقی مورد احترام مردم بوجود آید.

اما فیدل جوان از آموزش یسوعی خود زیاد هم راضی بنظر نمی رسد. او از نهاد دانشجویی که افراد آن همه از طبقه ممتاز بودند و درس اخلاقی «جایزه و مجازات» انتقاد می کند؛ او می گوید کاش یسوعیان بجای تاکید روی قدرت اراده، به وی آموخته بودند که با روشی منطقی تر با مذهب مواجه شود. جالب اینکه او با وجود این که عاشق صحبت کردن است و وقتی که نوجوانی بیش نبود از اینکه دانش آموزان

می بایستی در جریان موعظه‌های مذهبی مدرسه ساکت می نشستند متنفر بود. او هم چنین از شنیدن موعظه‌های مربوط به آتش جهنم متنفر بود. این موعظه‌ها صحبت‌های کسل‌کننده کتاب «تصویری از يك هنرمند به عنوان يك مرد جوان»، بیادش می‌آورد با این حال کاسترو اذعان دارد که آموزش مذهبی موجب شد وی به اندیشه‌های فلسفی و اخلاقی علاقمند گردد؛ و این کتاب نشان می‌دهد این علاقه هنوز زنده و در اوج است. او می‌گوید «معلمان من، بدون تردید با سازمان‌دهی، انضباط جدی و ارزش‌های خود در من تأثیر گذاشتند. آن‌ها به رشد من کمک کردند و در تکوین برداشت من از عدالت مؤثر بودند»، این اظهار نظر ممکن است خشم پنهان کسانی را که هنوز ترجیح می‌دهند تمام خطاهای کلیسا را در سال‌های اخیر به یسوعیان نسبت دهند برانگیزد.

شاید به همین دلیل است که چند سال قبل که «اوفوس دنی» و هوادارانش در کلیسای کاتولیک، یسوعیان را متهم می‌کردند که با افکار انقلابی خود جوانان امریکای جنوبی - و کشورهای دیگر - را به فساد می‌کشاند این اظهار نظر چاپ نشد؛ اما کاسترو در عین حال یادآور می‌شود تمام معلمان یسوعی وی - بدون استثناء - جزء راست‌گرایان ارتجاعی و طرفدار فرانکو بودند. آنچه فیدل جوان ظاهراً از این کهنه سربازان هوادار فرانکو یاد گرفت شیوه کار آن‌ها بود نه محتوای گفتارشان.

با این حال خیلی‌ها از خود سؤال خواهند کرد چرا کاسترو از این همه ارزش‌های مذهبی در این مدت طولانی تنها برای خود سخن گفته است؟ و یا به عبارت دقیق‌تر اصلاً چرا باید کسی به سخنان او در این باره علاقمند باشد؟ مگر از همه این‌ها گذشته او مانند فروید و سارتر که هر دو آن‌ها هم مطالب جالبی درباره مذهب گفته‌اند چیزی جز يك ملحد و يك مارکسیست - لنینیست خود خواسته است؟ آیا اورهبر کمونیست يك کشور کمونیست نیست؟ و آیا کمونیست‌ها، ملحد و سخت‌ضدمذهب نیستند؟ چرا واقعاً باید برای کسی مهم باشد که کاسترو درباره این موضوع چه می‌گوید؛ موضوعی که هر اندازه هم برای بسیاری از امریکائی‌ها عزیز باشد موضوعی نیست که اکثراً بخواهند چیزی از او در این باره یاد بگیرند؟ پاسخ این سؤال کاملاً روشن نیست. و به علاوه يك واقعیت پیچیده نیز وجود

دارد؛ واقعیت این است که این کتاب زمانی منتشر می شود که هم بهترین موقع و هم بدترین موقع برای طرح چنین مسأله ای از سوی این شخص است. بهترین موقع است برای این که در سال های اخیر، روابط مذهب با سیاست در امریکای لاتین و بویژه روابط مسیحیت با جنبش های انقلابی، بیش از گذشته توجه مردم امریکارا به خود جلب کرده است. البته برای این تحول دلایل چندی وجود دارد که همه در رویدادهائی که به روزنامه ها و تلویزیون های ما راه پیدا کرده اند منعکس است. مثلاً همین چند سال قبل، پاپ «ژان پل» دوم سفر پر سر و صدائی به امریکای مرکزی کرد؛ او در جریان این سفر در گواتمالا و السالوادور توقف کرد. این در حالی بود که ده ها کشیش و راهبه و خادمین کلیسا از جمله چهار زن امریکائی طی ده سال گذشته در این دو کشور به وسیله دولت و گروه های شبه نظامی به قتل رسیده بودند؛ و آنها گاه از کشتن خادمین کلیسا به خود می بالیدند چرا که آنان را کمونیست و یا همکار کمونیست ها می شمردند. پاپ در السالوادور از مقبره اسقف «اسکار رومرو» دیدن کرد. «اسکار رومرو» در حال سخنرانی به ضرب گلوله يك مرد مسلح ضد کمونیست کشته شده بود چون این مرد احتمالاً فکر می کرد اسقف بیش از حد نسبت به جنبش چریکی همدردی نشان می دهد.

پاپ در جریان دیدارش از این کشورها بر تعلیمات کلیسا در زمینه حقوق بشر تاکید کرد اما با این حال وقتی که پدر مقدس به نیکاراگوارفت پدران در حالی که با انگشت سبابه به کاردینال ارنستو کاردنال وزیر امور فرهنگی دولت ساندنیست اشاره می کرد به وی هشدار داد باید به روابط خود با کلیسا سر و سامان دهد. کلمه «سر و سامان» می تواند به معنای «مرتب کردن»، «استوار کردن»، «اصلاح کردن» یا «تنظیم کردن» باشد؛ احتمالاً پاپ تمام این معانی را مدنظر داشته است. او هم چنین احتمالاً تنها به کاردنال اشاره نمی کرد، بلکه منظورش به اصطلاح «کلیسای خلقی» در نیکاراگوا بود که حتی قبل از انقلاب با الهام از انجمن های محلی مسیحی بوجود آمده بود.

در حقیقت بسیاری از اعضای این انجمن های محلی فعالانه در سرنگونی رژیم سوموزا شرکت کرده بودند و هم چنان به حمایت خود از روند انقلاب در کشورشان ادامه می دادند؛ یکی از شعارهای این گروه که امروز بر روی پلاکاردها و

دیوارها در سرتاسر نیکاراگوا به چشم می خورد، این جمله است «بین مسیحیت و انقلاب تناقضی وجود ندارد».

پاپ درباره این مسأله چه فکر می کند؟ واتیکان در تازه ترین فتوای خود در مورد الهیات آزادی بخش، يك بار دیگر این موضع کاتولیک ها را که شورش مسلحانه علیه حکومت های مستبد طولانی و سرسخت، از نقطه نظر اخلاقی موجه است، مورد تاکید قرار داده. اما با این وجود به نظر می رسد پاپ درباره شاخه آمریکای لاتین قلمرو خود نگرانی هایی دارد. ما همه به آگاهی بیشتری درباره این موضوع نیاز داریم، و مردم مایلند در این باره بیشتر بدانند و وقتی مردم آماده اند کاسترو نیز همیشه برای آگاهی دادن آماده است.

بسیاری از تماشاگران تلویزیون و خوانندگان مطبوعات در آمریکا از داستان های متناقضی که درباره مداخله کلیسا در مناقشه های سیاسی آمریکای مرکزی می شنوند گیج شده اند و این امر کاملاً قابل درک است. در برخی از کشورها رهبران کلیسا به وسیله دولت های راست گرا کشته می شوند؛ در حالی که در کشورهای دیگر آن ها در دولت هایی که ریگان آن ها را دولت های کمونیست می خواند عضویت دارند؛ در برخی از کشورها به گفته رئیس جمهوری آمریکا، چریک ها همه تروریست هستند در حالی که در کشورهای دیگر رزمندگان آزادی محسوب می شوند که از نقطه نظر اخلاقی همتای «پایه گذاران قانون اساسی آمریکا» هستند این وضع مردم را گیج کرده است. اسقف رومرو و راهبه های آمریکائی که در السالوادور کشته شدند بدون تردید قربانیان گروه های راست گرا هستند؛ اما در نیکاراگوا از يك سو اسقف ماناگوا به صورت منتقد سیاسی اصلی دولت ساندرنیست درآمد است از سوی دیگر پیروان فرانسیس، یسوعیان و مبلغین مذهبی کاتولیک از دولت حمایت می کنند و در این میان پنج اسقف دیگر در این باره با هم اختلاف نظر دارند. آیا روزگاری تعبیر «انقلابی مسیحی» يك تناقض محض بشمار نمی رفت؟ آن روزهای خوش که خدا و شیطان، خیر و شر، مذهب و الحاد به روشنی روی در روی هم قرار می گرفتند و در مورد خیر و شر تردیدی وجود نداشت چه شدند؟

و نیز این کتاب در بهترین موقع ظاهر می شود، زیرا سروصداها، پیچیدگی ها و آلام آمریکای لاتین که انقلابیون و مسیحیان هر يك به شکلی در آن درگیرند، بالاخره

توانسته است، توجه مردم آمریکا را به خود جلب کند. همچنین بدترین موقع است، چون روابط ایالات متحده و کوبا که پس از سقوط رژیم باتیستا در سال ۱۹۵۹ همواره متزلزل و در حال فرسایش بوده يك بار دیگر به اوج وخامت بارش بازگشته است؛ چرا که در سال ۱۹۸۲ وزارت امور خارجه ایالات متحده محدودیت‌های مسافرتی و پولی تازه‌ای را علیه کوبا به مورد اجرا گذاشت که دیدار امریکائی‌ها را از کوبا بیش از پیش دشوار می‌کرد؛ در سال ۱۹۸۵ ایالات متحده با براه انداختن يك ایستگاه رادیوئی که پیام‌های تبلیغاتی علیه کاسترو پخش می‌کرد و به نام خوزه مارتی (۱۸۹۵ - ۱۸۵۳) میهن پرست کوبائی نامگذاری شده بود کاسترو (اگر چه ظاهراً نه تمام کوبائی‌ها) را خشمگین کرد. کاسترو نیز با فسخ يك موافقت نامه مهاجرت به این اقدام پاسخ گفت. هم‌چنین در اوایل سال ۱۹۸۶ وزارت امور خارجه آمریکا تحریم‌های شدیدتری را علیه کوبا به مورد اجرا گذاشت که ظاهراً هدف آن پر کردن شکاف موجود در تحریم اقتصادی بود که از ماه‌های اول به قدرت رسیدن کاسترو ادامه داشت. در همین زمان عفو بین‌الملل نیز تلویحاً گفت هر چند مایل نیست در این باره صحبت کند اما در حقیقت در کوبا زندانی سیاسی وجود دارد.

در ماه‌های اخیر بسیاری از امریکائی‌ها کتاب «علیرغم تمام آرزوها» نوشته آرماندو والا دارس را خوانده یا شرح آن را شنیده‌اند. نویسنده در این کتاب آلام و محرومیت‌های خود را به عنوان يك زندانی عقیدتی طی سال‌های طولانی در يك سلول زندان کوبا شرح داده است. ضمناً در چارچوب يك رشته رویدادهای عجیب و غریب، نیروهای کوبائی پاسداری از تاسیسات نفتی امریکا در آنگولا را در برابر يك نیروی چریکی مورد حمایت آمریکا را بعهده دارند و همین نیروی چریکی است که رئیس جمهوری امریکا و بسیاری از مشاورانش علناً حمایت خود را از کمک تسلیحاتی مستقیم یا حداقل مالی از آن بعمل می‌آورند، با این حال ممکن است «بدترین» هنوز اتفاق نیافتاده باشد؛ چون برخی از هواداران پرزیدنت ریگان امروز علناً از قهرمان محبوب خود انتقاد می‌کنند که بیش از حد در برابر کاسترو نرم بوده است. در خود کوبا می‌بینیم رهبری کلیسای کاتولیک بیش از هر کلیسای دیگری در يك کشور کمونیست هوادار «گفت‌و شنود» با دولت است و این در حالی است که

بدون تردید از هر کلیسای دیگری در آمریکای جنوبی بیشتر هوادار و اتیکان است. با این وضع تعجبی نیست اگر مردم سردرگم شوند. اگر تصویر روابط بین مذهب و سیاست، کلیسا و انقلاب در آمریکای لاتین بطور کلی پیچیده و مبهم است نقش کوبا در این میان غامض تر و پیچیده تر به نظر می‌رسد.

این زمان به خصوص زمان مناسبی برای کوبا نیست؛ چون هر انقلابی پس از سی سال ناگزیر مقداری از تحرك اولیه خود را از دست می‌دهد. کسانی که از کوبا دیدن کرده‌اند تأیید می‌کنند سطح مراقبت‌های بهداشتی در آن جا از هر کشور دیگری در آمریکای لاتین بیشتر است، و پیکاری در سطحی پائین تر قرار دارد و همه بطور یکسان به آموزش و پرورش دسترسی دارند و بیسوادی در آن جا تقریباً ریشه کن شده است. اما حتی بهترین دوستان کوبا نیز قبول دارند يك عامل بیزاری در بین کوبائی‌ها مشاهده می‌شود، يك بیزاری که بهر حال همیشه با ستایش از دستاوردهای انقلاب برای مردم عادی و ادامه امید به این که بالاخره روزی به شکلی روابط با آمریکا بهبود یابد همراه است. هم چنین روشن است که نیکاراگوا، داود جدیدی که در برابر «کلیات» یانکی قد علم کرده گوشه‌ای از ابهت کوبا را از پرده تصور جوانان امریکای لاتین ربوده است. حتی در خود کوبا هم نیکاراگوا، به صورت يك منبع الهام درآمده است. در حقیقت کسی که اخیراً از کوبا دیدن کرده به من می‌گفت: «اگر نفوذ غیر عادی مسیحیان نیکاراگواروی کوبائی‌هایی که به عنوان پزشك و معلم به آن جا رفته‌اند نبود، تصور نمی‌کند این کتاب چاپ می‌شد. تماس با کسانی که هم کاتوليك هستند و هم انقلابی ظاهراً بسیاری از کوبائی‌ها را متقاعد کرده است که نسخه قدیمی الحاد لنینیستی دیگر ارزش ندارد. حتی تعداد معدودی از آن‌ها، به کلیسای کاتوليك نیکاراگوا پیوسته‌اند. تردیدی نیست که خود کاسترو نیز نه تنها از مسیحیان نیکاراگوا تاثیر پذیرفته، بلکه روحیه شجاع و انقلابی مسیحیان عادی گواتمالا، السالوادور و دیگر کشورهای آمریکای لاتین نیز در وی تاثیر گذاشته است.

اینک در بحبوحه این آمیختگی زمان‌های مناسب و نامناسب، این کتاب شگفت‌آور براساس ۲۳ ساعت مباحثه رئیس جمهوری کوبا و فری بتو، يك کشیش

فرقه دومینیکن و مردی که کاسترو به نوبه خود برای وی احترام قایل است (چون در برزیل زادگاه خود در جریان حکومت نظامیان زندانی بوده و شکنجه شده است) منتشر می شود.

هر چند این واقعیت ممکن است امریکائی‌ها را گیج کند اما این کتاب هم اکنون در دیگر کشورهای جهان نیز شور و هیجان زیادی برانگیخته است. در برزیل، آرژانتین و دیگر کشورهای آمریکای لاتین خوانندگان بسیاری داشته است. در خود کوبا دویست هزار نسخه از «فیدل و مذهب» ظرف چند روز بفروش رفت و ظرف چند ماه یک میلیون کوبائی یعنی یک دهم تمام جمعیت کشور، این کتاب را خریداری کردند؛ هزاران نفر یک روز در سانتیاگو کوبا صف کشیدند تا نسخه‌های کتاب را که شخصاً به وسیله فری بتو امضاء شده بود خریداری کنند. ترجمه کتاب به زبان آلمانی اخیراً منتشر شد اما حتی قبل از انتشار آن، کلیسای کاتولیک سوئیس یک برنامه یک ساعته تلویزیونی در باره این کتاب پخش کرد. در فرانسه که به طور فزاینده‌ای محافظه کار است، این کتاب خواننده زیادی داشته است و بحث بسیاری را برانگیخته است.

ناشران کوبائی گزارش می دهند نسخه‌های آن در مجارستان، جمهوری دمکراتیک آلمان، بلغارستان، چکسلواکی، اتحاد جماهیر شوروی، ویتنام و همچنین ایتالیا و اسپانیا و کشورهای دیگر حتی در استرالیا نیز در حال آماده شدن است؛ این کتاب هم اکنون در لهستان چاپ شده و نسخه‌های آن به زبان‌های هندی و انگلیسی در هند و تاگالوک در ژاپن بزودی منتشر می شود.

استقبالی که در رم و مسکو از این کتاب شده برای هر کسی قابل فهم است اما در کشورهای دیگر چرا تا این اندازه مورد استقبال قرار گرفته است، مطمئناً هیچ کس پاسخ آن را نمی داند. و این خواننده کتاب است که باید در این باره قضاوت کند. اما باید اعتراف کرد موعظه فیدل حراف یا هر نام دیگری روی آن بگذارید می تواند مردم را حتی در نیمکت‌های کلیسا بیدار نگاه دارد.

مطمئناً از جمله کسانی که ترجمه این کتاب را با شوق و علاقه بسیار خواهند خواند رهبران و نظریه پردازان رژیم‌ها و احزاب مختلف کمونیست در جهان خواهند بود. این کشورها که لهستان یک نمونه آن‌هاست به دلایل مختلف از جریان جاری

تولد مجدد مذهب، در جهانی که قرار بود قاطعانه از این تاریک اندیشی فاصله بگیرد ناخشنود و نگران شده اند؛ اما کاسترو در بین این مردم از شهرت زیادی برخوردار است و همه به وی احترام می گذارند؛ آن چه او مجبور می شود در این کتاب درباره مذهب بگوید از دیدگاه آن ها، تکان دهنده و نامعمول و حتی شاید (از واژه ای استفاده می شود که در مفهوم کنونی ممکن است شگفت آور بنظر آید) ارتدادی است؛ چرا؟ پاسخ آن بسیار ساده است. کاسترو معتقد نیست که مذهب همیشه افیون مردم است؛ البته برای کسانی که با دیدگاه های وی درباره این موضوع آشنا هستند این خبر تازه و مهمی نیست اما مسأله این جاست که او این مطلب را این بار در کوبا آشکارا اعلام و چاپ کرده است برای فرمانده، مذهب می تواند هم يك افیون باشد هم يك محرك توده ها. او می گوید «از يك دیدگاه سیاسی به اعتقاد من هر کسی می تواند مارکسیست باشد بدون اینکه مجبور شود مسیحیت را کنار بگذارد و با يك کمونیست مارکسیست برای تغییر جهان همکاری کند. آن چه در هر دو مورد مهم است مسأله صمیمیت انقلابیونی است که می خواهند به استثمار انسان به وسیله انسان پایان دهند و برای توزیع عادلانه ثروت اجتماعی مبارزه می کنند»، باز می گوئیم این احساسات زیاد هم تازه نیست، کمونیست های ایتالیا سالهاست که همین حرف ها را می زنند؛ روشنفکران مارکسیست که از قدرت بدورند مانند «میلان مکویچ» در اروپای شرقی و «روزه گارودی» در اروپای غربی نیز همین را می گویند. اما در این جا این مطلب را يك رئیس کشور کمونیست آن هم در کتابی که در کشور خودش چاپ شده است می گوید. و این امریست مطمئناً بی سابقه.

گهگاه وقتی کاسترو درباره مذهب، صحبت می کند لحن تاسف باری به خود می گیرد گوئی قبلاً در زندگی می خواسته يك شخصیت مذهبی شود اما این فرصت را از دست داده است. او می گوید «نام عیسی مسیح برای من یکی از آشنا ترین نام هاست. به ویژه از روزی که برای اولین بار از منطق استفاده کردم؛ اما هرگز واقعاً به يك ایمان مذهبی دست نیافتم، من تمام تلاش ها، نقطه توجه و زندگی را روی گسترش ایمان سیاسیم متمرکز کردم؛ با این حال هرگز تناقضی بین افکاری که داشتم و فکر آن شخصیت نمادی، آن شخصیت خارق العاده که برای من بسیار آشنا است ندیدم».

نظریه پردازان تندرو کمونیست در کشورهای مختلف جهان ممکن است به خاطر این اظهارات، سرشان را به علامت تاسف تکان دهند و بگویند چه بر سر فیدل آمده است؟! آیا او با نزدیک شدن به سن کهولت دارد نرم می شود؟ آیا ممکن است او هرگز از اول يك لنینیست واقعی نبوده باشد؟ یا این که این هم يك بازی ماهرانه دیگر وی در قاره ایست که اگر پاپ در آن جا پیروزی زیادی نداشته کلیسا حداقل هنوز از نفوذ فرهنگی و قدرت معنوی بی شماری برخوردار است. هیچ يك از این پاسخ ها صحیح نیست. اما در عین حال در هر يك رگه های باریکی از واقعیت وجود دارد. اولاً تردیدی نیست که کاسترو دارد پیر می شود. او اخیراً از مرز شصت سالگی گذشت و نزدیک به سه دهه است که در صدر قدرت قرار دارد او مسلماً از حدود ۳۵ سال قبل که همراه گروه انگشت شماری از همزمانش در نخستین تلاش مسلحانه برای سرنگون کردن حکومت خودکامه باتیستا به پادگان نظامی «مونکادا» حمله کرد پیرتر و عاقلتر شده است. هر کس که وارد آخرین دهه زندگی خود می شود در يك برهه از زمان مجبور است به مکاشفه بیشتر در خود روی آورد و می توان انتظار داشت فرمانده هم همان طور که در خاطرات خود نفوذ اولیه مذهب را به یاد می آورد کوشش کند که زندگی خود را در آئینه بزرگ زمان دیده، آن را سروسامان دهد.

به عنوان يك لنینیست ناب نیز دشوار بتوان مثال مجسم آن را در نقطه دیگری از جهان امروز پیدا کرد. حتی میخائیل گورباچف دبیر کل حزب کمونیست شوروی در جریان نطق ۵ ساعته خود خطاب به اجلاس مقدماتی کنگره حزب کمونیست در سال ۱۹۸۵ وقتی درباره حذف اشاره به «اصول جاودانی لنین» سخن می گفت این مسأله را به صورت يك شوخی مطرح ساخت. همچنین شاید راحت تر باشد که بگوئیم اگرچه «مارکسیسم» به عنوان یکی از ده ها عقیده روشنفکرانه هنوز در بسیاری از کشورهای جهان امروز از نفوذ بسیار برخوردار است، اما لنینیسم پیروان معدودی دارد. هنگام بحث درباره مذهب یادآوری این مطلب مهم است که این لنین بود نه مارکس که الحاد را به يك عقیده ماورای طبیعی و نه يك مسأله سیاسی تبدیل کرد، اگر از جنبه مذهبی بنگریم فیدل کاسترو - هر چه که خود را بخواند - از اول هم يك لنینیست کامل نبوده است مثلاً در سال ۱۹۶۱ اندکی پس از آن که به قدرت رسید چند کشیش را که برخی از آن ها اسپانیائی وابسته به جنبش «اوپوسی دبی» و بقیه

کوبائی الاصل بودند اخراج کرد، کاسترو در نطقی که در آن زمان ایراد کرد و در کوبا منتشر شد این کشیش‌ها را متهم کرد که به جای آنکه طبق سفارش مسیح به محرومان خدمت کنند بیشتر وقت خود را نزد اغنیا و طبقه ممتاز می‌گذرانند، او گفت «فلسفه مسیح که در بین بردگان و فروتنان مکان خود را یافت به وسیله اشراف طبقات ممتاز مورد تحریف قرار گرفت. اما این آقایان (کشیش‌های خارجی اخراج شده) خود را از طبقه استثمار شده جدا کردند تا بتوانند مذهب خود را در يك طبقه نقره به استثمارگران بزرگ تقدیم کنند» در آن زمان کاسترو خود را يك لنینیست می‌خواند ولی هر لنینیستی که برای عقاید خود احترام قایل بود، از این که کشیش‌ها محرومان را به فساد نمی‌کشاندند خوشحال می‌شد؛ کاسترو در سال ۱۹۷۱ در زمان حکومت آلنده که از شیلی دیدن کرد، در سال ۱۹۸۰ که برای شرکت در نخستین سالروز پیروزی ساندنیست‌ها به نیکاراگوا رفت و در سال ۱۹۷۷ که در اجلاس شورای کلیساهای کارائیب شرکت جست همین مطلب را تکرار کرد؛ اما این بار این مطلب را به شکلی سازمان یافته و در کشورش اعلام داشته است.

با این حال آیا احتمال نمی‌رود «فیدل و مذهب» يك بازی زیرکانه به وسیله يك بازیگر ماهرو کارکشته باشد که می‌داند برای دستیابی به هدف‌هایش حداقل به طور موقت به حمایت مسیحیان نیاز دارد؟ هیچ کس پاسخ این سؤال را به درستی نمی‌داند. اما از سوی دیگر باید گفت کاسترو، احمق نیست. بیهوده است که بگوئیم افکار او درباره نقش مذهب در امریکای لاتین و در فرایند انقلابی که این قاره را در هم می‌نوردد، تحت تأثیر اصول مذهبی کلیسا که به يك عامل مهم در این صحنه تبدیل شده، قرار نگرفته است؛ برای ارائه يك برداشت درست از کتاب «فیدل» اینک ما باید به این عامل و این صحنه نگاهی بیافکنیم.

تردیدی نیست دگرگونی عمیقی در کلیسای امریکای لاتین صورت گرفته است ولی مشکل بتوان گفت این دگرگونی چه زمانی آغاز شد. بعضی افراد آغاز این دگرگونی را شورای ۱ و ۲ واتیکان می‌دانند و به گردهمایی تاریخی روحانیون و اسقف‌ها که پاپ ژان سیزدهم تشکیل داد و سخنان وی که از کلیسا خواست «يك بار دیگر» به کلیسای «فقرا» تبدیل شود اشاره می‌کنند. بعضی‌ها هم آغاز آن را تجربه‌ای می‌دانند که اسقف‌های جهان سوم از جمله امریکای لاتین در آن شورا

کسب کردند چون اغلب آن‌ها برای نخستین بار با هم ملاقات می‌کردند و مصمم بودند برای بکار گرفتن دستورات انجیل به شکلی تازه و فراگیر در قاره خود به ابتکارهائی دست بزنند؛ بعضی هم برای پیدا کردن رد افکاری که سرانجام در الهیات آزادی بخش آمریکای لاتین ظهور کرد به سال‌های ۱۹۳۰ و جنبش‌های کارگران جوان مسیحی، تجربه کشیش‌های کارگر پس از جنگ جهانی دوم و افکاری که مبلغان جوان اروپائی و امریکائی در همان روزها با خود به آمریکای لاتین آوردند باز می‌گردند. خود مردم آمریکای لاتین در این باره چه می‌گویند؟ گوستاو گوتیرز، از پرو که گهگاه از وی به عنوان پدر «الهیات آزادی بخش» یاد می‌شود عقیده دارد این تغییر در هر حال می‌بایستی اتفاق می‌افتاد چون آمریکای لاتین قاره ایست که مردم آن - همان طور که او می‌گوید - هم ستم‌دیده‌اند و هم مسیحی.

گوتیرز معتقد است این دو عامل یعنی تجربه محرومیت و برداشت صحیح از انجیل مسیح به مانند يك ماده انفجاری تغییر بنیادی را در کلیسا تسریع کرد، با این حال هستند کسانی که عقیده دارند اگر پدیده رشد به اصطلاح جنبش انجمن‌های محلی مسیحی نبود این تغییر که کلیسای کاتولیک را در سراسر قاره تکان داد صورت نمی‌گرفت.

شگفت‌آور است که این جنبش ابتدا به وسیله اسقف‌ها برای مقابله با رشد مبلغان پروتستان و مبارزه علیه گسترش جنبش‌های «اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست» به وجود آمد.

اما کدام يك از این‌ها عامل اصلی این تغییر بود؟ احتمالاً تمام این عوامل یا بهتر بگوئیم ترکیبی از آن‌ها.

در هر حال تقریباً هیچ کس در این زمینه اختلافی ندارد که «ماگنا کارتا»* منشور کلیسای نوین آمریکای لاتین در سال ۱۹۶۸ در کنفرانس تاریخی اسقف‌ها در مدلین کلمبیا تدوین شد. در آن‌جا بود که اسقف‌ها آشکارا از «امپریالیسم بین‌المللی پول» سخن گفتند و جنبش انجمن‌های محلی مسیحی را برای پیشبرد

* ماگنا کارتا (فرمان بزرگ) در انقلاب انگلستان.

هدف‌های خود در میان فقرا و مردم محروم کشورهايشان بنیان نهادند؛ اما از همه مهمتر، در آن جا بود که اسقف‌ها اعلام کردند کلیسا باید يك «شق ترجیحی برای فقرا» داشته باشد و به این ترتیب شعار خود را که به صورت شعار «الهیات آزادی بخش» درآمد ابداع کردند.

اما این شعار که منازعه بسیار داغی را برانگیخته - واقعاً - چه می‌گوید؟ این شعار به طور اجمال می‌گوید کلیسایی که قرن‌ها با اغنیا و قدرتمندان متحد بوده، کودکان طبقه نخبه جامعه (از جمله فیدل کاسترو جوان) را آموزش داده و پرورانده است اینك ذر عمل تغییر جهت داده خود و امکاناتش را در اختیار اکثریت عظیم مردم آمریکای لاتین که هم‌چنان مانند گذشته فقیر و محرومند قرار می‌دهد.

اغلب نهادهای کلیسایی اعلامیه‌های پرطمطراقی منتشر می‌کنند و اتفاقی نمی‌افتد؛ اما کنفرانس مدلین يك استثنا بود که با پیام‌های خود سرچشمه الهام و هدایت صدها خادم کلیسای کاتولیک - کشیش، راهبه و خادمین مذهبی - شد و موجب گردید آن‌ها واقعاً محل کار و خانه خود را از حومه شهرها به محله‌های فقیرنشین منتقل کنند. برخی از نهادهای مذهبی، مدارس ممتاز خود را ببندند و برنامه‌هایی را برای آموزش در شهرک‌های فقیرنشین به مورد اجرا گذارند. احتمالاً مهم‌ترین نکته‌ای که نظر مرا در جریان سفرهای طولانیم در آمریکای لاتین در سال‌های اخیر به خود جلب کرده این است که هر روحانی را که دیدم در جانی زندگی می‌کند که در ایالات متحده کاملاً پائین تر از سطح استاندارد ایمنی تلقی می‌شود و مکان ناامنی به حساب می‌آید و بین مردمی بسر می‌برد که نه تنها فقیر بلکه گرسنه و گهگاه سرخورده‌اند.

وقتی کلیسا با فقرا هم‌داستان شد دوره آزار و ایزدای آن نیز آغاز گردید؛ این روزها داستان‌های مربوط به شهدای کاتولیک آمریکای لاتین آنقدر تکرار شده که تقریباً تازگی خود را از دست داده است؛ اما شناخت این واقعیت جالب است که شهدای بسیاری که کلیسا داده این سنت را که خون شهدا کلیسا را آبیاری می‌کند، زنده نگاهداشته و به همین دلیل کلیسایی که گویی از نو حیات یافته در آمریکای لاتین واقعاً در حال گسترش است.

حتی بعضی آن را نوعی «رستاخیز» توصیف می کنند. «لئوناردو باف»، عالم روحانی برزیلی آن را يك کلیسای تازه، يك کلیسای مقدس جدید که روح القدس آن را برکت داده، کلیسایی که در قلوب مردم رانده شده و محروم این قاره عظیم جای گرفته می خواند.

وقتی اسقف های کاتولیک آمریکای لاتین دوباره در سال ۱۹۷۹ در پائابلا مکزیك ملاقات کردند نماینده کلیسایی بودند که سخت دچار شکاف شده بود؛ انجمن های محلی مسیحی «شق ترجیحی برای فقرا» و هیجانان «الهیات آزادی بخش» چنان سرزمین های آن ها را به حرکت واداشته بود که آثار مخالفت شدید نه تنها در جامعه بلکه در خود کلیسا نیز به تدریج ظاهر می شد.

ژان پل دوم در اولین سفر خارجی خود در مقام پاپ به پائابلا آمد. اما پیام او خطاب به اسقف ها مبهم بود؛ گاهی به نظر می رسید از کلیسا می خواهد در مبارزه برای عدالت اجتماعی نقشی فعال داشته باشد؛ گاهی هم به نظر می آمد به خدام کلیسا، به ویژه کشیش ها و راهبه ها هشدار می دهد «کارگر اجتماعی» نباشند بلکه به اصول مذهبی خود سخت تر بچسبند. پاپ به نظر «دمدمی مزاج» آمد. چند سال بعد، در سال ۱۹۸۵ وقتی کاردینال «جوزف راتزینگر» پدر لئوناردو باف را ساکت کرد، این اقدام جنجال بزرگی در آمریکای لاتین به راه انداخت؛ بسیاری از اسقف های برزیل احساس کردند حیطة قدرتشان مورد حمله قرار گرفته و رسالت اسقفی شان خدشه دار شده است و دست آهنین رم دارد، حیات نو یافته کلیسایشان را در نطفه خفه می کند. کمتر از يك سال بعد رم تصمیم گرفت به این سکوت پایان دهد و شایع شد پاپ به حمایت از باف، مداخله کرده است، خواه این شایعه درست باشد یا نادرست. در هر حال ما می دانیم اندکی پس از پایان این سکوت عالی جناب يك نامه خصوصی به اسقف های برزیلی رهبران انجمن های محلی مسیحی نوشت و به آن ها گفت فعالیت مذهبی شان «تجدید حیات احتمالی الهیات کاتولیک را در سرتاسر جهان نوید می دهد».

این کتاب در زمانی منتشر می شود که آینده «الهیات آزادی بخش» چشم انداز روشنی دارد؛ لئوناردو باف یکی از سخنگویان اصلی این جنبش از زندان سکوت خود آزاد شده و مباحثه صمیمانه ای آغاز گردیده است، درها برای همکاری

چشم‌گیر کلیساهای آمریکای لاتین با کلیسای کاتولیک بقیه جهان و در واقع با تمام کلیساهای مسیحی باز شده است، این تحولات زمانی اتفاق می‌افتد که مسیحیت به جای این که تنها يك جنبش اروپائی باشد به صورت يك جنبش جهانی درآمدی است. اوج این تحول در برهه‌ای از سال‌های ۱۹۷۰ بود، اینک تعداد مسیحیان در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین از مسیحیان ایالات متحده و اروپا بیشتر است. شخصی اخیراً به مسأله‌ای اشاره می‌کرد که جالب بود؛ او می‌گفت هر روز که می‌گذرد ۴۰۰۰ نفر از تعداد مسیحیان اروپا کاسته و ۴۰۰۰۰ نفر به مسیحیان در جهان سوم افزوده می‌شود.

از نقطه نظر ارزش‌های سیاسی و مذهبی حاکم در شمال آمریکا هر کسی ممکن است درباره فیدل کاسترو نظری داشته باشد، اما او به هر حال هنوز در نظر بسیاری از مردم جهان سوم شخصیت يك «قهرمان» را برای خود حفظ کرده است، او از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳ ریاست سازمان کشورهای غیرمتعهد را به عهده داشت و در همین مقام بود که در اکتبر ۱۹۷۹ نطقی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد ایراد کرد، در اجلاس کشورهای غیرمتعهد که در سپتامبر ۱۹۸۶ در زیمبابوه تشکیل شد همه با علاقه سخنانی وی را دنبال کردند. به این دلیل او هرچه درباره مذهب بگوید، چه برای ما جالب باشد چه نباشد برای آن‌ها بسیار جالب خواهد بود، و چون برای آن‌ها جالب است پس باید برای ما هم جالب باشد.

اما باید دید این صحبت‌ها برای خود مردم مسیحی کوبا چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟ کسانی که انکار می‌کنند که پیروان مذهب در کوبا سال‌ها تحت آزار و محدودیت‌های غیرعادلانه زندگی کرده‌اند معدودی بیش نیستند، حال بعضی از آن‌ها از این کتاب به عنوان يك «معجزه» استقبال می‌کنند؛ شاید به خاطر این که انتشار آن دور از انتظار آن‌ها بوده و نمی‌توانند يك توجیه طبیعی برای آن بیابند.

اما همان طور که مشاهده کردیم مسأله کاملاً هم به این شکل نیست. کتاب بی‌مقدمه و ارتجاعاً ظاهر نشده است؛ فیدل در سال ۱۹۸۵ با يك هیئت از اسقف‌های کاتولیک ایالات متحده ملاقات کرده، و یکسال قبل از آن در جریان دیدار جسی جکسون از هاوانا بازدید پرسروصدائی از کلیسای متدیست بعمل آورده بود؛ هم‌چنین باید منتظر بود و دید این کتاب تا چه اندازه واقعاً به مسیحیان کوبا کمک

خواهد کرد. يك کاتوليك کوبائی در حالی که قیافه عبوسانه ای بخود گرفته بود اخیراً یادآور شد که در سومین کنگره حزب کمونیست کوبا که در فوریه ۱۹۸۶ تشکیل شد کاسترو سه فراز کوتاه از سخنرانی خود را به مسیحیت اختصاص داد. در دو فراز از برخی از احزاب دمکرات مسیحی آمریکای لاتین تجلیل بعمل آورد و در يك فراز دیگر «الهیات آزادی بخش» را مورد ستایش قرار داد. این کار او هم شباهت زیادی با لنینیسم سنتی نداشت، اما برای مسیحیان کوبا که در کشوری زندگی می کنند که به وسیله نظام يك حزبی اداره می شود و «الهیات آزادی بخش» در آن جا وجود ندارد پیام چندانی نمی توانست داشته باشد.

با این حال، هر کسی باید تصمیم کاسترو را مبنی بر انتشار افکار موافقش با مذهب در پرتو تغییرات چشم گیری که اخیراً در داخل کلیسای کاتوليك صورت گرفته است مورد بررسی قرار دهد.

در سال ۱۹۵۹ وقتی شورشیان ریشوی کاسترو پیروزمندانه وارد هاوانا شدند اکثریت قابل ملاحظه ای از کشیش های کاتوليك کوبا خارجی بودند، بیشتر اسپانیائی (در این جا حق با کاسترو است) و اکثراً محافظه کار. اگرچه کلیسا بخشی از خدمات نوع دوستانه خود را به فقرا و افراد سالخورده اختصاص داده بود اما بخش اعظم امکانات خود مانند مدارس، بیمارستان ها و کشیش ها را در مناطق ممتاز شهری متمرکز کرده بود. سنگر اصلی کلیسا زنان طبقه متوسط شهری بودند و مذهب در روستاها که ۷۰ درصد مردم در آن ها زندگی می کردند توسعه چندانی نداشت.

کاسترو معتقد است کشمکشی که اندکی بعد بین کلیسا و رژیم انقلابی جدید روی داد از این خصوصیات اجتماعی - اقتصادی ریشه می گرفت، انقلاب نیرویش را بیشتر از مناطق محروم روستائی تأمین می کرد، در حالی که پایگاه کلیسا در جای دیگری بود؛ برخورداری که روی داد به اعتقاد او بیشتر جنبه طبقاتی داشت تا مذهبی. در هر حال در سال ۱۹۵۴، سه سال قبل از اینکه انقلاب آغاز شود، تنها ۱۷ درصد از مردم کوبا به کلیسا می رفتند، این رقم برای يك کشور آمریکای لاتین به طور غیرمنتظره ای رقم پائینی بود؛ اما در سال ۱۹۷۶ پانزده سال پس از آن که دولت کاسترو خود را مارکسیست، لنینیست و ملحد خواند و پس از آن که تعداد زیادی از

مردم که اکثراً به کلیسا وابسته بودند کوبا را ترك کردند تنها دو درصد از مردم خود را مسیحی می خواندند.

اسقف «کارلوس مائوئل دوچسپاراس» دبیرکل شورای اسقف‌های کوبا می گوید: با وجود این که امروز خیلی از مردم می خواهند طبق تشریفات مذهب کاتولیک به خاک سپرده شوند تنها ۱۰۰۰۰۰ «کاتولیک واقعی» در کل جمعیت ۱۰ میلیونی کوبا وجود دارد. البته برآورد وی ممکن است پائین باشد چون بسیار از مردم به مفهومی کمتر خشکه مقدس خود را کاتولیک تلقی می کنند. بقیه جمعیت مسیحی کوبا از گروه‌های مختلف انجیلی از جمله باپتیست‌ها و پنتاگوستالیست‌ها تشکیل می شود؛ در حال حاضر تنها ۳۶ طلبه کاتولیک وجود دارد که برای کشیش شدن آماده می شوند؛ اما علیرغم این تصویر تیره آماری رهبران تمام کلیساها اصرار دارند اخیراً تغییراتی در جهت بهبود اوضاع صورت گرفته است.

«جیمز اورتگا» اسقف اعظم هاوانا اخیراً به «استانیسلاس ملار» سردبیر مجله فرانسوی «اکتوالیته رویتریوز» گفت «سه یا چهار سال است که يك جریان، يك نوع گرایش مداوم از جانب دولت برای کاهش تشنج و از بین بردن تبعیض به وجود آمده است». ظاهراً «فیدل و مذهب» نشانه يك تغییر مطلوب در رویه دولت نسبت به مذهب است. کسانی که از کوبا دیدن کرده اند نیز می گویند اعضای کلیسا که هنوز برای ثبت نام در دانشگاه‌ها یا گرفتن شغل‌های معین با تبعیض روبرو هستند حالا دیگر به شکایت شان تقریباً با سرعت و نظر موافق رسیدگی می شود. ملار عقیده دارد دلیلی که باعث شد این تحول مثبت به وقوع پیوندد آن بود که کلیسای کاتولیک کوبا در سال ۱۹۸۰ عملاً تصمیم گرفت برای زندگی در جامعه‌ای تلاش کند که در آن، يك دولت ملحد و مصمم می گوید دارد: «يك جامعه سوسیالیسم را می سازد» و برای کمک به سلامت جامعه تا آن جا که برایش امکان پذیر است سعی می کند به شکلی سازنده به تحقق این امر کمک کند، ولی در عین حال هویت مسیحی خود را حفظ نماید.

بخشی از سنگ بنای حرکتی که در جهت گفت و شنود بین مسیحیان و مارکسیست‌ها در کوبا صورت گرفت با يك مقاله مهم پروفیسور رنه دیوید از مدرسه مذهبی سن کارلوس که در سال ۱۹۸۱ انتشار یافت بنیاد نهاده شد، عنوان این مقاله بود «برای يك الهیات و يك سیاست آشتی کلیسایی» این مقاله با این نظریه آغاز

می‌کند که بخش اعظم «الهیات آزادی بخش» آمریکای لاتین که بی‌زمینی، گرسنگی و بیماری‌های مهلك را به عنوان دشمنان اصلی خود می‌شمارد در کوبا قابل اجرا نیست زیرا در این کشور مالکیت ابزار تولید از بین رفته است. نویسنده مزبور هم چنین صریحاً یادآور می‌شود که کوبا هنوز «شرایط مطلوب برای آزادی» را فراهم نساخته است و به توازن دشوار بین برابری و آزادی که برای يك روابط اخوت‌گونه صادقانه‌تر لازم است دست نیافته است. اما دیوید پس از اشاره به این مطلب در ادامه مقاله خود جو «رویارویی، سوء تفاهم و حملات دوطرف به یکدیگر را که از عدم اعتماد متقابل ریشه می‌گیرد» تقبیح می‌کند، او با حملات دولت علیه مذهب مخالف است اما در عین حال کاتولیک‌ها را بخاطر خودداری از کمک به اجتماع، مورد نکوهش قرار می‌دهد. بخش اصلی این مقاله به شرح زیر است.

«مسیحیت و کمونیسم را در مقابل هم قرار دادن، در مفهوم کلی به منزله محروم ساختن خود از درك ارزش‌ها و هم چنین خطاهای کمونیسم و بستن درهای آشتی است - در حالی که در حقیقت بین مسیحیت و کمونیسم تضادی وجود ندارد و نباید داشته باشد.

اگر تضادی وجود دارد تضاد با «اعتقادات الحادی» کمونیسم و پی‌آمدهایش برای حقوق بشر و جامعه بدون تبعیض است. همانطور که کمونیسم نیز نه با اعتقادات مسیحیت بلکه با انحراف‌ها و اثرات سیاسی - اجتماعی این انحراف‌ها در تضاد است.

اگر کمونیست‌ها الحاد را به يك اصل عقیدتی، يك مذهب کاذب تبدیل نکنند ممکن است ما بنا را بر این فرض نهیم که کلیسا می‌تواند با آن‌ها آشتی کند... «به این ترتیب يك مسیحی می‌تواند از نقطه نظر سیاسی يك کمونیست و يك کمونیست می‌تواند از نقطه نظر مذهبی يك مسیحی باشد، اما آشتی به منزله يك‌سان کردن هویت نیست، ایمان، ایمان است و ایدئولوژی سیاسی، ایدئولوژی سیاسی است». تمام این‌ها به کجا منتهی می‌شود؟ اگر کاسترو بتواند مسیحیان را با پیام عیسی «درختان را با میوه‌شان خواهی شناخت» به تهییج وادارد شاید هم کاملاً بی‌مورد نباشد که بتواند همین اصل را به پیروان خود بقبولاند، او که در جوانی از اینکه

دکترین مسیح به وسیله یسوعیان به زور به وی القاء شود اگر چه داشت، آیا اینک به مدارس کوبا اجازه خواهد داد درباره مذهب و مسیحیت به عنوان يك شق ثالث در برابر الحاد تحقیق کنند؟

دیدگاه‌های تازه انتشار یافته و خالی از تعصب فرمانده درباره این موضوع به مردمی که به خاطر انتشار همین حرف‌ها به شکلی دیگر، زندانی یا تبعید شده‌اند چه می‌گوید؟

کاسترو، نقش فعالی را که مسیحیان امروز در جامعه آمریکای لاتین به عهده گرفته‌اند می‌ستاید. اما اگر انجمن‌های محلی مسیحی مردم عادی دور از کنترل رهبری کلیسا یا دیوانسالاری حکومت به تدریج در کوبا پیدا شوند چه اتفاقی خواهد افتاد؟

این واقعیت تلخ، اما درست است که امروزه اکثر کشورهایی که دولت‌های کمونیست در آن حاکمیت دارند يك کلیسای تحت کنترل شدید سلسله مراتب رهبری را ترجیح می‌دهند، همانطور که مدیران شرکت‌ها اغلب مایلند برای منضبط ساختن کارگران به اتحادیه‌ها متکی باشند، اگر کاسترو به «الهیات آزادی بخش» علاقمند است آیا دولت او رشد يك پایگاه مشترك قدرتمند منتقد و مستقل را که الهیات آزادی بخش در دیگر کشورهای آمریکای لاتین از بطن آن متولد شده است اجازه خواهد داد؟

بالاخره خود کاسترو نیز مسأله‌ای است که انسان را به فکر وامی‌دارد؛ علیرغم تلاش‌های سیا و دیگران برای کشتن او - گفته می‌شود يك بار با زهر آلود کردن سیگار وی - کاسترو به آستانه سالخوردگی رسیده و به عنوان يك انسان هم‌چنان به اندیشیدن ادامه می‌دهد و بدون تردید سئوال‌هایی بنیادی درباره وی وجود دارد که هنوز بدون پاسخ باقی مانده است.

اگر او گهگاه تأسف می‌خورد که چرا از ایمان مذهبی از همان روزهایی که يك پسر بچه بود برخوردار نشده، آیا این به آن معناست که فکر می‌کند اینک برای این کار خیلی دیر است؟ او هم اکنون جزمیت کمونیستی را درباره این موضوع حساس در سطحی فلسفی نادیده گرفته است؛ اما آیا در سطح وجودی هم آن را نفی کرده است؟

کاسترو مردی است که طعم درد و سرخوردگی و هم چنین شهرت و قدرت را چشیده است؛ او پس از شکست در تلاش برای حمله به پادگان مونکادا مدت ۱۹ ماه در سلول انفرادی زندانی بود اما اینک چه؟ اگوستین مقدس اعترافات مشهور خود را با این جمله آغاز می کند «قلب ما بی قرار است. تا زمانی که نزد خداوند قرار یابد». فیدل کاسترو مردی که مورد تنفر و کینه بسیاری از مردم و علاقه و ستایش بسیاری دیگر است مردی است با قلبی بی قرار، او در این کتاب قلب خود را زیاد باز نمی کند، بلکه اندکی می گشاید. اما این اندک هم خود آغازیست.

مقدمه نسخه کوبایی

در کلاف پیچیده هزار سال تاریخ اندیشی حقایق چندی پنهان است. فیدل کاسترو در سال‌های اول انقلاب گفت «ما با دروغ وصلت کرده بودیم و مجبور بودیم با آن زندگی کنیم؛ به همین دلیل وقتی حقیقت را می‌شنویم بنظرمان می‌رسد که جهان واژگون شده است».

پرده سنگینی که روی امکانات برقراری پیوندهای سیاسی نزدیک بین مسیحیان و کمونیست‌ها افکنده شده بود با مصاحبه فیدل کاسترو با فری بتو کشیش برزیلی عضو فرقه دومینیکن به کنار زده شده است. خوانندگان این کتاب با یک پدیده «حیرت‌آور» که می‌بایستی بررسی شود و مورد مطالعه قرار گیرد مواجه می‌شوند و اگر ما به تعریفی که در فرهنگ داده شده مراجعه کنیم ممکن است بگوئیم کسانی که این گفتگو را عمیقاً مطالعه می‌کنند به یک «رویداد»، پدیده یا دستاوردی کاملاً خارق‌العاده یا غیرعادی پی می‌برند - این معجزه است.

یک کاتولیک مؤمن با ایمانی عمیق به مسیحیت و یک رهبر کمونیست که به حفظ اصول عقیدتی خود شهرت دارد گفت و شنود جامعی انجام می‌دهند و وقتی این تبادل نظر پایان می‌گیرد هر یک احساس می‌کند به معتقدات خود اطمینان بیشتری یافته و به برقراری روابط نزدیکتر و عمیق‌تر در مبارزه سیاسی عملی علاقمند شده است. به علاوه هر یک پایه استدلال‌های خود را بر مبنای منابع اصلی مسیحیت و

مارکسیسم می گذارد که این خود ممکن است جالب ترین جنبه برای پژوهشگران باشد. آن ها هیچ يك از اصول مورد نظر خود را زیر پا نمی گذارند و هر يك دیگری را در زمینه مسائل مهمی چون اخلاق، مسائل اقتصادی و سیاسی معاصر و ضرورت اتحاد مسیحیان و کمونیست ها در مبارزه برای يك جهان بهتر درك می کند.

اما این اتحاد تنها يك اتحاد تاکتیکی برای مبارزه نیست و تنها يك موضع گیری آنی و يك اتحاد سیاسی هم نیست. البته ماهیت امر همین است، اما پیوندی که در این جا بر اساس اخلاق و معنویت در ارتباط با نقش انسان - چه انسان مسیحی، چه انسان کمونیست - در دفاع از محرومان برقرار شده است در ماهیت يك اتحاد بادوام، پایدار و استراتژیک است، با مبانی اخلاقی، سیاسی و اجتماعی محکم. این امر به خودی خود يك دستاورد عظیم در تاریخ اندیشه انسانی است، پیام اخلاقی - معنوی نهفته در این گفت و شنود حامل همان احساسات انسانی است که مبارزان آزادی و مدافعان فقرا و استثمار شدگان را متحد می سازد.

چگونه چنین معجزه ای روی داد؟ نظریه پردازان اجتماعی، فیلسوفان، الهیون و تمامی روشنفکران کشورهای مختلف باید این سؤال را از خود بکنند. به علاوه مسیحیان مطمئناً به دلیل اعتقادشان ناگزیرند این سؤال را نزد خود مطرح سازند؛ همین طور مارکسیست - لنینیست ها. مردم کوبا که این کتاب به آن ها تقدیم شده مردمی هستند که انقلاب را تجربه کرده اند و فیدل کاسترو را خوب می شناسند و می دانند این گفت و شنود درباره چیست؟

جزمیت مورد علاقه ارتجاعیون در مورد عدم امکان تفاهم بین مسیحیان و کمونیست ها با درك عمیق شما از اصول دو طرف، متزلزل می شود؛ مارکسیست - لنینیست اساساً دشمن جزمیت است، و اصول آن که به وسیله لنین تنظیم شده می گوید که دیدگاه انسان نسبت به زندگی و عمل بیش از هر چیز باید متکی بر آگاهی و شناخت باشد - اصلی که فیدل با مهارتی استثنائی در جهان نوین اعمال کرده است.

دیدگاهی عملی در این کتاب عرضه شده است؛ این دیدگاه بر امکانات و نیاز به ایجاد تفاهم عمیق انسانی بین همه آن هائی که صادقانه به خاطر مردم مبارزه می کنند صرف نظر از اعتقادات احتمالی آن ها درباره خدا و مذهب تأکید دارد.

برای تحلیل نتایج منطقی اندیشه‌های کاسترو بهتر است روی این نکته تاکید کنیم که او عقایدی را که در طول زندگی انقلابیش به آن‌ها پایبند بود، در این جا با وسعت و عمق بیشتر و یا پختگی و غنای کامل تر مطرح می‌سازد. ما باید گفتگوهای او را با کاتولیک‌های شیلی در سال ۱۹۷۱ و ملاقات او را با کشیش‌های جامائیکا در سال ۱۹۷۲ و گفته او را در نخستین سال‌های انقلاب به یاد داشته باشیم که «کسی که به فقرا خیانت می‌کند به مسیح هم خیانت می‌کند».

این کتاب، ریشه‌های حساس تربیت اخلاقی فیدل کاسترو و چگونگی تأثیر تحصیلات ابتدائی و متوسطه او را که در بهترین مدارس مذهبی کوبا صورت گرفته برای ما آشکار می‌سازد، البته این تحصیلات شامل سنتی است که از قرن پیش به ما به ارث رسیده و خلاصه آن در پیام‌های معنوی و تاریخی «فلیکس وارلا»، «خوزه دولالوزی کابالرو» و به ویژه «خوزه مارتی» منعکس است، این عنصر اخلاقی را شاید بتوان یکی از مهم‌ترین جنبه‌های این گفت و شنود به حساب آورد.

بنابراین يك مبادله عمیق عقاید - نه تنها در سطح تاکتیکی و سیاسی، بلکه در سطح استراتژیکی و معنوی - بین نیروهائی که تا همین روزهای اخیر به نظر می‌رسید قادر نیستند یکدیگر را درك کنند آغاز شده است، این تحول در آمریکای لاتین صورت گرفته است چون منطقه ایست دائماً در حال غلیان که يك بحران اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به عنوان منادی تغییری غیرقابل اجتناب که بالاخره به شکلی در آن جا به وقوع خواهد پیوست بر تمام جوانب حیات فرهنگی و معنوی مردم آن سایه افکنده است؛ چون انقلاب کوبا هم اکنون يك دگرگونی عظیم را در جهت سوسیالیسم موجب شده که تا اعماق وجود منطقه اثر گذاشته است؛ چون انقلاب نیکاراگوا و روند رویدادهای السالوادور و دیگر کشورها، کمک غیرقابل انکاری به این روند کرده و می‌کند، چون بخشی از کلیسای کاتولیک و جریان‌های مسیحی در آمریکای لاتین و کارائیب مسأله‌ای را که ریشه‌هایی بسیار کهن دارد به صورتی تازه و نو مطرح می‌سازد - نقش و رسالت معتقدان مسیحیت نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی.

دو تا از مهم‌ترین سرچشمه‌های تاریخی اندیشه، و احساسات انسانی - مسیحیت و کمونیست که دشمنان پیشرفت بشر همیشه آن‌ها را آشتی‌ناپذیر جلوه

می‌دادند - اکنون به راههای تازه و شگفت‌انگیزی برای تفاهم دست یافته‌اند. این مسأله ایست که مطمئناً تمام کسانی را که صادقانه به آینده بشریت علاقمندند به تفکر وامی‌دارد.

آرماندو هارت وزیر فرهنگ کوبا

در راه يك ملاقات

من طرح این کتاب را در سال ۱۹۷۹ ریختم. من فکر نوشتن کتابی را با عنوان «ایمان در سوسیالیسم» به انیو سیلویرا ناشر مجرب و برادر دینی خود پیشنهاد کرده بودم. برای جامه عمل پوشاندن به این طرح باید به کشورهای سوسیالیست سفر می‌کردم و با جوامع مسیحی این کشورها که تحت رژیم‌هایی به اصطلاح مادی و الحادی زندگی می‌کردند تماس می‌گرفتم. اما کار و مشغله‌های بسیار ناگزیرم ساخت این فکر را کنار بگذارم که مهم‌تر از همه خرج زیاد آن بود.

بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ساندنیست‌ها مرکز اسقفی نیکاراگوا از من دعوت کرد برای دادن خدمات مشورتی در جلسات تعلیم و تربیت به ویژه برای کشاورزان به آن جا بروم. من هر سال دو یا سه بار برای موعظه و تدریس مقدماتی انجیل و کمک به جوامع مسیحی در پیوند دادن خود با تعهدات سیاسی به آن جا رفتم و براساس برنامه‌ای که از سوی مرکز گسترش و آموزش سازمان یافته بود جهت برگزاری مجالس وعظ برای کشاورزان هفت بار به کوه‌های «دیرپامپا» در «ال گروسرو» سفر کردم؛ این سفرها باعث شد با کشیش‌هایی که در حکومت مردمی نیکاراگوا خدمت می‌کردند آشنا شوم. در ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۰ به عنوان يك میهمان رسمی در جشن‌های نخستین سالروز انقلاب شرکت کردم. همان شب پدر «میگوتل دسکوتو» مرا به خانه سرژیو رامیرز که در حال حاضر معاونت ریاست جمهوری

نیکاراگوا را بعهدہ دارد برد. در آن جا بود کہ برای نخستین بار با فیدل کاسترو کہ صبح آن روز او را در اجتماع بزرگ مردم در حال سخنرانی دیدہ بودم صحبت کردم. تأثیری را کہ سخنانش خطاب بہ کشیش‌های شیلی کہ در نوامبر ۱۹۷۱ با آن‌ها ملاقات کردہ بود در من گذاشته بود هنوز بہ خاطر داشتم؛ این سخنان را وقتی در سائوپولو بہ عنوان یک زندانی سیاسی بہ اتهام «تهدید علیہ امنیت ملی» دوران محکومیت چهار سالہ ام را می‌گذراندم خواندہ بودم. در آن ملاقات او گفتہ بود «در یک انقلاب عواملی معنوی وجود دارد کہ سرنوشت سازند؛ کشورهای ما بیش از آن فقیر هستند کہ بتوانند ثروت مادی زیادی بہ انسان بدهند. اما می‌توانند یک حس مساوات طلبی و منزلت انسانی بہ او بدهند» و اضافه کردہ بود در ملاقات رسمی اش با کاردینال سیلواهنریکوئز از سانتیاگو «دربارہ نیاز واقعی خلق‌های ما بہ کسب آزادی و نیاز مسیحیان و انقلابیون بہ اتحاد جهت دستیابی بہ این هدف» صحبت کردہ بود؛ و بہ او گفتہ بود، در چنین اتحادی فقط مصلحت کوبا مطرح نیست چون کوبا چنین مشکلی ندارد؛ اما در شرایط خاص آمریکای لاتین این وظیفہ و مسئولیت تمام انقلابیون و مسیحیان است - کہ بسیاری از آن‌ها مردان و زنانی با درآمد ناچیز هستند - کہ در یک فرآیند مبارزہ رهایی بخش کہ اجتناب ناپذیر است صفوف خود را بہ ہم نزدیک سازند. در این ملاقات کاردینال، انجیلی بہ رہبر کوبا ہدیہ کردہ از او می‌پرسد «این ہدیہ او را ناراحت نمی‌کند» فیدل پاسخ می‌دهد «نہ چرا باید ناراحت شوم؟ این کتاب بزرگی است. من وقتی شاگرد مدرسہ‌ای بیش نبودم آن را می‌خواندم و مطالعه می‌کردم؛ و بازہم می‌خوانم تا با بسیاری از مطالب مورد علاقہ ام تجدید خاطرہ کنم».

یکی از کشیش‌ها نظرش را دربارہ شرکت کشیش‌ها در سیاست سئوال می‌کند؛ او پاسخ می‌دهد «یک راهنمای معنوی یک جامعہ انسانی چگونه می‌تواند مشکلات مادی، انسانی و حیاتی جامعہ اش را نادیدہ بگیرد؟ آیا این مشکلات مادی و انسانی می‌توانند از روندهای تاریخی جدا باشند؟ آیا آن‌ها از پدیدہ اجتماعی سوا هستند؟ ما تمام این‌ها را تجربہ کردہ ایم. من ہمیشہ بہ عصر بردہ داری باستان باز می‌گردم مسیحیت نیز در همان زمان متولد شد». او آنگاہ یادآور می‌شود مسیحیان «از یک مرحلہ کہ تحت اذیت و آزار دیگران قرار داشتند بہ مرحلہ‌ای رسیدند کہ خود بہ

آزار و ایدای دیگران پرداختند» و این که تفتیش عقاید خود «يك دوره تاريخ اندیشی بود؛ دوره ای که انسان ها را می سوزاندند». و بالاخره این که اکنون بجای آن که «مسیحیت يك «مدینه فاضله» یا يك تسلی گاه معنوی باشد برای کسانی که رنج می برند می تواند به يك دکترین واقعی تبدیل شود، طبقات ممکن است از بین بروند و يك جامعه کمونیستی می تواند به وجود آید. کجای این مسأله با مسیحیت تناقض دارد؟ نه تنها تناقض ندارد بلکه ما شاهد تجدید حیات صدر مسیحیت با جامعه عادلانه تر، انسانی تر و با ارزش های معنوی بیشتر آن خواهیم بود».

فیدل در اظهارات خود خطاب به کشیش های شیلی از روزهای یاد می کند که به مدرسه کاتولیک ها می رفت و می گوید «چه داشت سر مذهب کاتولیک می آمد؟ رخوت عظیمی بر آن مستولی شده بود، صرفاً جنبه تشریفاتی پیدا کرده بود بدون اینکه محتوایی داشته باشد؛ این حالت تقریباً در تمامی تعالیم آن ها رسوخ کرده بود؛ من نزد یسوعیان تحصیل می کردم؛ آن ها مردان سخت گیر، منضبط، جدی، هوشمند، و با اراده ای بودند، من همیشه این را گفته ام؛ اما هم چنین نامعقول بودن آن گونه تعلیمات را نیز تجربه کرده ام. این را به شما می گویم بین هدف های مسیحیت و هدف های ما کمونیست ها، بین تعلیمات مسیح مبنی بر فروتنی، پارسائی، عدم خودخواهی و عشق به همسایه و آنچه که ممکن است محتوای يك زندگی و رفتار انقلابی بخوانیم وجوه مشترك زیادی وجود دارد. مگر ما به مردم چه چیزی می آموزیم؟ کشتن؟ دزدیدن؟ خودخواه بودن؟ استثمار دیگران؟ نه درست عکس آن ها را. ما با انگیزه های مختلف به اعمال و رفتاری دست می زنیم که کاملاً شبیهند. ما در عصری زندگی می کنیم که سیاست در رابطه با انسان و رفتارش به حیطه مذهب نزدیک شده است؛ من هم چنین معتقدم ما وارد عصری شده ایم که مذهب می تواند در رابطه با انسان و نیازهای مادیش به حیطه سیاست وارد شود؛ ما تقریباً می توانیم تمام فرامین کتاب مقدس را تائید کنیم «نباید بکشی، نباید دزدی کنی».

فیدل پس از انتقاد از نظام سرمایه داری می گوید: «وجوه مشترك مسیحیت و کمونیسم هزار بار از وجوه مشترك مسیحیت و سرمایه داری بیشتر است. نباید بین مردم اختلاف انداخت، بیائید به اعتقادات، باورها و روشنگری ها احترام بگذاریم، هر کسی حق دارد که مواضع و عقاید خود را داشته باشد. ما باید در حیطه این مسائل

انسانی که مورد علاقه و وظیفه ماست عمل کنیم.»

او درباره راهبه‌های کوباتی که در بیمارستان‌ها کار می‌کنند می‌گوید: «کاری که آن‌ها می‌کنند درست همان کاریست که ما می‌خواهیم کمونیست‌ها بکنند؛ آن‌ها وقتی به پرستاری بیماران مبتلا به جذام، سل و سایر بیماری‌های مسری می‌پردازند درست همان کاری را می‌کنند که ما می‌خواهیم کمونیست‌ها بکنند. شخصی که خود را وقف فکر یا عملی می‌کند از جان خود برای دیگران مایه می‌گذارد در واقع کاری را می‌کند که ما می‌خواهیم کمونیست‌ها هم بکنند، من این را صمیمانه می‌گویم.»

در آن جا در کتابخانه سرژیورامیرز، صحبت‌های این انقلابی «سپیرا مانسترا» را با کشیش‌های شیلی به یاد آوردم؛ صحبت‌هایی که زمینه‌ای شد برای مبادله اندیشه‌های مان درباره مسأله مذهبی در کوبا و بقیه کشورهای آمریکای لاتین.

در ملاقات شیلی یکی از حاضران از کاسترو پرسیده بود تزلزل ایمان وی پیش از انقلاب به وجود آمده بود یا در جریان آن؟ او پاسخ داده بود ایمان هرگز در وی تجلی نکرده بود: «می‌توانم بگویم هرگز ایمان مذهبی نداشتم آن چه داشتم يك امر تبعیدی بود نه منطقی». اما او ضمن یادآوری تجربه‌اش در جنگ چریکی اظهار داشت: «کلیسای هرگز در کوه‌ها ساخته نشده بود، اما يك گروه از مبلغین فرقه مسیحی پرسیبترین و اعضای چند فرقه دیگر به آن جا رفتند و پیروانی پیدا کردند؛ آن‌ها عادت داشتند به ما بگویند روغن حیوانی نخورید و خودشان هم نمی‌خوردند. آن‌ها واقعاً روغن حیوانی نمی‌خوردند. روغن نباتی هم در آن جا نبود و در نتیجه يك ماه تمام را بدون روغن سر می‌کردند. آن‌ها پای بند به اصول بودند و روی حرف خود می‌ایستادند؛ همه این گروه‌ها، کم و بیش پای بند به اصول بودند؛ من شنیده‌ام کاتولیک‌های ایالات متحده نیز در اجرای شعائر مذهبی خیلی اهل عمل هستند؛ البته نه به مفهوم اجتماعی. چون وقتی تهاجم به خلیج خوک‌ها، جنگ ویتنام و کارهایی از این قبیل را سازمان می‌دادند و اجرا می‌کردند پای بند به اصول نبودند. من می‌گویم طبقات ثروتمند مذهب را منحرف کردند و به سود خود به کار گرفتند؛ يك کشیش کیست؟ آیا زمین‌دار است؟ آیا کارخانه‌دار است؟ من قبلاً گفتگوی بین يك کمونیست و دون کامیلو - کشیش مشهور ادبیات ایتالیا - را زیاد می‌خواندم. می‌توانم بگویم این گفتگوی یکی از نخستین تلاش‌ها برای از بین بردن این جو بود.»

در ارتباط با کوبا یکی از کشیش‌ها از وی پرسید مسیحیان در انقلاب تا چه حد نقش يك مانع یا نیروی محرکه را داشتند؟ کاسترو پاسخ داد: «هیچ کس نمی‌تواند بگوید که مسیحیان يك مانع بودند؛ بعضی از مسیحیان در روزهای آخر در مبارزه شرکت کردند؛ حتی چند تن از آن‌ها شهید شدند. سه یا چهار دانشجوی کالج دوبلن در پینار دل ریو واقع در شمال به قتل رسیدند؛ کشیش‌هایی هم بودند مانند پدر «ساردنیاس» که به خواست خود به صفوف مایپوستند، يك مانع؟ آنچه در آغاز اتفاق افتاد يك مسأله طبقاتی بود و هیچ ارتباطی با مذهب نداشت. مذهب متعلق به مالکان زمین و ثروتمندان بود، وقتی کشمکش اجتماعی - اقتصادی آغاز شد آن‌ها سعی کردند مذهب را به جنگ انقلاب بکشانند، این بود آنچه اتفاق افتاد. دلیل کشمکش همین بود. روحانیون اسپانیایی کاملاً مرتجع بودند.»

در پایان گفتگوی طولانی خود با کشیش‌های شیلی، فیدل کاسترو تاکید کرد اتحاد بین مسیحیان و کمونیست‌ها تنها يك امر تاکتیکی نبود: «ما می‌خواستیم متحدان استراتژیک باشیم یعنی متحدان همیشگی.»

دبیر اول حزب کمونیست کوبا شش سال بعد از سفرش به شیلی آینده در جریان دیدارش از جامائیکا در اکتبر ۱۹۷۷ دوباره به مسأله مذهب بازگشت؛ این بار شنوندگانش جمعیتی بیشتر پروتستان بودند. او دوباره تصریح کرد: «انقلاب کوبا هرگز از احساسات ضد مذهبی الهام نگرفته است. ما این عقیده راسخ را مبنای کار خود قرار دادیم که هیچ تناقضی بین يك انقلاب اجتماعی و اعتقادات مذهبی مردم وجود ندارد؛ تمام مردم، از جمله افرادی که دارای اعتقادات مذهبی بودند در مبارزه ما شرکت کردند». او گفت انقلاب به ویژه مراقب بود خود را به عنوان دشمن مذهب به کوبائی‌ها و مردم دیگر نشان ندهد. «چون اگر چنین اتفاقی می‌افتاد ما به ارتجاع که با استثمارگران همکاری می‌کرد خدمت کرده بودیم - نه تنها در کوبا، بلکه در سرتاسر آمریکای لاتین». او گفت اغلب با این سؤال مواجه بوده است: چرا باید اندیشه‌های مربوط به عدالت اجتماعی با اعتقادات مذهبی در تضاد باشد؟ چرا باید بین آن‌ها و مسیحیت برخورد وجود داشته باشد؟ و خود پاسخ داد: «من از اصول مسیحیت و تعلیمات مسیح تقریباً بخوبی آگاهی دارم. من معتقدم مسیح يك انقلابی برجسته بود؛ من به این نکته معتقدم. تمام تعلیمات وی به فروتنان و فقرا اختصاص

داشت؛ و از مبارزه علیه تجاوز، بی عدالتی و تنزل مرتبه انسانی دفاع می کرد. من می گویم بین روح و جوهر تعلیمات او و سوسیالیسم وجوه مشترك زیادی وجود دارد».

او هم چنین دوباره به مسأله اتحاد بین مسیحیان و انقلابیون پرداخت و گفت: «بین هدف های مذهب و هدف های سوسیالیسم هیچ تناقضی وجود ندارد؛ هیچ تضادی وجود ندارد. من همیشه گفته ام ما باید يك اتحاد تشکیل دهیم. اما نه يك اتحاد تاکتیکی». سپس ضمن اشاره به سفر خود به شیلی اضافه کرد: «آن ها از من پرسیدند این اتحاد باید جنبه تاکتیکی داشته باشد یا استراتژیک؟ من گفتم باید يك اتحاد استراتژیک، بین مذهب و سوسیالیسم و بین مذهب و انقلاب باشد».

من با یادآوری این اظهارات درباره تکامل «انجمن های محلی مسیحی» و اینکه چگونه رنج درازمدت و ایمان معتقدان و تأملشان در سخنان انجیل و شرکتشان در مراسم مذهبی به آن ها توانائی لازم را برای مبارزه به خاطر زندگی بهتر بخشید با فیدل صحبت کردم، من احساس می کردم آمریکای لاتین نه به دو گروه مسیحی و مارکسیست بلکه به دو گروه انقلابی و متحد نیروهای استکبار تقسیم شده است. خیلی از احزاب کمونیست این اشتباه را کرده با تبلیغ الحاد مکتبی، خود را از مردم فقیر و مذهبی بیگانه کرده اند هیچ اتحادی نمی تواند بر پایه اصول تئوری و مباحثات کتابی دوام بیاورد، مبارزه رهائی بخش تنها زمینه ای است که مبارزان مسیحی و مبارزان مارکسیست می توانند در کنار هم قرار گیرند یا نگیرند. چون همانطور که مسیحیان بسیاری وجود دارند که از منافع نظام سرمایه داری دفاع می کنند. افراد زیادی هم هستند که ادعا دارند کمونیستند اما هرگز از زندگی بورژوازی نبریده اند. به علاوه من به عنوان يك روحانی به ویژه به کلیسای کاتولیک در کوبا علاقمند بودم. گفتگوی ما درباره این موضوع خاص در مصاحبه ای آمده که در این کتاب چاپ شده است.

بسیاری از مسائلی که در گفتگوهای ماناگوا مورد بحث قرار گرفت در این مصاحبه دوباره مطرح شده است؛ من به این احساس دست یافته ام که فیدل به عنوان يك فرد، شخصی است صادق و حساس. شخصی است که می توان هر سئوالی را با وی مطرح ساخت و حتی می توان با او موافق نبود. اگر چه او می گوید هرگز

ایمان مذهبی واقعی نداشته است با این حال آموخته‌هایش در مدارس کاتولیک و این واقعیت که اصلش از يك خانواده کاتولیک است بالاخره در وی بی تأثیر نبوده است.

پنج روز بعد از گفت‌و شنودی که در خانه سرژیو رامیرز داشتیم، فیدل در جریان ملاقات با کشیش‌ها و راهبه‌های نیکاراگوانی که من نیز حضور داشتم همان افکار اساسی را که در شیلی از آن‌ها دفاع و در جامائیکا روی آن‌ها تأکید کرده بود تکرار کرد؛ این گروه مسیحی تجسم چنان پیشرفتی بودند که فیدل خود پیش‌بینی نکرده بود؛ انقلاب ساندنیست‌ها کار مردمی نسبتاً مذهبی بود و از این رو مورد حمایت کلیسا قرار گرفت؛ این نخستین بار در تاریخ بود که مسیحیان با انگیزه ایمان و با حمایت کشیشان خود فعالانه در روند يك قیام شرکت می‌کردند.

روحانیون نیکاراگوا اصرار داشتند که این يك اتحاد استراتژیک نبود؛ بلکه تنها اتحادی بود بین مسیحیان و مارکسیست‌ها، بین تمام مردم. فرمانده انقلاب کوبا نیز به نوبه خود گفت: «برداشتم این است که انجیل، دارای محتوایی واقعاً انقلابی است: من معتقدم تعلیمات مسیح بسیار انقلابی است و کاملاً با هدف‌های سوسیالیست‌ها و مارکسیست - لنینیست‌ها تطبیق دارد.»

او در انتقاد از خود اذعان کرد: «مارکسیست‌های بسیاری وجود دارند که جزمی هستند و من تصور می‌کنم جزمی بودن در این باره مسأله را پیچیده تر می‌سازد. من معتقدم ما و شما هر دو باید درباره قلمرو این دنیا بیاندیشیم و از درگیری روی مسائلی که به دنیای دیگر مربوط می‌شود پرهیز کنیم. البته هنوز هم از این افراد جزمی وجود دارند و این برای ما چندان آسان نیست. اما علیرغم عوامل متعدد از جمله همین جزمیت. روابط ما با کلیسا دارد به تدریج بهبود می‌یابد، البته ما از مرحله جزمیت به مرحله روابط کاملاً عادی رسیده ایم، در کوبا هیچ کلیسایی بسته نمی‌شود و ما حتی به کلیسا قول مساعدت داده ایم - به شکل مواد ساختمانی و وسایل دیگر - یعنی می‌خواهیم با آن‌ها همکاری مادی داشته باشیم. درست مثل همکاری ای که ما با دیگر نهادهای اجتماعی داریم؛ کشور ما مجبور نیست به صورت الگونی از آنچه صحبتش را می‌کردم درآید، اما همه چیز بر این معنا دلالت دارد که درخواهد آمد. در نیکاراگوا و السالوادور مسأله از این هم مهم تر است، بنابراین مطالبی که من مطرح ساختم، دارد در شرایط واقعیت عملی و تاریخی به مرحله اجرا درمی‌آید، تصور

می‌کنم در این دو کشور کلیساها از نفوذ بیشتری نسبت به کوبا برخوردار خواهند بود. چون در این کشورها کلیساها در مبارزه رهائی بخش استقلال ملی و عدالت اجتماعی عامل مهمی بوده‌اند».

رهبر کوبا قبل از عزیمت از من دعوت کرد از کشورش دیدن کنم. در سپتامبر ۱۹۸۱ به عنوان عضو يك هیئت بزرگ برزیلی که در اولین گردهمایی روشنفکران هوادار «حاکمیت خلق هادر قاره آمریکا» شرکت می‌کرد توانستم برای نخستین بار به این امر جامه عمل بپوشانم. علاوه بر شرکت در این گردهمایی، مرکز مطالعات آمریکائی و سازمانی که امروز اداره امور مذهبی نامیده می‌شود ریاست آن با دکتر کارنیادواست از من برای ایراد چند سخنرانی در زمینه مذهب و کلیسا در آمریکای - لاتین دعوت کردند. قبل از عزیمت از کوبا آن‌ها پیشنهاد کردند برای ادامه گفت و شنودی که آغاز شده بود به آن جا بازگردم. من احساس کردم حزب کمونیست کوبا و کلیسای کاتولیک در رابطه با مسائل مربوط به الهیات و کشیش‌ها هنوز تحت تأثیر کشمکش‌هایی قرار دارند که در آغاز انقلاب بین آن‌ها بروز کرده بود و در نتیجه هر دو نتوانسته بودند به يك بینش روشن‌تر - برای هم‌آهنگ کردن خود با پیشرفت‌های کلیسای آمریکای لاتین پس از دومین شورای واتیکان (۱۹۶۵ - ۱۹۶۲) - دست یابند. من گفتم از قبول این پیشنهاد خرسند می‌شوم مشروط بر این که بتوانم خدمتی هم در حق جامعه کاتولیک کوبا انجام دهم. با این پیشنهاد مخالفتی نشد و من به عنوان يك میهمان ویژه در فوریه ۱۹۸۳ در اجلاس کنفرانس اسقف‌های کوبا در ال کوپره شرکت کردم. این کنفرانس در حرم مریم نیکوکار «فرشته نگهبان کوبا» برگزار شد و اسقف‌ها از فعالیت‌های مذهبی من در کشورشان حمایت کردند.

وقتی من دست نوشته کتاب خود «انجمن‌های محلی مسیحی چیست» را که به وسیله مؤسسه خیریه پریمیروس پاسوس منتشر شد به ناشر «کایو گراکو پرادو» دادم و با او درباره سفرهایم به کوبا سخن گفتم، او انجام مصاحبه‌ای با فرمانده فیدل کاسترو درباره موضوع‌های مذهبی را به من پیشنهاد کرد. از سپتامبر ۱۹۸۱ تا زمانی که این مصاحبه انجام شد، من با حمایت کاتولیک‌های کانادائی - و بعد آلمانی - دوازده بار از این جزیره دیدن کردم. و در تمام این سفرها جز در چند مورد که برای شرکت در برخی رویدادهای فرهنگی به دعوت دولت کوبا به آن جا رفتم آن‌ها بودند که بلیط

مسافرت را در اختیارم گذاشتند که از این بابت باید از آنها سپاسگزار باشم. در یکی از این سفرها پیش نویسی برای این مصاحبه و کتاب مطرح کردم اما پاسخی دریافت نداشتم.

در فوریه ۱۹۸۵ به عنوان عضو هیئت داوران مسابقه جایزه ادبی کاسادِلاس امریکاس به کوبا بازگشتم؛ بعد برای يك ملاقات خصوصی با فیدل کاسترو دعوت شدم؛ نخستین بار بود که ما با هم در کوبا گفتگو می کردیم؛ يك بار دیگر موضوعی را که در ماناگوا در باره اش صحبت کرده بودیم برگزیدیم، اما این بار با صحبت از الهیات آزادی بخش غنای تازه ای به آن دادیم. علاقه ای که این گفتگو در رهبر کوبا برانگیخت باعث شد ما این گفت و شنود را طی چند روز بعد ادامه دادیم.

ما نه ساعت را به مسأله مذهب در کوبا و کشورهای آمریکای لاتین اختصاص دادیم؛ من طرح را در باره مصاحبه دوباره مطرح ساختم؛ او پذیرفت که وقت دیگری این مصاحبه را انجام دهم. ناشر کایوگرا کوپرادو از هرگونه تلاش و کمک مادی برای انجام این مصاحبه فروگذار نکرد؛ من در ماه مه به جزیره بازگشتم. فرمانده فیدل کاسترو و من بیست و سه ساعت درباره مذهب گفتگو کردیم که متن آن از نظر شما می گذرد، من مایلم به ویژه از چومی میار به خاطر همکاری ذیقیمتش در ضبط و پیاده کردن این نوارها و آرماندو هارت وزیر فرهنگ کوبا که امکان این گفت و شنود را به وجود آورد، تشکر کنم.

فری بتو - هاوانا ۲۹ مه ۱۹۸۵

بخش یکم

تاریخچهٔ يك ملاقات

۱

جمعه ۱۰ مه ۱۹۸۵ - شاذلی بن جدید رئیس جمهوری الجزایر برای يك دیدار رسمی وارد کوبا شد. همان شب فیدل کاسترو به افتخار وی میهمانی شامی در کاخ انقلاب ترتیب داد. يك گروه كوچك از برزیلی هائی كه يك روز قبل وارد جزیره شده بودند نیز جزء میهمانان بودند؛ این گروه عبارت بودند از: خونلمیر بتینگ روزنامه نگار، آنتونیو کارلوس وئیرا کریستو پدرم، ماریا استلالیبانیو کریستو مادرم و من. غیر از من بقیه نخستین بار بود که از کوبا دیدن می کردند، من بارها در خدمت کلیسا و یا برای شرکت در يك رویداد فرهنگی از آن جا دیدن کرده بودم. و این بار تنها برای يك هدف به کوبا آمده بودم. مصاحبه با فیدل کاسترو.

سرجیو سروانتس میهماندار ما که يك سیاه پوست شبیه برزیلی ها بود گفت برای شرکت در ضیافت شام باید کراوات بزنیم. من ۱۷ سال بود که کراواتی به گردنم آویزان نکرده بودم. حتی يك کت و شلوار هم نداشتم؛ وقتی در سال ۱۹۷۵ با مافالدا و اریکو وریسیمو نویسنده «توتمپوته توتوتو» در بندر آگره ملاقات کردم، اریکوبه من گفت سال ها قبل تمام کراوات هایش را آتش زده بود. من هم از نقطه نظر فکری همین کار را کرده بودم؛ اینك در هاوانا غافلگیر شده و دودل بودم که چکار

باید بکنم. آیا بایستی تشریفات را کنار می گذاشتم و یا با یکی دو تا جینی که با خود داشتم در آن جا ظاهر می شدم؟ آیا باید به نشانه اعتراض به این تشریفات سوسیالیستی دعوت را رد می کردم؟ این چه تشریفات احمقانه ای بود! که يك تکه پارچه پیچیده شده به دور گردن در کنگره ملی برازیلیا و در تالار انقلاب کوبا نشانه خوش لباسی تلقی می شد. افکار زیادی از مغزم گذشت، هزار جور فکر اعتراض آمیز در سرم نقش بست.

سرانجام تسلیم شدم و يك لباسی و کراوات از خورجه فریرا دوست کوبائیم به عاریت گرفتم. کاملاً اندازه ام بود، آن را پوشیدم و خود را مرتب کردم و در حالیکه خوئل میر مرتب سر بسرم می گذاشت راه افتادم.

کاخ انقلاب که در میدانی به همین نام در پشت بنای یادبود خوزه مارتی واقع شده است بنای عظیم و محکمی است یادآور معماری فاشیستی نخستین دوره حکومت گتولیو و ارگاس در برزیل که از زمان باتیستا باقی مانده است، پله هایش که گوئی هرگز پایان ندارد آملی تئاتر ماراکانا را به یاد می آورد؛ يك مأمور گارد احترام در جلو کاخ مستقر شده بود، دعوت نامه های خود را نشان دادیم و در مدخل تالار منتظر ماندیم تا سرودهای رسمی الجزایر و کوبا نواخته شد.

در تالار بزرگ مرمری و سنگی که با گیاهان و گل های سرزنده، پنجره هایی با شیشه های رنگارنگ و دیوارهای نقاشی شده تزئین یافته بود میهمانان به نطق هائی که به زبان های اسپانیائی و عربی ایراد شد گوش دادند و بعد فیدل مدال خوزه مارتی مهم ترین مدال کشور را به شاذلی بن جدید اهدا کرد.

علاوه بر میهمانان، اعضای هیئت های دیپلماتیک و رهبران کوبا - اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی و وزیران - حضور داشتند. پس از این که مراسم تشریفاتی پایان یافت سینی های کوکتل و آب میوه بین گروه های غیررسمی به گردش درآمد. من به سراغ آرماندو هارت وزیر فرهنگ، مردی که عقل را از احساسات جدا نمی سازد - يك خصیصه کمیاب - رفتم. ما تأسف خود را از مرگ علی گومز گارسیا، يك ونزوئلائی ۳۳ ساله که روز قبل در حالی که برای دفاع از نیکاراگوا در برابر مزدوران ریگان می جنگید کشته شده بود ابراز داشتیم. در فوریه گذشته من جزء هیئت داورانی بودم که جایزه بهترین متن را که به زبان اسپانیائی

نوشته شده بود به واکنش های «دروغین شرورانه مفتضحانه يك مانگرا» اثری که علی برای مسابقه جایزه ادبی کاسادل لاس امریکاس فرستاده بود داده بود. راثول کاسترو برادر کوچکتر فیدل و وزیر نیروهای مسلح انقلاب به طرف ما آمد و هارت ما را به هم معرفی کرد؛ راثول وقتی فهمید من مذهبی هستم گفت: «من در مدرسه شبانه روزی آنقدر در مراسم عشاء ربانی شرکت کردم که برای تمام عمرم کافی است. من نزد برادران مسیحی و یسوعیان آموزش دیدم؛ تصورش را بکنید. من در مدرسه سانتیاگو کوبا درس خوانده بودم اما در سال ۱۹۵۲ وقتی در حمله به پادگان مونکادا شرکت کردم فهمیدم واقعاً شهر را نمی شناسم، من در کلیسا باقی نماندم، ولی اصول مسیح را برای خود حفظ کردم، من این اصول را رد نمی کنم این اصول به من امید رستگاری می دهد؛ و انقلاب هم عملاً این اصول را اجرا می کند. دست اغنیا را کوتاه می سازد و به گرسنگان نان می رساند. هر کسی می تواند در این جا رستگار شود؛ غنی در این جا وجود ندارد و مسیح گفت برای يك شتر آسانتر است که از سوراخ سوزن رد شود».

راثول این حرف ها را در کمال خونسردی زد. می توانستید متوجه شوید آدم خوش برخوردی است؛ در حالی که در خارج از کوبا به عنوان يك شخص خشک و خشن شهرت دارد؛ امپریالیسم با رسانه های گروهی قدرتمندی که در اختیار دارد مایل است کاریکاتورهای از دشمنانش در افکار ما بسازد؛ مثلاً راثول را يك متعصب و جان کندي را يك پسر دوست داشتنی و زیبا تصویر می کند. در حالی که آن کسی که بدون توجه به حق حاکمیت کوبا تهاجم به خلیج «خوک» ها را در سال ۱۹۶۱ طراحی کرد، سازمان داد، زیر پر و بال گرفت و هزینه مالی آن را تأمین کرد همسر جوان، متبسم، دمکرات و کاتولیک ژاکلین بود.

راثول در روابط خصوصی آدم راحتی است و وقتی صحبت می کند لبخندی بر لب دارد که در بین سیاستمداران نظام سرمایه داری که همیشه بسیار ملاحظه کار و محتاط هستند کمتر دیده می شود؛ و از همه گذشته چگونه ممکن است همسر زنی به خوبی ویلما اسپین خشن باشد؟

به نظر می رسید صحبت با فیدل که تمام وقت به وسیله میهمانان، فیلمبرداران و گزارشگران تلویزیون محاصره شده بود غیرممکن است؛ بعد ما را به يك اطاق

کوچکتر که تشریفاتی بود دعوت کردند. ما در حال ورود به این اطاق بودیم که فرمانده با یونیفورم نظامی با شاذلی بن جدید وارد شد. آن‌ها وقتی ما را دیدند، به ما نزدیک شدند. کمرونی او کاملاً آشکار بود.

آری مردی با آن قد و قامت که در برابر «عموسام» فریاد می‌زند و آن چه را که فکر می‌کند به زبان می‌آورد و چهار ساعت سخنرانی می‌کند، انگار از آنچه بود پوزش می‌خواست. من اورابه خوثلمیر بتینگ و والدین خود معرفی کردم. به او گفتم: «شما دو بار انقلاب کرده اید، بار نخست انقلاب کوبا بود و بار دوم بیرون آوردن پدرم از برزیل، برای اولین بار - آن هم با یک هواپیما». فیدل گفت: «ناراحت نباشید با ترن برش می‌گردانم».

در ماه فوریه من با فرمانده در خانه چومی میار، منشی، پزشک و عکاس وی بودم. در آن جلسه دستورالعمل پختن بوبورا که یک نوع خوراک میگوست به او داده بودم. اما در کوبا روغن دنده که برای تهیه چاشنی آن لازم است وجود ندارد. من تا ماه مارس نتوانستم کسی را پیدا کنم که روغن دنده را برای وی بفرستم. فیدل گفت: «من مطابق دستورالعمل شما میگو را پختم. خیلی خوب شد. اما نمی‌توانم بگویم عالی، چون دنده نداشتم. این روغن معروف کمی دیر بدستم رسید. به علاوه من در این خوراک تغییراتی دادم که می‌خواستم درباره اش با شما صحبت کنم».

دونا استلا از فرصت استفاده کرد و اظهار داشت او و من بر سر میگو بوبورا اختلاف نظر داریم. علیرغم این واقعیت که به دلیل عشق مادر و فرزند من او را بهترین آشپز جهان می‌دانم - و به شکرانه آن زنده و سالم - دستورالعمل بوبووی که در کتابش به نام داغ و سرد آمده است دستورالعملی نیست که من در ویکتوریا یاد گرفتم. رمز کار «کاپیکساباها» ساکنان سواحل شرقی برزیل این است که یوکای آب پز شده را در آبی که میگو در آن پخته شده می‌ریزند؛ این کار بوی یوکا را از بین می‌برد و طعم میگو را بهتر می‌کند.

در وسط بحث آشپزی بودیم که فیدل مؤدبانه عذر خواست تا به سراغ رئیس جمهوری الجزایر که منتظرش بود برود.

ما هم به گوشه‌ای رفتیم. وقتی رئیس جمهوری الجزایر احساس راحتی کرد

فرمانده دوباره پیش ما بازگشت، او می خواست بداند ما چه مدت در کوبا خواهیم ماند. از این که خونلمیر باید چهارشنبه بعد کوبا را ترك می کرد، تا پنجشنبه به برزیل برسد و روز جمعه به آلمان غربی پرواز کند ابراز تأسف کرد.

فیدل تا روز دوشنبه وقتش با شاذلی بن جدید مشغول بود و روز سه شنبه هم می بایست در چهلمین سالگرد پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم شرکت می کرد. او در حالی که يك سیگار كوچك در دست داشت و با سبابه راستش لب هایش را - که تقریباً در میان موهای سفید ریشش گم شده بود - می مالید سرش را تکان داد. طوری که گویی می خواست بگوید نه، ولی فوراً تصمیمش را گرفت. «این خونلمیر نیست که می خواهد با من صحبت کند. این منم که می خواهم با وی صحبت کنم. ما می توانیم دوشنبه شب و يك وقتی در روز سه شنبه همدیگر را ببینیم. باید يك وقتی پیدا کنم».

او پس از این که عکسی با والدینم گرفت از آن ها سؤال کرد: «درباره این مجلس چه فکر می کنید؟ در میهمانی ها همیشه غذاها خوب است اما من هرگز فرصت خوردن آن ها را پیدا نمی کنم. چون باید مراقب میهمانان باشم و بعد هم اندکی ورزش کنم».

بعد رو کرد به سروانتس و درباره گشت و گذارمان در جزیره از وی سؤال کرد. دوست ما به طور خلاصه پاسخ داد: بازدید از موزه همینگوی، بیمارستان مرکزی، آلامار و جاهای دیگر.

فیدل پاسخ داد یعنی از نقاط جهانگردی. بیمارستان خوب است. اما لازم است آن ها کشورمان را بهتر بشناسند. به جزیره جوانان بروید و ببینید چگونه بیش از ۱۰۰۰۰ دانش آموز از آفریقا و قاره های دیگر در آن جا با استفاده از بورس تحصیل می کنند، به سیین فونگوس بروید و از نیروگاه هسته ای که در آن جا در دست ساختمان است بازدید کنید؛ از يك تعاونی روستائی كوچك بازدید کنید و ببینید چقدر برای دفاع نظامی آماده است؛ من هواپیمایم را در اختیارتان می گذارم. راحت نیست ولی مطمئن است.

او سپس چومی، منشی اش را فرا خواند و از وی خواست اماکنی را که پیشنهاد کرده بود یادداشت کند؛ ما به او گفتیم که صبح آن روز از سازمان برنامه ریزی مرکزی

بازدید و در آن جا با رفیق آلفردو آم ملاقات کرده بودیم؛ او در آن جا برایمان توضیح داد این سازمان طرح برنامه های سالانه، پنج ساله و برنامه های درازمدت تر را که تا سال ۲۰۰۰ ادامه خواهد داشت تهیه کرده است.

به این ترتیب طرح های سرمایه گذاری کوبا در امور اجتماعی و اقتصادی برنامه ریزی شده و جای زیادی برای غافلگیری نمی گذاشت؛ يك کارخانه در هول گوئین سالانه بیش از ششصد دستگاه ماشین درو نیشکر تولید می کند که برای برداشت بیش از ۵۵ درصد محصول نیشکر کوبا کافی است. خوتلمیر سئوال کرد آیا برنامه ریزی از بالا به پائین صورت گرفته است. آلفردو پاسخ داد هیچ چیز تا زمانی که به وسیله شورای وزیران و مجلس ملی قدرت خلق که اعضای آن هر پنج سال يك بار انتخاب می شوند مورد تصویب قرار نگیرد، جنبه قطعی ندارد. به علاوه کوبا می تواند روند توسعه خود را طوری برنامه ریزی کند که تا اندازه ای از مصونیت برخوردار باشد، زیرا از نوسانات بازار سرمایه داری در امان است.

هشتاد و پنج درصد تجارتش با دیگر کشورهای سوسیالیستی است و به وسیله موافقت نامه هائی با شورای همیاری اقتصادی که کوبا هم عضو آن است و مانند ویتنام و مغولستان از امتیازهای ترجیحی آن برخوردار است حمایت می شود.

سومین برنامه پنج ساله کوبا در سال ۱۹۸۶ آغاز خواهد شد. در چند سال نخست انقلاب شکر، توتون، عرق نیشکر و قهوه، صادر می شد؛ اکنون شکر، مرکبات، نیکل و ماهی مهمترین صادرات کوبا را تشکیل می دهد.

طی مدت ده سال بین سالهای ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۱ قیمت کالاهای اساسی در بازار داخلی و حداقل دستمزد کارگران هیچ کدام افزایش نیافت و در سال ۱۹۸۱ به موجب قانون اصلاح دستمزد حداقل دستمزد ۸۵ پزو تعیین شد (يك پزو کوبائی برابر است با ۱/۱۳ دلار آمریکائی)؛ دستمزد متوسط ماهانه، ۱۸۵ پزو و حداکثر دستمزد ۶۰۰ پزو است، که کمتر از ده برابر حداقل دستمزد است، اجاره خانه که به دولت پرداخت می شود کمتر از ده درصد دستمزد اجاره دهنده است و وسعت ملك در آن، تأثیری ندارد؛ میزان مصرف کالاهای اساسی به وسیله دفترچه های جیره بندی تعیین می شود، که عرضه این کالاها را کنترل می کند.

به این ترتیب ۱۰ میلیون مردم کوبا در معرض فاجعه گرسنگی که اکثر

کشورهای آمریکای لاتین و سایر کشورهای جهان از آن به ستوه آمده اند قرار ندارند؛ مازاد تولید در بازار آزاد به قیمت بیشتر فروخته می شود؛ در دفترچه جیره بندی قیمت يك كيلو گوشت گوسفند ۱/۳۵ پزو و يك چهارم لیتر شیر ۲۵ سنتاواو است.

در سال ۱۹۸۱ در آخرین سرشماری، سن ۵۲ درصد جمعیت کوبا زیر ۳۰ سال بود، در چند سال نخست انقلاب رشد جمعیت در سال بیش از ۲ درصد بود که در این کشور رقم بسیار بالائی بشمار می رفت و اینک ۹ درصد است.

در سال ۱۹۵۹ کمتر از ۲۰۰۰ دانشجو از دانشگاه فارغ التحصیل شدند، در حالی که این رقم در سال ۱۹۸۴ ۲۸۰۰۰ نفر بود؛ کوبا اینک دارای ۲۰۵۰۰ پزشک است، یعنی يك پزشک برای هر ۴۸۸ کوبائی. کاهش تدریجی بیماری در کوبا به این کشور اجازه داده به ۲۸ کشور دیگر کمک پزشکی بدهد.

آلفردوآم به ما گفت افزایش سرانه کالاهای مصرفی و خدماتی که در اختیار مردم گذاشته می شود سالانه «۳-۵/۲» درصد است. تورم را که با معیارهای جهان سرمایه داری قابل محاسبه نیست چون در کوبا بورس بازی و فساد مالی وجود ندارد دولت کنترل می کند تا ارزش واقعی دستمزد کارگران تحت تأثیر قرار نگیرد و سالانه حدود ۳ درصد است؛ رشد درآمد واقعی بیش از تورم سالانه است. کشور در موقعیتی قرار دارد که می تواند تمام نیروی کار را جذب کند و بی کاری اندکی هم که وجود دارد - تقریباً ۶ درصد جمعیت فعال اقتصادی - از این واقعیت ناشی می شود که چون درآمد خانواده ها نسبتاً بالاست برخی افراد برای به دست آوردن کار دلخواه خود می توانند بیکاری را برای مدتی تحمل کنند - مانند يك فارغ التحصیل دانشگاه یا يك تکنیسین فوق دیپلم که شغل خاصی را در مکانی خاص می خواهد و مایل نیست در شغل دیگری حتی اگر دستمزد آن به اندازه دستمزد يك مهندس باشد انجام وظیفه کند. میزان کالری مصرفی روزانه بین ۳۰۰۰ تا ۳۵۰۰ است که از حداکثر متوسط ۲۲۴۰ تعیین شده از سوی فائو بیشتر است؛ تولید ناخالص داخلی بیش از ۲۴۰ میلیارد دلار است که صنایع ۵۰ درصد آن را موجب می شوند.

۲

دوشنبه شب ۱۳ مه، فیدل کاسترو گروه کوچک برزیلی را در دفترش در کاخ انقلاب به حضور پذیرفت. میز کارش، با قفسه‌های پر از کتاب تعدادی نوار ضبط صوت و یک رادیو ترانزیستور احاطه شده بود؛ در روی میز چند روزنامه، یک ظرف بلور پر از آب نبات و یک جعبه حاوی سیگارهای برگ کوچک و باریک، سیگار موردعلاقه فرمانده به چشم می‌خورد.

یک عکس بزرگ - چهره کامیلو سبین فونگوس که با خطوطی ملایم نقاشی شده بود - در گوشه‌ای قرار داشت که زیر آن چند صندلی چرمی و یک میز مرمر ساخت جزیره جوانان مشاهده می‌شد، در پشت آن یک میز کنفرانس بزرگ با چهار صندلی در هر یک از دو طرفش و دو صندلی در دو سرش واقع شده بود. یک نقاشی رنگ و روغن بزرگ نیز وجود داشت که یک دانشجوی جوان را در حال کشاورزی نشان می‌داد. دفتر کارش بزرگ، راحت و دارای تهویه مطبوع بود اما مجلل نبود؛ فیدل که یک اونیفورم سبز زیتونی به تن داشت از ما دعوت کرد دور میز بنشینیم. او مخصوصاً به گفتگو با خوتلمیر بتینگ که مجبور بود زودتر از ما به برزیل بازگردد علاقمند بود؛ از خوتلمیر درباره کارش سؤال کرد، این که چگونه اوقاتش را تقسیم می‌کند، چقدر

وقت برای مطالعه دارد و چگونه می تواند آن همه اطلاعات اقتصادی را در مغزش جای دهد. او هم چنین درباره سفرمان به جزیره جوانان به سیین فونگوس سوال کرد و اظهار داشت: «نیروگاه هسته ای سیین فونگوس با رعایت تدابیر کامل ایمنی - در مقابل طوفان های دریائی، زمین لرزه و حتی سقوط يك جت مسافربر - ساخته می شود».

مادرم از آشپزی کوبائی ها به ویژه غذاهای دریائی تجلیل کرد و فیدل که خودش آشپز بسیار خوبی است نظر او را تصدیق کرد. «بهترین کار این است که میگو یا خرچنگ را در آب جوش نپزیم. چون آب جوش طعم و مزه آن ها را تغییر می دهد و گوشتشان را سفت می کند، من پخته یا کبابی آن ها را ترجیح می دهم. برای کباب کردن میگو پنج دقیقه کافی است. برای پختن خرچنگ تازه ده دقیقه وقت لازم است و کباب آن روی آتش داغ شش دقیقه طول می کشد، گوشت آن ها را باید فقط با کره، سیر و لیمو چرب کرد. غذای خوب، غذای ساده است. من فکر می کنم آشپزهای ماهر بین المللی مواد غذایی خود را در تهیه کنسومه به هدر می دهند، بسیاری از مواد با استفاده از زرده و سفیده تخم مرغ به هدر می رود، درحالی که تنها سفیده باید مصرف شود، و باقیمانده گوشت و سبزیجات برای پختن پیراشکی و امثال آن مورد استفاده قرار گیرد. یکی از سرآشپزهای مشهور کوبا همین چندی قبل داشت برای هیئتی که از کوبا بازدید به عمل می آورد خوراک ماهی با عرق نیشکر و غذاهای دیگر درست می کرد. تنها غذایی که من خوشم آمد آبگوشت لاک پشت بود - اما همانطور که گفتم مواد زیادی به هدر رفته بود».

او بعد به خوتلمیر بتینگ رو کرد و پرسید: «برنامه کار روزانه تان چگونه است؟»
خوتلمیر پاسخ داد: «هر روز صبح يك ساعت و نیم برنامه های رادیوئی. نیم ساعت برنامه تلویزیونی هر شب و هر روز يك ستون تفسیر اقتصادی که در ۲۸ روزنامه برزیلی چاپ می شود».

فیدل دوباره به او رو کرد و گفت: «پس کی وقت مطالعه پیدا می کنید و از مسایل مطلع می شوید؟»

من هر روز يك ساعت و نیم از وقتم را صرف خواندن تلکس های خبری می کنم که تقریباً تمام خبرگزاریها را دربر می گیرد. آن ها تایپ شده در داخل يك پوشه در

حالی که فهرست بندی شده به دستم می‌رسد.

گزارش‌ها برحسب تمام موضوع‌هائی که به کوبا مربوط می‌شود تنظیم شده‌اند؛ مثل شکر - که مهمترین صادرات ما را تشکیل می‌دهد - سیاست آمریکا و امثال آن. اگر در خلال خواندن این گزارش‌ها به مطلبی درباره يك فرآورده تازه داروئی بربخورم یا این که بخوانم يك وسیله پزشکی تازه کشف شده است. فوراً خواستار اطلاعات بیشتر درباره آن می‌شوم. من منتظر نشریه‌های تخصصی پزشکی که شش ماه تا یکسال طول می‌کشد که این اطلاعات را چاپ کنند نمی‌شوم. در همین هفته متوجه شدم دستگاه جدیدی در فرانسه ساخته شده که سنگ کلیه را با كمک امواج صوتی از بین می‌برد. این دستگاه از دستگاه مشابه خود که در جمهوری فدرال آلمان تهیه می‌شود از نقطه نظر اقتصادی خیلی به صرفه‌تر است. دوز بعد یکی از رفقا برای کسب اطلاعات بیشتر درباره این دستگاه به پاریس رفت. ما هم چنین درباره يك فرآورده داروئی تازه که در ایالات متحده کشف شده که جلو لخته شدن خون را می‌گیرد اطلاعات خواسته‌ایم.

بهداشت عمومی یکی از مباحثی است که من با علاقه فراوان از نزدیک دنبال می‌کنم. همین طور پژوهش‌هایی علمی در کوبا و خارج و مسائل اقتصادی ملی و بین‌المللی. متأسفانه من وقت کافی برای گردآوری و تجزیه و تحلیل تمام اطلاعات مورد علاقه‌ام ندارم.

می‌خواستم برای گفتگو با شما از آمادگی بیشتر برخوردار باشم و به همین دلیل خواستم تمام اخبار اقتصادی جهان مربوط به دو ماه گذشته را در اختیارم بگذارند، چهار جلد کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای شد. با جریان پویای رویدادها، ماجراهای دلار آمریکا و پی‌آمدهای سیاست اقتصادی شریانه ایالات متحده حرکت کردن، کارچندان آسانی نیست.

خونلمیریتینگ گفت: «دلاریش از آن که يك پول مرجع باشد يك وسیله مداخله است - مداخله مسلحانه در کشورهای ما. افزایش ارزش دلار نشان دهنده خرابی اقتصاد امریکاست، روبل با طلا پیوند دارد؛ روبل پشتوانه دارد، دلار ندارد. به همین دلیل از زمانی که نیکسون - با تلفن - پیوند دلار با طلا را قطع کرد افزایش ارزش دلار روی شوروی تأثیر معکوس گذاشته است، به عبارت دیگر پولی که امروز جهان

روی آن معامله می کند تقلبی است. مقدار دلار در گردش در خارج از ایالات متحده جزء اسرار است».

فیدل در درون پوشه حاوی گزارش های بین المللی روز دوشنبه به جستجو پرداخت و اظهار داشت پوشه زیاد قطوری نیست چون سیاستمداران و روزنامه نگاران معمولاً در تعطیلات آخر هفته عادت ندارند کار کنند.

او گفت: «هیچ کس کامپیوتری را که در مغز انسان پنهان است نمی شناسد. من گهگاه از خود سوال می کنم چرا این همه افراد به سیاست روی می آورند؟ سیاست، کاردشواری است؛ تنها زمانی که کار مفیدی صورت می گیرد؛ مثلاً مشکلی واقعاً حل می شود، می تواند ارزش داشته باشد. در گفتگوهایی که معمولاً با میهمانانم دارم مثل این گفتگو، سعی می کنم چیزی یاد بگیرم. سعی می کنم دریابم در بقیه جهان - به ویژه در آمریکای لاتین چه می گذرد».

خونلمیر بتینگ یادآور شد: «شما به عنوان فرمانده کل، هم مسئول اداره کوبا هستید هم مسئول روابط بین المللی آن. آیا ممکن است دو فرمانده مورد نیاز باشد؟» «همه چیز این جا بر اساس عدم تمرکز و برنامه ریزی دقیق بنا شده است. به علاوه یک گروه مرکزی وجود دارد که اداره کشور را تسهیل می کند. قبلاً به یک سیرک روباز می ماند هر سازمان و وزارت خانه ای برای گرفتن سهم بیشتر با اداره برنامه ریزی درگیر و در حال چانه زدن بود. اما امروز هر کس در مقابل همه مسئول است؛ وزارت آموزش و پرورش درست مانند وزارت بهداشت عمومی و دیگر نهادهای خدماتی و اقتصادی در تصمیم گیری های اساسی مربوط به برنامه های کشور شرکت دارد. تصمیم ها به سرعت بدون دیوانسالاری گرفته می شود. به استثنای موارد بسیار مهم یا موردی که مربوط به رشته ای باشد که من با دقت دنبال می کنم مثل بهداشت، بقیه تصمیم ها می تواند بدون صحبت کردن با من گرفته شود.» «یا طرح های ویژه مانند نیروگاه هسته ای؟»

«بله من متوجه شدم این طرح دارد عقب می افتد. علت آن روش های نظارت بود. گروه مسئول این طرح هر سه ماه یک بار جلساتی برای ارزیابی پیشرفت کار تشکیل می داد. من دریافتم مثلاً به غذا، حمل و نقل و دیگر شرایط زندگی کارگران توجهی که لازم است نمی شود. همراه چند تن از همکارانم. به محل کار رفتم و

درباره شرایط زندگی، کیفیت کفش و لباس کارگران، وسایل حمل و نقل که کارگران را برای دیدار خانواده‌هایشان می‌برد، تدارکات مربوط به طرح و کمبود تجهیزات ساختمانی و دیگر چیزها سؤال کردم، آنچه شدیداً مورد علاقه من است رسیدگی به وضع افراد است؛ کارگری که از شرایط خوب برخوردار است و می‌بیند کارش مورد ستایش قرار می‌گیرد، و کسانی هستند که همیشه نگران مسائل انسانی و مادی او هستند، نسبت به طرح خود علاقه بیشتری در خود احساس می‌کند. من متوجه شدم آن‌ها را در کامیون به ولایتشان می‌برند؛ سؤال کردم: برای این کار چند اتوبوس لازم است؟ «۳۰ تا؟ سعی خواهیم کرد آن‌ها را تأمین کنیم از آن‌هائی که ذخیره کرده‌ایم استفاده خواهیم کرد».

توصیه‌های دیگری هم کردم. حتی این فکر را مطرح ساختم که اردوگاهی در نزدیکی محل کار ساخته شود تا خانواده‌های کارگران بتوانند از آن‌ها بازدید کنند و مدتی پیش آن‌ها باشند؛ البته مؤسسه‌های مسئول طرح به امکانات بیشتر و حمایت مستقیم‌تر نیاز داشتند که بدست آوردند.

فیدل سیگار کوچکش را با فندکی که قابش از کروم بود روشن کرد؛ دستی به ریشش کشید و ادامه داد:

من مستقیماً با يك گروه ۲۰ نفری از رفقا کار می‌کنم، که ده نفرشان زن هستند، آن‌ها يك گروه هم‌آهنگ و پشتیبان را تشکیل می‌دهند. هر يك از آن‌ها با تماس با مراکز تولیدی و خدماتی کشور سعی می‌کند دریا بد در این مراکز چه می‌گذرد.

این گروه بدون درگیری با وزیران، کار تصمیم‌گیری را پویاتر می‌سازند؛ این گروه از افراد تشکیل شده نه اداره‌ها؛ من وقتی از نیروگاه هسته‌ای دیدن کردم و از جلسات فصلی آن‌ها مطلع شدم خاطر نشان ساختم برای پیشرفت طرح، حتی يك ماه هم نمی‌توان صبر کرد چه برسد به سه ماه. این جلسات برای پی بردن به مشکلاتی بود که می‌بایستی به سرعت حل می‌شد، حالا ناظران مقیم در محل کار باید هر روز درباره چگونگی پیشرفت کار و دشواری‌هائی که دارند به دفتر گروه، گزارش بدهد؛ یکی از اعضای گروه که مسئول این کار است مرتب از محل کار، بازدید می‌کند. برای حل مشکلات نمی‌شود صبر کرد باید فوراً حل شوند. ما درباره طرح‌های مهم و حیاتی دیگر نیز همین طور رفتار می‌کنیم.

بتینگ سخنان او را قطع کرد: «من در سیین فونگوس متوجه شدم اطلاع از این که فرمانده مراقب کار است محرك بزرگی برای آن هاست».

«هیچ دفتری در جهان، کمتر از دفتر من کارمند ندارد». فیدل از چومی دبیر شورای حکومتی و رئیس سابق دانشگاه هاوانا که با او همکاری نزدیک دارد سؤال کرد: «با چند نفر کار می کنید؟» او پاسخ داد «با شش نفر».

روزنامه نگار برزیلی سؤال کرد: «کدام سازمان مسئول تخصیص منابع است؟»

قبلاً سازمان برنامه ریزی مرکزی، مسئول این کار بود؛ اینک این کار بیشتر جنبه عدم تمرکز دارد. مثلاً مجامع قدرت خلق مدارس، بیمارستان ها، حمل و نقل، تجارت و بخصوص تمام خدمات محلی را اداره می کند.

در ایالتی مانند سانتیاگو کوبا مجلس قدرت خلق مدیران بیمارستان ها را انتخاب می کند. طبیعی است که این کار با مشورت وزارت بهداشت عمومی که کادر حرفه ای را تأمین می کند و مسئول تنظیم شیوه کار بیمارستان هاست صورت می گیرد.

«این عدم تمرکز چیز تازه ایست؟»

«نه ما همیشه در این جا کارها و مسئولیت ها را تقسیم کرده ایم».

«این يك الكو کوبائی است؟»

خیلی چیزها الگوی کوبائی است. مثلاً نظام انتخابات ما کاملاً کوبائی است؛ هر حوزه انتخاباتی، مرکب از حدود ۱۵۰۰ نفر، نماینده ای را برای مجمع قدرت خلق انتخاب می کند. رأی دهندگان بدون مداخله حزب نمایندگان را انتخاب می کنند. نامزدها نیز از سوی مردم معرفی می شوند - دو تا هشت نفر برای هر حوزه - حزب در این کار، مداخله ای ندارد. تنها مراقب است که معیارها و تشریفات قانونی لازم رعایت شود؛ در روز انتخابات - هر دو سال و نیم يك بار برگزار می شود - هر کسی که بیش از ۵۰ درصد آرا را به دست آورد انتخاب خواهد شد. اگر هیچ کس اکثریت نیاورد انتخابات دیگری برگزار خواهد شد. کسانی که انتخاب می شوند شورای شهر را تشکیل می دهند، آن ها اعضای کمیته اجرائی شهرداری را انتخاب

می‌کنند.

بلافاصله پس از این انتخابات، نمایندگان با همکاری سازمان‌های حزبی و توده‌ای فهرست نامزدهای مجمع ایالات و پانصد عضو مجمع ملی را تهیه می‌کنند، بیش از نیمی از اعضای مجمع ملی از همین اعضای مجمع قدرت خلق در سطح روستاها انتخاب می‌شوند، هر حوزه انتخاباتی جلسه‌های دوره‌ای برگزار می‌کند که در آن رأی دهندگان در حضور نمایندگان که انتخاب کرده‌اند کار آن‌ها را مورد بحث قرار می‌دهند و اگر تصمیم بگیرند می‌توانند اعتبار نمایندگی آن‌ها را لغو کنند. خولمیر بتینگ اظهار داشت: «من وقتی از يك بیمارستان بازدید می‌کردم متوجه شدم مادران حق دارند همراه فرزندان بیمار خود باشند».

کاسترو توضیح داد: «برای يك کودک بیمار مادرش بهترین پرستار جهان است. آن‌ها قبلاً حق ورود به بیمارستان را نداشتند؛ کنار در بیمارستان صبر می‌کردند و با نگرانی، منتظر می‌شدند تا خبری درباره کودکانشان بشنوند؛ علت آن این بود که می‌گفتند چون مادران آموزش پزشکی ندیده‌اند ممکن است در درمان بیمار مداخله کنند، سال‌ها قبل ما روش دیگری را به کار گرفتیم که نتیجه‌اش بسیار عالی بود. در تمام بیمارستان‌های کودکان، مادر حق دارد کودکش را همراهی کند، برای مدتی که در بیمارستان است به او لباس مناسب و غذای رایگان داده می‌شود؛ در آخرین کنگره فدراسیون زنان کوبا که در ماه مارس گذشته برگزار شد مادرها درخواست کردند به پدرها نیز چنین حقی داده شود چون اغلب يك مادر باید به کودکان دیگرش برسد و نمی‌تواند در بیمارستان کنار کودک بیمارش باشد؛ این تقاضا هم اکنون تحت بررسی قرار دارد. ما حتی داریم روی امکان این که پسر، برادر یا پدر بیمار او را همراهی کند مطالعه می‌کنیم - این بار هم چون زنان تقاضا کرده‌اند. تاکنون فقط زنان حق انجام چنین کاری را داشتند. اما اینک احساس می‌کنند با این کار تمام بار مسئولیت خانواده روی دوش‌شان قرار می‌گیرد و در نتیجه امکانات آن‌ها برای انجام وظایف‌شان در کار محدود و پیشرفت اجتماعی‌شان مشکل می‌شود. امروز زنان ۵۳ درصد نیروی کار فنی ما را تشکیل می‌دهند».

«آیا برنامه پنج ساله جدید برای ۱۹۸۶ - ۱۹۹۰ ابداعات تازه‌ای را در شیوه

کار شامل می‌شود؟»

«بله بیشتر جنبه منطقی دارد. تاکید آن روی زمینه‌های اقتصادی است - بیشتر تولید کالاهای صادراتی. مثلاً اگر چه ممکن است یک ایالت خاص مایل باشد یک ورزشگاه با یک سالن نمایش تازه بسازد، اما ساختن کارخانه‌ای که بتواند به افزایش صادرات کمک کند ارجحیت دارد، ورزشگاه و سالن نمایش، هر وقت امکانات اجازه دهد ساخته خواهند شد، اما هرگز نه با سرمایه یک هدف ارجح اقتصادی؛ هیچ یک از جنبه این طرح موجب اختلاف بین سازمان‌های دولتی نشده است، بلکه یک سیاست جامع و منطقی است که تمام سازمان‌ها آن را رعایت کرده و پذیرفته‌اند. به این ترتیب، مثلاً از رقابت بین وزارت آموزش و پرورش و سازمان برنامه‌ریزی مرکزی جلوگیری می‌کنیم، این طرح معیارهای برنامه‌ریزی را تعیین می‌کند.

بخش‌هایی را که از اولویت برخوردارند معین می‌سازد و به توزیع منابع سازمان می‌دهد، در حقیقت ما ظرف ۲۶ سال گذشته تقریباً تمام طرح‌های اجتماعی را که در زمینه آموزش و پرورش، بهداشت، فرهنگ و ورزش به آن‌ها نیاز داریم به مرحله اجرا درآورده‌ایم و این، به ما اجازه می‌دهد، بدون فدا کردن توسعه اجتماعی خود بیشتر امکانات مان را برای طرح‌های اقتصادی به کار گیریم، رشد خدمات اجتماعی بیشتر به صورت کیفی خواهد بود نه به صورت تأسیسات تازه - اگرچه تأسیسات تازه‌ای نیز ساخته خواهد شد.

خونلمیر با خونسردی و به صراحت سؤال کرد: «آیا برنامه اجتماعی شما در کوبا با موفقیت همراه بوده است؟»

رئیس شورای وزیران کوبا پاسخ داد: «از لحاظ جنبه‌های بسیار اساسی، بله».

«آیا در بخش بهداشت با کمبودهایی روبرو هستید؟»

«همانطور که گفتم، ما برای بهبود کیفی سرمایه‌گذاری می‌کنیم؛ این مسأله ما است، مثلاً با ساختن بیمارستان‌های کودکان ما پزشکان خانواده را به وجود آورده‌ایم که هر یک از آن‌ها خانواده‌ها را در محله‌های خود مستقیماً زیر نظر دارند، آنان پزشک‌انی نیستند که بیماری‌ها را درمان کنند، بلکه با دادن آموزش تدابیر پیشگیرانه به خانواده‌ها به بهداشت عمومی کمک می‌کنند، در جزیره جوانان که شما از آن بازدید کردید مدارس عالی با دانش‌آموزانی از بیست و دو ملیت مختلف وجود

دارند، در ابتدا ما از آن بیم داشتیم آنان ناقل بیماری هائی باشند که هم اکنون در این جا ریشه کن شده است یا حتی بیماری هائی که برای این جا ناشناخته است؛ ما در مقابله با این مسائل کاملاً موفق بوده ایم و ثابت کرده ایم تمام بیماری هائی را که در آفریقا یا قاره های دیگر کشتار می کنند می توان با کمک علم پزشکی و داروهای جدید مهار کرد.

تمام دانش آموزان خارجی قبل از خروج از کشورشان تحت معاینات پزشکی قرار می گیرند اما اگر بیماری شخصی از نظر پزشک دور ماند، هرگز به کشورش بازگردانده نمی شود، بلکه در کوبا تحت مراقبت قرار می گیرد و معالجه می شود. خوشبختانه عامل ناقل اکثر این بیماری ها در کوبا وجود ندارد؛ مؤسسه پزشکی مناطق استوایی ما در این زمینه پیشرفت بزرگی داشته است که موجب شده از کوبائی ها که در دیگر کشورهای جهان سوم خدمت می کنند نیز حفاظت شود؛ وضع تغذیه در جزیره جوانان به طور متوسط از بقیه مدارس بهتر است. همان طور که گفتم این ابتکارها موجب شده ما هرگز مجبور نشویم دانش آموزی را به دلایل بهداشتی به کشور اصلیش بازگردانیم. همه دانش آموزان بسیار قوی و سالم هستند».

خوتلمیر گفت: «در واقع شما با دستیابی به اهداف کمی اینک روی کیفیت سرمایه گذاری می کنید».

«انقلاب، پایگاه مادی را به وجود آورده است؛ برخی از بخش ها هنوز با کمبودهائی روبه رو هستند که به سرمایه گذاری بیشتر نیاز دارد؛ در زمینه خانه سازی این مسأله صادق است؛ اگرچه در این زمینه هم پیشرفت هائی داشته ایم. هر سال بیش از ۷۰۰۰۰ واحد مسکونی ساخته می شود».

«در باره حمل و نقل چه می گوئید؟»

«طی ده سال نخست انقلاب ما اصلاً اتومبیلی وارد نکردیم؛ تحریم اقتصادی و بازرگانی که علیه ما اعمال شده بود و هم چنین اولویت های خود ما باعث شد امکانات خود را در زمینه های دیگر مانند بهداشت و آموزش و پرورش به کار گیریم؛ به هر حال اگر اتومبیلی وارد می کنیم نباید در نیازهای اجتماعی ما تأثیر معکوس بگذارد. اینک حدود ده هزار اتومبیل هر سال وارد می شود و متخصصان، فن سالاران

و کارگران ماهر و برجسته اولویت دارند».

«در مورد حمل و نقل عمومی چکار کرده اید؟»

«ما موتور و بعضی از قطعات اتوبوس را وارد می کنیم و بقیه را در همین جا می سازیم؛ در حال حاضر ما داریم روی تولید موتور کار می کنیم. از هر سه اتومبیلی که وارد می شود دو تای آن ها به کارگرانی که مستقیماً با تولید و خدمات ارتباط دارند واگذار می شود و این اتومبیل ها به قیمت تمام شده با بهره بسیار کم در اقساط تا هفت سال به آن ها فروخته می شود.

انجمن کارگران در هر يك از مراکز کار تصمیم می گیرد چه کسی استحقاق دارد؛ البته برخی از اتومبیل های وارداتی برای خدمات کرایه اتومبیل و اداره های دولتی مورد استفاده قرار می گیرد».

«آیا مالکیت خصوصی هنوز در مناطق روستائی وجود دارد؟»

«بله، ما هنوز دارای حدود ۱۰۰/۰۰۰ کشاورز مستقل هستیم؛ آن ها قهوه، سیب زمینی، توتون، سبزیجات و مقدار کمی نیشکر و محصولات دیگر کشت می کنند؛ تاکنون بیش از نیمی از کشاورزان مستقل - تعداد آن ها قبلاً ۲۰۰۰۰۰ نفر بود - به تعاونی های تولید پیوسته اند و خیلی هم موفق بوده اند.

درآمد آن ها بالاست و پیوستن به تعاونی کاملاً داوطلبانه صورت می گیرد؛ این جنبش بر روی پایه هائی بسیار محکم بنا شده و در حال پیشرفت است و حکومت را از زحمت بسیج نیروی انسانی برای کمک به کشاورزان در برداشت محصول، چنانکه قبلاً وجود داشت خلاص می سازد؛ به علاوه تعاونی ها بهبودهائی را در زندگی کشاورزان موجب می شوند و امکان تأمین مدارس، خانه های تازه، آب آشامیدنی سالم، برق و مانند آن را برای آن ها آسانتر می سازد. بیش از ۸۵ درصد خانه های کوبا دارای برق هستند؛ اعتبارهای بانکی و قیمت ها در سطحی که تولید را تشویق کند به وسیله دولت تثبیت شده است، مازاد تولید درآمد بیشتری را ناشی می شود و ما آن را به بازار آزاد می فرستیم، کشاورزان مالیات پرداخت نمی کنند و مانند دیگر کوبائی ها خانواده هایشان از بهداشت و آموزش رایگان برخوردارند، اعضای تعاونی ها درآمد سالانه شان بین ۳۰۰۰ دلار تا ۶۰۰۰ دلار متغیر است. - بیش از درآمد کشاورزان خصوصی که هزینه تولیدشان در مزارع جدا افتاده

سنگین تر و کارشان چون مکانیزه نیست دشوارتر است. از همان آغاز انقلاب ما اعتبار و خدمات لازم را برای تعاونی‌ها تأمین کرده‌ایم. این خدمات تمام امکانات اجرای کار مانند تراکتور، انبار، کامیون و ماشین‌های درورا دربر می‌گیرد. در حال حاضر تعاونی‌های تولید مالک این تجهیزات هستند».

«آیا کشاورزان می‌توانند نیروی انسانی استخدام کنند؟»

«طبق قوانین زمین که از کارگران حمایت می‌کند، بله. امروزه با کمک مکانیزه پیشرفته، فقط ۷۰۰۰۰ دروگر برای جمع‌آوری بیش از ۷۰ میلیون تن نیشکر کافی است. پانزده سال قبل ۳۵۰۰۰۰ نفر لازم بود؛ بخش اعظم نیروی انسانی را خود کارگران کشاورزی عرضه می‌کنند، اینک سال‌هاست که ما مجبور نیستیم داوطلب زیادی را برای کار کردن بسیج کنیم و مجبور نیستیم از سربازان و یا دانش‌آموزان دبیرستان‌ها برای این کار استفاده کنیم. به طور کلی بیکاری در کوبا مشکلی نیست؛ بیشتر ایالت‌های ما با کمبود نیروی کار روبرو هستند».

من سؤال کردم: «آیا دانش‌آموزان دیگر در فعالیت‌های تولیدی شرکت

نمی‌کنند؟»

«در مدارس خارج از شهر شرکت می‌کنند و ما حدود ۶۰۰ مدرسه از این نوع با ۳۰۰۰۰۰ دانش‌آموز داریم؛ آن‌ها موفقیت چشم‌گیری داشته‌اند؛ در شهرها دانش‌آموزان دبیرستان‌ها و مدارس عالی ممکن است داوطلبانه هر سال ۳۰ روز به آن‌جا بروند؛ بیش از ۹۰ درصد آن‌ها این کار را می‌کنند؛ آن‌ها به چیدن سبزیجات، کندن مرکبات و جمع‌آوری محصول توتون و دیگر انواع غله کمک می‌کنند؛ وقتی جامعه به اصل تحصیل کردن عمومیت می‌بخشد باید حق کار کردن را نیز یک وظیفه عمومی بداند. در غیر این صورت ممکن است کشوری از روشنفکران به وجود آید که با کار کردن و تولید مادی بیگانه باشد؛ یک نمونه خوب ترکیب «کار و تحصیل» مدارس جزیره جوانان است. بخش اعظم کارهایی که در آن‌جا انجام شده حاصل تجارب خود من بوده است، من دوازده سال را در مدارس شبانه‌روزی گذراندم و فقط هر سه ماه یک بار می‌توانستم به خانه بروم. ما حتی روزهای یکشنبه هم حق خارج شدن از مدرسه را نداشتیم؛ کلاس‌های مختلط وجود نداشت؛ اینک دختران و پسران در جزیره جوانان در مدارس مختلط تحصیل می‌کنند، فضای مدارس سرباز

است؛ دیواری در اطراف شان وجود ندارد، دانش آموزان هر روز می توانند برای فعالیت های تولیدی، ورزشی یا فرهنگی از مدرسه خارج شوند. آن ها برعکس زمان ما فقط تحصیل نمی کنند، آن گونه تحصیل، خسته کننده - و گهگاه غیر قابل تحمل - بود و بازده علمی آن پائین بود، در هر صورت، هدف اصلی ما از کار کردن دانش آموزان آموزش و پرورش است نه تولید؛ ما اینک يك میلیون دانش آموز دبیرستان و مدرسه عالی داریم؛ نود و دو درصد از کل مردان جوان ما که بین ۶ و ۱۶ سال دارند به مدرسه می روند، ثبت نام در دوره متوسط هم اکنون به سطح دوره ابتدائی که عملاً تمام کودکان بین ۶ تا ۱۲ سال را دربر می گیرد نزدیک شده است».

من در این جا اظهار نظر کوتاهی کردم و گفتم: «سوسیالیسم با ریشه کن کردن تعصب و جزمیت اقتصادی اختلاف طبقاتی را در جامعه از بین می برد؛ این يك پدیده عینی است، اما ضرورت اختلاف های طبقاتی را از يك دیدگاه ذهنی کاهش نمی دهد؛ آن هائی که جز کارهای فکری کاری نمی کنند ممکن است نسبت به کسانی که به کار مستقیم مشغولند احساس برتری کنند».

فیدل گفت: «بلی. به همین دلیل انجام کاریدی برای همه کس مهم است؛ مردم علاوه بر اندیشیدن هم چنین باید بدانند چگونه می توان کار کرد». خوزه مارتی می گوید: «عمل، بهترین شیوه گفتار است». به همین دلیل، دانش آموزان شهرها برای مدت ۳۰ روز به روستاها می روند، قبلاً برای ۴۲ روز می رفتند؛ اما حالا تعداد دانش آموزان زیاد شده و محل کافی برای اعزام آن ها نیست.

کسانی که می روند این کار را داوطلبانه انجام می دهند؛ اما همان طوری که گفتم ۹۵ درصد آن ها به روستاها می روند؛ در کشوری که جمعیتش ده میلیون است، ۶۰۰۰۰۰ کارمند در بخش آموزش و پرورش و بهداشت کار می کنند. این به مثابه آن است که ۸ میلیون آدم در برزیل به این کار مشغول باشند؛ بیشتر آن ها زن هستند به این ترتیب از هر ۱۰۰ نفر جمعیت کشور شش نفر آن ها در کارهای آموزشی یا بهداشتی اشتغال دارند.

خونلمیر بتینگ پرسید: «در کوبا با مازاد پزشك روبرو هستید یا کمبود بیمار».

فیدل گفت: «قبل از این که به سوال شما پاسخ دهم مایلم اضافه کنم ما جمعاً ۳

میلیون کارگر داریم؛ کم و بیش برای هر ۱۲ دانش‌آموزی يك معلم وجود دارد؛ ۳۰۰۰۰ دانش‌آموز در مدارس تربیت معلم برای دبستان و دبیرستان تحصیل می‌کنند، پانزده سال قبل ۷۰ درصد آموزگاران مدارس ابتدائی ما مدرک تحصیلی نداشتند؛ حالا همه آن‌ها فارغ‌التحصیل دانشگاه هستند. ما يك پشتوانه خوب از آموزگاران دبستان به وجود آورده‌ایم.

ده هزار تن از آن‌ها تدریس نمی‌کنند و در حالی که در دانشگاه دوره تکمیلی را می‌گذرانند حقوق خود را نیز دریافت می‌کنند. يك معلم مدرسه ابتدائی نه سال در سطح دبستان و ۴ سال در سطح دبیرستان تحصیل کرده و اینک فرصت دارد قبل از آغاز کار ۶ سال دیگر در سطح دانشگاه تحصیل کند؛ او این کار را در دوره‌های مستقل تحصیلی به صورت نیمه وقت یا تمام وقت با دریافت حقوق برای دو سال انجام می‌دهد و بعد به دریافت لیسانس در رشته آموزش ابتدائی نایل می‌شود؛ طرح ما این است که تمام معلمان مدارس ابتدائی دارای مدرک دانشگاهی شوند.

ما در حال حاضر ۲۰۵۰۰ پزشک داریم و ۵۰۰۰ نفر دیگر طی ۱۵ سال آینده فارغ‌التحصیل خواهند شد؛ ما هم اکنون می‌دانیم هر يك از آن‌ها در کجا کار خواهند کرد. ما در نظر داریم يك سال تحصیلی اضافی برای پزشکان بگذاریم، یعنی يك سال تحصیل تمام وقت برای هر هفت سال کار؛ با يك برنامه‌ریزی درست بهداشتی و آموزش کادر فنی و خدماتی ما هرگز پزشک اضافی نخواهیم داشت».

روزنامه‌نگار برزیلی با لحنی تقریباً کنایه‌آمیز سنوال کرد: «آیا دیوانسالاری يك بیماری مادرزادی سوسیالیسم بشمار نمی‌رود».

فیدل پاسخ داد: «دیوانسالاری دشمن هر دو نظام سوسیالیسم و سرمایه‌داری است؛ از آن جایی که ما بهتر می‌توانیم از منابع انسانی خود بهره‌گیریم، فکر می‌کنم ما در این جنگ پیروز خواهیم شد؛ به اعتقاد من مهم‌ترین عامل غیرمنطقی بودن نظام سرمایه‌داری بیکاریست؛ نظام سرمایه‌داری تکنولوژی را به وجود می‌آورد و توسعه می‌دهد ولی منابع انسانی خود را به درستی به کار نمی‌گیرد».

ممکن است دلیل آن این باشد که سوسیالیسم، هنوز بهترین استفاده ممکن را از منابع انسانی خود نبرده است اما انسان را در معرض تحقیر بیکاری قرار نمی‌دهد؛ و ما هم اکنون به تدریج در زمینه افزایش کارآئی و باروری نیروی کار به

پیشرفت‌هایی دست یافته‌ایم.

ساعت ازده گذشته بود. فیدل برخاست و در اطاق به راه رفتن پرداخت، داشت فکر می‌کرد برنامه فردا را چگونه ترتیب دهد. تا بتواند به گفتگوش با میهمان برزیلی خود ادامه دهد، چون آخرین روز اقامت خوتلمیر در کوبا بود. آن‌ها موافقت کردند یک مصاحبه در بعدازظهر و یکی دیگر در شب داشته باشند.

روز سه‌شنبه ۱۴ مه ۱۹۸۵ در ساعت ۴ بعدازظهر، فیدل کاسترو با خرنلمیر پتینگ و من در دفتر کارش واقع در طبقه سوم کاخ انقلاب ملاقات کرد؛ رئیس شورای دولتی ما را از میان راهروئی به اطاق‌های محل کار گروه هم‌آهنگ کننده و پشتیبانیش هدایت کرد؛ او ما را به همه اعضای گروه معرفی و مسئولیت هر يك را برای ما شرح داد. خبرنگار برزیلی درباره واردات نفتی، ماده خام اصلی برای سیستم انرژی جزیره سؤال کرد.

فیدل پاسخ داد: «ما بخشی از برق خود را از سوزاندن تفاله گیاهان پس از فصل برداشت محصول تامین می‌کنیم؛ تمام کارخانه‌های قند با تفاله نیشکر کار می‌کنند؛ کشور ما ۲۰ میلیون تن تفاله گیاه تولید می‌کند - که برابر است با بیش از ۴ میلیون تن نفت - ما تمام این تفاله را مصرف می‌کنیم؛ پنج کارخانه داریم که از تفاله نیشکر چوب می‌سازد و چندین کارخانه نیز از تفاله‌ها برای ساختن کاغذ استفاده می‌کنند؛ چون الکل کاربرد دیگر دارد ما آن را به بنزین اتومبیل تبدیل نمی‌کنیم. ما از ملاس نیشکر برای تامین غذای حیوانی و در تولید پروتئین استفاده می‌کنیم. به علاوه ملاس نیشکر ماده جدیدیست برای ساختن عرق نیشکر و الکل پزشکی و

صنعتی».

مفسر شبکه تلویزیونی باندرانتس سؤال کرد: «با تفاله انگور چکار می کنید؟»
فیدل پاسخ داد: «برای غذای حیوانات استفاده زیادی از آن می شود؛ تفاله
انگور را می شویم و خشک می کنیم و به حیوانات می دهیم، ده کارخانه تولید غذای
حیوانی از ملاس وجود دارد؛ پنجاه درصد پروتئینی که برای تغذیه مرغ و خروس،
خوک و دام مورد استفاده قرار می گیرد از طریق یک شیوه خاص مجهز بدست می آید.
ما یک تن از این غذای حیوانی را در مقابل یک تن شیر خشک با جمهوری دمکراتیک
آلمان مبادله می کنیم».

خونلمیربتینگ گفت: «شنیده ام به عنوان یک قانون حفاظت از محیط زیست از
آغاز سال ۱۹۸۶ در ایالات متحده هر اتومبیلی از الکل یوگا استفاده خواهد کرد، و
هزینه آن ۴۵ سنت در هر لیتر خواهد بود. برزیل در موقعیتی قرار دارد که می تواند
الکل را با قیمت ۳۰ سنت در هر لیتر با کشتی به ایالات متحده صادر کند، اما قوانین
حمایت از صنایع داخلی آن کشور مانع خرید آن می شود. برزیل از هر هکتار
نیشکر ۲۵۰۰ تن الکل تولید می کند که برای تأمین نیاز یک اتومبیل در یک سال کافی
است».

فیدل گفت «تصورش را بکنید برای آن همه اتومبیل چند هکتار نیشکر
موردنیاز است. مایه تأسف است که فکر کنیم این همه زمین برای تغذیه اتومبیل ها
مورد استفاده قرار گیرد نه انسان ها».

خونلمیربتینگ توضیح داد «چهار میلیون هکتار نیشکر ده میلیارد لیتر الکل
می دهد. به این ترتیب می توان ۶۰۰ میلیون دلار در سال صرفه جوئی کرد».

فیدل گفت «کوبا سالانه بیش از ۸ میلیون تن شکر از ۱/۸ میلیون هکتار زمین
تولید می کند. ما می خواهیم این زمین ها را ۲۰۰۰۰۰ هکتار دیگر توسعه دهیم».

خونلمیربتینگ گفت: «برزیل وارد کننده گندم است، در سال پیش ۱/۲ میلیارد دلار -
دو برابر پولی که از تولید الکل بدست می آید - برای خرید گندم صرف کرد. اگر
برزیل یک میلیون هکتار را به کشت گندم اختصاص می داد ما پولی که بدست
می آوردیم بیش از پولی بود که امروز با اختصاص دادن ۴ میلیون هکتار زمین
به کشت نیشکر برای تولید الکل صرفه جوئی می کنیم. سیاست تشویق کشت گندم -

که ما فاقد آن هستیم - سودآورتر از سیاست تولید الکل است. متأسفانه سوخت اتومبیل برای دولت برزیل از تأمین نیرو برای انسان مهمتر است».

فیدل گفت: «ما در کوبا قبل از هر چیز روی تأمین نیرو برای انسان سرمایه گذاری می کنیم».

او بعد توضیح داد: «ما ۱۵۷ تأسیسات تازه در زمینه بهداشت عمومی بنا کرده ایم. ما دارای بیش از ۲۰۰۰۰ دانشجوی پزشکی هستیم؛ هر سال بیش از ۵۵۰۰ دانشجوی با توجه به علاقه و شایستگی شان در مدرسه برای ورود به دانشکده پزشکی انتخاب می شوند».

فرمانده کل کوبا ما را به سالن کوچکی که در کنار دفتر کارش قرار داشت دعوت کرد. دو مرد در حالی که به وسیله کامپیوترهای کوچک آی.بی.ام محاصره شده بودند داشتند آن جا کار می کردند. این جا بانک حافظه دولت کوبا بود که شامل اطلاعات کامپیوتری از جمله نام پانصد تن از بهترین پزشکان متخصص کشور می شد. به تقاضای فیدل مردی که با ماشین ها کار می کرد دگمه ها را لمس کرد؛ اطلاعات در زمینه های مختلف ظاهر شد: هاوانا در حال حاضر ۱۷۳/۹۱۰/۱ نفر جمعیت دارد؛ پایتخت کوبا دارای ۷۸۵۶ پزشک، ۱۰۴۸۱ پرستار و ۱۱۱۳۶ فن سالار بهداشتی است؛ برای هر ۲۴۲ نفر یک پزشک و برای هر ۱۸۱ نفر یک پرستار وجود دارد؛ در کوبا با جمعیت ۹/۹۵۲/۶۹۹ نفر جمعاً ۲۰۴۰۳ پزشک وجود دارد؛ تعداد بیمارستان های کودکان ۱۱۸۰ تاست یعنی برای هر ۱۵۰۰ کودک یک بیمارستان.

پس از این که از اطاق کامپیوتر خارج شدیم، فیدل کاسترو ما را به اطاقی که تمام وزیران امور اقتصادی در آن جا تشکیل جلسه می دادند دعوت کرد. ما را به یکدیگر معرفی کرد و اطلاعات چندی درباره برنامه های تدارکاتی سومین طرح پنج ساله مبادله شد؛ تقریباً ساعت ۶ بعد از ظهر بود که ما کاخ انقلاب را ترک کردیم. چند دقیقه بعد قرار بود فرمانده در یک مراسم رسمی به مناسبت چهلمین سالروز پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم در ساختمان تازه سفارت شوروی شرکت کند.

۴

در همان شب در ساعت ۱۰/۳۰ فیدل کاسترو مجدداً در دفتر کار خود ما را به حضور پذیرفت. خوتلمیر بتینگ می بایستی صبح روز بعد کوبا را ترك می کرد و این آخرین فرصتی بود که در این سفر برای گفتگو با فیدل کاسترو داشت؛ هشت وزیر مسئول امور اقتصادی و کارلوس رافائل رودریگز نایب رئیس شورای دولتی نیز حضور داشتند.

يك تخته سیاه با گچ در کنار دیوار در مقابل میز کنفرانس که به شکل چهارگوش بود قرار داشت. میهماندار ما از روزنامه نگار برزیلی خواست از این تخته سیاه استفاده کند. خوتلمیر بتینگ قبلاً برای این که برای این گفتگو آماده شود تازه ترین مصاحبه های فیدل کاسترو را در زمینه مسأله دیون خارجی جهان سوم - به ویژه آمریکای لاتین - از جمله مصاحبه اش با روزنامه مکزیکی اکسلسیور را که در آن رهبر کوبا اعلام کرده بود دیون خارجی قابل پرداخت نیست خوانده بود. روزنامه نگار برزیلی که کارشناس مسائل اقتصادی است گفت: «حل سیاسی مسأله دیون خارجی مستلزم تغییراتی در قوانین بانکی ایالات متحده و اروپا و بلوک اعتبار دهنده است. به علاوه شرکت پارلمان ها در جستجوی این راه حل بسیار مهم

است». او خطاب به حاضران گفت: «به همین دلیل فیدل باید پیشنهادهايش را برای پارلمان‌های کشورهای ارسال دارد؛ کوبا باید سندی در زمینه دیون خارجی منتشر کند؛ این مسأله جز از طریق مذاکره دولت با دولت حل نخواهد شد؛ مذاکره دولت با بانک اعتبار دهنده سودی نخواهد داشت؛ در حال حاضر قرار و مداری که وجود دارد بین برزیل و وال استریت است نه برازیلیا و واشنگتن. به این ترتیب دولت ایالات متحده خود را از این مسأله کنار می‌کشد و تنها از طریق صندوق بین‌المللی پول که خود يك ممیز بانکی است در این امر مداخله می‌کند. در حالی که صندوق بین‌المللی پول باید صحنه تماس دولت با دولت باشد؛ دلار دیگر يك پول مرجع نیست و به شکل وسیله‌ای برای مداخله در مناسبات اقتصادی جهان درآمده است. در حقیقت دلار يك پول تقلبی است چون از حمایت اقتصاد ایالات متحده برخوردار نیست. و از سوی تولید ناخالص ملی ایالات متحده حمایت نمی‌شود. انگار ایالات متحده دارد جهان را با پول تقلبی می‌خرد. اوضاعی که در جهان سرمایه‌داری می‌گذرد بی‌سابقه است. آخرین شخصی که به مبارزه با این وضع برخاست ژنرال دوگل بود که نتیجه‌ای نداد.

فیدل استکان چای خود را در نعلبکی قرار داد و گفت: «آمریکای لاتین با دلاری که ارزش خود را از دست داده بود قرض کرد. و حالا باید با دلاری که ارزش آن افزایش یافته قرض خود را پس بدهد».

خوئل‌میر گفت: «به عبارت روشن‌تر این يك نوع غارتگری مالی است. پیشنهادهایی که برای يك نظم تازه اقتصادی اساسی مطرح می‌شود باید تجارت و دیون را در کنار هم قرار دهد - چیزی که هفت قدرت بزرگ نظام سرمایه‌داری که اکنون در بن‌گردهم آمده‌اند نخواهند پذیرفت. باید از جهان سوم در برابر انحصار تکنولوژی به وسیله کشورهای ثروتمند حفاظت شود. برزیل به تازگی قوانین محدودیت بازار را در زمینه فرآیند اطلاعاتی از تصویب گذرانده است».

کاسترو سؤال کرد: «معنای این قوانین چیست؟»

«یعنی هیچ شرکت خارجی نمی‌تواند در برزیل به ایجاد کارخانه کامپیوترهای کوچک یا کامپیوترهای خانگی اقدام کند. این کارخانه‌ها باید با سرمایه ملی ساخته شود».

«این قانون کی تصویب شد».

«سپتامبر گذشته».

«دلیل آن چه بود؟»

«حمایت از ابداعات تکنولوژی و بازار صنایع داخلی».

میهمان برزیلی عدد ۱۲ را روی تخته سیاه نوشت و اضافه کرد: «برزیل امسال باید ۱۲ میلیارد دلار بهره پرداخت کند. ممکن است نیمی از این قرض به يك «پول جدید» به سرمایه تبدیل و بقیه پرداخت شود؛ در حالی که به جای پرداخت این همه پول باید این سرمایه را به يك سرمایه خطرناک برای شرکت های چندملیتی تبدیل کرد. مثلاً يك مجتمع اتومبیل سازی قرار است در برزیل گشایش یابد؛ شرکت ذینفع به جای سرمایه گذاری مستقیم بخشی از بهره تبدیل به سرمایه شده خود را به کار می گیرد. به این ترتیب به مجرد این که جنرال موتورز مجتمع اتومبیل سازی خود را در برزیل افتتاح کرد بخشی از دیون برزیل به جنرال موتورز منتقل می شود... فیدل سؤال کرد: «بنابراین نیمی از پولی که برزیل باید پرداخت کند پرداخت نمی کند و به صورت سرمایه گذاری فراملی در برزیل به کار گرفته خواهد شد. درست می گویم؟»

خوئل میر پاسخ داد: «بله درست است».

کاسترو گفت: «شنیدید آلفونسین در شیکاگو چه گفت؟ او گفت بهره ای که آرژانتین بابت دیونش باید پرداخت کند می باید در آنجا از نو سرمایه گذاری شود. آیا این هم همان است؟»

خوئل میر گفت: «بله، ولی در این جا يك مشکل اصلی وجود دارد. ایالات متحده نرخ بهره را تعیین می کند. بانک ها نرخ را به کار می گیرند، که نرخ بازده سرمایه است. به مجرد این که این بهره به سرمایه خطرناک تبدیل شد، این برزیل است - نه بانک ها - که نرخ تادیه سود را تعیین می کند».

فیدل سؤال کرد: «برزیل در حال حاضر تادیه سود را تا چه مقدار مجاز می داند».

خوئل میر پاسخ داد: «شرکت فیات ایتالیا ۶۸۰ میلیون دلار در برزیل سرمایه گذاری کرد؛ البته نه به شکل سرمایه گذاری مستقیم، بلکه به صورت وامی که

شعبه برزیلی آن از دفتر مرکزی شرکت در ایتالیا از طریق یک بانک دریافت کرد. یک عملیات سه جانبه بود. در رابطه با این قرض شعبه برزیلی فیات بهره این وام را به دفتر مرکزی می‌فرستد و فقط ۱۲/۶ درصد بابت مالیات بر درآمد به برزیل پرداخت می‌کند».

رهبر کوبا پرسید: «۱۲/۶ درصد روی بهره تادیه پول می‌پردازد؟»
خونلمیر پاسخ داد: «بله اگر فیات به جای بهره، سود را تادیه کند می‌بایستی ۳۵/۷ درصد مالیات به برزیل بپردازد. چون برای تادیه سود و سرمایه مستقیم خطرناک ۳۵/۷ درصد مالیات باید پرداخت شود؛ در حالی که بابت بهره حاصل از وام فقط ۱۲ درصد مالیات پرداخت می‌کند، بنابراین تنها در صورتی که برزیل قوانین مالی سالانه خود را به سود سرمایه‌گذاری و به زیان وام تغییر دهد فیات قرض خود را به سرمایه تبدیل خواهد کرد.»

فیدل گفت: «سعی دارد پائین‌ترین مالیات ممکن را پرداخت کند».
خونلمیر پاسخ داد: «همین طور است اگر مالیات سرمایه مستقیم کاهش نیابد تبدیل بهره به سرمایه صورت نخواهد گرفت؛ زیرا بازده سرمایه‌گذاری مستقیم ۳۵ درصد مالیات دارد. در حالی که مالیات بازده دیون ۱۲ درصد است».
کاسترو پرسید: «برزیل بازده سرمایه را محدود نمی‌کند فقط از آن مالیات می‌گیرد؟»

خونلمیر پاسخ داد: «همین طور است».

«سود ۶۸۰ میلیون دلار چقدر می‌شود؟»

«بین ۵ تا ۸ درصد در سال».

کاسترو گفت: «خیلی پائین است باعث تشویق سرمایه‌گذاری نمی‌شود».
خونلمیر اظهار داشت: «پائین است چون هزینه کمک مالی دفتر مرکزی به شعبه آن بسیار سنگین است، فیات می‌بایستی بهره وام را به دفتر مرکزی بپردازد و هزینه این نقل و انتقال به اقتصاد برزیل منتقل می‌شود».

«در شرایط موجود مقدار سود چقدر است؟ مثلاً در مورد یک سرمایه‌گذاری

۶۰۰ میلیون دلاری اگر این اقدام به صورت یک سرمایه‌گذاری مستقیم بدون مداخله بانک صورت گیرد سود آن چقدر است؟»

«در مورد فیات معادل ۸ درصد کل فروش».

میهماندار ما با تعجب فریاد زد: «۸ درصد کل فروش».

«در مورد ۶۸۰ میلیون دلار این مبلغ چقدر می شود؟ کمتر از ده درصد؟»

«کمتر از ده درصد هشت درصد قابل تبدیل به پول نقد».

«با چنین بازده پائین سرمایه، شرکت های چندملیتی چه انگیزه ای برای سرمایه گذاری در برزیل می توانند داشته باشند؟»

«آن ها در مرحله اول می خواهند بازار را به دست گیرند. وضع بازار جهانی راکد است. و برزیل در آمریکای لاتین بازاری است که از طریق آن می توان به بقیه کشورهای منطقه نفوذ کرد؛ برزیل دارای قوانین بسیار آزادی در زمینه سرمایه گذاری خارجی است. هزینه های مالی یک سود مستمر و پنهانی به شمار می روند، زیرا بازده سرمایه به شکل پرداخت دیون صورت می گیرد. برای دفتر مرکزی همان سرمایه است که باز می گردد. دفتر مرکزی اعتبار دهنده شعبه خود است؛ این یک فکر تازه ای است که نظام سرمایه داری بین المللی در برزیل پیاده کرده است؛ در برزیل شرکت های چندملیتی ۱۸ میلیارد دلار از طریق بانک ها به دفتر مرکزی خود بدهکارند».

فیدل در حالی که سیگاری را روشن می کرد پرسید: «این مبلغ شامل دیون خارجی برزیل هم می شود؟»

«بله. این مبلغ حدوداً یک پنجم دیون است».

«چون فرض بر این است که پول وام داده شده است؟»

«درست است. به وسیله دفتر مرکزی از طریق بانک ها به شعبه برزیلی وام داده شده است».

«سود ۶۰۰ میلیون دلار در کره جنوبی چقدر می شود؟»

«سه برابر».

«چرا این همه در آن جا سرمایه گذاری می کنند؟» به همین دلیلی که ذکر کردید؟

چرا شرکت های چندملیتی این همه در تایوان و کره جنوبی سرمایه گذاری می کنند؟

«چون در این کشورها تقریباً از مالیات معافند».

«آن ها به این ترتیب باید حدود ۲۰ درصد روی سرمایه خود سود ببرند».

خونلمیر گفت: «بیشتر».

«بیش از ۲۰ درصد؟»

«بله پس از يك دوره تکاملی».

«و در برزیل این همه کم است؟»

«خیلی کمتر».

«پس چرا آن‌ها ظرف چند سال گذشته این همه در برزیل سرمایه گذاری

کرده اند؟ انگیزه آن‌ها چیست؟»

«آنها این کار را به خاطر نیروی بالقوه بازار کردند. معیار بازار همین است».

برزیل ترکیبی است از بلژیک و هند. بلژیک به اضافه هند. سرزمین

تضادهاست، در برزیل ما ۳۲ میلیون مصرف کننده با درآمد سرانه‌ای برابر بلژیک

داریم. برزیل بازار بزرگی است، هر ساله يك میلیون اتومبیل در آن جا ساخته

می شود. همچنین بازار بزرگ اتومبیل در جهان است.

من تاکید کردم «اتومبیل‌های «تجملی»».

خونلمیر گفت: «تلویزیون و وسایل خانگی نیز ساخته می شود. بله ۳۲ میلیون

نفر مصرف کننده در يك جمعیت ۱۳۰ میلیونی».

فرمانده گفت: «مصرف کنندگان ۲۵ درصد کل جمعیت کشور را هم تشکیل

نمی دهند؟ من شنیده‌ام بیش از ۵۰ درصد از درآمد ملی به ۱۰ درصد جمعیت

اختصاص دارد. اما رقمی که شما گفتید يك چهارم جمعیت می شود که بازار

عمده‌ای را تشکیل می دهد. چه تعداد مردم از این بازار دور می مانند؟»

«بقیه».

«یکصد میلیون نفر؟»

«بله. یکصد میلیون نفر از این بازار دور می مانند».

«از این یکصد میلیون نفر چند نفر در فقر شدید زندگی می کنند؟»

«سی میلیون نفر در حالت فقر کامل زندگی می کنند؛ چهل میلیون نفر هم با فقر

نسبی دست به گریبانند؛ این می شود ۷۰ میلیون. ۳۲ میلیون نفر بقیه که بینابین قرار

دارند بازاری را به وجود می آورند که از الگوی بین المللی پیروی می کند. بین ۷۰

میلیون فقیر و ۳۲ میلیون مصرف کننده، يك طبقه کارگر وجود دارد که با نان بخور

نمیری زندگی می‌کنند. هفتاد میلیون فقیر در واقع زندانیان سیاسی نظام بشمار می‌روند. این حالت فقر مطلق وضعی به وجود آورده به مراتب بدتر از اوضاع هند که با گرسنگی، بیماری و بیکاری همیشگی روبروست. هیجده میلیون کودک زیر ده سال وجود دارد که هیچ سرپناه یا خانواده‌ای ندارند. آن‌ها به حال خود رها شده‌اند. مثل سگ‌های ولگرد. در همه جای برزیل می‌توان آن‌ها را یافت.

من اضافه کردم «سن ۶۴ میلیون برزیلی زیر ۱۹ سال است».

فیدل با تحیر سؤال کرد: «این بچه‌های بی‌خانمان به خانواده‌های کارگری

تعلق دارند؟»

روزنامه‌نگار اقتصاددان گفت: «نه آن‌ها جزء ۷۰ میلیون نفرند».

«پس این ۱۸ میلیون کودک بی‌خانمان رها شده از آن جا می‌آیند».

«بله گوئی از «هند» می‌آیند. اما ۳۲ میلیون «بلژیکی» برزیل بازار بزرگی را

تشکیل می‌دهند که به مراتب از بازارهای آرژانتین، اوروگوئه و مکزیك بزرگ‌تر

است. بزرگترین بازار آمریکای لاتین بشمار می‌رود».

«پزشکان و مهندسان برزیلی در کدام طبقه جای می‌گیرند؟»

«در بین ۳۲ میلیون نفر».

«و معلمان؟»

«آن‌ها هم در بین ۳۲ میلیون نفر».

«یک معلم دبستان چقدر درآمد دارد؟»

«حدود ۸۰ دلار آمریکائی».

رئیس جمهوری کوبا اظهار داشت: «به این ترتیب بهتر است معلمان مدارس

ابتدائی را جزء ۴۰ میلیونی که با فقر نسبی روبرو هستند بشمار بیاوریم».

«طی پنج سال بحران بزرگ دیون خارجی قدرت خرید ۳۲ میلیون نفر برزیلی

۲۷ درصد کاهش داشته است».

«برای ۳۲ میلیون نفر؟ در مورد ۳۰ میلیون کارگر چه؟»

«یک کاهش ۱۲ درصدی».

من آمار دیگری را ارائه دادم «همین الان ۱۲ میلیون نفر در برزیل بیکارند».

فیدل نتیجه گرفت «بنابراین نمی‌توان گفت انگیزه چندانانی در حال حاضر

برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های چندملیتی در برزیل وجود دارد.»
 «درست است. بخاطر مشکل بزرگ دیون خارجی، تغییر دولت و احتمال بحران بزرگ بین‌المللی.»
 «آیا اطلاعاتی درباره سرمایه‌گذاری شرکت‌های چندملیتی در سرتاسر جهان دارید. تصور می‌کنم رقم آن باید چیزی حدود ۶۰۰ میلیارد دلار باشد.»
 «نه. ۹۳۰ میلیارد دلار است.»
 «نهصد و سی میلیارد دلار؟»
 «بله. این رقم دیون خارجی جهان سوم است.»
 فیدل گفت «نه. سؤال من درباره سرمایه‌گذاری مستقیم بود. نه دیون خارجی.»

«در سال ۱۹۸۲ رقمی معادل ۶۴۰ میلیارد دلار بود.»
 «که ۷۵ درصد آن مربوط به کشورهای صنعتی است.»
 خونلمیر با تصدیق گفت «بله.»
 «یعنی حدود ۱۵۰ میلیارد دلار آن به کشورهای جهان سوم تعلق دارد.
 «تقریباً.»

برای صرف قهوه گفتگویمان را مدت کوتاهی قطع کردیم و بلافاصله پس از صرف قهوه فیدل کاسترو یک مصاحبه اختصاصی و طولانی درباره پیشنهاد کوبا مبنی بر تحلیل دیون جهان سوم با روزنامه‌نگار برزیلی انجام داد. من در این مصاحبه حاضر بودم اما یادداشتی برنداشتم چون انتشار مطالب آن به مصاحبه‌کنندگان مربوط می‌شد. اما رونوشت نخستین بخش گفتگوهای خبرنگار برزیلی و رهبر کوبا را دریافت داشتم؛ ساعت ۵/۳۰ بامداد بود. میزبان از جا برخاست و گفت: «باید اندکی ورزش کنم و چیزی بخورم چون پانزده ساعت است هیچ چیزی نخورده‌ام.» او از در خارج شد و از ما دعوت کرد به دنبال او برویم؛ با یک آسانسور خصوصی به زیرزمین کاخ انقلاب رفتیم؛ سوار مرسدس بنز فرمانده شدیم و در خیابان‌های هاوانا که هنوز در آن روزهای قبل از تابستان تاریک بود به راه افتادیم. یک مرسدس دیگر با نگهبانان کاسترو ما را دنبال کرد. اندکی بعد اتومبیل در برابر خانه‌ای که ما زندگی می‌کردیم متوقف شد، فیدل کاسترو پائین آمد و خداحافظی گرمی با خونلمیر بتینگ

که می بایستی دو ساعت بعد در فرودگاه حاضر می شد به عمل آورد، بعد دست مرا فشرد و ما با هم دست دادیم. در اطاق نشیمن من و خونلمیر که هنوز تحت تأثیر آن مصاحبه بودیم، مقداری ویسکی و پنیر کوبائی خوردیم. در خارج شب رنگ و رو باخته قبل از فرا رسیدن روز از آن جا خارج می شد.

۵

پس از بازگشت خونلمیر به برزیل منتظر شدم تا برای مصاحبه با فرمانده خیرم کنند؛ مانند تمام انتظارها که با نگرانی همراه است خیلی طولانی به نظر می‌رسید. روزها را با والدینم به گردش در اطراف هاوانا می‌گذراندم. از فدراسیون زنان کوبا بازدید کردیم؛ در آن جا از سوی ویلما اسپین به گرمی مورد استقبال قرار گرفتیم؛ از يك مهد كودك و دفتر مرکزی کمیته‌های دفاع از انقلاب نیز دیدن کردیم؛ يك روز به مرکز شهر رفتیم و در کاپه‌لیا - بهترین بستنی‌فروشی جهان که همیشه از مواد تازه استفاده می‌کند - بستنی خوردیم. هم‌چنین برای خرید به مرکز خرید هتل‌های بین‌المللی که مخصوص جهانگردان است و با دلار معامله می‌کند رفتیم؛ يك روز هم از جیمی اورتگا اسقف اعظم هاوانا دیدن کردیم و او يك عکس رنگی پیکره مریم نیکوکار فرشته نگهبان کوبا را به مادرم هدیه داد - پیکره‌ای که مانند اغلب پیکره‌های مریم در آمریکای لاتین به رنگ دورگه‌ها بود؛ این پیکره هم مانند پیکره مریم ملکوتی ما در سال ۱۶۰۷ به وسیله ماهی‌گیران در دریا پیدا شده بود.

امید نداشتم بتوانم در تعطیلات آخر هفته با فیدل کاسترو مصاحبه کنم، بعد از ظهر روز شنبه والدینم به وارادرو که زیباترین تفریح‌گاه ساحلی کوبا تلقی

می شود رفتند؛ من نمی توانستم همراهشان بروم چون قرار بود همان شب در صومعه دومینیکن درباره روحانیت مسیح صحبت کنم؛ حدود ۷۰ نفر در مجلس سخنرانی جمع شده بودند، در میان جمعیت شرکت کننده چند دوست کمونیست هم حضور داشتند، مثل الیودوترا و همسرش الا از برزیل، مارتا هارنکر از شیلی که چند کتاب درباره اصول مارکسیسم نوشته بود، و خورجه تیموسی عضو انجمن کاسادلاس امریکاس. سینتیو بییتی بر یکی از بهترین شاعران کوبا و همسرش فیئا، دو تن از بهترین دوستانم نیز آمده بودند؛ پدر کارلوس مانوئل دِ سسپدس اسقف اعظم هاوانا و دبیر خوش برخورد کنفرانس اسقف های کوبا نیز در میان کشیش ها حضور داشت. غیر از کشیش ها، راهبان و راهبه ها تعدادی از افراد جوان و سالخورده غیر روحانی نیز در مجلس حاضر بودند.

محل سخنرانی اطاق کنفرانس صومعه بود که خاطره نخستین گروه از کشیش های فرقه دومینیکن، بلرتولومه دِ لاس کاساس حامی سرخ پوست ها و بانیان دانشگاه هاوانا در سال ۱۷۲۸ را زنده می کرد. حالا تنها پنج کشیش دومینیکن در تمام جزیره وجود دارند که دو تن آنها در صومعه «ودادو» زندگی می کنند. سخنرانیم را شروع کردم.

وقتی از روحانیت سخن می گوئیم، این واژه عبادت در خلوتگاهی دنج و آرام، افراد مقدس و یا تصاویری از غروب خورشید در دریا و یا چشمه هایی با آب زلال را به یادمان می آورد؛ زندگی روحانی برای مان چیزی مخالف زندگی دنیوی و مادی تلقی نمی شود چیزی که مستلزم کناره گیری از دنیا و از زندگی روزمره است، برای انسان های فانی که از بهشت محراب صومعه ها محرومند زندگی یگانه مزیت به حساب می آید. ما شاهد مکاتب روحانی بیشماری در کلیسا هستیم: دومینیکن، فرانسیسکن، ژوزئیت، ماریان و همه آن هائی که در آموزش مسیحیت عرضه می شود. حال باید دید از نقطه نظر الهیات انتخاب زندگی روحانی چه معنائی دارد؟

معنای آن یعنی انتخاب راهی برای پیروی از مسیح. یعنی ما می توانیم به طریق «فرانسیس آسیزی»، یا «ترزای آویلابی» یا «توماس اکمپیس» یا «تیلهارد دو چاردین» از او پیروی کنیم.

علیرغم این واقعیت که چندین روحانیت بومی، مؤمن و زائرانه در اطراف

مریم‌های سیاه پوست یا قهوه‌ای رنگ - مانند مریم نیکوکار، مریم گوادولوپ و مریم ملکوتی - در میان طبقات فقیر آمریکای لاتین به وجود آمد، این نهاد رسمی کلیسا و روحانیت وارداتی از اروپا بود که تفوق پیدا کرد. به این ترتیب الهیات ما نیز از خارج وارد شد، مدارس مذهبی راه و روش اروپائی و بورژوازی پیروی از مسیح را به ما آموختند که نه تنها با واقعیت‌های زندگی ما - که ویژگی آن تناقض‌های اجتماعی آشکار است - بلکه با احکام خود انجیل هم در تضاد بود، مشکل رم در عدم شناخت الهیات آزادی بخش، از عدم توانائیش برای قبول الهیاتی جز آنچه درون تشکیلات کلیسا در اروپا تدوین یافته ناشی می‌شود. آیا در داخل یک کلیسای واحد ممکن است راه‌های مختلفی برای برخورد با الهیات وجود داشته باشد؟ وقتی من در تپه‌های سانتاماریا واقع در ویکتوریا زندگی می‌کردم. کارگری که همسایه‌ام بود از من کتابی درباره زندگی عیسی مسیح طلب کرد؛ من یک نسخه عهد جدید را در اختیارش گذاشتم؛ هر بار که او را می‌دیدم از او می‌پرسیدم «آقای آنتونیو، زندگی مسیح را خواندید؟» یک روز به من گفت: «بتو، من تمام انجیل‌ها را خوانده‌ام و مطالب زیادی یاد گرفته‌ام، اما باید چیزی را به تو بگویم؛ من متوجه شدم تمام داستان‌های مربوط به مسیح بسیار تکراریست». این مثال خوبی است که نشان می‌دهد در خود انجیل‌ها چهار نوع الهیات وجود دارد: متی، مرقس، لوقا و یوحنا. الهیات بازتاب ایمان در یک واقعیت مشخص است، لوقا انجیلش را در حالی نوشت که در فکرش به کفار می‌اندیشید. در حالیکه نوشته متی چشم به یهودیان دارد؛ چه کسی در درون تشکیلات کلیسا الهیات را تدوین می‌کند؟ همه مسیحیان، الهیات ثمره بازتابی است که جامعه مسیحیت - غوطه‌ور در واقعیت - از خود بروز می‌دهد. به این دلیل هر مسیحی درباره الهیات سخن می‌گوید؛ همان‌طور که هر زن خانه‌داری در بازار از روی صرفه‌جوئی عمل می‌کند.

همان‌طور که هر زن خانه‌داری یک اقتصاددان نیست هر مسیحی نیز یک عالم الهیات بشمار نمی‌آید، علمای الهیات کسانی هستند که بر اصول علمی الهیات تسلط دارند و هم‌زمان بازتاب مذهبی جامعه را دریافت آن‌ها را از روی قاعده تدوین می‌کنند.

پس از شورای دوم واتیکان کلیسای آمریکای لاتین شروع به تدوین الهیات

خود کرد؛ و ورود آن را از اروپا متوقف ساخت؛ پیش از آن هر طلبه ای مجبور بود به زبان فرانسه صحبت کند تا آثار پدر کونگار، دولوپاک، گاردینی یا راهنر را در زمینه الهیات مطالعه کند.

الهیات جدید آمریکای لاتین که در انجمن های مسیحی محلی منطقه به وجود آمد و ثمره نیاز توده های مستضعف در روند مبارزه رهائی بخش بود به وسیله مردانی مانند «گوستاو و گوتیرز»، «ولثوناردو بوف» تنظیم شد. این الهیات از لحاظ اسلوب گرانی با الهیات آزادی بخش اروپائی تفاوت دارد.

الهیات پاسخ ایمان است به مبارزه طلبی های پنهان در واقعیت؛ مهم ترین رویدادهای اروپا در قرن جاری چه بود؟ بدون تردید جنگ های جهانی اول و دوم. این جنگ ها در فرهنگ اروپائی سوال های آزاردهنده ای را در رابطه با خویشتن و ارزش انسان و هدف زندگی مطرح ساخت، تمام آثار فلسفی «هوسرل»، «هایدگر»، «سارتر»، «کارل یاسپرس» و کارهای ادبی «آلبر کامو» و «توماس مان» و فیلم های «بونوئل» و «فلینی» نیز در واقع تلاشی است برای پاسخ به این سوال ها.

الهیات هم از این امر مستثنی نیست و در تلاش برای پیوند دادن خود با واقعیت اروپائی به فلسفه اصالت فرد که محور آن انسان است متوسل می شود.

اینک ببینم پس آن جنبه ای که ویژگی آمریکای لاتین را در این قرن مشخص می سازد چیست؟ وجود میلیون ها گرسنه ای است که اکثریت جمعیت جامعه را تشکیل می دهند؛ وجود انسان هایی است که گوئی وجود ندارند و الهیات دریافته است که وساطت فلسفه برای درك علل سیاسی و بنیادین این انسان های بی وجود کافی نیست. و برای درك آن ها لازم است به علوم اجتماعی - حتی مارکسیسم - متوسل شد.

این روابط، موجب پیدایش اسلوب گرانی الهیات آزادی بخش شد که با تجارب رهائی خواهانه و نجات بخش مسیحیت هم آهنگی دارد، ترس از مارکسیسم به مانند ترس از ریاضیات است، با این تصور که گمان کنید زیر تأثیر «فیثاغورث» قرار دارد؛ امروز هیچ کس نمی تواند صادقانه از تضادهای اجتماعی سخن گوید و به مفاهیم جمع بندی شده از سوی مارکس توجه نکند؛ مهم نیست که این مفاهیم مارکسیستی هستند یا نیستند؛ مهم آن است که این مفاهیم بیانگر واقعیت ها به شیوه

علمی هستند. حتی پاپ ژان پل دوم در نامه خود پیرامون کار انسان وقتی از تنش های طبقاتی و نابرابری اجتماعی سخن می گوید از مارکس نقل قول می کند. پیش از آن که از مارکسیسم به خاطر آن که خود را ملحد معرفی می کند بترسیم باید از خود سؤال کنیم این چه نوع جامعه عادلانه ای است که در این جهان به نام مسیحیت برپا کرده ایم.

روحانیت تنها به زندگی روحانی ما توجه ندارد. بلکه انسان را به صورت يك كل واحد از روح و جسم تلقی می کند، برای عبرانی ها چنین جدائی بین ماده و روح وجود ندارد. پولس مقدس حتی از «جسم روحانی» سخن می گوید که ظاهراً يك تناقض است؛ در انجیل، معرفت روحانی، همان معرفت تجربی است. در واقعیت نیز انسان تنها چیزی را می فهمد که تجربه می کند... جدائی روح از جسم از فلسفه یونان که در قرن چهارم به الهیات مسیحی رسوخ کرد به ما رسیده است.

یونانی ها فکر می کردند هر چه بیشتر واقعیت های جسمانی، نفسانی و مادی را نادیده بگیریم بیشتر به عالم روحانیت نزدیک می شویم؛ در انجیل تمامیت انسان است که به روح زندگی می بخشد. از این رو روحانیت وسیله ای نیست که از طریق آن حضور خداوند را احساس کنید هم چنانکه طریقی نیست برای اینکه ایمان آورید، مسیح گفت: «نه آن کس که به من مسیح، مسیح، می گوید به ملکوت اعلی خواهد رفت بلکه کسی در آن قلمرو گام خواهد نهاد که میل و اراده پدرم را که در آسمان است انجام دهد».

از این رو روحانیت طریقی است برای زندگی کردن، زندگی کردن منطبق با روح. خوزه مارتی قهرمان برجسته و طلایه دار مبارزه آزادی بخش کوبا گفت: «عمل، بهترین طریق گفتار است» برای مسیحیان نیز زندگی کردن بهترین طریق ایمان است، ایمان بدون عمل یعنی هیچ، همان طور که جیمز می گوید: «برادران من چه سود دارد که انسان بگوید ایمان دارم اما عمل نداشته باشد؟ آیا ایمان می تواند او را نجات بخشد؟ اگر برادر یا خواهری برهنه و محتاج خوراك روزانه باشد و کسی از شما بدیشان بگوید به سلامت بروید و گرم و سیر شوید، اما مایحتاج بدن را بدیشان ندهد چه فایده ای دارد؟ هم چنین ایمان اگر اعمال نداشته باشد در خود مرده است» (باب دوم. آیات ۱۴ - ۱۷).

طریق زندگی ما از ایمان ما ناشی می شود. طریق حضور ما در کلیسا نیز بازتاب تصورات ما از خداوند است، برای شناخت يك کلیسا بهترین سئوالی که باید کرد این است، شما که ایمان دارید تصورتان از خداوند چیست؟ اشتباه است که فکر کنیم تمام کسانی که به خداوند اعتقاد دارند به يك خدا معتقدند؛ من اغلب از خود سئوال می کنم که آیا بین خدائی که من به او معتقدم و خدائی که ریگان به او معتقد است شباهتی وجود دارد؟ ما فراموش می کنیم که در «عهد عتیق»، پیامبران همیشه نگران بت پرستی و خدایانی که مطابق منافع انسان خلق می شدند بودند. ما هنوز هم با بت پرستی روبرو هستیم. اسپانیائی ها و پرتغالی ها به نام خدا به آمریکای لاتین حمله کردند، و میلیون ها سرخ پوست را کشتند؛ به نام خدا گروه گروه برده ها برای کار روی زمین از آفریقا به این قاره آورده شدند؛ به نام خدا حکومت بورژوازی بر این بخش از جهان مستولی شد؛ آیا خدایی که فاتحان، برده داران، سرکوبگران و سرمایه داران از آن سخن می گویند همان خدای محرومان است که مسیح از او سخن می گوید؟ من به یاد تراژدی «آلبرت شوایتزر» می افتم که يك موسیقی دان، پزشک، عالم الهیات بود؛ او که تحت تأثیر کار پژوهشی پروتستان ها درباره اعتبار مسیح قرار داشت نتیجه گیری کرد که مرد جوان ناصری انتظار نداشت به آن زودی بمیرد، بنابراین تارهای توطئه ای که در اطراف وی بافته شده بود او را غافلگیر کرد؛ حال با توجه به این که يك خدا هیچ گاه اشتباه نمی کند اگر مسیح نتوانست زمان مرگ خود را پیش بینی کند دلیلش این بود که او خدا نبود. این بود نتیجه گیری که «شوایتزر» کرد. چند سال قبل يك کشیش انگلیسی به نام «رابینسون»، کتابی منتشر کرد با عنوان «سوگند به خدا» این کتاب که جزء کتاب های پرفروش درآمد به نام «خدایی دیگر» به برزیلی ترجمه شد، نویسنده، خاطر نشان می سازد ما باید با خدا صادق باشیم و اعتراف کنیم که او را نمی شناسیم، خدائی که ما می شناسیم سایه ای از خدا بیش نیست؛ خدائی که از او فقط در اسناد رسمی، لحظات حساس زندگی و سخنرانی های سیاسی یاد می کنیم.

يك شخص را چگونه می شناسید؟ با تصویری که درباره او دارید یا آنچه او از خود بروز می دهد. اگر معرفت واقعی از مکاشفه حاصل می شود ما به بهترین وجه می توانیم خدا و حضور تاریخی وی را در وجود عیسی مسیح بشناسیم.

اگر چه الهیات قرون وسطی خدا را به عنوان خالق عالم، قادر مطلق و حاضر و ناظر و مانند آن توصیف کرده وقتی انجیل را می‌گشائیم موجود ظریفی را می‌بینیم که بین فقرا زندگی می‌کند: «در سوگ يك دوست می‌گرید، احساس گرسنگی می‌کند، با حواریون به بحث و استدلال می‌پردازد بر فریسیان خشم می‌گیرد، به هیرودیس دشنام می‌دهد، از سوسه آگاه است، زمانی که احساس می‌کند پدرش ترکش کرده است رنج می‌کشد و با يك تزلزل ایمان روبرو می‌شود.

شاید اگر «آلبرت شوایتزر» درك می‌کرد قدوسیت مسیح از این واقعیت سرچشمه نمی‌گیرد که او کامپیوتری در مغز دارد که به وی قدرت می‌دهد تا آینده هر چیز را پیش بینی کند ایمان خود را به قدوسیت مسیح از دست نمی‌داد.

به گفته عصر جدید ویژگی اصلی خداوند، محبت است. یوحنا ی حواری در رساله اول خود به روشنی می‌گوید: «ای حبیبان یکدیگر را محبت نمائیم زیرا محبت از خداست و هر که محبت می‌نماید از خدا مولود شده است، و خدا را می‌شناسد و کسی که محبت نمی‌نماید خدا را نمی‌شناسد زیرا که خدا محبت است. (باب ۴ آیات ۷ و ۸).

برای یونانیان که در تعریف قرون وسطائی خداوند تأثیر گذاشته اند محبت هیچ گاه نمی‌تواند ویژگی خاص خداوند باشد، بلکه برعکس يك نقیصه است، زیرا که لازمه ارتباط با معشوق است. در این مفهوم مسیح خداست، چون او محبت می‌ورزید، همان طور که خدا محبت می‌ورزد. بنا بر این او گناه نکرد، او انسانی بود نه متعلق به خود بلکه متعلق به خدایش، و مردم؛ و این برداشت از محبت به خداوند کلیسایی را به وجود آورد که بر برادری و وحدت منافع استوار بود نه قدرت استبدادی. این برداشت است که به مسیحیان اجازه می‌دهد خدا را در همه کسانی که با وجود نداشتن ایمان می‌توانند محبت بورزند کشف کنند، خدا حتی در نزد کسانی که ایمانی ندارند حضور دارد و از نقطه نظر تاریخی خود را به تمام کسانی که پیش از همه به محبت ما نیاز دارند یعنی ستم‌دیدگان شناسانده است، مسیح در انجیل متی در باب ۲۵ می‌گوید، «زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید. تشنه بودم سیراب نمودید». محبت لزوماً رهائی بخش است. «انجیل متی باب ۲۵» آیه ۳۵. شما وقتی مسأله محبت خداوند، خداوندی را که خواستار عدالت است و از

حقوق محرومان دفاع می کند، حل کردید آسانتر می توانید درباره روحانیت مسیح سخن گوئید؛ اگر ما به تعلیمات انجیل گوش فرا دهیم می توانیم به روشنی دریابیم روحانیت مسیح به معنای کناره گیری از جهان، دوری گزیدن از زندگی روزمره و انکار واقعیت های دنیوی برای عبادت بهتر خداوند بود. در انجیل یوحنا باب هفتم، آیه ۱۵ آمده است: «خواهش نمی کنم که ایشان را از جهان ببری بلکه تا ایشان را از شریر نگاه داری».

زندگی مسیح سراسر غرق در ستیز ایدئولوژیکی در عرصه ای سپری شد که در آن مفاهیم و برداشت های گوناگون به سود یا به زیان ستم دیدگان مورد بحث قرار می گرفت؛ روحانیت مسیح روحانیتی نبود که بر اخلاقیات محض بنا شده باشد؛ این روحانیت فریسیان بود که فضایل اخلاقی را به نوعی خشکه مقدسی تبدیل کرده بودند. خیلی از مسیحیان نیز به همین شیوه تعلیم می یابند و قدرت ایمان خود را از دست می دهند چون نمی توانند خود را با آن معنویت ریاکارانه تطبیق دهند، در تعلیمات آن ها گوئی خداوند در قله کوهی قرار دارد و روحانیت وسیله ایست برای بالا رفتن از کوه و مسیحیانی که به این روحانیت روی آوردند گوئی می خواستند با این وسیله به آن قله رفیع صعود کنند. اما از آن جایی که ما طبیعت ظریفی داریم صعودمان را هر بار تکرار می کنیم... تکراری که به تکرار مکرر غلتاندن سنگ به بالای تپه به وسیله سیزیف شبیه است، یکی از بهترین نمونه های اخلاق گرایی مسیح داستان ملاقات او با زن سامریست. از نقطه نظر اخلاقیات حاکم در آن عصر آن زن مطرود شمرده می شد، چون زن بود و سامری بود و با مردی بطور غیر مشروع زندگی می کرد. اما در رابطه با این زن بود که مسیح برای نخستین بار ماهیت مسیحیانی رسالت خود را آشکار ساخت.

گفتگوی جالبی بین آن ها اتفاق افتاد «بدو گفت ای آقا آن آب را به من بده تا دیگر تشنه نگردم و به اینجا به جهت آب کشیدن نیایم. عیسی به او گفت برو و شوهر خود را بخوان و در اینجا بیا. زن در جواب گفت شوهر ندارم. عیسی بدو گفت نیکو گفתי که شوهر نداری. زیرا که پنج شوهر داشتی و آنکه الان داری شوهر تو نیست. زن بدو گفت ای آقا می بینم که تو نبی هستی؛ پدران ما در این کوه پرستش می کردند و شما می گوئید که در اورشلیم جایی است که در آن عبادت باید نمود. عیسی بدو

گفت ای زن مرا تصدیق کن که ساعتی می آید که نه در این کوه و نه در اورشلیم پدر را پرستش خواهید کرد.... لیکن ساعتی می آید بلکه الآن است که در آن پرستندگان حقیقی، پدر را با روح و راستی پرستش خواهند کرد. (انجیل یوحنا، باب ۴ آیات ۲۳ - ۱۵).

مسیح هیچ گاه این زن را به خاطر آن که در زندگیش با شش مرد بود سرزنش نکرد او به تأیید صداقت آن زن علاقمند بود. آن زن دروغ نگفت و ریاکاری نکرد، بنابراین قادر بود با آمادگی ذهنی برای پرستش خداوند و تعهد عینی در مقابل واقعیت، با روح و راستی خدا را پرستد، به این ترتیب مسیح نشان داد زندگی يك مسیحی سیر تعالی يك انسان به سوی خداوند نیست، بلکه سیر محبت خداوند به سوی انسان است. خداوند همیشه ما را دوست دارد و این ما هستیم که باید این محبت را درك کنیم؛ و کم و بیش آماده پذیرش آن باشیم. زیرا هر روابط عاشقانه ای متقابل است و لازمه اش داشتن آزادی مطلق می باشد، بنابراین اخلاق مسیحیت از نیت ریاکارانه بی گناه بودن ناشی نمی شود، بلکه نتیجه روابط ما با خداوند است، همان طور که در يك روابط عاشقانه عشق وفاداری دو طرف را ایجاب می کند داستان پسر و لخرج نمونه خوبی است، از محبت بلاعوض خداوند. «اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده ترحم نمود و دوان دوان آمده او را در آغوش کشیده بوسید انجیل لوقا باب ۱۵ آیه ۲۰» بخشایش و شادی پدر از بازگشت پسر حتی قبل از این که پسر علت غیبتش را توضیح دهد و پوزش طلبد ابراز می شود پس همین است محبت خدا نسبت به ما.

می بینیم که روحانیت مسیح زندگی زنده و با روح بود و از درون ستیزی ایدئولوژیکی در ارتباطی عاشقانه با خداوند و مردم شکل می گرفت. این روحانیت نتیجه دست یافتن او به هدیه خداوند و تعهد رهائی بخش او در قبال آرمان زندگی ستم دیدگان بود.

جهان مسیح مانند جهان فریسیان بین پاك و ناپاك تقسیم نشده بود بلکه بین هواداران زندگی و حامیان مرگ تقسیم شده بود. هر چیزی که زندگی را بارورتر سازد، از يك اشاره عشق گرفته تا انقلاب اجتماعی، با طرح خداوند برای امور، با ساختمان ملکوت در يك خط قرار می گیرد. چون زندگی بزرگترین هدیه خداوند

است به ما. هر کس که متولد می‌شود، برای ورود به عرصه زندگی در خداوند تولد می‌یابد، هم‌زمان روحانیت مسیح با روحانیت فریسیان که آمیخته‌ای است از تشریفات، تکالیف، ریاضت، و اجرای شعائر در تضاد است، برای فریسیان وفاداری، هسته زندگی است، و برای مسیح خداوند هسته زندگی است. فریسیان روحانیت را بر محور مقررات فرهنگی اندازه می‌گیرند، مسیح روحانیت را با آمادگی فرزند گونه برای پذیرش محبت و رحمت خداوند می‌سنجد. برای فریسیان تقدس غلبه بر نفس است برای مسیح هدیه‌ای از جانب خداوند برای کسانی که آماده این بخشایشند. نیروی روحانیت مسیح از محرمت او با خداوند که به لفظ خودمانی «ابا» خطابش می‌کند، که به معنای پدر است، ناشی می‌شود؛ (انجیل مرقس باب ۱۴، آیه ۳۶). مانند همه ما که ایمان داریم مسیح هم ایمان داشت، و برای تقویت ایمانش ساعت‌ها عبادت می‌کرد، لوقا از آن ساعت‌هایی سخن می‌گوید که مسیح اجازه می‌داد روحش از روح پدر پر شود، «اما او به ویرانه‌ها عزلت جسته به عبادت مشغول شد». (لوقا. باب ۵، آیه ۱۶). «و در آن روز بر فراز کوه برآمد تا عبادت کند و آن شب را در عبادت خدا به صبح آورد». «باب ۶ آیه ۱۲» و «هنگامی پیش آمد که او به تنهایی دعا می‌کرد» «باب ۹ آیه ۱۸». و «در آن یگانگی با پدر، نیرو یافت تا به خاطر طرحش برای زندگی نیروهای مرگزارا که به ویژه فریسیان نماینده‌اش بودند، به مبارزه طلبد و علیه کسانی که دو بیانیه خشن انجیل در باره‌شان صادر شده است به نبرد برخیزد؛ انجیل متی باب ۲۳ و انجیل لوقا باب ۲۳ آیات ۳۷ - ۵۴». و در این مفهوم تمام کسانی که برای زندگی مبارزه می‌کنند حتی کسانی که ایمان ندارند در طرح خداوند جای می‌گیرند. آنگاه عادلانه به پاسخ گویند، ای خداوند کی گرسنه‌ات دیدیم که تا طعامت دهیم؟ یا تشنه‌ات یافتیم تا سیرابت نمائیم؟ یا کی ترا غریب یافتیم تا ترا جا دهیم. یا عریان تا بپوشانیم... و پادشاه در جواب ایشان گوید «هر آینه به شما می‌گویم آنچه به یکی از این کوچکترین برادران من کردید به من کرده‌اید. (انجیل متی، باب ۲۵، آیات ۳۷ تا ۴۰).

انسان هم‌نوع تو و به ویژه انسان محروم از زندگی و نیازمند به عدالت است که خداوند می‌خواهد مشمول رحمت و محبت او قرار گیرد، آن‌ها انسان‌هایی هستند که

مسیح خود را با آنان یکسان می‌دانست، بنابراین تضادی بین مبارزه برای عدالت و اجابت خواست خداوند وجود ندارد. هر يك لازم و ملزوم دیگریست، تمام کسانی که در خط طرح خداوند برای زندگی تلاش می‌کنند برادران و خواهران مسیح تلقی می‌شوند (انجیل مرقس باب ۳ آیات ۳۱ تا ۳۵).

بهترین راه برای دنبال کردن تعلیمات مسیح به ویژه در آمریکای لاتین همین راه است، من ترجیح می‌دهم بگویم روحانیت مسیح روحانیت «ستیز» بود یعنی تعهدی نیرومند نسبت به فقرا و خداوند که به او آرامش بی‌کران بخشید، آرامش با کشیدن دیوار به دور خود به دست نمی‌آید بلکه از توکل به خداوند ناشی می‌شود شجاعت نقطه مقابل ترس نیست. ایمان است که در برابر ترس قرار می‌گیرد، ایمان، اراده لازم به مسیح داد تا طرح زندگی راحتی با فدا کردن جان خود در رویارویی با نیروهای مرگزا مانند ستم، بی‌عدالتی اجرا کند و مذهب با احکام و شعائر خود بافت آن را ممکن ساخت. پس از این سخنرانی، چند سئوالی مطرح شد. به نظر می‌آمد جمعیت از سئوال کردن امتناع می‌کند. دیر وقت بود و من با خورجه تیموسی و مارسلا برای صرف چند گیللاس عرق نیشکر به خانه مارتا هارنکر رفتیم.

۶

بعد از ظهر روز یکشنبه ۱۹ مه ۱۹۸۵ دومین سخنرانی خود را در صومعه فرقه دومینیکن کوبا ایراد کردم، تعداد جمعیت کمتر بود. حدود پنجاه نفر می شد. موضوع سخنرانی طرح مسیح در باره زندگی بود. طریق مسیح در اجرای آنچه خداوند اراده می کرد در تعهد او نسبت به طرح زندگی مشخص می شد. این مطلب در روایت مرقس مقدس به خوبی روشن شده است.

«در يك روز سبت عیسی از میان مزارع گندم می گذشت و شاگردانش در حالی که راه می رفتند شروع به چیدن خوشه های گندم کردند. فریسیان به او گفتند نگاه کن چرا شاگردان تو کاری می کنند که در روز سبت جایز نیست؟ عیسی فرمود مگر نخوانده اید که داود وقتی خود و یارانش احتیاج به خوراك داشتند چه کرد و چگونه در زمان ابیاتار کاهن اعظم به خانه خدا وارد شد و نان های تقدیس شده را که جز کاهنان کسی حق خوردن آنها را نداشت خورد و به همراهان خود نیز داد و به آنها فرمود سبت به جهت انسان مقرر شد نه انسان برای سبت. بنابراین پسر انسان صاحب اختیار روز سبت نیز هست (از انجیل مرقس باب دوم، آیات ۲۸ - ۲۳).

این روایت کشمکش بین گروه مسیح و فریسیان را نشان می‌دهد مسیح و یارانش در روز سبت چند گندم را چیدند این کاری بود که قانون خداوند در سبت که يك روز مقدس تلقی می‌شد و هیچ کاری در این روز مجاز نبود منع کرده بود. مسیح به این امر آگاه بود. اما طبق معمول عذرخواهی نکرده بر عکس به رفتار داود استناد کرد که فریسیان برای او احترام زیادی قائل بودند و ظاهراً رفتاری بسیار بدتر از مسیح و یارانش از او سرزده بود. چون نه احترام سبت را نگاهداشته بود نه حرمت معبد را. او خوشه‌های گندم را نچیده بود بلکه نان تقدیس شده - مانند نان فطیری که ما امروز در مراسم عشاء ربانی می‌خوریم - را خورده و مقداری هم به دوستانش داده بود. مسیح می‌دانست که رفتار داود هم مخالف احکام مذهبی بود پس چه دلیل نیرومندی موجب شد که مسیح رفتار داود را نه تنها توجیه کرد بلکه خود نیز مانند وی عمل کرد. پاسخ این سؤال در باب ۲۵ آمده است. «مگر نخوانده‌اید که داود وقتی خود و یارانش احتیاج به خوراک داشتند چه کرد؟» همین طور است نیاز مادی، این پایه و اساس زندگی انسان جزء مقدس‌ترین چیزها برای مسیح بود. عبادت به شیوه بت پرستان انسان را از تقدس محروم می‌کند و عبادت را به عبادتی بت پرستانه مبدل می‌سازد، و مانند ماجرای معبد به آن رنگ مادی می‌دهد، برای مسیح غیر ممکن بود که از زندگی روحانی جدا از شرایط مادی زندگی سخن گوید. در عالم چیزی از انسان که عکس و تصویر خداوند است مقدس‌تر نیست. گرسنگی آن مرد در نزد ذات پروردگار گناه بود. مذهبی که به تقدس ابزار خود ارج می‌نهد اما به کسانی که معابد واقعی روح القدس هستند پشت می‌کند بی‌ارزش است. در «سائو برنارودود و کامپو» شهری که من با کارگران کار می‌کنم هر زمان اعتصابی پیش می‌آید و دولت محل اتحادیه کارگری را تصرف می‌کند کشیش‌های کلیسای محلی درهای کلیسا را به روی کارگران فلزکار می‌گشایند تا آن‌ها بتوانند در آن‌جا جلساتشان را تشکیل دهند. بعضی کشیش‌ها از این کار شگفت‌زده می‌شوند. و معتقدند این کار بی‌احترامی به کلیسا است. آن‌ها نمی‌فهمند در شیوه تفکر مسیح هیچ چیز مقدس‌تر از حق زندگی کردن نیست و يك اعتصاب، یا جلسه اتحادیه کارگری تلاشی است دسته‌جمعی برای نیل به هدف و شرایط زندگی بهتر. به همین دلیل است که مسیح در روایت مرقس نتیجه‌گیری می‌کند «سبت برای انسان مقرر

شد نه انسان برای سبت» مقدس ترین چیزی که وجود دارد - مانند سبت - باید در خدمت زندگی انسان باشد نه برعکس. کلیسایی که منافع خود را والاتر از تقاضای عدالت، زندگی و مردمی قرار می دهد که در اطرافش جمع شده اند مطمئناً کلیسایی است که انسان را بی اهمیت تر از سبت به حساب می آورد و هم چون فریسیان اولویت هائی کلیسا را وارونه جلوه می دهد.

مسیح در اعمال خود نیازهای معنوی را از نیازهای مادی زندگی انسان جدا نمی سازد این امر از داستان تکثیر قرص های نان به خوبی روشن می شود (انجیل مرقس باب ۶ آیات ۳۴ - ۴۴). جمعیت کثیری مرکب از پنج هزار نفر، تازه موعظه مسیح را شنیده بودند مریدان نزد او آمدند و پیشنهاد کردند «این جا يك بیابان است و خیلی دیر است آن ها را مرخص فرما تا شاید به دهکده ها و مزارع اطراف بروند و نانی برای خود بخرند چون چیزی برای خوردن ندارند»، گرسنگی مردم برای کسی که زدگی روحانی را موعظه می کند مسأله ای نیست، اما مسیح از خود واکنش نشان می دهد و می گوید «خودتان به آن ها غذا بدهید» شما نمی توانید يك جمعیت را گرسنه رها کنید. این نیز مشکلی است که شما باید با آن مقابله کنید. جالب است که مریدان فعل «خریدن» را به کار می برند و آموزگار فعل «دادن» را با این حال مریدان منظور مسیح را درك نمی کنند.

«یعنی برویم و دویست دینار نان بخریم و به آن ها غذا بدهیم» بعضی ها بودند که فکر می کردند پول برای رفع نیازهای مردم کافی است. این همان تئوری كيك، سیاست اقتصادی رژیم نظامی برزیل بود که می گفت قبل از توزیع كيك میان مردم باید گذاشت افزایش یابد؛ کاری که در رژیم نظامی برزیل هرگز انجام نشد. اول بگذارید سرمایه توسعه یابد و پول فراوان جمع شود و بعد پول را میان مردم تقسیم کنید. مسیح پاسخ داد «چند قرص نان دارید بروید ببینید» او سوال نکرد مریدانش چقدر پول دارند. بلکه سوال کرد چه مقدار جنس، چند قرص نان دارند. رفع نیازهای زندگی جمعی از طریق توزیع درآمد، کاری که کشورهای سوسیال دمکرات سعی دارند بکنند با رفع نیازهای مردم از طریق توزیع کالا، کاری که در کوبا شده است تفاوت فاحش دارد. کشورهائی مانند سوئد - که حتی کارگران در آن جا از يك معیار بالای سطح زندگی برخوردارند - برای جمع آوری منابع بیشمار لازم است به

حمایت از استثمار کشورهای جهان سوم به وسیله شرکت‌های چندملیتی ادامه دهند. کوبا برای تقسیم ثروت اندک خود بین مردم و ریشه کن کردن فقر نیازی به استثمار کشورهای دیگر نداشت.

مرقس در انجیل خود ادامه می‌دهد و می‌گوید مریدان تحقیق کردند و متوجه شدند آن جا پنج قرص نان و دو ماهی وجود دارد و «مردم در دسته‌های صد نفری و پنجاه نفری بر زمین نشستند». مردم برای حل مشکلاتشان خود را سازمان می‌دهند. مسیح قرص‌های نان و ماهی‌ها را گرفت «به آسمان نگاه کرد و سپاس خدا را به جای آورد و قرص‌های نان را پاره کرد» تا مریدانش بین مردم تقسیم کنند. در سراسر انجیل توزیع نان به عنوان مظهر محبت پدر و برقراری برادری مطرح شده است. غذا با نعمات زندگی ارتباط پیدا می‌کند. در عروسی قانا و ملاقات مریدان یا مرده زنده شده در اِماتوس تجلی می‌کند. «و آن‌ها همه خوردند و سیر شدند و دوازده سبد را از نان‌ها و ماهی‌های باقیمانده پر کردند». اگر دو پایان دوازده سبد نان و ماهی باقیمانده پس چند سبد به جمعیت داده شد؟ و آنها چقدر خوردند. حالا هر وقت گروهی در جایی جمع می‌شوند فروشندگان با ساندویچ و نوشابه و شیرینی سر می‌رسند. در زمان مسیح غذا با سبد حمل می‌شد. به علاوه پنج قرص نان به اضافه دو ماهی می‌شود هفت و عدد هفت در انجیل به معنی «بسیار» است. درست مثل عدد ۸ که وقتی در پهلو قرار گیرد نشانه «بی‌نهایت» است. به همین دلیل است که گفته شده است گناهان ما نه تنها هفت بار بلکه هفتاد و هفت بار بخشوده خواهد شد. بنابراین در آن جا ماهی و نان زیادی وجود داشت؛ آیا این به معنای آنست که معجزه‌ای اتفاق نیافتاده است؟ معجزه بله اما جادو نه. جادو یک عمل نمایشی است یعنی گرفتن پنج قرص نان در یک دست و دو ماهی در دست دیگر و پنهان کردن آنها در زیر یک تکه پارچه. بعد ورد «آبزا کاداپرا» را به زبان آوردن و نشان دادن یک نانوائی در یک دست و یک مغازه ماهی فروشی در دست دیگر. معجزه چیست؟ معجزه قدرت خداست در تغییر ماهیت طبیعی اشیاء. این قدرت اساساً در قلوب انسانها عمل می‌کند. در آن روز کسانی که غذا داشتند غذای خود را با کسانی که نداشتند تقسیم کردند و غذا برای سیر کردن همه کافی بود و مقداری هم باقی مانده همزمان این داستان ذخیره آخرت را بیاد می‌آورد. دوازده سبد غذا اشاره ایست به دوازده قوم

اسرائیل که در برنامه خداوند در تاریخ نقش رهبری دارند و هم چنین دوازده حواری که ستون کلیسا را تشکیل می دهند.

منبع روحانیت مسیح، نیروئی که او را به مبارزه راسخ در راه زندگی وا می داشت صمیمیت او با خداوند بود که از طریق عبادت پرورش یافته بود. انجیل به عبادت مسیح اشاره دارد. و تعلیمات او را در این رابطه بیان می کند. اما در این متون از وقت زیادی که مسیح به عبادت مشغول بوده سخن به میان رفته است. به اعتقاد من این نکته یکی از نقاط حساس روحانیت مسیح در غرب و يك عامل نشان دهنده سطحی بودن ایمان ما به شمار می رود. ما با تمام وجود عبادت نمی کنیم، ما تقاضا می کنیم، سپاس می گوئیم و به مکاشفه می پردازیم؛ اما اینها تنها مقدمه زندگی يك مؤمن است. در حالی که باید از این حد پیشتر رویم تا بتوانیم به آن نیروی مرموزی که به مسیح الهام داد دست یابیم. در طی این دوره فراگیری بهترین کار توجه به تجارب مسیحیانی است که در صمیمیت عمیق با خداوند زندگی کرده اند و طریقی را که برگزیده اند توضیح داده اند.

اگوستین مقدس می گوید که خداوند با ما از خود ما صمیمی تر است؛ بنابراین عمیق ترین عبادت، عبادتی است که در سکوت صورت می گیرد و همه حواس متوجه خداست، دعا از ذهن برمی آید و قلب برای تجلی روح القدس آماده می شود. پولس مقدس می گوید: «و همچنین روح خدا ضعف ما را چاره می کند زیرا ما نمی دانیم که چگونه آن طور که باید و شاید دعا کنیم. لکن روح خدا با ناله هائی که نمی توان بیان کرد برای ما شفاعت می کند و آن که تفحص کننده دل هاست از نیت روح آگاه است. زیرا که روح القدس مطابق خواست خدا برای مقدسین شفاعت می کند». (رسالهٔ پولس به رومیان، باب هشتم، بند ۲۶ - ۲۷). اگر می خواهیم روح در درون ما به دعا پردازد باید نسبت به خداوند شکرگزار باشیم و همان رابطه را با خدا برقرار کنیم که بین يك زوج صمیمی برقرار است. در این صورت ما به لحظاتی از سکوت درونی دست می یابیم که به ما قدرت می دهد آن حضور بیان ناشدنی را که موجب بارور شدن ایمان مان می شود در درون خود تجربه کنیم. از این احساس است که زندگی مسیحی مایه می گیرد زیرا که مسیحیت ریشه در تجربه الهیات دارد. در این حالت ما زندگی مسیحی را چیزی مشروط به شرایط اجتماعی تلقی نمی کنیم بلکه به عنوان

نظریه ای اعتقادی که در اصول مخالف نظریات الحادی است می پذیریم. همه ما ملحد به دنیا می آئیم، همان طور که بیانیه دوم واتیکان می گوید الحاد را در عدم شهادت مسیحیان نیز می توان دید. فکر می کنم این الحاد به مانند عبادت بت پرستانه ای که در صورت های گوناگون بیان ایمان دیده می شود و با خدائی که مسیح ما را به سوی او می خواند و در وجود مسیح تجسم یافته ارتباطی ندارد نباید برای ما نگران کننده باشد؛ مثل ایمان کسانی که خدا را برای دفاع از سرمایه، استعمار، تبعیض اجتماعی و نژادی و سرکوب کارگران می خوانند. بین مسیحیان و مارکسیست ها باید گفت و شنودی نه بر مبنای واقعیت های ایمان بلکه بر مبنای رهائی محرومان و برقراری عدالت و خدمت صادقانه به حیات جامعه صورت گیرد. این است مایه محبت و اصل اساسی ادراك متقابل و رستگاری.

پولس مقدس در رساله خود می گوید اگر ما ایمانی داشته باشیم که بتوانیم کوه ها را از جا تکان دهیم ولی نیکوکاری نداشته باشیم این ایمان به هیچ هدفی خدمت نمی کند و در آن صورت ما هم چون ناقوس و سنج فقط طنین و سروصدا خواهیم داشت. (باب سیزدهم بند ۱ تا ۱۳).

در روند رهائی بخش تمام کسانی که به نام خدا برای زندگی انسان مبارزه می کنند از کسانی که به نیروهای مرگ می پیوندند جدا خواهند شد. این روند مسیحیان و کسانی را که ملحدند ولی خود را برای ساختن جامعه ای بر پایه برادری، جامعه ای که در آن نعمت های زندگی به تساوی عادلانه تقسیم خواهد شد متعهد می بینند به هم خواهد پیوست. اما امکان این که کسانی که ملحدند به ندای ایمان پاسخ گویند بدون تردید به اظهارات و ارتباط منطقی مسیحیان بستگی خواهد داشت. باشد که هدیه خداوند هم چون بذری خاک قابل کشتی پیدا کند.

پرسش ها معدود بود. یکی از مردان جوان گلایه کرد که درباره این سخنرانی خوب تبلیغ نشده بود. مردی در پاسخ او گفت برعکس تبلیغات زیادی صورت گرفته بود. شاید این برداشت از مسیحیت برای آن جماعت بی سابقه بود. محاصره ای که ایالات متحده به کوبا تحمیل کرده مسیحیان این جزیره را به شکلی منزوی ساخته است. خیلی از آنها به بهانه این که سوسیالیسم و کمونیستی که در آن جا مستقر شده مبلغ الحاد است علیه آن موضع گرفته اند. اما در هر حال در سال های اخیر نسیم

تازه‌ای در کلیسای کوبا وزیدن گرفته است. کلیسای کوبا با تجهیز تمام نیروهایش برای تجدیدنظر در نحوه عمل روحانیت و برقراری مشی تازه‌ای در فعالیت‌های مذهبی اینک دارد نزول دوباره روح القدس را بر حواریون تجربه می‌کند.



دوشنبه ۲۰ مهرماه ۱۹۸۵، جزیره از خواب بیدار شد و از يك اقدام تجاوزکارانه دیگر امپریالیست تکان خورد. رادیو مارتی از آمریکا روی موج کوتاه پخش برنامه خود را آغاز کرده بود؛ این واقعیت که يك ایستگاه رادیویی ضد کوبا نام برجسته‌ترین قهرمان ملی و الهام‌بخش انقلاب کوبا را روی خود گذاشته بود احساسات مردم را جریحه‌دار کرده بود؛ این ایستگاه رادیویی هر روز برای مدت ۱۴ ساعت اخبار و تفسیرهای صدای آمریکا را همراه با موسیقی و سخنرانی‌هایی در ستایش از سیاست ریگان و حمله به دولت کوبا پخش می‌کند.

دولت کوبا فوراً نسبت به این اقدام واکنش نشان داد. در صبح همان روز بیانیه‌ای تحت عنوان «برای اطلاع مردم» که از سوی دولت امضاء شده بود در صفحه اول گرانما ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا چاپ شد، در این بیانیه گفته شده بود موافقت نامه مهاجرت که در تاریخ ۱۴ دسامبر بین دو کشور در نیویورک به امضاء رسید به حال تعلیق درمی‌آید و هم‌چنین مسافرت اتباع کوبائی مقیم ایالات متحده - به استثنای مواردی که دلایل صرفاً انسان دوستانه دارد - ممنوع می‌شود. و تدابیری نیز در رابطه با ارتباط مخابراتی میان دو کشور اتخاذ خواهد شد؛ از جمله

این که دولت کوبا این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که روی موج متوسط برنامه‌هائی برای ایالات متحده به منظور آگاه ساختن مردم این کشور از دیدگاه‌های کوبائی‌ها درباره مسائل مربوط به ایالات متحده و سیاست بین‌المللی آن پخش کند.

من در این فکر بودم آیا مصاحبه با مردی که يك بار دیگر به خاطر رویارویی متهورانه‌اش با اقدام‌های تجاوزکارانه آمریکا مرکز توجه جهان شده ممکن است یا نه. به هر حال در خانه ماندم و منتظر شدم تا دفتر او با من تلفنی تماس بگیرد. تلفن نشد و روز به کندهی می‌گذشت و بر سکوت و اضطراب آور من می‌افزود. واژه‌های کتاب‌هائی که سعی می‌کردم بخوانم نیز نمی‌توانست بر تصوراتی که در مغزم می‌گذشت غلبه کند.

ساعت ۱۰/۳۰ شب سه‌شنبه ۲۱ مه ۱۹۸۵ تلفن زنگ زد. دفتر فرمانده بود. از من خواست از خانه خارج نشوم. حوالی نیمه شب يك اتومبیل کوچک آلفارومئو که رانندگی آن را یکی از اعضای وزارت کشور به عهده داشت مرا سوار کرد و مانند يك جت به راه افتاد، اول از خیابان پنجم گذشت بعد وارد خیابان پاستو شد. گوئی نیت کرده بود تمام چراغ‌ها را قبل از قرمز شدن پشت سر بگذارد.

فرمانده فیدل کاسترو در دفترش از من استقبال کرد خسوس مونتانه اوروپزا عضو کمیته مرکزی و یکی از قدیمی‌ترین هم‌زمان فیدل در مبارزه جنبش ۲۶ ژوئیه علیه حکومت دیکتاتوری باتیستا نیز همراه او بود. بوی ملایم و خوش سیگار برگ اطاق را پر کرده بود. روی يك صندلی چرمی نشستم. بغض کرده بودم. گوئی لامپی در گلویم گیر کرده بود. شنیدم فرمانده توضیح داد به علت افتتاح ایستگاه رادیونی آمریکا که با انتخاب نام خوزه مارتی به کوبائی‌ها اهانت کرده و هم‌چنین به خاطر مشغله دیگر ممکن است امکان مصاحبه در آن زمان نباشد و من باید یا اقامت خود را تمدید کنم یا چند هفته بعد بازگردم. فکر برنامه فشرده و خفقان‌آوری که در برزیل منتظرم بود فوراً از مغزم گذشت.

به خاطر مشغله زیاد به هیچ وجه برایم امکان پذیر نبود که بیش از آن در جزیره باقی بمانم. تا چند ماه دیگر هم نمی‌توانستم به آن جا بازگردم. اصرار کردم از همین فرصتی که پیش آمده استفاده کنم. آورد کرد و گفتم می‌خواهد برای مصاحبه درباره

يك چنین موضوع حساس و مهمی مانند مذهب آماده تر باشد. او پیش از مصاحبه می خواست کتاب های «عیسی مسیح، نجات بخش»، «کلیسا، جاذبه و قدرت» نوشته لئوناردو بوپ و اسناد واتیکان دوم و «مدین» را که نسخه های اسپانیایی آن ها روی میزش بود بخواند. او هم چنین می خواست آثار گوستاو و گوتیرز را مطالعه کند و ضمناً برای خواندن متن کامل سخنرانی هائی که پاپ ژان پل دوم در جریان سفرش به آمریکای لاتین در فوریه ۱۹۸۵ ایراد کرده بود به وقت بیشتر نیاز داشت. متحیر ماندم با چنین برنامه سنگین کاری رهبر کوبا چگونه می تواند هم به وظایف بیشمار حکومت برسد و هم اشتهای روشنفکری خود در مورد مسائل مختلف و لذتی را که از صحبت کردن می برد ارضاء کند. من هرگز کسی را با چنین استعداد و ذکاوت عمیق برای صحبت های خصوصی ندیده بودم؛ خولمیر درست گفته بود که فیدل به همه چیز محتوا می بخشد. و برای هر مسأله ای که مورد بحث قرار می گیرد از آشپزی گرفته تا مسأله دیون خارجی کشورهای جهان سوم اهمیت زیادی قایل است.

فیدل با توجه به سکوت مخالفت آمیزم از من خواست سئوال هائی را که می خواهم مطرح کنم برایش بخوانم. پس از شنیدن پنج سئوال اول ناگهان به موضوع علاقمند شد. آن ها به تاریخچه زندگی خصوصی و تعلیم و تربیت مسیحی وی مربوط می شد. احتمالاً فهرست درازی از سئوال های مربوط به الهیات را که برای پاسخ به آن به آمادگی و شناخت بیشتر انجیل نیاز داشت در نزد خود تصور کرده بود. از من خواست حداقل دو روز دیگر در کوبا بمانم تا بتوانیم کار بهتری انجام دهیم. مشکل اصلی او این بود که می بایستی از يك هیأت آمریکای لاتین که پنجشنبه وارد می شد استقبال می کرد. ولی گفت مایل است وقتی برای آغاز مصاحبه پیدا کند.

در روز چهارشنبه ۲۲ مه ۱۹۸۵ خبردار شدم که هیأت سفر خود را لغو کرده است. خبر خوشی برای من بود. پس از شام پیغامی دریافت کردم که يك نفر همان شب برای ملاقات با فرمانده با من تماس خواهد گرفت. ساعت ۱۱/۴۵ شب مرسدس بنز فرمانده در مقابل در خانه ام حاضر بود.

فیدل سئوال کرد «والدین تان کجا هستند؟»

به او گفتم آن ها تازه رفته اند بخوابند ولی بیدارشان می کنم. او رضایت نداد و

از من دعوت کرد با اتومبیل گشتی در شهر بزنیم. او تازه از میهنانی شامی که نماینده پاپ به افتخار کشیش کوردرو لانزا دمونتره مولو نماینده پاپ در نیکاراگوآ و هوندراس که به دعوت خصوصی فرمانده کل از کوبا دیدن می کرد ترتیب داده بود باز می گشت. ما درباره موقعیت کلیسا در نیکاراگوآ صحبت کردیم و من گفتم به اعتقاد من خودداری اسقف‌ها از تقبیح آشکار و مستقیم تجاوز دولت ایالات متحده، به روحیه مذهبی بسیاری از مسیحیان نیکاراگوآ، به ویژه جوانانی که از سوی کشیش‌هایشان احساس عدم پشتیبانی می کنند لطمه زده است. تعصبات ضد کمونیستی باعث شده اسقف‌ها در برابر اقدام‌های نیروهای مزدور مستقر در هوندراس که برای قتل کشاورزان و حتی کودکان به نیکاراگوآ حمله می کنند دست به سکوت بزنند. یکی از این قربانیان این تجاوزات خانواده باره داس بود که مرد خانواده یکی از دوره‌های آموزشی مربوط به تعالیم مسیحیت را اداره می کرد و من در جریان يك گردهم‌آئی کشیش‌ها در سال ۱۹۸۱ در استلی با وی ملاقات کرده بودم. در طول تاریخ مردان کلیسا با حفظ سکوت خود در برابر جنایاتی که به اصطلاح به بهانه دفاع از اصول مذهب صورت گرفته مرتکب يك اشتباه جدی شده‌اند. تماس من با انجمن‌های مسیحی مردمی در زادگاهم سان‌دینو به من آموخته است که همه چیز از دست نرفته است. ایمان حتی با قدرتی بیشتر که از این آزمایش‌ها ناشی می شود تولدی دوباره یافته است. البته با این آگاهی که کلیسا تنها متعلق به اسقف‌ها و کشیش‌ها نیست بلکه به همه خلق خدا، مردمی که با کشیش‌هایشان، کشیش‌هایی که در خدمت خلق خدا هستند برادروار در ارتباط‌اند تعلق دارد.

فرمانده به حرف‌هایم گوش داد. بعد قبل از این که صحبت درباره کوبا را آغاز کند گفت من ترجیح می‌دهم در امور داخلی کلیسا مداخله نکنم. آن شب دیر وقت زمانی که مرا به خانه رساند اصرار کردم والدینم را از خواب بیدار کنم. اما برخلاف انتظارم آن‌ها در لباس خانه و پیژاما به فیدل در اطاق نشیمن خوش آمد گفتند. فیدل وقتی فهمید ما از طریق مکزیك به برزیل باز می‌گردیم خاطرات زمانی که در پایتخت آن کشور زندگی کرده بود برایش تجدید شد. و با مادرم درباره طرز تهیه، چاشنی و طعم غذاهای مکزیکی به صحبت پرداخت.

مصاحبه

۱

پنج شنبه ۲۳ مه ۱۹۸۵ اندکی از ساعت نه شب گذشته بود که وارد کاخ انقلاب شدم. باران سنگینی در هاوانا می بارید که خشکی چند روز گذشته را از بین برده بود. وقتی وارد دفتر او شدم تازه مذاکرات ویلما اسپین رئیس فدراسیون زنان کوبا با فیدل پایان یافته بود.

ما پشت میز کنفرانس مستطیل شکلی نشستیم؛ فیدل روی میز من قرار گرفت. او اونیفورم زیتونی رنگ خود را که يك نشان لوزی شکل سرخ و سیاه با ستاره سفیدی در مرکز و شاخه ای در کنار آن بر روی شانه هایش قرار داشت پوشیده بود؛ يك جعبه سیگار در سمت چپ وی و يك فنجان لب طلایی در سمت راست وی به چشم می خورد. مصاحبه را آغاز کردیم. هنگام صحبت چند صفحه کاغذی را که در مقابلش قرار داشت خط خطی می کرد. به نظر می رسید این کار به وی کمک می کند افکارش را منظم سازد. در تاریخ این نخستین بار بود که يك رئیس کشور - بالاتر از آن رئیس يك کشور انقلابی، کشور مارکسیست - لنینیستی و يك کشور سوسیالیستی - درباره موضوع مذهب به مصاحبه ای اختصاصی دست می زد.

بتو: فرمانده مطمئنم که این نخستین بار است که رئیس يك کشور سوسیالیستی درباره موضوع مذهب با يك مصاحبه اختصاصی موافقت می کند. تنها مورد مقدم در این زمینه سندیسست که رهبری جبهه آزادی بخش ملی ساندنیست در سال ۱۹۸۱ درباره مذهب صادر کرد. و این نخستین بار بود که يك حزب انقلابی حاکم درباره این موضوع سندی منتشر می کرد. از آن پس هرگز با مذهب با چنین شیوه ای آگاه کننده، جامع و حتی تاریخی برخورد نشده است و این کار در زمانی صورت می گیرد که مذهب از نقطه نظر ایدئولوژیکی نقش مهمی را در آمریکای لاتین با توجه به وجود بسیاری انجمن های مسیحی محلی در بین سرخ پوستان گواتمالا، کشاورزان نیکاراگوا و کارگران برزیلی و بسیاری کشورهای دیگر ایفا می کند. در این زمان ما هم چنین شاهد تهاجمی هستیم که با انتشار سند سانتافه آغاز شده است. تهاجمی که نشان دهنده تلاش امپریالیسم برای حمله مستقیم به الهیات آزادی بخش یعنی عمیق ترین بیانیه نظری کلیسایی که خود را سخت در قبال فقر متعهد می بیند است. به این دلیل من فکر می کنم این مصاحبه و مشارکت شما در این بحث اهمیت زیادی دارد.

اجازه بدهید با گذشته خودتان شروع کنیم. شما با يك خانواده مسیحی تعلق دارید.

کاسترو: بسیار خوب، اینک که شما مقدمه ای را ذکر کردید قبل از این که پاسخ سئوال شما را بدهم می خواهم مطلبی را مطرح سازم. با توجه به علاقه شما به انجام مصاحبه ای درباره يك چنین موضوع پیچیده و حساسی مایل بودم وقت بیشتری برای مطالعه بعضی مطالب داشتم و بیشتر درباره این موضوع تعمق می کردم؛ اما از آن جایی که این مصاحبه در زمانی صورت می گیرد که هر دو با مشغله کاری زیادی روبرو هستیم و با توجه به الزام شدید شما به بازگشت به کشورتان موافقت کردم درباره این موضوع ها به شکل فی البداهه صحبت کنم؛ این مصاحبه مرا به یاد شاگرد مدرسه ای می اندازد که باید امتحان بدهد اما وقت آن را نداشته که درسش را مطالعه کند؛ یا سخنرانی که میبایستی نطقی ایراد کند ولی فرصت آن را نداشته که با موضوع مورد بحث زیاد آشنا شود و به دانش خود بیافزاید؛ یا معلمی که باید در کلاس درس بدهد اما نتوانسته موضوع را نزد خود مرور کند. در چنین

شرایطی است که من این گفتگو را آغاز می‌کنم.
 می‌دانم این موضوعی است که شما در آن تبحر زیاد دارید و از این لحاظ واقعاً
 بر من مزیت دارید شما الهیات را به طور گسترده مطالعه کرده و وقت زیادی برای
 مطالعه مارکسیسم صرف کرده اید. من مقداری از مارکسیسم را می‌دانم ولی دانشم
 درباره الهیات بسیار اندک است.

من می‌دانم سئوال‌ها و اظهارات شما جدی و عمیق خواهد بود ولی با این حال
 با وجود این که يك عالم الهیات نیستم بلکه يك سیاستمدارم - خودم هم معتقدم که يك
 سیاستمدار انقلابی هستم که همیشه درباره همه چیز صادق بوده‌ام - سعی خواهم کرد
 تمام سئوال‌های شما را با صداقت کامل پاسخ گویم.

شما می‌گوئید من از يك خانواده مذهبی هستم. چگونه می‌توانم به این گفته
 شما پاسخ بگویم؟ تنها می‌توانم بگویم قبل از هر چیز من به يك ملت مذهبی و بعد به
 يك خانواده مسیحی تعلق دارم. حداقل مادرم خیلی مذهبی بود. او يك زن عمیقاً
 مذهبی بود. خیلی مذهبی‌تر از پدرم.

بتو: آیا مادرتان روستائی بود؟

کاسترو: بله.

بتو: و پدرتان؟

کاسترو: پدرم نیز از يك خانواده کشاورز بود؛ او کشاورز بسیار فقیری از
 گالیسیای اسپانیا بود.

اما منظورم این نیست که مادرم مذهبی بود چون آموزش مذهبی دیده بود.

بتو: آیا او ایمانی قوی داشت؟

کاسترو: تردیدی نیست که ایمانی بسیار قوی داشت و مایلم این نکته را
 اضافه کنم که او خواندن و نوشتن را وقتی کاملاً بزرگ شده بود یاد گرفت.

بتو: نام او چه بود؟

کاسترو: لینا.

بتو: و نام پدرتان؟

کاسترو: آنخل.

مادرم عملاً بیسواد بود. او خواندن و نوشتن را نزد خودش یاد گرفت. یادم

نمی آید که معلمی جز خودش داشت. هرگز در این باره سخنی نگفت با کوشش زیاد سعی کرد خواندن و نوشتن را یاد بگیرد؛ هرگز از وی نشنیدم که به مدرسه رفته باشد؛ او همه چیز را نزد خود آموخته بود؛ او نمی توانست در مدرسه یا کلیسا شرکت کند یا آموزش مذهبی ببیند. تصور میکنم اعتقادات مذهبی وی تا اندازه ای ریشه سنتی خانوادگی داشت، چون والدینش - به ویژه مادرش یعنی مادر بزرگ من - خیلی مذهبی بودند.

بتو: آیا مذهبی بودن او تنها به خانه محدود می شد یا زیاد به کلیسا می رفت؟
کاسترو: نه. نمی توانست زیاد به کلیسا برود. چون جایی که من متولد شدم تا شهر فاصله زیادی داشت و در آنجا کلیسایی نبود.

بتو: در کجا متولد شدید؟

کاسترو: در بخش شمال مرکزی منطقه ای که سابقاً به آن ایالت «اورینته» می گفتند؛ نزدیک خلیج.

بتو: نام این شهر کوچک چه بود؟

کاسترو: آن جا يك شهر نبود. در آن جا کلیسایی وجود نداشت. جایی نبود که بشود آن را شهر خواند.

بتو: يك مزرعه بود؟

کاسترو: بله يك مزرعه بود.

بتو: و نام آن؟

کاسترو: بیران. چند تا ساختمان بیشتر نداشت. یکی از آنها خانه خانوادگی ما بود که در يك گوشه آن چند ساختمان کوچک اداری ساخته شده بود. سبك معماری آن را می شد اسپانیایی خواند. ممکن است از خود بپرسید خانه ای که در کوبا ساخته شده چرا باید معماری آن اسپانیایی باشد. دلیل آن این بود که پدرم يك اسپانیایی از گالیسیا بود؛ در روستاها رسم بر این بود که آن ها يك قطعه زمین را می گرفتند روی آن کار می کردند و حیوانات اهلی خود را در زمستان یا همیشه در زیر خانه شان نگاه می داشتند. آنها خوک پرورش می دادند و چندتائی هم گاو نگاه می داشتند؛ به این دلیل گفتم معماری خانه ما سبك اسپانیایی بود چون بر روی ستون های بسیار بلند ساخته شده بود.

بتو: چرا؟ برای حفاظت در برابر سیل؟

کاسترو: نه. لزومی برای این کار نبود؛ چون سیلی در آن جا نمی آمد؛ تصادفاً سالها بعد در طرح هایی که در کوبا برای ساختمان مدارس راهنمایی روستاها تهیه می شد برای ساختمان های بسیار نوین و محکم استفاده از ستون های چوبی پیش بینی شده بود اما نه به این دلیل بلکه علت آن این بود که می خواستند نیاز به عملیات خاکبرداری و تسطیح زمین را از بین ببرند؛ با استفاده از ستون های پایه در مناطقی که زمین شیب داشت دیگر به چنین عملیاتی نیاز نبود؛ از ستون های سیمانی با طول های متفاوت برای تسطیح زمین استفاده می کردند.

من اغلب از خود سوال می کردم چرا خانه مان ستون هایی به این بلندی دارد. ارتفاع بعضی از آنها بیش از شش پا بود. زمین زیر ساختمان ناهموار بود. به این دلیل در يك گوشه ساختمان که آشپزخانه بعداً به آن ضمیمه شد ستون ها کوتاه تر و در گوشه دیگر که يك شیب ملایم وجود داشت ستون ها بلندتر بود. اما همان طور که قبلاً توضیح دادم علت این سبک معماری هرگز صرفه جوئی در هزینه خاکبرداری نبود؛ اگر چه وقتی بچه بودم همیشه درباره این موضوع فکر می کردم اما حالا مطمئنم علت آن، سبک معماری گالیسیائی بود. چرا؟ یادم می آید وقتی خیلی جوان بودم - حدود سه، چهار، پنج و شاید هم شش سال داشتم - گاوها عادت داشتند زیر خانه بخوابند. تعدادشان حدود ۲۰ تا ۳۰ تا بود. غروب آفتاب آن ها را جمع میکردند و به طرف خانه می راندند و در زیر آن به خواب می رفتند. در همان جا شیرشان را می دوشیدند و بعضی از آنها را با طناب به ستون ها می بستند.

فراموش کردم بگویم خانه از چوب ساخته شده بود. ساروج، سیمان یا آجر در آن به کار نرفته بود کاملاً از چوب بود. ستون ها از چوب سخت ساخته شده بودند و پایه ساختمان را تشکیل می دادند. تنها يك طبقه داشت و اساساً به شکل مربع بود. بعداً با افزودن راهروئی که يك گوشه ساختمان را به چندین اطاق كوچك متصل می کرد گسترش یافت. اطاق اول دارای قفسه هایی بود که داروها در آنها نگهداری می شدند و اطاق دارو خوانده می شد. بعدش اطاق حمام قرار داشت. بعد يك انباری كوچك بود که با راهروئی به اطاق ناهارخوری منتهی می شد و بالاخره به آشپزخانه می رسیدیم. بین ناهارخوری و آشپزخانه يك رشته پلکان قرار داشت که به حیاط

منتهی می شد. اطاق دیگری بعداً به ساختمان اضافه شد. این اطاق که در گوشه ای از ساختمان ساخته شد در واقع نوعی دفتر کار بود. به این ترتیب خانه ما ساختمانی بود به شکل مربع که پرروی ستون هائی قرار داشت. قبل از این که من شروع کنم اطراف خود را بشناسم آشپزخانه ساخته شده بود. بالای بخش مربعی شکل ساختمان يك طبقه دیگر قرار داشت که به آن اطاق دیدبانی می گفتند. تا وقتی چهار یا پنج ساله شدم والدینم و سه فرزند اولشان در آن جا می خوابیدند.

بتو: آیا مادرتان مجسمه های قدیسیین را نگاه می داشت؟

کاسترو: بله. درباره آن هم صحبت خواهم کرد؛ اما ابتدا می خواهم معماری اسپانیائی روستا و جزئیات دیگر را تمام کنم.

پدرم این خانه را طبق سنت زادبومش بنا کرده بود او همچنین تمام عمرش را در مزرعه گذرانده بود و هیچ فرصتی برای تحصیل نداشت. بنابراین او هم مانند مادرم با اراده قوی که داشت خواندن و نوشتن را نزد خود یاد گرفت.

پدرم فرزند يك کشاورز بسیار فقیر گالیسیا بود. او در زمان آخرین جنگ استقلال کوبا که در سال ۱۸۹۵ آغاز شد به عنوان يك سرباز اسپانیائی برای جنگیدن به این جا فرستاده شد. بنابراین پدرم چنین وضعی داشت؛ خیلی جوان بود که در این جا به عنوان يك سرباز ارتش اسپانیا به خدمت نظامی فرا خوانده شد. وقتی جنگ تمام شد او با کشتی به اسپانیا بازگشت اما ظاهراً به خاطر علاقه ای که به کوبا پیدا کرده بود، اوایل قرن جاری با تعداد زیادی مهاجر دیگر رهسپار کوبا شد و در حالی که پیشیزی و خویشاوندی این جا نداشت کاری برای خود پیدا کرد. سرمایه گذاری های مهم نیز در همین دوره انجام می شد، شهروندان آمریکائی بهترین زمین های کوبا را تصرف و شروع کرده بودند به از بین بردن جنگل ها و ساختن کارخانه های شکر و کشت نیشکر که همگی در آن روزها به سرمایه گذاری های بزرگ نیاز داشت. پدرم در یکی از کارخانه های شکر کار می کرد.

بتو: جنگ استقلال چه زمانی صورت گرفت؟

کاسترو: آخرین جنگ استقلال در سال ۱۸۹۵ آغاز شد و در سال ۱۸۹۸ پایان یافت. با مداخله فرصت طلبانه ایالات متحده در آن جنگ اسپانیا بالاخره

شکست خورد. ایالات متحده سر بازان خود را فرستاد پورتوریکو، فیلیپین و چند جزیره دیگر را در اقیانوس آرام تصرف کرد و کوبا را به اشغال خود درآورد. ایالات متحده نمی‌توانست کوبا را برای مدتی طولانی در اشغال خود نگاهدارد چون مردم کوبا مدت‌ها بود که برای استقلال خود می‌جنگیدند؛ اگرچه تعدادشان کم بود اما سال‌ها بود که با شجاعت به جنگ ادامه می‌دادند؛ ایالات متحده در نظر نداشت کوبا را آشکارا تصرف کند چون استقلال کوبا از حمایت گسترده کشورهای آمریکای لاتین و بقیه کشورهای جهان برخوردار بود. همانطور که بارها گفته‌ام کوبا، ویتنام قرن نوزدهم بود.

داشتم می‌گفتم، پدرم به کوبا بازگشت و به کار پرداخت بعد ظاهراً گروهی از کارگران را جمع کرد، آن‌ها را سازمان داد و با قراردادی که با یک شرکت آمریکایی بست آن‌ها در این شرکت به کار مشغول شدند. او چیزی شبیه یک شرکت کوچک به راه انداخت که تا آنجا که به یاد دارم زمین را برای کشت نیشکر هموار می‌ساخت، یا درخت‌ها را می‌برید تا چوب لازم برای سوخت کارخانه‌های شکر را تأمین کند. احتمالاً به عنوان رئیس آن شرکت که گروهی از افراد نیز زیر دستش کار می‌کردند رفته رفته سودی هم به دست آورد. به عبارت دیگر پدرم آشکارا آدمی بود بسیار فعال که دست به کارهای خطیر می‌زد و از گزینه ممتاز سازمان‌دهی برخوردار بود.

من از آن سال‌های نخست چیز زیادی به یاد ندارم چون وقتی به سن منطق رسیدم و فرصت تحقیق پیدا کردم مثل امروز درباره کارهای پدرم کنجکاو نبودم. من نمی‌توانستم همین سؤال و جوابی که شما امروز با من دارید با او داشته باشم و حالا هم کسی نیست که بتواند درباره تجارب و کارهای او سخنی با ما بگوید.

بتو: پدرتان کی فوت کرد؟

کاسترو: مدت‌ها بعد وقتی من ۳۲ سالم بود. او در سال ۱۹۵۶ درگذشت قبل از این که با گروه کوچکم با کشتی اکتشافی گرانما از مکزیك بازگردم. حالا اجازه بدهید قبل از این که به سئوالتان پاسخ گویم این مطلب را تمام کنم.

بتو: فکر می‌کردم وقتی انقلاب در ژانویه ۱۹۵۹ پیروز شد شما ۳۲ ساله

بودید.

کاسترو: بله ۳۲ سالم بود - در اوت ۱۹۵۹ پا به ۳۳ سالگی گذاشتم.
بتو: اما اگر او در سال ۱۹۵۶ در گذشته باشد شما باید جوان تر بوده باشید -
حدود ۳۰ سال.

کاسترو: درست است. کاملاً حق با شماست. من فراموش کردم دو سال جنگ
را هم به حساب بیاورم. جنگ دو سال طول کشید - دقیق تر بگویم ۲۵ ماه. پدرم در
۲۱ اکتبر ۱۹۵۶ دو ماه پس از سی امین سال تولدم درگذشت. در دسامبر ۱۹۵۶
وقتی با گروه کوچک اکتشافیم از مکزیك بازگشتم ۳۰ ساله بودم. ۲۶ سال داشتم که
به پادگان مونکادا حمله کردیم و بیست و هفتمین سالروز تولدم را در زندان گذراندم.
بتو: و مادرتان کی درگذشت؟

کاسترو: ۶ اوت ۱۹۶۳. چهار سال و نیم پس از پیروزی انقلاب.
داشتم نکته ای را که قبلاً مطرح کردید تمام می کردم سئوالتان باعث شد از
موضوع منحرف شوم. داشتیم درباره روستا، جایی که زندگی می کردیم و این که
خانه مان چه شکلی بود و والدینم چه جور بودند و سطح تحصیلاتی که علیرغم
گذشته فقیرانه شان فرا گرفته بودند صحبت می کردیم. من هرچه را درباره خانه و
سبك معماری اسپانیائی آن می دانستم برای شما تعریف کردم.
واقعاً شواهد زیادی یادم نمی آید که نشان دهد پدرم يك فرد مذهبی بود. بلکه
باید بگویم شواهد بسیار کمی در این مورد وجود دارد. من حتی نمی توانم بگویم او
اصولاً ایمان مذهبی داشت. اما یادم می آید که مادرم مثل مادر بزرگم خیلی مذهبی
بود.

بتو: آیا مثلاً برای انجام مراسم عشای ربانی یکشنبه ها به کلیسا می رفت.
کاسترو: من که گفتم در جایی که ما زندگی می کردیم کلیسایی وجود نداشت.
بتو: عید میلاد مسیح را در خانه تان چگونه برگزار می کردید؟

کاسترو: به شکل سنتی شب عید میلاد مسیح زمان جشن گرفتن و انجام
مراسم بود؛ بعد نوبت شب سال نو می رسید که با يك میهمانی که تا پاسی از نیمه شب
گذشته ادامه داشت برگزار می شد. فکر می کنم يك روز مقدس مذهبی هم بود که روز
۲۸ دسامبر برگزار می شد به نام روز «مقدس معصومان». رسم بر این بود در این روز
به مردم كلك می زدند. سربه سرشان می گذاشتند یا داستان بلندی سرهم کرده

برایشان تعریف می کردند و بعد می گفتند «خوب فریب تان دادیم این طور نیست؟» این هم جزء مراسم عید میلاد مسیح بود.

بتو: در برزیل این روز در اول آوریل است.

کاسترو: در این جا آخر سال بود. عید میلاد مسیح به عنوان يك هفته مقدس جشن گرفته می شد.

اما من هنوز به سوال اول شما که آیا خانواده ام مذهبی بودند پاسخ نداده ام. جایی که ما زندگی می کردیم از شهر خبری نبود. تنها چند ساختمان وجود داشت. وقتی بچه بودم گاوها در زیر خانه نگهداری می شدند. بعداً به جای دیگری منتقل شدند. به علاوه درست مثل گالیسیا يك آغل کوچک در زیر خانه داشتیم در آن جا خوک، مرغ، خروس نگهداری می شد. این آغل پر بود از مرغ، اردک، بوقلمون، غاز، و تعدادی بز و خوک - انواع مختلف حیوانات اهلی - بعد يك انبار غله در حدود ۳۰ یا چهل متری خانه مان ساخته شد و يك کشتارگاه کوچک با يك آهنگری کوچک برای تعمیر ابزار گاواهن و دیگر وسایل کشاورزی روبروی این انبار به وجود آمد. نانوائی درسی یا چهل متری خانه در سمت دیگری قرار داشت. مدرسه ابتدایی - يك مدرسه کوچک دولتی - در ۶۰ متری خانه در طرف مقابل نانوائی، کنار جاده اصلی واقع شده بود. این جاده خاکی و گل آلود که بزرگ راه خوانده می شد از مرکز ایالتی به طرف جنوب امتداد داشت. فروشگاه عمومی - مرکز دادوستد - که يك درخت پربرگ در مقابل آن به چشم می خورد نیز متعلق به خانواده من بود. اداره پست و تلگراف روبروی این فروشگاه قرار داشت. امکانات و تسهیلات اصلی که ما در آن جا داشتیم همین این ها بود.

بتو: خانواده تان مالك فروشگاه بود؟

کاسترو: بله، اما اداره پست و مدرسه کوچک به آن ها تعلق نداشت. این دو ساختمان جزء املاك دولتی بودند. بقیه به خانواده من تعلق داشت. وقتی من متولد شدم پدرم سرمایه ای اندوخته بود و ثروت قابل ملاحظه ای به هم زده بود.

بتو: کی متولد شدید؟

کاسترو: ۱۳ اوت ۱۹۲۶ اگر ساعتش را بخواهید فکر میکنم حدود دو بامداد بود. ممکن است بین ساعت تولدم و روحیه چریکی و فعالیت های انقلابیم پیوندی

وجود داشته باشد. طبیعت و زمان تولد باید در این امر مؤثر بوده باشند. البته عوامل دیگری هم هست که حالا باید به حساب آورده شود. مثلاً چه نوع روزی بود و این که طبیعت تأثیری در زندگی انسان‌ها دارد یا نه. بهر حال فکر میکنم صبح خیلی زود متولد شدم - فکر میکنم يك بار به من گفته شد چون حدود ساعت دو بامداد متولد شده‌ام به صورت يك چريك پا به دنیا گذاشته‌ام.

بتو: بله. بخشی از يك تباری.

کاسترو: يك تباری کوچک.

بتو: حداقل به نظر می‌رسد شماره ۲۶ تأثیر زیادی در زندگی شما داشته است. کاسترو: بله درست است در سال ۱۹۲۶ متولد شدم. ۲۶ سال داشتم که مبارزه مسلحانه را آغاز کردم و در روز سیزدهم که نصف ۲۶ است به دنیا آمدم، باتیستا نیز در سال ۵۲ که دو برابر ۲۶ است کودتا کرد. حالا که فکر می‌کنم بعید نیست رازی در این عدد ۲۶ وجود داشته باشد.

بتو: ۲۶ ساله بودید که مبارزه مسلحانه را آغاز کردید. حمله به مونکادا در ۲۶ ژوئیه صورت گرفت که موجب به وجود آمدن جنبش ۲۶ ژوئیه شد.

کاسترو: و ما در سال ۵۶ که حاصل جمع ۳۰ به علاوه ۲۶ است در ساحل هاوانا پیاده شدیم.

بتو: بگذریم، اجازه بده به صحبت‌هایمان ادامه دهیم چون هنوز به سئوال شما پاسخ نگفته‌ام.

داشتم درباره آنچه در مزرعه‌مان داشتیم صحبت می‌کردم اما يك چیز دیگر نیز در آن جا وجود داشت يك گودال مخصوص جنگ خروس که در حدود ۱۰۰ متری خانه‌مان در امتداد جاده اصلی قرار داشت. در فصل برداشت نیشکر، هر یکشنبه در آن جا جنگ خروس داشتیم - جنگ خروس نه گاو - در اسپانیا هر دو برگزار می‌شود. اما من در آن جا تنها شاهد جنگ خروس بودم که هر یکشنبه و در روز ۲۵ دسامبر نزدیک به سال نو و در هر روز تعطیل دیگری برگزار می‌شد. علاقمندان به جنگ خروس در آن جا جمع می‌شدند و بعضی خروس‌های جنگی خود را همراه می‌آوردند دیگران فقط شرط بندی می‌کردند. خیلی از افراد فقیر درآمد اندکشان را در آن جا می‌باختند. وقتی می‌باختند ورشکسته به خانه بازمی‌گشتند. وقتی هم می‌بردند فوراً

پولشان را برای عرق نیشکر و میهمانی خرج می کردند. در فاصله اندکی از گودال چند آلونک که سقفشان با ساق و برگ درخت خرما پوشانده شده بود و کفشان خاکی بود دیده می شد. اکثر ساکنان این کلبه ها را مهاجران هائیتی تشکیل می دادند که به کار کشت و برداشت نیشکر در مزارع اشتغال داشتند. آنها در اوایل قرن بیستم به کوبا آمده بودند و زندگی غم انگیزی را می گذراندند. حتی قبل از آن هم مهاجران هائیتی به کوبا می آمدند. به نظر می رسد نیروی کار در کوبا به اندازه کافی نبود و به همین دلیل هائیتی ها به کوبا می آمدند؛ کلبه هائی که کارگران و خانواده هایشان در آنها زندگی می کردند در سراسر منطقه پراکنده بود. در امتداد جاده اصلی و جاده های دیگر از جمله جاده ای که به راه آهن منتهی می شد که برای حمل نیشکر مورد استفاده قرار می گرفت و حتی در مسیر خط آهن.

محصول اصلی مزرعه نیشکر بود و بعد دامداری و بعد از آن سبزیکاری. در آن جا هم چنین درختان موز و سبزیهای ریشه دار و قطعات کوچک زمین که در آنها گندم و سبزیجات دیگر به عمل می آمد و هم چنین درختان نارگیل و انواع درختان میوه وجود داشت. حدود ۱۰ تا ۱۲ هکتار نیز به باغ مرکبات که در نزدیکی خانه مان قرار داشت اختصاص داده شده بود. مزارع نیشکر دورتر در نزدیکی خطوط آهن که برای حمل نیشکر به کارخانه شکر مورد استفاده قرار می گرفت واقع شده بودند.

قبل از این که شروع کنم محیط اطرافم را بشناسم خانواده ام صاحب تعدادی زمین بودند و مقداری هم اجاره می کردند. این که پدرم چه مقدار زمین داشت؟ مقدارش را به هکتار به شما خواهم گفت هر چند ما در کوبا زمین را به وسیله کابایریا اندازه می گیریم. يك کابایریا معادل ۱۳/۴ هکتار است. پدرم حدود ۸۰ هکتار زمین داشت.

بتو: آیا هکتار کوبا مشابه هکتار برزیل است؟

کاسترو: يك هکتار مربعی است با اضلاع ۱۰۰ متر. بنابراین يك هکتار برابر است با ۱۰۰۰۰ مترمربع.

بتو: دقیقاً ۱۰۰۰۰ مترمربع.

کاسترو: بله دقیقاً ده هزار مترمربع می شود يك هکتار.

علاوه بر این، پدرم مقداری زمین هم اجاره کرده بود که البته به خوبی زمین های خودی نبود اما منطقه وسیعتری حدود ۱۰۰۰۰ هکتار را در بر می گرفت. بتو: فرمانده در برزیل این زمین بسیار زیادی است. تصورش را بکنید. کاسترو: خوب. او این همه زمین را اجاره کرده بود. بخش اعظم آن تپه بود که شیب های تند داشت. بخش بزرگی از آن نیز از درختان انبوه کاج پوشیده شده بود و یک جلگه مرتفع بود به ارتفاع ۷۰۰ تا ۸۰۰ متر. در این جلگه رنگ زمین سرخ بود و ذخایر عظیمی از نیکل و فلزات دیگر در زیر زمین قرار داشت. انقلاب این منطقه را از نوبه جنگل تبدیل کرد. من این جلگه را خیلی دوست داشتم چون خنک بود. وقتی حدود یازده سال داشتم اغلب با اسب به آن جا می رفتم. اسب ها برای رسیدن به بالای تپه تقلا می کردند ولی وقتی به آن جا می رسیدند عرقشان بند می آمد و ظرف چند دقیقه خشک می شد. به خاطر نسیم خنکی که در میان درختان بلند و انبوه کاج که در بالای سر خود سقفی تشکیل داده بودند می پیچید، هوای آن جا همیشه بسیار خنک بود. آبی به سردی یخ، زلال و خوش گوار همیشه در جویبارها جاری بود. تمام این منطقه اجاره ای بود و به خانواده ام تعلق نداشت. چند سال بعد یک منبع عایدی تازه به درآمد خانواده ام اضافه شد: چوب؛ قسمتی از زمینی که پدرم اجاره کرده بود شامل مناطق جنگلی می شد که چوب آن مورد بهره برداری قرار گرفت. بخش های دیگر شامل تپه ها می شد که دامها در آنجا پرورش می یافتند و بخش دیگری که در آن جا نیشکر و دیگر محصولات کشاورزی کشت می شد.

بتو: بنابراین پدرتان از یک کشاورز فقیر به یک زمین دار تبدیل شد. کاسترو: من از خانه گالیسیا که پدرم در آنجا متولد شده بود عکسی دارم. خانه بسیار کوچکی بود. تقریباً اندازه این اطاق - ۱۰ تا ۱۲ متر طول و ۶ تا ۸ متر عرض داشت - از سنگ ساخته شده بود که در آن منطقه فراوان بود و اغلب به وسیله کشاورزان برای ساختن خانه های روستائی مورد استفاده قرار می گرفت. این خانه ای بود که خانواده ما در آن زندگی می کرد. یک خانه یک اطاقه که شامل هم اطاق خواب هم آشپزخانه می شد. تصور می کنم در آن اطاق حیوانات نیز زندگی می کردند. خانواده ما هیچ زمینی نداشت - حتی یک وجب.

در کوبا پدرم حدود ۸۰۰ هکتار زمین خرید و مقدار زیادتری هم از چند تن از سربازان قدیمی جنگ استقلال اجاره کرد. برای این که دریا بیم چگونه این کهنه سربازان جنگ استقلال توانستند صاحب حدود ۱۰۰۰۰ هکتار زمین شوند يك پژوهش گسترده تاریخی لازم است. البته این دو کهنه سرباز در جنگ استقلال جزو افسران بلندپایه بودند. من هرگز به فکر این نیافتم که در این باره تحقیق کنم اما تصور می‌کنم برای آنها دست یافتن به این زمین‌ها کار آسانی بود. چون در آن موقع زمین زیادی وجود داشت و به نحوی شاید با پرداخت پول اندکی توانسته بودند این زمین‌ها را بخرند.

اشخاصی از ایالات متحده زمین‌های زیادی را با قیمت بسیار کم خریداری کردند. اما نمی‌توانم حدس بزنم این کهنه سربازان با چه پولی یا منبع درآمد دیگری توانسته بودند این زمینها را بخرند. بعداً آنها درصدی بابت نیشکری که در این زمینها کشت می‌شد و همچنین درصدی از فروش چوب جنگل‌های خود به دست آوردند. آنها دارای امکانات مستقل دیگری نیز بودند. در هاوانا زندگی می‌کردند و کارهای دیگری هم داشتند. من واقعاً نمی‌توانم بگویم این افراد به این زمینها از راههای قانونی یا غیرقانونی دست یافتند، آن زمین‌های وسیع دو نوع بودند زمینی که به پدرم تعلق داشت و زمینی که اجاره می‌کرد؛ چند نفر در آن املاک وسیع کشاورزی زندگی می‌کردند؟ صدها خانواده کارگر که بسیاری از آنها روی قطعه زمینهای کوچکی که پدرم برای کشت محصول کشاورزی جهت مصرف خصوصی در اختیارشان قرار داده بود کار می‌کردند. کشاورزانی هم بودند که نیشکر می‌کاشتند که به سوبکولونو معروف بودند. وضع آنها به بدی وضع کارگران دیگر نبود. چند خانواده مجموعاً در آن جا وجود داشت؟ ۲۰۰ شاید هم ۳۰۰ خانواده. وقتی من یازده سالم بود حدود ۱۰۰۰ نفر در آنجا زندگی می‌کردند.

فکر کردم توضیح این نکات برای شناخت محیطی که در آن زاده و بزرگ شدم برای شما مفید خواهد بود.

در آنجا کلیسایی وجود نداشت. حتی يك عبادتگاه ساده.

بتو: کشیشی هم هرگز از آنجا دیدن نمی‌کرد؟

کاسترو: نه. کشیشی بود که سالی يك بار برای غسل تعمید خود را نشان

می داد. محلی که من در آن زندگی می کردم جزء حوزه شهرداری مایاری بود و کشیشی که معمولاً به آن جا می آمد از این شهر بود که از طریق بزرگراه ۳۶ کیلومتر با محل ما فاصله داشت.

بتو: آیا شما در آن جا غسل تعمید شدید؟

کاسترو: نه من چند سال پس از تولد در سانتیاگو د کوبا غسل تعمید شدم.

بتو: در آن موقع چند ساله بودید؟

کاسترو: فکر می کنم حدود پنج یا شش ساله بودم؛ من یکی از آخرین فرزندان خانواده بودم که غسل تعمید داده شدم.

اجازه بدهید يك چیز را برایتان توضیح بدهم: در آن منطقه نه کلیسا وجود داشت، نه کشیش و نه تعلیمات مذهبی و این جور چیزها. قبل از اینکه داستان غسل تعمید خودم را بگویم، باید روشن کنم که در آن جا چیزهایی از قبیل تعالیم مذهبی وجود نداشت.

شما از من پرسیدید آیا آن صدها خانواده افراد معتقدی بودند یا نه؟ باید بگویم از نظر کلی آنها اشخاصی مؤمن بودند. به عنوان يك رسم همه در آنجا غسل تعمید داده می شدند. به خاطر می آورم کسانی را که تعمید نیافته بودند جهود صدا می کردند. من نمی توانستم معنی کلمه جهود را درك کنم، منظورم زمانی است که چهار یا پنج ساله بودم؛ فکر می کردم که جهود، يك پرنده سیاه رنگ پرسروصدا باشد و هر وقت کسی می گفت: «فلان کس جهود است» فکر می کردم در مورد آن پرنده صحبت می کند؛ این ها نخستین تأثرات و برداشتهای من بودند. هر کس که غسل تعمید داده نشده، يك جهود است.

در آنجا تعلیمات مذهبی وجود نداشت. مدرسه ما كوچك و غیرمذهبی بود و حدود ۱۵ تا ۲۰ كودك به این مدرسه می رفتند. از آنجا که کلاس آمادگی در آن محل وجود نداشت مرا به این مدرسه فرستادند. من سومین فرزند خانواده بودم و این مدرسه کلاس آمادگی من به حساب می آمد. زمانی مرا به آن جا فرستادند که بسیار كوچك بودم. جز فرستادن به مدرسه کار دیگری نمی توانستند با من بکنند و بنا بر این همراه با خواهر و برادر بزرگترم به مدرسه فرستادند.

حتی نمی توانم به یاد بیاورم خواندن و نوشتن را کی فرا گرفتم. تمام آنچه را به

خاطر می‌آورم این است که مرا بر نیمکت ردیف جلو نشانده بودند و من از آنجا می‌توانستم چیزهایی را که روی تخته سیاه می‌نوشتند ببینم و آنچه گفته می‌شد بشنوم؛ در نتیجه می‌توان گفت من در مدرسه‌ای خواندن و نوشتن را آموختم که در واقع کلاس آمادگی من بود. فکر می‌کنم همان‌جا بود که خواندن، نوشتن و حساب کردن را یاد گرفتم. اینکه چند سالم بود، باید بگویم احتمالاً چهار و شاید هم پنج سال.

در این مدرسه مسایل مذهبی تدریس نمی‌شد؛ در آنجا سرود ملی را یاد می‌دادند و در مورد پرچم کشور، و نشان‌ها و مدالها و چیزهایی از این قبیل صحبت می‌کردند، این مدرسه يك مدرسه دولتی بود.

خانواده‌ها اعتقادات مختلفی داشتند. اندیشه‌های مردم ده را درباره مذهب به خاطر می‌آورم؛ آنها به خدا و تعدادی از قدیسان اعتقاد داشتند؛ نام برخی از این قدیسان در ادعیه وجود داشت و می‌توان گفت اینها قدیسان رسمی بودند، اما از سایر مقدسین در ادعیه، خبری نبود؛ هر کس قدیس مخصوص به خود را داشت و نام خود را نیز از او می‌گرفت. به بچه‌ها می‌گفتند که روز قدیس آنها خیلی مهم است و وقتی این روز فرا می‌رسید بچه‌ها بسیار خوشحال بودند، بیست و چهارم آوریل روز قدیس من بود زیرا قدیس این روز فیدل نام داشت باید بدانید که برای من قدیس دیگری نیز وجود داشت.

بتو: فکر کنم نام فیدل از «کسی که با ایمان است» می‌آید و هم چنین می‌تواند اشاره‌ای به وفاداری باشد.

کاسترو: اگر این‌طور باشد، من کاملاً با نام خودم از جنبه ایمان و وفاداری مطابقت دارم؛ برخی از مردم، ایمان مذهبی دارند و برخی دارای انواع دیگری از ایمان هستند؛ من همیشه انسانی با ایمان، صادق و خوش بین بوده‌ام.

بتو: اگر شما ایمان نداشتید، پیروزی انقلاب در این کشور ممکن نمی‌شد. کاسترو: با این حال وقتی به شما بگویم چرا مرا فیدل نامیدند خواهید خندید. خواهید دید که علت این نام‌گذاری چندان هم به اعتقادات روستایی مربوط نبود. من نامی نداشتم و به این علت نام فیدل را برایم انتخاب کردند که تعمیم دهنده من فیدل نام داشت؛ اما قبل از اینکه دوباره در مورد غسل تعمیم حرف بزنیم

اجازه بدهید توصیف محیط زندگی ام را به آخر برسانم.

بتو: یادتان باشد که باید دوباره درباره مادرتان نیز حرف بزنیم.

کاسترو: مطمئناً. اما می‌خواهم اول محیط زندگی ام را از نظر مذهبی توصیف کنم.

در آن زمان، دهقانان، انواع اعتقادات را داشتند؛ آنها به خدا، قدیسان و افراد مقدسی که در دعاها وجود نداشتند معتقد بودند.

بتو: به مریم مقدس اعتقاد داشتند؟

کاسترو: البته. این يك اعتقاد عمومی بود. آنها به مادر نیکوکار ما نیز، که قدیس نگهبان کوبا بود اعتقاد داشتند؛ تمامی آنها به شدت به او اعتقاد داشتند. به بسیاری از قدیسانی که در ادعیه نشانی از آنها نبود و از جمله قدیس لازاروس مطرود معتقد بودند. (لازاروس بیماری بود مطرود که پس از مرگ توسط حضرت عیسی زنده شد - م) مخصوصاً غیرممکن بود که کسی به لازاروس مقدس ایمان نداشته باشد؛ بسیاری از مردم نیز به ارواح اعتقاد داشتند - به خاطر می‌آورم که در کودکی داستانهای بسیاری درباره ارواح، اشباح و اجنه شنیده‌ام. مردم اعتقادات خرافی نیز داشتند. برخی از این اعتقادات را به یاد دارم از جمله اینکه اگر خروسی سه بار بخواند و جوابی دریافت نکند، به معنی این است که فاجعه‌ای اتفاق خواهد افتاد. اگر جفدی در شب از بالای سر آدم بگذرد و صدای بالها و ناله وی شنیده شود - گمان می‌کنم آنها این را آواز جفد می‌خواندند - این نیز نشانه مصیبت است. اگر نمکدان به زمین بیفتد و تکه‌تکه شود، تنها راه جلوگیری از بدبختی برداشتن مقداری نمک و پاشیدن آن روی شانه چپ است؛ انواع و اقسام این گونه خرافات وجود داشت. بنابراین، دنیایی که من در آن متولد شدم کاملاً بدوی بود زیرا انواع اعتقادات مبتنی بر خرافه در آن وجود داشت: ارواح، اشباح، حیواناتی که نشانه ویرانی بودند و بسیاری چیزهای دیگر. اینها چیزهایی است که از محیط زندگی خود به یاد می‌آورم.

تمام خانواده‌ها این محیط را در زندگی خود منعکس می‌کردند و خانواده من نیز تا حدودی چنین بود؛ به همین دلیل است که من می‌توانم بگویم آنها مردمانی بسیار مذهبی بودند؛ مادرم يك مسیحی کاتولیک بود و اعتقادات و ایمانش کاملاً از

کلیسای کاتولیک مایه می گرفت.

بتو: آیا مادر شما عبادت کردن را به فرزندانش خود می آموخت؟
کاسترو: خوب کاملاً نه. او عبادت می کرد، نمی توانم بگویم که او مرا آموزش داد زیرا وقتی حدود چهار و نیم ساله بودم در سانتیاگو کوبا به مدرسه فرستاده شدم. اما وقتی عبادت می کرد من صدایش را می شنیدم.

بتو: آیا دعا هم می خواند؟

کاسترو: ادعیه او شکرگزاری به درگاه خداوند و ستایش مریم مقدس بود.
بتو: آیا او مجسمه ای از مریم نیکوکار داشت؟

کاسترو: مجسمه های بسیاری از مقدسین وجود داشت؛ مریم نیکوکار قدیس نگاهبان کوبا، ژوزف مقدس، مسیح و دیگر مقدسین. مجسمه هایی از دیگر قدیسان که کلیسای کاتولیک آنها را قبول دارد نیز وجود داشتند؛ تصویری نیز از لازاروس مقدس وجود داشت که از قدیسان رسمی کلیسای کاتولیک نبود.

مادر من مؤمن کاملاً پرشوری بود؛ او هر روز عبادت می کرد و همیشه برای مریم مقدس و سایر مقدسین شمع می افروخت. او استجابات خواسته های خود را از آنها می خواست و به اشکال مختلف در مقابل آنان دعا می خواند؛ هم چنین برای هر يك از افراد خانواده که بیمار می شد و یا در موقعیت دشواری قرار می گرفت نذر و نیاز می کرد، اما نه تنها نذر می کرد، بلکه بدان عمل نیز می نمود.

این نذرها می توانست رفتن به صومعه و روشن کردن شمع و یا کمک کردن به اشخاص نیازمند باشد و این کار او اغلب اتفاق می افتاد.

خاله ها و مادر بزرگ من نیز مؤمنانی جدی بودند؛ پدر بزرگ و مادر بزرگ من - منظورم پدر و مادر بزرگ مادری ام هستند - تقریباً يك کیلومتر دورتر از خانه ما زندگی می کردند.

مرگ یکی از خاله هایم را که در حین وضع حمل اتفاق افتاد به یاد می آورم؛ مراسم به خاک سپاری اش را به خاطر دارم؛ اگر می توانستم زمان دقیق آن را مشخص کنم، می توانستم بگویم نخستین تصور من از مرگ در چه زمانی شکل گرفت؛ می دانستم که مصیبت بزرگی پیش آمده است؛ همه گریه می کردند، و حتی به خاطر می آورم که به خاطر کوچک بودنم در آن زمان، مرا به خانه یکی از خاله هایم که

با يك اسپانیایی ازدواج کرده بود و در يك کیلومتری خانه ما زندگی می کرد بردند. بتو: آیا مادر و فرزند هر دو مردند یا فقط مادر درگذشت؟ کاسترو: مادر درگذشت، و نوزاد که يك دختر بود با ما بزرگ شد؛ این نخستین چیزی است که من در مورد مرگ به خاطر می آورم: مرگ خاله ام. پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری ام خیلی فقیر بودند؛ والدین آنها نیز فقیر بودند؛ پدر بزرگم با گاو و گاری اش نیشکر حمل می کرد؛ او نیز مانند مادرم در بخش غربی کشور یعنی استان پینار دل ریو متولد شده بود؛ در اوایل قرن حاضر او همراه بقیه خانواده در يك گاری که گاو آن را می کشید به سوی جایی که آن را ایالات شرقی می خواندند و يك هزار کیلومتر با خانه اش فاصله داشت کوچ کرد و در آن جا ساکن شد.

بتو: چه کسانی با او آمدند؟

کاسترو: پدر بزرگم و تمامی خانواده اش: مادرم، دایی ها و خاله هایم. دو نفر از برادران مادرم نیز در آن جا گاری و گاو داشتند و از این راه روزگار می گذراندند. همان طور که داشتم می گفتم، مادر بزرگم خیلی مذهبی بود. باید بگویم که اعتقادات مذهبی مادر و مادر بزرگم نتیجه سنتهای خانوادگی بود. هر دوی آنها اعتقادات محکمی داشتند.

به یاد می آورم که بعد از پیروزی انقلاب در سال ۱۹۵۹، يك بار در هاوانا به دیدن آنان رفتم؛ آنها با هم زندگی می کردند و مادر بزرگم سلامتی خود را تا حدودی از دست داده بود؛ اطاق پر از شمایل قدیسان و اوراد و ادعیه بود؛ در مدتی که ما می جنگیدیم و با خطرات بسیاری روبرو بودیم، مادر و مادر بزرگم انواع نذر و نیازها را برای زندگی و سلامت ما کرده بودند. این واقعیت که ما از آن نبردها زنده بیرون آمدیم، می بایست ایمان آنها را عمیقاً افزایش داده باشد.

من به اعتقادات آنان احترام بسیاری می گذاشتم؛ آنها در مورد نذرهایی که کرده بودند و ایمانی که داشتند برای من حرف زدند و این مربوط به روزهای بعد از زمانی است که انقلاب در ۱۹۵۹ پیروز شد.

من همیشه به حرفهای آنها با توجه و احترام زیادی گوش می کردم. هر چند که در درك مفهوم جهان مانند آنها فکر نمی کردم، اما هرگز درباره این گونه مسایل با آنها

بحث نمی کردم؛ زیرا می دیدم که چگونه احساسات مذهبی و اعتقادات آنان موجب توانایی و شجاعت و آرامش آنها می شود؛ البته احساسات آنان نه خشک و نه از روی تعصب بود بلکه چیزی کاملاً مخصوص به خود آنها و عمیقاً از روی احساس بود. این اعتقاد جزئی از سنتهای خانوادگی بود.

فکر می کنم پدرم بیشتر به دنبال مسایل دیگری مانند موضوعات سیاسی، مبارزات روزمره و برنامه ریزی کارها و فعالیتها بود. اظهارات او بیشتر در مورد مسایلی غیر از امور مذهبی بود. بندرت می شنیدیم که در مورد مذهب اظهار نظر کند؛ شاید در مورد مسایل مذهبی شك داشت. پدرم يك چنین آدمی بود.

این آن چیزی است که در مورد محیط زندگی و تأثرات اولیه ام درباره مسایل مذهبی به خاطر دارم؛ به این ترتیب می توان گفت من به ویژه به خاطر مادر و مادربزرگم، به يك خانواده مذهبی تعلق دارم. هر چند که اجداد پدری خودم را هرگز ندیدم، اما فکر می کنم آنها نیز خیلی مذهبی بوده اند. من در مورد احساسات مذهبی از طریق مادرم و خانواده او آگاهی یافتم.

بتو: داشتید در مورد غسل تعمید و نام خودتان حرف می زدید.

کاسترو: بله. علت انتخاب نام فیدل برای من جالب است. تمام کشاورزان ناحیه، ترتیبات غسل تعمید را مراسم بسیار مهمی می دانستند و حتی کسانی که زمینه مذهبی نداشتند به آن اهمیت می دادند. مراسم تعمید را همه دوست داشتند. از آنجا که در آن روزها خطر مردن بسیار زیاد و امید به زندگی^۱ بسیار کم بود، خانوارهای کشاورز معتقد بودند که تعمید دهنده پدر دوم بچه است. انتظار می رفت که تعمید دهنده به كودك كمك کند. اگر پدر بچه می مرد، بالاخره کسی را داشت که می بایست به او كمك کرده و حمایتش کند. این احساسات بسیار ریشه دار و عمیق بود.

روستائیان برای مراسم تعمید فرزند خود مورد اطمینان ترین دوستان خود را انتخاب می کردند. برخی اوقات پدر تعمیدی عموها و یادایی ها بودند؛ من می باید از خواهرم و برادرم رامون که دومین فرزند خانواده است بهرسم که پدر تعمیدی آنها چه

کسی بوده است. اما گمان می‌کنم باید یکی از دایی‌ها یا عموها باشد. ما فرزندان ازدواج دوم پدرمان بودیم؛ او از نخستین ازدواج خود نیز فرزندان داشت و به خاطر می‌آورم که ما آنها را می‌شناختیم؛ من سومین فرزند از دومین ازدواج پدرم بودم و در مجموع هفت فرزند بودیم. چهار دختر و سه پسر. قرار بود من پسر تعمیدی یکی از دوستان پدرم باشم؛ او مرد بسیار ثروتمندی بود که با پدرم بده بستان‌هایی داشت؛ او برخی اوقات برای خرجی خانه و مخارج دیگر به پدرم پول قرض می‌داد. نرخ بهره‌ای که از پدرم دریافت می‌کرد ثابت بود و او نقش بانک خانوادگی ما را بازی می‌کرد. وی پولدار و بسیار ثروتمندتر از پدر من بود؛ مردم می‌گفتند میلیونر است ولی در مورد پدرم هیچ‌کس چنین حرفی نمی‌زد؛ میلیونر بودن در آن روزها امری واقعاً خارق‌العاده بود و چنین معنی می‌داد که شخص خیلی خیلی پولدار است. این در زمانی بود که مردم هر روز حدود یک دلار یا یک پزو درآمد داشتند. میلیونر کسی بود به اندازه یک میلیون برابر درآمد روزانه یک فرد عادی پول داشت. در آن زمان دارایی پدر من نمی‌توانست چنین ارزشی داشته باشد؛ هر چند که پدرم وضع خوبی داشت، اما میلیونر نبود.

آن مرد انتخاب شد تا پدر تعمیدی من باشد؛ او مرد بسیار ثروتمندی بود که در سانتیاگو کوبا زندگی می‌کرد و در تمام ایالت منافع تجاری داشت. وضع طوری بود که پدر تعمیدی من و کشیش که بنا بود مراسم غسل تعمید را انجام دهد هیچ وقت به طور توأمان در بیران حاضر نبودند؛ در دورانی که منتظر بودیم آنها با هم به بیران بیایند، من تعمید داده شده نبودم و یادم می‌آید که مردم می‌گفتند «او یک جهود است». من چهار یا پنج ساله بودم ولی مردم زود قضاوت می‌کردند، می‌گفتند که جهود هستم. من معنی کلمه جهود را نمی‌دانستم اما از آنجا که این اصطلاح خوشایند نبود بدون شك مفهومی منفی در آن وجود داشت. تمام اینها به خاطر این بود که غسل تعمید داده نشده بودم و حقیقتاً مستحق سرزنش هم نبودم.

حتی قبل از اینکه غسل تعمید بیابم، مرا به سانتیاگو کوبا فرستادند؛ معلم من خانواده‌ام را متقاعد ساخته بود که استعداد صنعتی زیادی دارم؛ او به خانواده گفته بود که من باهوشم و استعداد فراگیری دارم؛ دلیل واقعی اینکه مرا در حدود پنج سالگی به سانتیاگو کوبا فرستادند همین بود؛ مرا از نیایی که در آن بدون روبرو

بودن با مشکلات مادی زندگی می‌کردم، به شهری فرستادند که در آن با فقر گرسنگی زندگی کردم.

بتو: وقتی پنج ساله بودید؟

کاسترو: بله. در زمانی که پنج سالم بود و قبلاً گرسنگی را تجربه نکرده بودم.

بتو: چرا فقیر بودید؟

کاسترو: به خاطر اینکه خانواده معلم خودشان فقیر بودند؛ معلم تنها عضو خانواده بود که پول درمی‌آورد؛ در حدود سالهای ۱۹۳۱ یا ۱۹۳۲، دوران بحران اقتصادی دهه سی بود. خانواده متشکل بود از دو خواهر و پدرشان، و تنها یکی از دو خواهر شاغل بود.

برخی اوقات مزدی به او نمی‌دادند و یا پرداخت دستمزدش به تأخیر می‌افتاد؛ در سالهای بحران بزرگ اقتصادی اوایل دهه سی، اغلب اوقات دستمزدها پرداخت نمی‌شد و مردم خیلی فقیر بودند.

در سانتیاگو د کوبا در خانه‌ای بسیار کوچک زندگی می‌کردم که در مواقع بارندگی سقف آن همانند يك غربال چکه می‌کرد؛ آن خانه هنوز وجود دارد و خراب نشده است؛ در طول سال تحصیلی معلم برای تدریس به بیران می‌رفت و خواهر او می‌بایست با دستمزد وی زندگی کند؛ خانواده‌ام برای مخارج من ۴۰ پزو می‌فرستادند که قدرت خرید آن در آن هنگام معادل قدرت خرید ۳۰۰ یا ۴۰۰ پزودر حال حاضر بود.

در آنجا، غیر از من خواهر بزرگم نیز زندگی می‌کرد؛ در شرایط فقر، دستمزدهایی که پرداخت نمی‌شد و این واقعیت که صاحبخانه می‌خواست پس‌اندازی نیز داشته باشد، پول زیادی برای خوراک باقی نمی‌ماند؛ پنج نفر می‌بایست در آن خانه غذا بخورند و بعداً هم شش نفر شدیم زیرا برادرم رامون نیز چند ماه بعد به ما پیوست؛ در ظرف کوچک غذای ما کمی برنج، مقداری لوبیا، سیب‌زمینی، موز سبز و چیزهایی از این قبیل وجود داشت. قابلمه غذا سر ظهر وارد می‌شد. در ابتدا به پنج قسمت، و وقتی رامون نیز به ما پیوسته بود به شش قسمت تقسیم می‌شد و شام و ناهار ما به حساب می‌آمد؛ من همیشه فکر می‌کردم اشتهایی زیاد دارم و غذا نیز همیشه بسیار لذیذ به نظر می‌رسید. بهر حال، این بود که من

همیشه گرسنه بودم. دوران سختی بود.

بعدها، خواهر معلم با کنسول هائیتی در سانتیاگو کوبا ازدواج کرد، از آنجا که من در آن زمان آنجا بودم و پدر تعمیدی ثروتمند من نیز پیدایش نمی شد، هنوز تعمید نیافته بودم - حدوداً پنج ساله، و آن طور که دیگران می گفتند جهود بودم زیرا تعمید نشده بودم و حتی نمی دانستم چه معنی دارد - می بایست برای این کار راه حلی بیابند. حدس می زدم استفاده از لغت جهود به برخی تعصبات مذهبی مرتبط باشد که بعداً می توانیم درباره آن صحبت کنیم. به هر حال بالاخره من تعمید داده شدم و کنسول هائیتی پدر تعمیدی من شد زیرا با بلن یعنی خواهر معلم ازدواج کرده بود که دختر خوش قلبی بود. این دختر معلم پیانو بود اما شغل و یا شاگردی نداشت.

بتو: پس بالاخره پدر تعمیدی شما دوست ثروتمند پدرتان نبود.

کاسترو: نه، آن مرد ثروتمند پدر تعمیدی من نشد بلکه کنسول فقیرترین کشور آمریکای لاتین در سانتیاگو کوبا مرا تعمید داد. معلم نیز که يك مستیزو^۱ بود مادر تعمیدی من شد.

بتو: آیا آنها هنوز زنده اند؟

کاسترو: خیر. آنها خیلی پیش مردند؛ من نسبت به آنها هیچ احساس رنجیدگی ندارم چرا که معلم این کار را به خاطر منفعت مادی اش انجام داد - خانواده ام برای گذران هر يك از ما در هر ماه ۴۰ پزو به آنها می پرداخت. اما آن دوران در زندگی من سخت گذشت.

يك روز بعد از ظهر آنها مرا به کلیسای جامع سانتیاگو کوبا بردند. تاریخ دقیقش را به یاد نمی آورم؛ احتمالاً شش ساله بودم که بالاخره تعمید یافتم زیرا قبل از اینکه مرا به کلیسای جامع سانتیاگو کوبا ببرند مدتی به من سخت گذشت. آنها مرا به آب مقدس آغشته و تعمید دادند تا به صورت يك شهروند معمولی دربیایم. آدمی مثل سایر آدمها چرا که بالاخره تعمید داده شدم. من يك پدر تعمیدی و يك مادر تعمیدی داشتم هر چند که پدر تعمیدی ام میلیونی نبود که آنها در ابتدا برگزیده بودند.

۱. دورگه اروپایی - آمریکای لاتین - م.

به هر حال، یکی از برادرزادگان او یکی از ارزشمندترین رفقای ماست که برای انقلاب کار کرده است: يك اقتصاددان برجسته، پرکار، يك فرمانده قابل، یعنی يك اقتصاددان و يك کمونیست. او از دوران نوجوانی يك کمونیست بوده است، هر چند که برادرزاده همان ثروتمندی است که قرار بود پدر تعمیدی من باشد اما نشد، ولی به هر حال نام خود را به من اهدا کرد. او نام خود را روی من گذاشت و به همین دلیل فیدل نامیده شده ام زیرا کسی که قرار بود پدر تعمیدی من باشد فیدل نام داشت. پس ببینید چگونه آدمی می تواند صرفاً از روی شانس اسم مناسبی داشته باشد. این نام تنها چیز مناسبی بود که من در تمام آن دوران دریافت کردم.

بتو: نام آن کنسول چه بود.

کاسترو: لوئیس هیبرت

بتو: بنابراین ممکن بود نام شما لوئیس کاسترو باشد.

کاسترو: اگر آنها از همان ابتدا کنسول را برای تعمید انتخاب کرده بودند من می توانستم لوئیس کاسترو نامیده شوم. بالاخره، در تاریخ لوئیس های خیلی با اهمیتی هم وجود داشته اند.

بتو: بله، چند تایی.

کاسترو: تعداد زیادی از شاهان و مقدسین لوئیس نام داشته اند. آیا تا به حال پاپی به نام لوئیس وجود داشته است؟

بتو: به خاطر نمی آورم. در تاریخ زندگی پاپ ها مطالعه نکرده ام اما برادری دارم که لوئیس نام دارد.

کاسترو: آنها می توانستند برای تعمید دادن من شش سال صبر کنند اما برای گذاشتن نامی به روی من نتوانستند شش سال صبر کنند؛ من این نام را مدیون آدم خیلی ثروتمندی هستم - هر چند که او مثل مرد ثروتمندی که در انجیل از او یاد می شود نبود. صحبت کردن در مورد کسانی که مدت ها است مرده اند ناراحت کننده است، اما پدر تعمیدی بالقوه من به اینکه آدم ناخن خشک و کنسی است معروف بود. فکر کنم او وجه مشترکی با سلف خود در کتاب مقدس نداشت.

بتو: من هم چنین فکر نمی کنم.

کاسترو: او هدایای زیادی به من نداد در واقع تا آنجا که به یاد می آورم، هیچ

هدیه ای نداد. او فقط با نرخ ثابتی که فکر می‌کنم از نرخهای کنونی بسیار پائین‌تر بود، به پدرم پول قرض می‌داد. فکر می‌کنم نرخ ثابت بهره‌ای که پدرم پرداخت می‌کرد شش درصد بود.

کمی بعد این مرد در زمره سیاستمداران درآمد و حتی می‌خواست نماینده کنگره بشود. واضح است در مورد تعلق حزبی او پرسش خواهید کرد. حزب حاکم؛ او همیشه از حزب حاکم طرفداری می‌کرد. بعدها یکی از پسرانش که در زمره اعضای حزب مخالف بود به عنوان نماینده کنگره انتخاب شد و بنابراین او ضرری نکرد؛ بیاد می‌آورم که وقتی مبارزات انتخاباتی شروع شد، پدرم از او حمایت کرد؛ درسهایی که من در دوران کودکی در مورد دموکراسی فراگرفتم در همین جریان قابل دیدن است؛ در زمان انتخابات پول زیادی در خانه ما توزیع می‌شد؛ واضح‌تر بگوییم، خانواده ما در هر انتخاباتی مقدار زیادی پول خرج می‌کرد تا به دوستش کمک کند. به عبارت دیگر پدرم پول فراوانی برای کمک به کاندیدای خود صرف می‌کرد. این بود سیاستی که در آن دوران وجود داشت.

البته پدرم به عنوان یک زمین‌دار اکثر آراء را تعیین می‌کرد چرا که بسیاری از مردم حتی خواندن و نوشتن بلد نبودند، در آن زمان دادن یک کار به اشخاص در مناطق روستایی لطف بزرگی به حساب می‌آمد و دادن اجازه به دیگران برای زندگی کردن روی زمین نیز همین‌طور بود. در نتیجه کشاورز و یا کارگری که این لطف در حق او می‌شد - و همچنین تمام اعضای خانواده اش - می‌بایست از این حامی خود سپاسگزار باشد و به کاندیدای او رأی بدهد؛ علاوه بر این عده‌ای کارچاق‌کن نیز وجود داشتند. این افراد چه کسانی بودند؟ متخصصان سیاست. البته متخصص نه به معنی اینکه آنها مشاورانی باشند که مسایل اجتماعی حقوقی یا اقتصادی را خوب فرا گرفته‌اند، بلکه کشاورزانی بودند زرنگ، که در همه مناطق وجود داشتند و مشاغل خاصی را از طرف دولت به عهده می‌گرفتند و یا از طریق دریافت و توزیع پول، آرای مردم را در انتخابات مختلفی مانند انتخابات شهرداری‌ها، ولایات، نمایندگان مجلس، سناتورها و حتی انتخابات ریاست جمهوری می‌خریدند. در آن زمان مبارزه انتخاباتی از طریق تلویزیون و یا رادیو وجود نداشت. فکر می‌کنم هزینه این کارها حتی بیشتر بود.

بتو: این شیوه هنوز هم در برزیل معمول است.

کاسترو: من آن نوع مبارزه انتخاباتی را به یاد می‌آورم. در آن زمان ده سال داشتم. وقتی ده ساله بودم چیزهای زیادی از سیاست می‌دانستم چرا که خیلی چیزها را دیده بودم.

حتی به یاد می‌آورم که وقتی طی یک دوره انتخابات برای تعطیلات به خانه رفته بودم - از وقتی ۵ سالم بود برای درس خواندن به شهر رفته بودم - وجود یک گاوصندوق در اتاقی که در آن می‌خوابیدم مرا ناراحت می‌کرد. می‌دانید که بچه‌ها دوست دارند صبحها زیاد بخوابند اما من نمی‌توانستم بخوابم زیرا از صبح خیلی زود - ساعت ۵/۵ - رفت و آمد خیلی زیادی به خاطر مسأله انتخابات جریان داشت. در گاوصندوق دائماً با صدای گوشخراش فلز که نمی‌شد از بلند شدن آن اجتناب کرد، باز و بسته می‌شد. دلالت آن رأی رفت و آمد می‌کردند تا پول دریافت کنند؛ اجازه بدهید بگویم که تمام اینها با کمال خلوص نیت انجام می‌شد زیرا پدرم آن را به خاطر دوستی انجام نمی‌داد؛ غیر از مسأله پرداخت وام حتی یک نمونه به یاد ندارم که دون فیدل مشکلی از پدرم را حل کرده و یا به او برای مبارزه انتخاباتی پولی داده باشد. پدرم به اختیار و میل خودش این مخارج را تقبل می‌کرد. سیاست در آن زمان چنین شکلی داشت و این همان چیزهایی است که من در بچگی یاد گرفتم. کسانی بودند که به ویژه در مناطق دورافتاده کنترل تعداد مشخصی از آراء را در دست خود داشتند اما رأی کسانی که در مناطق کمتر دورافتاده زندگی می‌کردند، مستقیماً توسط مباشران مزارع کنترل می‌شد اما دلالت رأی که ۸۰ تا ۱۰۰ رأی را در اختیار داشتند از فواصل ۴۰ و ۸۰ کیلومتری می‌آمدند. سپس می‌بایست آراء جمع شده به گروه نمایندگان ناظر بر رأی‌گیری ارائه شود. در غیر این صورت دلالت رأی اعتبار، پاداش و یا شغل خود را از دست می‌داد. مبارزه انتخاباتی در کشور ما چنین صورتی داشت. مردی که قرار بود پدر تعمیدی من باشد نماینده مجلس شد و کنسول هائیتی یعنی پدر واقعی تعمیدی من که فقیر بود بعدها به گرفتاری دچار گشت. در سال ۱۹۳۳ - زمانی که ۷ ساله بودم - حکومت خودکامه ماچادو توسط یک انقلاب

۱. به نظر می‌رسد کلمه درصد در متن انگلیسی جا افتاده باشد - م.

سرنگون شد که این انقلاب در ابتدای کار قوانینی با ماهیت ملی گرایانه برقرار کرد. در آن دوره بسیاری از مردم بیکار بودند و گرسنگی می کشیدند در حالی که به عنوان مثال بسیاری از فروشگاه های هاوانا که متعلق به اسپانیایی ها بودند فقط افراد اسپانیایی را استخدام می کردند. تقاضایی عمومی وجود داشت مبنی بر اینکه باید درصد مشخصی از مشاغل به کوبایی ها اختصاص داده شود. شاید این تقاضا در ماهیت خود امر درستی بود، اما در عمل در مواردی به مقررات ظالمانه منجر شد و باعث از دست رفتن شغل برای گروهی شد که هر چند خارجی بودند، اما فقیر بوده و راه دیگری برای گذران زندگی نداشتند.

می توانم هنوز با اندوه - اندوهی عمیق - به یاد بیاورم که چگونه به عنوان مثال در سانتیاگو د کوبا و سایر نقاط ایالت شرقی اخراج مهاجران اهل هائیتی که سالهای بسیار در کوبا زندگی کرده بودند شروع شد. این مردم سالها قبل کشور خود را به خاطر فرار از قحطی ترك کرده بودند. آنها به کشت و برداشت نیشکر اشتغال داشتند و فداکاری های بزرگ و با عظمتی می کردند. دستمزد آنان آنقدر کم بود که تقریباً می شد گفت بردگی می کنند. فکر می کنم - و در واقع کاملاً مطمئن هستم - بردگان قرن نوزدهم سطح زندگی بالاتری نسبت به این مردم داشتند و از آنها بهتر مواظبت می شد.

بتو: از نظر غذا و بهداشت.

کاسترو: با بردگان همچون حیوانات رفتار می شد اما به آنها غذا می دادند و از آنها مراقبت می کردند تا زنده بمانند و باز هم تولید کنند؛ از آنها هم به عنوان جزیی از دارایی و مزارع مواظبت می شد. اما این دهها هزار مهاجر هائیتی یایی، تنها زمانی می توانستند چیزی بخورند که کار کنند و هیچکس اهمیتی نمی داد که آیا زنده اند یا از بی غذایی خواهند مرد. آنها از انواع محرومیتها رنج بردند.

آنچه انقلاب سال ۱۹۳۳ نامیده می شود، در واقع حرکتی بود مبارزه جویانه و طغیان آمیز بر علیه بی عدالتی و ظلم؛ شعار آن ملی کردن شرکت برق و سایر شرکتهای خارجی و همچنین ملی کردن اشتغال بود. به نام ملی کردن اشتغال، دهها هزار نفر از مهاجران هائیتی یایی با بی رحمی به هائیتی بازپس فرستاده شدند. طبق اندیشه های انقلابی ما، این رفتار غیر انسانی بود. بر آنان چه گذشت؟ چند نفر از

آنان توانستند زنده بمانند؟

پدر تعمیدی من در آن زمان هنوز کنسول هائیتی در سانتیاگو د کوبا بود و یک کشتی بزرگ که دودکش داشت و لاسایه نامیده می شد در بندر پهلو گرفت؛ مرا نیز برای تماشا به آنجا برده بودند زیرا ورود کشتی دودکش دار به سانتیاگو د کوبا یک حادثه استثنایی بود؛ کشتی پر بود از مهاجران هائیتی یایی که در اخراج از کوبا به کشورشان باز می گشتند.

کمی بعد پدر تعمیدی من شغل خود را از دست داد و فکر می کنم که درآمدی نداشت - هیچ درآمدی - و او نیز به هائیتی برگشت؛ مادر تعمیدی من سالها تنها ماند و شوهر او تنها بعد از گذشت چندین سال به کوبا برگشت؛ در آن زمان من نوجوان بودم. او به بیران برگشت و در آنجا پناه گرفت و مدتی زندگی کرد. وی راهی برای گذران زندگی نداشت.

بتو: چه موقع در مدرسه مذهبی ثبت نام کردید؟

کاسترو: وقتی به کلاس اول رفتم.

بتو: چند ساله بودید؟

کاسترو: خب، باید فکر کنم. باید شش سال و نیم یا هفت ساله بوده باشم.

بتو: نام آن مدرسه برادران مسیحی بود؟

کاسترو: بله. قصه آن بسیار طولانی است.

در دوره ای که درباره آن به شما گفتم، زمانی که بسیار کوچک بودم مرا به سانتیاگو د کوبا فرستادند؛ بسیاری نیازهای تأمین نشده داشتم و به مشکلات زیادی برخورد کردم؛ حدود یک سال بعد، اوضاع تا حدودی بهبود یافت. در درجه اول والدین من از مشکلاتی که با آنها روبرو بودم باخبر شدند. آنها اعتراض کردند و حتی مرا به بیران برگرداندند. اما بعد از اعتراض، توضیحات معلم و در نتیجه مصالحه، مرا به خانه او در سانتیاگو د کوبا عودت دادند، البته بعد از این رسوایی اوضاع بهتر شد. اینکه در مجموع چقدر آنجا ماندم، حداقل دو سال می شود. در ابتدا به مدرسه فرستاده نشدم و مادر تعمیدی ام به من درس می داد. درسهایی که به من داده می شد شامل جمع، تفریق، ضرب و جدول تقسیمی بود که پشت دفترچه ام چاپ شده بود. من این آموزشها را با تمام وجود فرا گرفتم. فکر می کنم آنها را آنقدر خوب یاد

گرفتم که هرگز فراموش نکرده‌ام. برخی اوقات محاسبات را با سرعتی کامپیوتری انجام می‌دهم.

بتو: بله. این نکته را دیشب متوجه شدم.

کاسترو: این طور بود. من کتابچه‌ای نداشتم و فقط دفترچه و تعدادی یادداشت داشتم و البته حساب، خواندن، نوشتن و یادداشت برداری را فرا گرفتم. هجی کردن و دست خط من می‌بایست تا حدودی پیشرفت کرده باشد. تنها جنبه مفید، تجربه سختی، شرایط مشکل، دشواری‌ها و فداکاری بود. فکر کنم از جنبه درآمدی که آن خانواده از پرداختهای خانواده من نصیب می‌برد، من قربانی سودجویی آنها بودم.

همچنین سه مرد عاقل را به خاطر دارم. یکی از اعتقاداتی که در سن پنج، شش و هفت سالگی به کودکان تلقین می‌شد، اعتقاد به وجود سه مرد عاقل بود. شما در مورد اعتقادات مذهبی پرسیدید و باید بگویم یکی از نخستین چیزهایی که به ما یاد می‌دادند به آنها اعتقاد داشته باشیم، وجود داشتن سه مرد عاقل بود.

وقتی برای اولین بار سه مرد عاقل برای من هدیه آوردند می‌بایست سه یا چهار ساله بوده باشم. حتی چیزهایی را که برایم آورده بودند به خاطر دارم: مقداری سیب، يك اسباب بازی که ماشین بود - یا چیزهایی شبیه آن - و مقداری شیرینی.

بتو: این موضوع در برزیل تفاوت دارد. در آنجا هدایا را در کریسمس می‌دهند و در اینجا در ششم ژانویه.

کاسترو: ششم ژانویه روز تعمید مسیح بود. به ما می‌گفتند سه مرد عاقل که برای تجلیل از مسیح به هنگام تولد وی مسافرت کرده بودند، هر سال در این روز برای بچه‌ها هدیه می‌آورند.

من سه بار ششم ژانویه را در نزد آن خانواده به سر بردم. در نتیجه می‌بایست سه یا دو سال و نیم با آنها زندگی کرده باشم.

بتو: بنابراین بابائونل سرمایه‌دار هیچ گاه در کوبا مقبولیت نیافت؟

کاسترو: نه، هرگز. آنچه که ما داشتیم سه مرد عاقل بود که سوار بر شتر بودند. بچه‌ها به این سه مرد عاقل که کاسپار، ملکیور و بالتازار نام داشتند نامه می‌نوشتند. هنوز نخستین نامه‌ای را که نوشتم به یاد دارم. وقتی پنج سالم بود این نامه را نوشتم و

همه چیز از آنها خواستار شدم: ماشین، قطار، دوربین فیلم برداری، و مانند اینها. نامه بلند بالایی در پنجم ژانویه به سه مرد عاقل نوشتم. مقداری علف پیدا کردم و با مقداری آب زیر تخت خوابم گذاشتم. اما بعداً ناامید شدم.

بتو: علف به چه درد می خورد؟

کاسترو: چون سه مرد عاقل با شتر مسافرت می کردند می بایست برای آنان علف و آب فراهم کرد و زیر تخت خواب گذاشت.

بتو: همه را با هم؟

کاسترو: یا به صورت مخلوط و یا جدا، ولی در کنار یکدیگر.

بتو: چقدر جالب، در این مورد چیزی نمی دانستم.

کاسترو: می بایست برای شترها آب و علف فراهم کرد، مخصوصاً اگر کسی می خواست سه مرد عاقل برای او مقدار زیادی هدیه، یعنی هرچه که در نامه اش نوشته بود، بیاورند می بایست برای شترها آب و علف تهیه کند.

بتو: پس خود سه مرد عاقل چه چیز می خوردند؟

کاسترو: راستش نمی دانم؛ هیچکس فکر نمی کرد که برای سه مرد عاقل نیز غذایی بگذارد. شاید به همین دلیل است که آنها نسبت به من چندان بخشنده نبودند. شترها علف را خوردند و آب را نوشیدند ولی من در مقابل هدایای کمی دریافت کردم. به یاد می آورم که نخستین هدیه من يك ترومپت كوچك مقوایی بود که فقط نوك آن از فلزی مانند آلومینیوم ساخته شده بود. نخستین هدیه من ترومپتی به اندازه يك مداد بود.

سه سال پشت سر هم، یعنی سه بار، ترومپت به من هدیه شد. میبایست موسیقیدان می شدم. با این همه... در سال دوم سه مرد عاقل ترومپتی برای من آوردند که نیمی از آن مقوا و نیم دیگرش از آلومینیوم بود. سومین دفعه ترومپت سه کلید كوچك داشت و تمام آن از آلومینیوم ساخته شده بود.

در آن وقت به مدرسه می رفتم؛ وقتی سومین سال را در آنجا به سر آوردم، مرا به مدرسه فرستادند و بعد تحولات شروع شد.

بتو: کدام مدرسه؟

کاسترو: مدرسه لاسایه. يك سال ونیم پس از اینکه در سانتیاگو د کویا بودم -

مدت آن را دقیقاً به خاطر نمی آورم. باید آن را حساب کنم - مرا به مدرسه لاسایه فرستادند که چند محله آن طرف تر بود. صبح به مدرسه می رفتم و ظهر برای ناهار به خانه برمی گشتم. در آن موقع دیگر ناهار داشتیم و از گرسنگی خبری نبود. سپس به مدرسه برمی گشتم. وقتی در مدرسه ثبت نام کردم کنسول هائیتی یعنی پدر تعمیدی من هنوز با ما زندگی می کرد. این يك قدم بزرگ به جلو بود. زیرا من بالاخره به مدرسه رفتم.

در آنجا، تعلیمات مذهبی را به شکل سیستماتیک آموزش می دادند که شامل مسایل مذهبی و برخی از اجزای تاریخی انجیل بود. من کلاس اول بودم. می بایست شش سال و نیم و یا هفت ساله بوده باشم زیرا آنها مرا در عقب کلاس نشاندهند؛ من می بایست خواندن و نوشتن را خیلی زودتر یاد می گرفتم اما آنها دو سال از زندگی مرا هدر داده بودند. می توانستم شاگرد کلاس سوم باشم.

وقتی رفتن به مدرسه را شروع کردم، روش آموزش نظم و ترتیب داشت. اما مهمترین موضوع این بود که ابزار کار و محیط من بهتر می شد. برای نخستین بار معلم، کلاس، و دوستانی برای بازی داشتم و قادر به فعالیت هایی بودم که وقتی دانش آموز تنهایی بودم و حساب کردن را از جدول پشت دفترچه ام یاد می گرفتم، فاقد آنها بودم. این وضعیت تا وقتی که به نخستین عمل شورشگرانه خود در زمانی که هنوز خیلی جوان بودم دست زدم، ادامه داشت.

بتو: چه چیزی باعث این کار شد؟

کاسترو: از اوضاع خسته شده بودم. در خانه معلم اغلب مرا کتک می زدند و اگر درست رفتار نمی کردم تهدید می کردند مرا به مدرسه شبانه روزی خواهند فرستاد. سپس بالاخره يك روز فهمیدم که در مدرسه شبانه روزی باشم، بهتر از بودن در آن خانه است.

بتو: چه کسی شما را تهدید می کرد؟ برادر و خواهرتان؟

کاسترو: مادر و پدر تعمیدی ام و معلم در اوقاتی که در تعطیلات بود - همه این کار را می کردند.

بتو: مادر تعمیدی و دیگر بزرگترها.

کاسترو: بله.

بتو: چگونه عصیان کردید؟

کاسترو: آنها تحصیلات فرانسه داشتند و زبان فرانسه را به خوبی حرف می‌زدند. فکر می‌کنم به همین دلیل با کنسول آشنا شده بودند. دقیقاً به خاطر نمی‌آورم که آنها کجا و چگونه فرانسه خوانده بودند. نمی‌دانم که آیا فرانسه رفته بودند یا در مدرسه‌ای در هائیتی آموزش یافته بودند. می‌دانستند چطور فرانسه صحبت کنند و رفتار کاملاً مبادی آداب داشتند؛ البته زمانی که خیلی کوچک بودم این نوع رفتارها به من آموخته شده بود. بین اخلاقیات آنها، یکی هم این بود که شخص نمی‌بایست هیچ چیز را از دیگران درخواست کند. فقیرترین بچه‌ها معمولاً پولی برای خرید يك رایادو و یا گرانیزادو که نوعی تنقلات بچه‌گانه بود داشتند، اما من نمی‌توانستم از آنها بخواهم کمی هم به من بدهند. زیرا طبق مقررات آموزشی فرانسه چنین کاری ممنوع بود. اگر من از دیگری می‌خواستم مقداری از آنچه که می‌خورد به من بدهد، آن بچه از روی خودخواهی طبیعی کودکانه و فقر شدیدی که در آن دوران حاکم بود - آن بچه‌ها می‌دانستند که من باید چه مقرراتی را رعایت کنم - می‌گفتند «این کار تو گدایی است و من می‌روم خبر می‌دهم».

آن خانواده چنین قانونی داشت و من نمی‌خواهم از آن انتقاد کنم اما در میان آنها آدم می‌بایست این کار را بکند، آن کار را نکند و دستوراتی از این قبیل. مقررات زیادی می‌بایست رعایت می‌شد. می‌بایست به روش تحصیل کرده‌ها حرف زد. صدای آدم نمی‌باید بلند می‌شد. طبیعتاً نمی‌شد به زبان عامیانه حرف زد؛ وقتی تهدید کردند مرا به مدرسه شبانه‌روزی می‌فرستند، من خسته شده بودم و از اتفاقی که قبلاً رخ داده بود آگاه بودم. من فهمیده بودم که مرا در گرسنگی نگاه داشته‌اند و با من بخوبی رفتار نکرده‌اند. جزئیات همه چیز را به شما نگفتم، زیرا نمی‌خواهم این مصاحبه يك اتوبیوگرافی باشد؛ می‌خواهم فقط به مسائلی بپردازم که برای شما جالب است. بنابراین يك روز که به مدرسه رفتم عمداً زیر پا گذاشتن تمام قوانین و مقررات را شروع کردم. در رفتاری که به يك سری اعمال کاملاً عصیانگرانه ختم شد، و هدف از انجام آنها فرستاده شدنم به مدرسه شبانه‌روزی بود، صدایم را بلند کردم و تمامی کلماتی را که از گفتن آنها نهی شده بودم بر زبان راندم. این بود داستان نخستین - و البته نه آخرین - شورش من که در کلاس اول دبستان رخ داد. به احتمال

زیاد هفت ساله بودم اما می توان سنم را تعیین کرد.

بتو: بنابراین بالاخره شما را به مدرسه شبانه روزی فرستادند؟

کاسترو: بله و حالم جا آمد. رفتن به مدرسه شبانه روزی برای من به معنی آزادی بود.

بتو: چه مدت در مدرسه شبانه روزی لاسایه بودید؟

کاسترو: نزدیک به چهار سال. از نیمه دوم کلاس اول به آنجا رفتم و کلاس دوم و سوم را در آنجا ماندم. به خاطر نمرات عالی از کلاس سوم يك سره به کلاس پنجم رفتم و در نتیجه يك سال از عقب ماندگی خود را جبران کردم.

بتو: آموزش مذهبی در آنجا چگونه بود؟ آیا مذهب به عنوان يك درس خوش آیند و لذت بخش عرضه می شد یا اینکه همه اش در مورد جهنم، عذاب و عقوبت و خدا صحبت می کردند؟ چطور بود؟ آیا بر رفتن به مراسم عشاء ربانی و قربانی و توبه کردن تأکید زیادی می شد و یا جنبه های مثبت تری داشت؟ آن دوران را چگونه به خاطر می آورید؟

کاسترو: دوره های متفاوتی را به یاد دارم زیرا در دوره های مختلف زندگی در سه مدرسه مختلف بوده ام. قضاوت در مورد نخستین دوره برای من برآستی دشوار است. باید برای اینکه بدانم چگونه بوده است در مورد گذشته فکر کنم.

قبل از هر چیز، به خاطر می آورم که از خانواده ام دور بودم. مرا به سانتیاگو کوبا فرستاده بودند و این امر به خودی خود برخی گرفتاریها را پدید می آورد. از خانواده، خانه، جایی که دوست داشتم و تاکنون در آن بازی می کردم یا به این سو و آن سو می رفتم و از آزادی خود لذت می بردم دور شده بودم. سپس به شکل غیرمنتظره به شهری فرستاده شدم که در آن اوقات سختی داشتم و با مشکلات مادی روبرو بودم.

از خانواده خود دور بودم و کسانی مسئولیت مرا به عهده داشتند که از بستگانم نبودند. در گذران زندگی با برخی مشکلات مادی روبرو بودم چیزی که بیشتر مشتاق آن بودم حل این مشکلات بود. بله، از زندگی، آن خانه، آن خانواده و قوانین آنها خسته بودم. مشکلات من از نوع خاصی بود هیچ گونه مشکل مذهبی نداشتم و به جای آن با مشکلات مادی زندگی و با يك موقعیت فردی که می بایست راه حلی برای

آن پیدا می شد روبرو بودم و می خواستم آن را حل کنم. براساس غریزه - و یا به عبارت دیگر براساس درك خودم که در واقع دلیل عملکرد من بود - در مقابل آن قدرت ایستادم.

بعداً اوضاع عوض شد. وقتی به مدرسه شبانه روزی رفتم، بهبودی مشخصی در زندگی ام به وجود آمد. بعد از کلاس می توانستم با سایر بچه ها در حیاط مدرسه بازی کنم. دیگر تنها نبودم و يك یا دو بار در هفته ما را به گردش در شهر و یا سواحل اقیانوس می بردند. به شبه جزیره کوچکی در خلیج سانتیاگو د کوبا می رفتیم که در حال حاضر يك پالایشگاه و چند کارخانه صنعتی دیگر در آنجا ساخته اند. برادران مسیحی محلی را در نزدیکی ساحل اجاره می کردند. در آنجا يك محل استراحت و تأسیسات ورزشی وجود داشت. معمولاً پنج شنبه ها که درس نداشتیم و یا یکشنبه به آنجا می رفتیم. هر هفته را به دو بخش تقسیم کرده بودند. سه روز کلاس، يك روز تعطیل و سپس دو روز دیگر کلاس. در مدرسه شبانه روزی، من از اینکه می توانستم هر پنج شنبه و یکشنبه به کنار دریا بروم و آزاد باشم، ماهی گیری کنم، شنا کنم، قدم بزنم در فعالیت ورزشی شرکت داشته باشم و این جور چیزها خیلی راضی بودم. بیشتر به این گونه مسایل علاقه مند بودم و به اینها فکر می کردم.

آموزش مذهبی، مباحث دینی، عشاءرسانی، و سایر فعالیتهای مشابه مانند کلاس های درس و دوره های مطالعه در شمار فعالیتهای عادی زندگی روزمره ما بودند؛ آن موقع نیز مانند اکنون که جلسات زیادی وجود دارد، آنچه را که بیش از هر چیز دیگر دوست داشتم استراحت کردن بود. آموزش مذهبی در آن روزها يك امر طبیعی بود و من نمی توانستم در آن زمان هیچ گونه قضاوتی در مورد ارزش آن داشته باشم.

بتو: آیا صحبت در مورد گناهان شما را می ترساند؟ آیا زیاد در باره گناهان تأکید نمی شد؟

کاسترو: در مورد این مسائل تا مدتها بعد من آگاهی نداشتم - در دوره اول چنین نبود.

در آن زمان من مسایل مذهبی را به همان شکل که مثلاً تاریخ کوبا را مطالعه می کردم، فرا می گرفتم. ما تمام چیزهایی را که در مورد آفرینش جهان و به وجود

آمدن خودمان در دنیا گفته می‌شد به عنوان اموری طبیعی می‌پذیرفتیم؛ آنها در مورد دلایل این مسایل حرف نمی‌زدند من هم بیشتر به ورزش، ساحل دریا، طبیعت، موضوعات مختلفی که در مدرسه تدریس می‌شد و چیزهایی از این قبیل علاقه‌مند بودم. تمایل و گرایش ویژه مذهبی نداشتم. این يك واقعیت است. معمولاً هر سه ماه يك بار تعطیل می‌شدیم و به خانه و ولایت خود برمی‌گشتیم و رفتن به ده به معنی آزادی بود.

مثلاً شب کریسمس يك موقعیت خوشحال کننده بود زیرا ۱۵ روز تعطیل می‌شدیم و نه تنها ۱۵ روز تعطیل بود، بلکه ۱۵ روز فضای شادمانه و جشن در پیش بود. کلوچه، شیرینی، باسلق. در خانه ما بسیاری از این جور چیزها در دسترس بود؛ همیشه در کریسمس بسیاری از محصولات سنتی اسپانیایی خریده می‌شد؛ وقتی ایام کریسمس می‌رسید، آدم از وقتی که در قطار می‌نشست و بعد ادامه مسیر را بر پشت اسب می‌پیمود و تا زمانی که به خانه می‌رسید هیجان زده بود. در آن روزها برای رسیدن به خانه ابتدا می‌بایست به قطار سوار شد و سپس با اسب ادامه مسیر داد. جاده‌ها پر از گودالهای بزرگ پر از گل بودند؛ در سال‌های اولیه‌ای که در خانه بودم اتومبیل و برق وجود نداشت. برق مدتی بعد به ده ما آمد و تا قبل از آن از شمع استفاده می‌کردیم.

بله، از آنجا که ما در شهر گرسنگی و محدودیت را تجربه کرده بودیم، فضای آزاد، غذای کافی و جشن و سروری که در کریسمس، شب کریسمس، روز اول سال نو، جشن تعمید مسیح و چیزهای دیگر به وجود می‌آمد برایمان بسیار جذاب بود؛ به هر حال خیلی زود فهمیدیم چیزی به نام سه مرد عاقل وجود ندارد؛ این یکی از نخستین مواردی بود که ما را شكاک کرد؛ ما فهمیدیم که سه مرد عاقل واقعیت ندارد و این والدین ما هستند که اسباب بازی‌ها را برایمان می‌آورند؛ بزرگترها هم به سهم خودشان ما را خیلی زود از بی‌خبری و معصومیت درآوردند؛ این نیست که من علیه این رسم و رسومات باشم - نمی‌خواهم قضاوت ارزشی در مورد آن داشته باشم - بلکه ما خیلی سریع یاد گرفتیم که در این مورد برخی تردستی‌ها وجود دارد.

تعطیلات کریسمس اوقات خوشی بود؛ هفته مقدس نیز يك وقت خوش دیگر بود زیرا به خاطر آن يك هفته تعطیل بودیم و به خانه می‌رفتیم؛ و البته تعطیلات

تابستان هم بود که برای شنا به رودخانه می رفتیم، در جنگل گردش می کردیم، با تیر کمان به شکار می رفتیم و اسب سواری می کردیم. در آن اوقات ما در دل طبیعت زندگی می کردیم و کاملاً آزاد بودیم. دوران کودکی من این گونه بود.

من در ده متولد شده بودم و قبل از اینکه مسایلی را که به شما گفتم برایم پیش بیاید، در آنجا زندگی می کردم. وقتی آدم به کلاس سوم و یا پنجم می رسد، فرا گرفتن چیزهای زیادتر و دقت کردن در مسایل را شروع می کند.

به یاد می آورم که وقتی خیلی جوان بودم، روزهای هفته مقدس در ده روزهایی تشریفاتی و هیبت آور بودند. بسیار تشریفاتی و هیبت آور. در مورد آن روز چه گفته می شد؟ می گفتند که مسیح در جمعه خوب درگذشت. آدم نمی توانست حرف بزند، یا شوخی کند و یا شاد باشد زیرا مسیح مرده بود و این جهودها بودند که هر سال او را می کشتند. این نیز یکی دیگر از مسایلی است که اعتقادات عوامانه و اتهام زدنها، مصیبتها و تعصبات تاریخی را سبب شده اند. به شما بگویم که من از این موضوع سر در نمی آوردم و در ابتدا فکر می کردم پرنده هایی که جودیوس (جهودها) نامیده می شدند مسیح را کشته اند.

بتو: و شما مجبور بودید کم غذا بخورید.

کاسترو: می بایست ماهی می خوردیم نه گوشت. سپس شنبه مقدس می آمد که روز شادمانی بود، هر چند آن طور که من فهمیدم هنوز ظهور مجدد مسیح رخ نداده بود. اما مردم دائماً می گفتند: «شنبه مقدس روز مراسم جشن، و جمعه خوب روز سکوت و عزا». روز شنبه مقدس فروشگاه روستا خیلی شلوغ می شد و دادن مهمانی ها و به جنگ انداختن خروسها راه می افتاد و تا یکشنبه تجلی مسیح ادامه می یافت.

باید بگویم که در آن زمانها بیشتر مجذوب چیزهایی بودم که گفتم. در موقعیتی قرار نداشتم که آموزش های مذهبی را ارزیابی کنم. اما پس از مدتی فهمیدم که همه چیز مثل ریاضیات یاد داده می شد: ۵ ضربدر ۵ می شود ۲۵. مذهب این طوری تدریس می شد.

بتو: آیا برادران مسیحی بیشتر از اینکه روحانی به نظر برسند معلم بودند، یا اینکه روحانیون خوبی نیز به نظر می آمدند؟

کاسترو: خب، برادران مسیحی واقعاً کشیش نبودند. آنها تعالیم مخصوص کشیشی ندیده بودند. مدرسه آنها از مدرسه یسوعی ها بسیار کمتر سختگیری می کرد. من این را زمانی فهمیدم که به مدرسه یسوعی ها رفتم.

بتو: چند سالتان بود؟

کاسترو: خب، وقتی من به مدرسه یسوعی ها رفتم....

بتو: دوره پیش از دبیرستان بود؟

کاسترو: وقتی برای اولین بار به مدرسه یسوعی ها رفتم کلاس پنجم بودم. در مدرسه برادران مسیحی درگیری ها افزایش یافت؛ من در آنجا برای دومین بار شورش کردم؛ آموزش در آن مدرسه بد نبود و سازماندهی فعالیت های دانش آموزان نیز بد نبود؛ حدود ۳۰ دانش آموز شبانه روزی وجود داشت همان طور که گفتم عادت کرده بودیم که پنج شنبه ها و یکشنبه ها استراحت کنیم. غذا بد نبود. زندگی در آنجا کلاً بد نمی گذشت.

بتو: آیا دارید در مورد مدرسه یسوعی ها صحبت می کنید؟

کاسترو: نه، هنوز نه.

بتو: در مورد مدرسه لاسایه؟

کاسترو: بله. کسانی که در آنجا کار می کردند آموزشهایی را که یسوعی ها می بینند نداشتند؛ برخی از آموزگاران و مدیران مدرسه اغلب دانش آموزان را کتک می زدند؛ درگیری من در آنجا به همین خاطر بود زیرا با یکی دیگر از دانش آموزان برخوردی داشتم. قضیه يك دعوی كوچك دانش آموزی در همان سنین بود؛ من این موقعیت را یافتم تا ببینم چگونه در روشی که امروزه به عنوان روش نادرست آموزشی خوانده می شود در حق دانش آموز رفتار خشونت آمیز مرتکب می شوند؛ این نخستین باری بود که مسئول دانش آموزان کتک مفصلی به من زد؛ به دو طرف صورتم سیلی زد؛ رفتار او تحقیرآمیز و آزاردهنده بود. کلاس سوم بودم و هرگز این موضوع را فراموش نمی کنم. بعداً وقتی در کلاس پنجم بودم دو بار به من توسری زدند. در آخرین مرتبه تحمل نکردم و کار من با آن مسئول مدرسه به رویارویی شخصی خشنی کشیده شد. بعد از اینها تصمیم گرفتم دیگر به آن مدرسه برنگردم.

در آنجا من برخی از اشکال پارتی بازی را که بعضی اوقات نسبت به تعدادی از

دانش‌آموزان اعمال می‌شد شاهد بودم. هم‌چنین دیدم که چگونه پول در آن مدرسه نقش بازی می‌کند. کاملاً آگاه بودم برخی از مریدان به خاطر ما و خانواده من منافع فراوانی نصیب می‌برند و رفتار آنها با ما شکل خاصی داشت زیرا زمین زیادی داشتیم و گفته می‌شد که ثروتمند هستیم. به عبارت دیگر، من در آنجا علائق مادی و تبعیض‌های ناشی از وجود پول را به چشم خود دیدم. این را به وضوح دیدم.

آنها به اندازه یسوعی‌ها منضبط نبودند. باید بگویم که آنها کمتر از یسوعی‌ها سختگیری می‌کردند و اخلاقاً از آنها خشن‌تر بودند. این را به عنوان انتقاد می‌گویم و در ضمن نقاط مثبت را نیز، تشخیص می‌دهم. حفظ تماس دانش‌آموزان با ولایتشان، برنامه‌ریزی فعالیتها، سطح آموزش خوب، و چیزهایی از این قبیل. اما تنبیه دانش‌آموزان نادرست و نپذیرفتنی است. در آنجا انضباط وجود داشت: من مخالف تحمیل نظم نیستم. آنها می‌بایست ما را به افرادی منضبط تبدیل می‌کردند اما آدم در کلاس پنجم بزرگتر است، احساس شخصیت می‌کند و رفتار خشن و تنبیه بدنی به نظر من ناپذیرفتنی می‌آید.

من علاقه آنان به پول را نیز دیدم و امتیاز دادن و پارتی بازی آنها را شاهد بودم.

بتو: اجازه بدهید به سراغ یسوعی‌ها برویم. مدرسه آنان چه نام داشت؟

کاسترو: نام آن کالجیود دولورس (مدرسه مریم رنج دیده) سانتیاگو د کوبا بود

و یکی از مدارس آبرومند و سطح بالا به حساب می‌آمد.

بتو: چه موقع به آنجا رفتید؟

کاسترو: نخست به دوره آزمایشی رفتیم. به عنوان شبانه‌روزی به آنجا نرفتم.

بتو: کجا زندگی می‌کردید؟

کاسترو: در خانه بازرگانی که دوست پدرم بود؛ در آنجا هم می‌بایست با

تجربیات دیگری روبرو شوم: تغییر مدرسه‌هایم. آن مدرسه خیلی بیشتر سختگیر بود

و من عدم تفاهم زیادی با بزرگترهایی که از من نگهداری می‌کردند داشتم. این

خانواده از آن خانواده‌هایی بود که افراد را به عنوان فرزند و از نظر دوستی در جمع

خود می‌پذیرفتند. اما مسأله به واقع مسأله لطف نبود. در پدید آمدن چنین

وضعیت‌هایی موضوع منافع مادی نقش داشت و در هر حال سطح روابط فرق

می‌کرد. من پسر آنان نبودم و آنها نمی‌توانستند با من همچون پسر خود رفتار کنند.

من متقاعد شده‌ام که بهتر است بچه‌ها را به جای فرستادن به خانه یک دوست، یک دوست خانوادگی، به مدرسه شبانه‌روزی بفرستند. اقامت با دوستان خانوادگی معقول نیست مگر اینکه آن خانواده مهربان باشند - و چنین خانواده‌هایی وجود دارند. اجتماعی که من در آن می‌زیستم مشکلات زیادی داشت و مردم می‌بایست فداکاری‌های زیادی بکنند، آن جامعه خودخواهی عظیمی پدید می‌آورد - من این مسأله را به خاطر انعکاس آن در ذهن خودم می‌گویم و چنین فکر می‌کنم. به عنوان یک قاعده کلی، آن جامعه افراد را خودخواه می‌ساخت و آنها را به مردمانی خودپرست مبدل می‌کرد که تلاش می‌کردند از هر موقعیتی به نفع خود بهره‌ای ببرند. ترویج احساسات نوع دوستانه و آزادمنشی در ماهیت آن جامعه نهفته نبود.

بتو: با این حال آن جامعه، جامعه‌ای مسیحی در نظر گرفته می‌شد؟

کاسترو: امروزه در دنیا مردمان بسیاری وجود دارند که خود را مسیحی می‌خوانند اما کارهای نادرستی می‌کنند. به عنوان مثال پینوشه، ریگان و بوتان نیز خود را مسیحی می‌دانند.

مردمانی که با آنها زندگی می‌کردم به آداب مسیحیت عمل می‌کردند. یعنی به کلیسا می‌رفتند - آیا می‌شد چیز بدی درباره آن خانواده گفت؟ نه. در مورد مادر تعمیدی خود نیز نمی‌توانم بگویم بد بود، زیرا او نیز همراه با ما گرسنگی می‌کشید. او در آن زمان بر آن خانه کنترلی نداشت. خواهرش کسی بود که حقوق می‌گرفت، درآمد داشت و در مورد آن تصمیم می‌گرفت. او واقعاً آدم خوب و خوش قلبی بود. اما این رفتار او شامل پسری نمی‌شد که با او اساساً رابطه‌ای از نوعی دیگر وجود داشت و در آن خانه یک بیگانه به حساب می‌آمد.

وقتی کلاس پنجم بودم، نزد خانواده بازرگان رفتم تا با آنها زندگی کنم. نمی‌توانم بگویم آدمهای بدی بودند اما هرچه بود، خانواده من نبودند. آنها نمی‌توانستند به من علاقه خانوادگی داشته باشند و برخی محدودیتها - حتی غیرمنطقی - را نسبت به من اعمال می‌کردند. به عنوان مثال آنها این مسأله را در نظر نمی‌گرفتند که من در مدرسه قبلی مشکلاتی داشتم. آنها عواملی روانی را که به هنگام انطباق با یک مدرسه جدید و سختگیرتر و معلمین جدید پیش می‌آید در نظر نمی‌گرفتند. آنها می‌خواستند من بالاترین نمره را کسب کنم. آنها این را

می خواستند و اگر بالاترین نمره را به دست نمی آوردم، از دادن ده سنت هفتگی برای رفتن به سینما و یا مقرری هفته ای پنج سنت برای خرید بستنی بعد از سینما، و یا ۵ سنت که روز پنجشنبه برای خرید مجلات فکاهی می گرفتم خودداری می کردند. این موضوع را به روشنی به خاطر می آورم. برخی کتابهای فکاهی از آرژانتین می آمد که یکی از انواع هفتگی آن ال گوریون (گنجشک خانگی) نامیده می شد. من در آنجا چند داستان نیز خواندم. یکی از آنها دتال پالو، تال آستیلا (مثل پدر مثل پسر) نام داشت که پنج سنت می ارزید. میزان معمولی مجاز برای پول توجیبی هفتگی ۲۵ سنت بود. اگر آدم بالاترین نمره را نمی گرفت، ۲۵ سنت را از دست می داد. این قاعده غیرمنطقی و بکلی غیرعادلانه بود، زیرا آنها وضعیت جدید مرا به حساب نمی آوردند. این برخورد روانی درستی به یک پسر بچه ۱۱ ساله نبود. چرا آنها می خواستند من بالاترین نمره ها را بگیرم؟ دلیل این موضوع اساساً نیاز آنها به فخرفروشی و پز دادن بود. اما عوامل دیگری نیز دخیل بودند. مدرسه نسبتاً سطح بالا بود. کسانی که بچه های خود را به صورت شبانه روزی و یا اشکال دیگر به این مدرسه می گذاشتند، به این کار فخر می کردند. انگار که به موفقیتی اجتماعی دست یافته اند. به عنوان یک کودک، من از بسیاری چیزهای شبیه به این رنج بردم زیرا کسی وجود نداشت که مرا راهنمایی کند.

بعد از تعطیلات کریسمس و از سرگذااردن بحث و جدل فراوان در خانه، به عنوان بهانش آموز غیر شبانه روزی به این مدرسه رفتم. می بایست در خانه بحث کرده و تقاضا کنم مرا برای تحصیل بفرستند. این نخستین زمانی بود که مبارزه خود را برای آموزش دیدن آغاز کردم. من می بایست مبارزه می کردم زیرا اولیای مدرسه سابق من به پدر و مادرم گفته بودند که بد رفتار کرده ام و این گزارشهای غیرمنطقی روی خانواده ام تأثیر گذاشته بود. من گفتم این مسأله را که به من اجازه تحصیل ندهند قبول نخواهم کرد. می دانستم مسأله چیست و در پس این تعارض چه چیزی قرار دارد. این مسأله از خشونت و شکنجه یعنی تنبیه بدنی یک دانش آموز ناشی می شد. من فکر می کنم افکار روشنی در مورد این موضوع داشتم و آن افکار نتیجه غریزه من بود زیرا برخی آگاهی ها را در مورد عدالت و مقام انسانی به دست آورده بودم، و یا شاید وقتی هنوز خیلی جوان بودم دیده بودم که چگونه قربانی مسایل

غیر عادلانه و نادرست شده‌ام. شناختن ارزشها توسط من شروع شد. من از این ارزشها آگاهی کاملی داشتم و می‌بایستی جداً تقاضا می‌کردم تا مرا برای تحصیل روانه کنند. شاید این خواست من آنقدرها به عشق به تحصیل مربوط نمی‌شد بلکه بیشتر به خاطر این بود که احساس می‌کردم در حق من بی‌عدالتی شده است. مادرم از من حمایت کرد و من برای تحصیل روانه شدم. ابتدا مادرم را متقاعد کردم و او نیز پدرم را راضی کرد. آنها مرا دوباره به سانتیاگو د کوبا فرستادند اما نه به صورت شبانه‌روزی. وقتی به آن جا رسیدم با مسایلی که برایتان گفتم روبرو شدم.

تابستان رسید و به خاطر اینکه خواهرم در آنجا تحصیل می‌کرد آنها مرا نیز در آن جا گذاشتند. يك معلم سیاهپوست اهل سانتیاگو د کوبا آمد تا به خواهرم درس بدهد. او بسیار خوب آموزش دیده بود و پرفسور دنگر نام داشت. من نظر او را به خودم جلب کردم از آن جا که در تعطیلات کار دیگری نداشتم همراه خواهرم که در حال آماده شدن برای ورود به دبیرستان بود به کلاس می‌رفتم. به تمام سئوالاتی که معلم در زمینه‌های مختلف می‌کرد پاسخ می‌دادم و این امر نظر او را به من جلب کرد. من آن قدر بزرگ نشده بودم که بتوانم به دبیرستان بروم بنابراین او طرحی تهیه کرد که بتوانم آموزشهای قبل از دبیرستان و سال اول آن را با هم مطالعه کنم. بنابراین می‌توانستم وقتی به اندازه کافی بزرگ شدم امتحان بدهم. او نخستین کسی بود که تا آن زمان مرا تشویق می‌کرد، برایم هدف و برنامه‌ای داشت و الهام بخش من بود. فکر می‌کنم در آن سن می‌توان بچه‌ها را با يك موضوع مخصوص تحريك کرد. در آن موقع چند سال داشتم؟ ده و شاید هم یازده سال.

سپس مرحله جدیدی شروع شد. در آن تابستان ما همراه آن معلم درس خواندیم، اما وقتی مدرسه شروع شد، من می‌بایست به بیمارستان بروم تا آپاندیس خود را عمل کنم. چیزی بیشتر از يك ناراحتی مختصر نداشتم اما در آن روزها همه می‌بایست آپاندیس خود را عمل می‌کردند. جای زخم چرك کرد و من سه ماه در بیمارستان ماندم.

نقشه معلم به دست فراموشی سپرده شد و می‌بایست کلاس ششم را تقریباً چهارماه دیرتر آغاز می‌کردم.

بعد از آن، تصمیم گرفتم به مدرسه شبانه‌روزی بروم. از آن وضعیت خسته شده

بودم و در پایان چهار ماهه اول پیشنهاد کردم - یا بهتر بگویم جداً تقاضا کردم - که به صورت شبانه‌روزی باشم. قبلاً در مورد چنین جابجایی‌هایی خبره شده بودم. تصمیم گرفتم وضعیتی به وجود بیاورم که آنها هیچ راهی جز فرستادن من به مدرسه شبانه‌روزی نداشته باشند. بنابراین بین کلاس اول و ششم، من می‌بایست برای حل سه مشکل، در سه نبرد شرکت می‌کردم. وقتی مدرسه شبانه‌روزی را شروع کردم، نمرات عالی می‌گرفتم و در کلاس هفتم در کلاس خود جزو بهترین‌ها بودم. هم‌چنین توجه زیادی را از طرق دیگر جلب می‌کردم زیرا ورزش و مسافرت‌هایی به روستاها و کوه‌نوردی هم در میان بود. من ورزش کردن را دوست داشتم - مخصوصاً بسکتبال، فوتبال و بیس بال را.

بتو: فوتبال هم، بازی می‌کردید؟

کاسترو: بله و خیلی هم آن را دوست داشتم.

بتو: بهتر از والیبال؟

کاسترو: خب، من واقعاً فوتبال را دوست داشتم، اما بسکتبال را هم دوست داشتم. بیس بال و والیبال هم بازی می‌کردم. همه انواع ورزشها را بازی می‌کردم. من همیشه به ورزش علاقه زیادی داشتم. برای من، ورزش به عنوان سرگرمی بود و من انرژی خود را در آن صرف می‌کردم.

در مدرسه‌ای بودم که معلمان آن سختگیرتر، با تجربه‌تر و از نظر مذهبی حرفه‌ای‌تر بودند. آنها از مربیان مدارس دیگر فداکارتر و منضبط‌تر و به شکل غیرقابل مقایسه‌ای بهتر بودند.

فکر می‌کنم برای من خوب شد که به آن مدرسه رفتم. انسانهای متفاوتی را در آن جا دیدم - معلمان و سایر کارکنان آن جا علاقمند بودند شخصیت دانش‌آموزان را شکل دهند. آنها اسپانیایی بودند. من فکر می‌کنم که در کل، با توجه به مسایلی که درباره آن صحبت کرده‌ایم، اعتقادات یسوعی‌ها و روح سلحشور آنان - سازماندهی نظامی‌گرای آنها - به شخصیت و منش اسپانیایی آنان مرتبط باشد. آنها مردمانی بسیار جدی و سختگیر بودند که به چگونگی شخصیت و رفتار دانش‌آموزان خود علاقه نشان می‌دادند.

به عبارت دیگر، من اخلاقیات و معیارهایی از آنان کسب کردم که صرفاً مذهبی

نبودند. توانایی نفوذ انسان را، من از طریق توانایی های آنان و ارزشی که به هر چیز می دادند شناختم. آنها ورزش کردن و کوهنوردی را تشویق می کردند و من ورزش، گردش، راهپیمایی و کوهنوردی را دوست داشتم. از آن جا که من تلاش زیادی به خرج می دادم، آن ها وقتی که به اموری از این قبیل می پرداختم و یا دیر می آمدم از من انتقاد نمی کردند. آنها این مسایل را به عنوان تائیدی بر وجود روح مقاومت و شجاعت می دیدند و حتی اگر این فعالیت ها خطرناک و یا مشکل بودند آن ها مرا از انجام آن ها نهی نمی کردند.

بتو: آنها هیچ گاه تصور نمی کردند دارند يك چريك تربیت می کنند.

کاسترو: خودم هم فکر نمی کردم در حال آماده کردن خودم هستم تا يك چريك باشم. اما هر گاه کوهی می دیدم، فکر می کردم مرا به مبارزه می طلبد. فکر بالا رفتن از کوه و رسیدن به قله آن بر من چیره می شد. آنها چگونه مرا تشویق می کردند؟ فکر می کنم هیچگاه مانعی در مقابل من قرار ندادند. برخی اوقات، اتوبوس و بقیه دانش آموزان دو ساعت منتظر می ماندند و من هنوز برنگشته بودم. در سایر اوقات، وقتی که بارندگی سنگینی وجود داشت، من در عرض رودخانه های خروشان شنا می کردم که کار بی خطری نبود. آنها همیشه منتظر می شدند و هیچ گاه مرا به خاطر این کارها سرزنش نمی کردند.

به عبارت دیگر اگر آن ها در دانش آموزان خود خصلت هایی را که دوست داشتند - روح ماجراجویی، فداکاری یا کوشش کردن - تشخیص می دادند، آنها را تشویق می کردند. آن ها دانش آموزان را به سستی نمی کشاندند. دیگران نیز این کار را نمی کردند اما یسوعی ها به شخصیت دانش آموزان خود توجه بیشتری می کردند. من با افکار سیاسی که در آن زمان یاد گرفتم موافقت ندارم هر چند که این افکار در آن زمان رایج بودند. هم چنین با روش آموزش دادن مذهب نیز موافقت ندارم.

از چیزهایی که به شما گفته ام، می توانید از طریق مسایل و مشکلاتی که می بایست بر آن ها غلبه می کردم، و از طریق تجربیات، رویارویی ها و شورش هایم در زمانی که مشاور و راهنمایی نداشتم تا مرا راهنمایی کند، برخی نتیجه گیری ها را در مورد اینکه شخصیت من چگونه شکل گرفت داشته باشید.

من هیچ گاه يك مشاور واقعی نداشتم. شخصی که تا حدودی به عهده گرفتن نقش راهنمایی خردمند برای من نزدیک شد، همان معلم سیاه پوست اهل سانتیاگو د کوبا بود که به کسانی که می خواستند برای وارد شدن به دبیرستان آماده شوند درس خصوصی می داد و در دبیرستان نیز تدریس می کرد. او کسی بود که هدفی پیش پای من گذاشت و از او الهام گرفتم. اما وقتی مریض شدم و در آغاز سال تحصیلی سه ماه در بیمارستان بستری گردیدم همه چیز به هم ریخت. من يك دوره طولانی از کلاس ششم را از دست دادم. سپس تصمیم گرفتم به مدرسه شبانه روزی بروم. من این تصمیم را گرفتم.

همان طور که می بینید، بداقبالی ها در زندگی من، شرایط مناسبی را برای تأثیرات مذهبی قوی فراهم نساخت. و به جای آن این شرایط می بایست بر گرایشات سیاسی و انقلابی ام تأثیر عمیق گذاشته باشد.
بتو: می فهمم.

در مورد آن گروه مذهبی یسوعی چه به یاد می آورید. خوب بود؟ بد بود؟ به زندگی واقعی وابسته بود یا اینکه به مسایلی مانند بهشت و دوزخ و نجات روح گرایش داشت؟ چه جور گروهی بود؟

کاسترو: اکنون بهتر می توانم قضاوت کنم. دبیرستان من نیز يك دبیرستان یسوعی بود. در نگاه به گذشته پیرامون چیزهایی که بر من تأثیر گذاشت، فکر می کنم که تا حدودی مثبت نبود، همه چیز خیلی دگماتیک بود. «چنین است، زیرا می بایست چنین باشد». آدم می بایست به چیزها، ولو نمی توانست آن ها را بفهمد اعتقاد داشته باشد. اگر کسی چنین نمی کرد، خطا بود، يك گناه به حساب می آمد و چیزی بود مستحق تنبیه. باید بگویم استدلال هیچ نقشی بازی نمی کرد. استدلال و احساسات آدمی در آنجا پرورش داده نمی شد.

به گمان من، همانند اعتقاد سیاسی، اعتقاد مذهبی باید بر پایه استدلال، پرورش فکر و احساس استوار باشد. این دو غیر قابل تفکیک هستند.

بتو: من نمی خواهم وارد دعوی بسیار قدیمی یسوعی ها و دومینیکن ها بشوم، اما دومینیکن ها از نظر دادن ارزش بیشتری به اعتقاد مبتنی بر آگاهی معروفیت دارند، در حالی که یسوعیون تأکید بیشتری بر نیروی اراده دارند.

کاسترو: من می‌پذیرم که برخی از مردم ممکن است يك تمايل خاص، يك روح عرفانی، گرایش زیادی به مذهب، و استعداد بیشتری برای داشتن ایمان مذهبی داشته و نسبت به کسان دیگر که شخصیتی متفاوت دارند، فرق داشته باشند. من توانسته‌ام در مقابل استدلال قدرت پذیرش داشته باشم و فکر می‌کنم آمادگی پرورش احساسات خود را داشتم، اما تلقین يك اعتقاد خشك مذهبی در من غیرممکن بود، زیرا مسایل در آن جا به طریقی کاملاً دگماتیک توضیح داده می‌شد: «باید به این اعتقاد داشته باشی، زیرا باید به آن معتقد باشی». معتقد نبودن يك خطای جدی، يك گناه وحشتناك، و مستحق بدترین عقوبت بود.

اگر کسی چیزها را به خاطر اینکه گفته می‌شد امور مسلم هستند می‌پذیرفت، دیگر بحث کردن و جویای استدلال شدن بی‌مورد بوده علاوه بر آن، اگر پاداش و عقوبت - و بیشتر عقوبت تا پاداش - اصلی‌ترین عنصر باشد بنابراین پرورش استدلال و احساس که می‌توانند پایه‌های يك ایمان صادقانه مذهبی باشند، غیرممکن می‌شود. این آن چیزی است که من در مورد گذشته فکر می‌کنم.

بتو: تنبیه و پاداش شامل چه چیزهایی می‌شد؟

کاسترو: خب، پاداش خیلی خیالی و مجرد بود. برای يك كودك تصور پاداشی تجریدی که بر پایه معنویت و به صورت سعادت ابدی باشد، بسیار مشکل تر از تصور عذاب است.

تشریح عذاب آسانتر بود. يك كودك بهتر می‌تواند معانی عذابهایی چون دوزخ ابدی و زجر، و سوختن از آتشی همیشگی را درك کند. تأکید زیادی بر عذاب و عقوبت می‌شد. من جداً فکر می‌کنم این روش برای پرورش هر نوع ایمان عمیقی در ذهن بشری راه بدی باشد.

بعدها، وقتی من می‌بایستی در حوزه سیاسی اعتقاد و ایمان پدید آورم جداً بر ارزشهایی مشخص متکی بودم. هرگز قادر نبوده‌ام تصور کنم چطور ممکن است يك اعتقاد بر مبنای چیزی که درك نشده و یا از ترس یا امید به پاداش بر کسی چیره شود. به اعتقاد من اعتقادات مذهبی مردم باید بر پایه درك و دلایل و ارزشهای ماهوی عمل آنان استوار باشد.

بتو: بدون در نظر گرفتن پاداش و عقوبت؟

کاسترو: درست است. فکر کنم آن چه که از ترس عقوبت و یا در جستجوی پاداش باشد، کاملاً خوب و قلبی نیست، این شکل از اعتقاد واقعاً ارزش، تحسین و احترام گذاردن ندارد، در زندگی انقلابی من یعنی در زمانی که با مردم در موقعیت‌هایی سخت و آزمونهای دشوار روبرو می‌شدم و آنها در کمال از خودگذشتگی و نوع پرستی خود را قربانی می‌کردند، قابل تحسین‌ترین جزء در عمل آنان این بود که محرك آنان گرفتن پاداش یا جلوگیری از مجازاتشان نبود. کلیسا نیز آزمون‌هایی از سر گذرانده است. کلیسا قرن‌ها چنین کرد، شهادت را تحمل کرد و با آن روبرو شد. من فکر می‌کنم این موضوع را تنها می‌توان از طریق وجود ایمان عمیق توضیح داد.

بتو: که همین ایمان نقطه مقابل ترس است.

کاسترو: من فکر می‌کنم ایمان چیزی است که شهادت را می‌سازد. گمان نکنم هیچ کس به سادگی شهادت را بپذیرد، به این دلیل که انتظار پاداش دارد و یا از عقوبت می‌ترسد. گمان ندارم کسی به خاطر چنین دلایلی قهرمانانه رفتار کند. بتو: من همیشه گفته‌ام که نقطه مقابل ترس، شجاعت نیست بلکه ایمان است.

کاسترو: من فکر می‌کنم تمام شهدای کلیسا را احساس وفاداری به پیش می‌برد، زیرا آنها عمیقاً به چیزی ایمان داشتند. اعتقاد به جهان پس از مرگ، که در آن عمل آدمی پاداش داده خواهد شد ممکن است کمکی باشد، اما فکر نمی‌کنم این امر دلیل اصلی باشد. کسانی که کارهای شجاعانه را به خاطر ترس صورت می‌دهند، عموماً از آتش، کشته شدن و حتی شکنجه می‌ترسند و بنابراین آنها توانایی روبرو شدن با این گونه چیزها را ندارند. کسانی که هدف به دست آوردن ثروت مادی، لذت، و یا پاداش را دنبال می‌کنند، برای حفظ زندگی خود تلاش می‌کنند و خود را قربانی نمی‌سازند. به عقیده من در تاریخ کلیسا، محرك شهادت آن می‌بایست چیزی بیش از ترس از عقوبت باشد، درک این موضوع برای من به این شکل آسانتر است.

در دورانی، من دیگران را به از خودگذشتگی، کشته شدن، قهرمانی و مرگ دعوت کرده‌ام. به عقیده من کسی که می‌داند ممکن است کشته شود اما زندگی خود را در اختیار یک اندیشه انقلابی می‌گذارد و می‌جنگد، انسانی عمیقاً ارزشمند است.

حتی وقتی می‌داند پس از مرگ چیزی در انتظار او نیست، اندیشه و ارزشهای اخلاقی او آن قدر جدی است که با هر چه که دارد - زندگی اش - به دفاع از آن برمی‌خیزد بدون اینکه انتظار پاداش داشته باشد یا از عقوبت بترسد.

باید بگوییم که اساساً این مسایل نقاط ضعف آموزشهای مذهبی بود که به ما داده می‌شد. گمان نکنم از بین ما افراد مقدسی پیدا شده باشد. تعداد دانش‌آموزان شبانه‌روزی چندان زیاد نبود - حدود ۳۰ نفر - و کل دانش‌آموزان به ۲۰۰ نفر بالغ می‌شد. وقتی به مدرسه اصلی یسوعی‌ها رفتم، در آنجا هزار نفر دانش‌آموز وجود داشت که ۲۰۰ نفر آنها به صورت شبانه‌روزی بودند. باید کشیسه‌های زیادی از آنجا بیرون نیامده باشند. اگر حتی ۱۰ کشیش از بین این هزار نفر پیدا می‌شد، من تعجب می‌کردم و شگفت‌زده می‌شدم.

بتو: آیا در آنجا تبعیض نژادی یا اجتماعی وجود داشت؟

کاسترو: بدون شك. اولاً خود مدرسه خصوصی بود. اما انگیزه یسوعی‌ها سودجویی نبود. برادران مسیحی نیز چندان این انگیزه را نداشتند اما آنها به اعتبار اجتماعی پول تا حدودی اهمیت می‌دادند. شهریه گران نبود. به عنوان نمونه به یاد می‌آورم که هزینه دانش‌آموز شبانه‌روزی در مدرسه یسوعی‌ها در سانتیاگو د کوبا ۳۰ پزو بود. در آن زمان يك پزو برابر با يك دلار بود. این مربوط به سال ۱۹۳۷ می‌شود که من ده و نیم یا یازده ساله بودم.

بتو: هر ماه ۳۰ پزو؟

کاسترو: بله. معادل ۳۰ دلار در ماه.

این هزینه شامل محل زندگی، غذا - غذای آن‌ها بد نبود - و فعالیت‌های فوق برنامه می‌شد. برخی مراقبت‌های پزشکی نیز از ما به عمل می‌آمد و دانش‌آموزان برای عضو شدن در يك صندوق تعاونی پزشکی حق عضویت می‌پرداختند. نام این انجمن‌ها چیست؟

بتو: جامعه تعاون متقابل.

کاسترو: بله، يك جامعه تعاون متقابل. من هم عضو آن بودم. برای موارد جدی‌تر ما را به بیمارستان می‌فرستادند. آب آشامیدنی هم داشتیم. البته اگر می‌خواستیم لباس بشوئیم، می‌بایست پول آن را جداگانه بپردازیم. پول کتاب درسی

نیز جدا بود اما برای کلاس، غذا، ورزش و کارهای دیگری که در آن جا می‌کردیم ۳۰ پزو پول زیادی نبود. وقتی آشپزها، حمل و نقل و خدمات مدرسه را هم در نظر بگیریم ۳۰ پزو چندان زیاد نیست.

اداره آن جا با این پول ممکن بود، زیرا کشیشانی که در آن جا درس می‌دادند دستمزد نمی‌گرفتند. آن‌ها فقط غذای خود را در آن جا می‌خوردند و خیلی ساده و محقر زندگی می‌کردند. چند معلم غیرکشیش نیز در آن جا بود - که طبیعتاً حقوق کمی دریافت می‌داشتند - مدیریت آن جا نیز بسیار سخت گیر بود. یسوعی‌ها انگیزه مادی نداشتند، و در مدرسه لاسایه این انگیزه زیاد به چشم نمی‌خورد. یسوعی‌های باتقوی، سخت گیر، فداکار و پرکار با کم کردن هزینه‌ها در یک تلاش بشری شرکت می‌کردند. اگر آن‌ها کسانی بودند که حقوق و این جور چیزها می‌خواستند، شهریه ۳۰ پزو نمی‌شد و به دو یا سه برابر می‌رسید، هر چند که در آن دوران قدرت خرید پول زیاد بود. اگر آن‌ها حقوق می‌گرفتند، مدرسه رفتن ارزان تمام نمی‌شد. آن‌ها انگیزه مالی نداشتند.

اما با این حال ۳۰ پزو آن قدر ارزش داشت که تنها تعداد کمی از خانواده‌های آن جامعه از پس آن برمی‌آمدند. دانش‌آموزان روزانه چیزی بین هشت تا ده پزو می‌پرداختند. این به معنی آن است که من چیزهای دیگر را از طریق پرداخت بیست پزو بیشتر به دست می‌آوردم. در مدرسه زندگی می‌کردم غذا می‌خوردم و از آب و برق بهره‌مند بودم. مسلماً این به خاطر محاسن پرهیزکارانه آن مردان بود، با این حال، عده کمی توانایی پرداخت این مبلغ را داشتند.

بتو: آیا بین هم‌شاگردی‌های شما سیاه‌پوست هم وجود داشت؟

کاسترو: اجازه بدهید توضیح دهم. مدرسه ما خیلی انحصاری، و محدود بود به خانواده‌هایی متعلق به روستا، که من از آن جا می‌آمدم، یا شهرهای کوچک داخل ایالت که می‌توانستند شهریه آن را بپردازند. همان طور که گفتم، حدود ۲۰۰ دانش‌آموز روزانه اهل سانتیاگو د کوبا و ۳۰ دانش‌آموز شبانه‌روزی در مدرسه بودند، خانواده‌های زیادی نمی‌توانستند فرزند خود را به این مدرسه بفرستند زیرا علاوه بر شهریه می‌بایست خرج سفر و پوشاک آن‌ها را نیز بپردازند. این مخارج برای خانواده‌ها حداقل ماهانه ۴۰ پزو تمام می‌شد، اگر پول توجیبی فرزند خود را

برای خرید بستنی، شیرینی و چیزهایی مثل این‌ها فراهم می‌کردند مخارج می‌توانست به ۵۰ دلار نیز بالغ شود و فقط خانواده‌های محدودی می‌توانستند چنین مبلغی را پرداخت کنند.

به همین خاطر بود که مدرسه به عنوان يك مؤسسه خصوصی به اقلیتی محدود اختصاص یافته بود و دانش‌آموزان شبانه‌روزی فرزندان بازرگانان و زمین‌داران پولدار بودند. فرزند يك کارگر حتی يك کارگر متخصص، نمی‌توانست به عنوان دانش‌آموز شبانه‌روزی در آن جا ثبت‌نام کند. با این حال اگر کسی فرزند يك متخصص بود و در سانتیاگو د کوبا مسکن داشت می‌توانست به عنوان دانش‌آموز روزانه به این مدرسه بیاید.

اما يك معلم نمی‌توانست فرزند خود را به چنین مدرسه‌ای بفرستد زیرا درآمد ماهیانه وی حدود ۷۵ دلار بود. معلم نمی‌توانست بچه خود را به این نوع مدارس بفرستد و بسیاری از پزشکان و حقوق‌دانان نیز توانایی فرستادن فرزند خود به این مدارس را نداشتند. آن‌ها می‌بایست از دیگر پزشکان و حقوق‌دانان بالاتر، خیلی بالاتر، باشند تا بتوانند یکی از فرزندان خود را به چنین مدرسه‌ای بفرستند. معمولاً خانواده‌هایی که املاک، کارخانه، مؤسسه عملی آوری قهوه، کفش‌سازی، کارخانه عرق‌کشی و یا برخی از دیگر حرفه‌های مهم را داشتند می‌توانستند فرزند خود را به این مدرسه بفرستند. البته اگر خانواده‌ای در سانتیاگو د کوبا زندگی می‌کرد، نیازی نبود که فرزند خود را به صورت شبانه‌روزی ثبت‌نام کند و وی را به صورت روزانه به مدرسه می‌فرستاد، در این صورت دانش‌آموز هر روز به خانه برمی‌گشت و شبانه‌روزی نبود. يك اتوبوس هر روز دانش‌آموز را از جلوی خانه سوار می‌کرد و بعد از پایان درس او را به خانه‌اش می‌رساند. خانواده‌هایی با درآمدهای متوسط حتی اگر مشاغل برجسته‌ای نداشتند، می‌توانستند مخارج دانش‌آموز روزانه را که ماهانه ۸ تا ۱۰ دلار بود بپردازند، اما برای پرداخت شهریه يك دانش‌آموز شبانه‌روزی می‌بایست يك پزشک، حقوق‌دان برجسته، یا خانواده ثروتمندی بود. می‌توانم خواستگاه اجتماعی تقریباً تمامی همکلاسی‌های خود، چه آن‌ها که روزانه بودند و چه شبانه‌روزی‌ها را به یاد بیاورم. آن مدارس خیلی انحصاری بودند و سطح بالا به حساب می‌آمدند. اما حتی در کلاس ما دو گروه وجود داشت: فرزندان

بازرگانان، کارخانه‌داران و متخصصین که در مناطق عالی سانتیاگو د کوبا می‌زیستند، و آن‌هایی که در منطقه اعیان‌نشین ویستا‌ال‌گره به سر می‌بردند - بورژوازی متوسط و بورژوازی خیلی ثروتمند - بورژوازی خیلی ثروتمند روحیه‌ای آریستوکراتی داشت. آن‌ها خود را افرادی متفاوت از بقیه ما می‌دیدند و خود را ارشدتر می‌پنداشتند. بنابراین در آن مدرسه اختصاصی دو گروه وجود داشت. این تقسیم اساساً بر مبنای پول نبود، هر چند که ریشه آن به پول مربوط می‌شد، بلکه بر اساس منزلت اجتماعی، خانه‌ای که افراد در آن زندگی می‌کردند، و اعتقادات سنتی بود.

احتمالاً خانواده من به اندازه برخی از خانواده‌های آن گروه اجتماعی ثروت داشت، اما خوشبختانه من در آن دسته از دانش‌آموزان قرار نداشتم. چرا؟ زیرا خانواده‌ام در روستا زندگی می‌کرد. در آنجا ما در میان مردم، بین کارگران و تمام کسانی که فقیر بودند زندگی می‌کردیم. همان‌طور که گفتم، ما حتی در طویله زیر خانه خود حیوانات اهلی نگهداری می‌کردیم و گاو و خوک و جوجه و مانند این‌ها داشتیم.

من نوه و نتیجه یک زمین‌دار نبودم. برخی اوقات نوه یک زمین‌دار پولی در بساط نداشتم، اما سنن آریستوکراتیک و طبقه الیگارشی ثروتمند را حفظ می‌کرد. از آن‌جا که پدر و مادر من کشاورزان فقیری بودند که پولی جمع کرده و ثروتی گرد آورده بودند، خانواده‌ام هنوز فاقد فرهنگ زمین‌داران ثروتمند بود. آن‌ها مردمانی بودند که هر روز در شرایط سخت کار می‌کردند، زندگی اجتماعی نداشتند و به ندرت با مردمان همانند خود ارتباط برقرار می‌کردند. فکر می‌کنم که اگر نوه و نتیجه یک زمین‌دار بودم، این بدشانشی را داشتم که آن فرهنگ طبقاتی را از نظر روحی و شعور می‌داشتم. در آن صورت احتمالاً این امتیاز را نداشتم که از ایدئولوژی بورژوازی بگریزم.

گروه مشخصی از دانش‌آموزان در آن مدرسه وجود داشت که تفکر بورژوا - آریستوکراتی داشتند. آن‌ها به دیگر دانش‌آموزان ثروتمندی که کمتر متظاهر بودند با نظر تحقیر نگاه می‌کردند. من این را تشخیص می‌دادم. اهمیت چندانی به آن نمی‌دادم، ولی آن را تشخیص می‌دادم. می‌دیدم که دانش‌آموزان گروه دوم، با آنهایی

که خیلی ثروتمند بودند و از دیگران کناره می گرفتند رقابت می کنند. حتی بین دانش آموزان ثروتمند تقسیم بندی هایی وجود داشت که به رقابت آن ها می انجامید. من از این مسأله کاملاً آگاه بودم.

در هر حال آدم می بایست از خانواده نسبتاً ثروتمندی باشد تا بتواند در آن مدرسه درس بخواند و هم چنین می بایست از تمایزات طبقاتی، رفتار بورژوازی و تبعیض آگاه باشد. این مدرسه ای برای کارگران، پرولتاریا و دهقانان فقیر نبود و حتی فرزندان متخصصان بجز برجستگان آن ها در این مدرسه راهی نداشتند.

اما در مدرسه لاسایه تعدادی دانش آموز سیاه پوست وجود داشتند. از این جنبه، لاسایه مدرسه ای بسیار دموکراتیک بود. در مدرسه دولورس، دانش آموز سیاه پوست وجود نداشت. همه سفید بودند. این موضوع هم در آن جا و هم در مدرسه هاوانا که بعداً به آن جا رفتم، مرا گیج می کرد. از این متعجب بودم که چرا در آن جا دانش آموز سیاه پوست وجود ندارد. به یاد می آورم که برای این سؤال تنها يك جواب وجود داشت: «خب، در واقع به این دلیل که تعداد سیاهان کم است و لابد يك بچه سیاه پوست بین این همه بچه سفید پوست احساسی ناخوشایند دارد». بنابراین به منظور دور نگه داشتن آن ها از احساس ناخوشایند بهتر بود يك یا دو بچه سیاه پوست با بیست، سی و یا صد دانش آموز سفید پوست در يك مدرسه نباشند. این دلیلی بود که به من ارائه می شد. به من می گفتند که دلیل آن صرفاً همین است. نمی دانستم که تبعیض نژادی وجود دارد. کسی که هنوز در کلاس ششم بود. به ویژه اینکه از خانواده کارگری و یا خانواده ای که بتواند مسأله را به او توضیح دهد نبود. چگونه می توانست در این مورد چیزی بداند. با کنجکاوی صادقانه ای پرسیدم چرا هیچ كودك سیاه پوستی در مدرسه وجود ندارد، توضیحی به من دادند که آن را کمابیش پذیرفتم. معمولاً به من گفته می شد «دانش آموزان فقیر سیاه پوست در این جا احساس ناراحتی می کنند زیرا رنگ پوستشان مانند سایر دانش آموزان نیست».

به یاد نمی آورم که حتی يك دانش آموز سیاه پوست در آن جا دیده باشم. احتمالاً آن ها حتی دورگه ها را قبول نمی کردند. البته آن ها همانند «اس.اس.اس» های آدولف هیتلر که تقاضا داشتند از همه آزمایش خون بشود؛ در مورد هر کس که به

مدرسه وارد می شد آزمایش خون انجام نمی دادند، اما اگر کسی سفید به نظر نمی رسید، نمی توانست در مدرسه ثبت نام کند. اینکه چند مورد از این مسأله پیش آمده و اینکه آیا خانواده ها با این مسأله مقابله کرده اند یا نه را نمی دانم. راهی برای اینکه بفهمم چند نفر از دانش آموزان به خاطر اینکه سفید خالص نبودند به مدرسه راه نیافته اند نداشتم.

اما این مسأله دیگری است و به امور اجتماعی سیاسی مربوط می شود. به طور خلاصه این مدارس اختصاصی بودند. من می توانم بدون تنفر در مورد خوبی ها و بدی های این مدارس سخن بگویم. برعکس مسایل بالا، من به آن مریبان و مسئولین احساسی سپاسگزارانه دارم زیرا خصلتهای خوبی را که در من بود از بین نبردند بلکه آن ها را پرورش دادند. عواملی شخصی و موقعیت های شخصی نیز به مقدار زیادی بر من اثر گذاشت. فکر می کنم انسان محصول مبارزه و سختی کشیدنها است و مشکلات، به همان شکلی که دستگاه برش لپه مواد را تیز می کند، تدریجاً جسم و روح بشر را شکل می دهند.

بتو: کمی در مورد مراسم مذهبی برایم صحبت کنید.

کاسترو: خب، مراسم مذهبی به مراحل بعدی متعلق بود.

در آن مدرسه، من به اختیار خودم تصمیم گرفتم به مدرسه یسوعی ها در هاوانا بروم. در آن جا هیچ نوع درگیری نداشتم و از نظر درسی و ورزشی کاملاً موفق بودم. در کلاس ششم و هفتم و سالهای اول و دوم دبیرستان هیچ گونه مشکلی نداشتم. آگاهانه تصمیم گرفتم افقهای جدیدی جستجو کنم. شاید از طریق کاتالوگها، ساختمانها و کتابهایی که در مورد مدرسه هاوانا نوشته شده بود تحت تأثیر اعتبار این مدرسه قرار گرفته بودم. احساس می کردم اشتیاق دارم مدرسه ای را که در آن بودم رها کنم و به مدرسه دیگری بروم. تصمیم خود را گرفتم و به خانواده پیشنهاد دادم. به من اجازه دادند مدرسه ام را عوض کنم.

بتو: در هاوانا؟

کاسترو: بله.

بتو: نام مدرسه چه بود؟

کاسترو: دبیرستان بلن. این مدرسه به یسوعی های هاوانا تعلق داشت و به خاطر

امکانات و تأسیسات آن بهترین مدرسه منطقه و شاید هم سراسر کوبا بود. يك مکان بزرگ، و مرکزی و با اعتبار زیاد که نخبگان آریستوکراسی و بورژواهای کوبا به آنجا می‌رفتند.

بتو: آیا این مدرسه هنوز وجود دارد؟

کاسترو: بعد از پیروزی انقلاب، این مدرسه به يك انستیتوی فنی تبدیل شد و اکنون کالج فنی نظامی است، که مؤسسه‌ای در سطح دانشگاه می‌باشد. این مرکز بزرگ بود و بعداً گسترش بیشتری یافت. برای مدتی این مرکز انستیتوی فنی بود ولی به خاطر نیاز به توسعه نیروهای مسلح تصمیم گرفتیم مؤسسه فنی نظامی را در آن جا مسنقر کنیم که «آی.تی.ام» نامیده می‌شود.

وقتی من دانش‌آموز بودم، در این مدرسه دویست نفر دانش‌آموز شبانه‌روزی و همراه با دانش‌آموزان روزانه هزار نفر محصل وجود داشت. هزینه آن کمی گران و تا حدود ۵۰ دلار برای هر ماه بود. کارکنان غیرروحانی بیشتری داشت، بزرگتر بود و هزینه آن گران‌تر درمی‌آمد. احتمالاً غذا بهتر بود، و سالنهای ورزشی خوبی داشت. فکر کنم برای امکانات آن مؤسسه ۵۰ دلار زیاد گران نبود. من ارقام را به «دلار» می‌گویم زیرا اکنون به خاطر تورم موجود در آمریکای لائین کسی در مورد معنی پزو چیزی نمی‌داند. يك بار دیگر روح فداکارانه و پرهیزکاریسوعی‌ها قیمت‌های پایین را ممکن می‌ساخت.

بتو: ۵۰ دلار در ماه؟

کاسترو: بله.

روح فداکارانه و پرهیزکاریسوعی‌ها، نوعی از زندگی که آن‌ها دنبال می‌کردند، و کار و تلاش آن‌ها وجود مدرسه‌ای با چنین شهریه‌ای را ممکن می‌ساخت. مدرسه‌ای با چنین مشخصاتی در ایالات متحده امروزه ۵۰۰ دلار در هر ماه خرج دارد. چند زمین بسکتبال، بیسبال، دوومیدانی، زمین‌های والیبال و حتی يك استخر شنا. مدرسه شگفت‌انگیزی بود.

در آن زمان کمی بزرگتر شده و نوجوانی دبیرستانی بودم، هرگز به پایتخت کشور نرفته بودم. برای تعطیلات تابستانی به بیران رفتم و مقداری پول به من داده شد تا لباس و چیزهای دیگر بخرم، می‌بایست کتاب می‌خریدم و شهریه و سایر

مخارج را می‌پرداختم، چمدانم را بستم و برای نخستین بار به هاوانا رفتم.

بتو: چند سالتان بود؟

کاسترو: دقیقاً شانزده سال. در ماه اوت متولد شده بودم، بنابراین در آن سپتامبر شانزده ساله بودم.

بتو: در اینجا کلاسها در ماه سپتامبر شروع می‌شود؟

کاسترو: بله و تاریخ تولد من نیز ۱۳ اوت است.

من به تیم بسکتبال و چند تیم دیگر در گروه سنی شانزده ساله‌ها پیوستم. در امور ورزشی به طور فعال شرکت کردم و از همان ابتدا به یکی از بازیکنان خوب تیمهای بسکتبال، فوتبال، بیس بال، و دوومیدانی - تقریباً همه رشته‌ها - تبدیل شدم. وقتی به آن جا وارد شدم با طیف گسترده‌ای از انواع فعالیت‌ها روبرو بودم. علاقه من به ورزش و انجام سیاحت‌های اکتشافی بود. به عشق قدیمی خودم یعنی کوهنوردی، رفتن به اردو و چیزهایی مانند آن‌ها که به روش خودم آن‌ها را دنبال می‌کردم، دست یافتم. يك گروه کاشفان در آن مدرسه وجود داشت. به نظر می‌رسد که طی اولین گردش‌ها مربیان مرا خوب تشخیص دادند و تشویق کردند. تا جایی که يك روز بالاخره سرپرست گروه اکتشاف مدرسه شدم که ژنرال کاشفان نامیده می‌شد.

بتو: منظور از کاشفان چیست؟

کاسترو: کاشفان يك گروه بودند - نه کاملاً شبیه به پیش‌آهنگان، بلکه چیزی شبیه آنان. ما اونیفورم مخصوصی داشتیم، به مناطق دست نخورده می‌رفتیم و در آنجا چادر می‌زدیم. هر سفر معمولاً يك یا دو روز به طول می‌انجامید. می‌بایست نگاهیانی می‌دادیم و چیزهایی از این قبیل، اما من فعالیت‌های دیگری هم بر این کارها افزودم که از جمله آن‌ها می‌توان کوهنوردی را نام برد.

در مدتی که در این مدرسه بودم، از بلندترین کوه‌های غرب کشور صعود کردم. سه روز تعطیل بودیم و من با سه نفر از دوستانم سفری به استان پیناردل ریو ترتیب دادیم. سفر گروهی ما به جای سه روز پنج روز طول کشید زیرا کوه موردنظر در شمال قرار داشت و من محل دقیق آن را نمی‌دانستم. ما رفته بودیم تا آن را جستجو و کشف کنیم. به قطاری سوار شدیم که به جنوب می‌رفت، در حالی که کوه موردنظر در

شمال قرار داشت. سفر در شب شروع شد و پیش از رسیدن به کوه که پان دگوا جاییون نام داشت سه روز پیاده روی کردیم. صعود بر قله این کوه بسیار مشکل بود. ما به قله رسیدیم، اما زمانی برگشتیم که از شروع کلاسها دو روز می گذشت. همه نگران بودند زیرا نمی دانستند که از بین رفته ایم یا اینکه اتفاقی برای ما رخ داده است. در آن دوران من عمدتاً در ورزش، سفرهای اکتشافی و کوهنوردی بسیار فعال بودم. خودم نمی دانستم - و بعد هم نمی توانستم تصورش را بکنم - که دارم خودم را برای يك نبرد انقلابی آماده می کنم. درس هم می خواندم. همیشه مسأله افتخار و سربلندی مطرح بود. این طور نبود که من يك دانش آموز نمونه باشم. من چنین نبودم زیرا علاقه ام به ورزش و فعالیت هایی از این قبیل، به این مفهوم بود که وقت زیادی صرف انجام و یا اندیشیدن به آنها می کردم. اما به موقع در کلاس ها شرکت می کردم و منظم بودم. کمابیش به درسها توجه می کردم، تخیل من همیشه زیاد بود و برخی اوقات در حالی که جسمم در کلاس بود، روحم در گرداگرد جهان سیر می کرد و در تمام ۴۵ دقیقه ای که در کلاس بودم به آنچه معلم می گفت بکلی بی توجه بودم. حالا فکر می کنم مسئول بخشی از این رفتار من معلمان مدرسه بودند.

سپس اتفاقی رخ داد. از آن جا که یکی از فعالان ورزش و تا حدودی برجسته ترین آنان بودم، مربیان در دوران رقابت های ورزشی نسبت به من سخت گیری نمی کردند اما بعداً سخت می گرفتند. وقتی افتخارات ناشی از مسابقات، مدال گرفتن ها، و چشم و هم چشمی ها تمام می شد - مسابقه و رقابت در چنین مدارسی بخشی از تاریخ، اعتبار، و نام مدرسه به حساب می آمد - آن ها از من تکلیف می خواستند. واضح است که به مسایل درسی اشاره می کنم زیرا آن ها عموماً درباره رفتار دانش آموزان سخت گیر بودند.

تعداد زیادی از کشیش ها آموزش های سطح بالایی دیده بودند. معلمان کسانی بودند که هر چند از نظر سیاسی ارتجاعی فکر می کردند، اما در فیزیک، شیمی، ریاضیات و ادبیات توانایی زیادی داشتند. به دوره ای اشاره می کنم که از سال ۱۹۴۲ آغاز می شود. از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵. در سال ۱۹۴۵، وقتی جنگ جهانی دوم تمام شد من از دبیرستان فارغ التحصیل شدم. چند سال قبل از آن دوران، جنگ داخلی اسپانیا تمام شده بود و مربیان ما و آن هایی که هنوز کشیش نشده بودند اما از

قبل به ما درس می دادند، در صحبت های سیاسی خود ناسیونالیست - و یا به شکل کاملاً علنی طرف دار فرانکو - بودند. به جز چند نفر کوبایی، بقیه آن ها اسپانیایی بودند. بعد از جنگ داخلی اسپانیا، صحبت زیادی درباره فجایع دوران جنگ و ناسیونالیستها - و حتی کشیش ها - می که اعدام شده بودند صورت می گرفت، اما درباره کمونیستها و سایر جمهوری خواهانی که اعدام شده بودند حرف زیادی گفته نمی شد. به نظر می رسید جنگ داخلی اسپانیا بسیار خونین بوده و افراط کاری هایی در دو طرف صورت گرفت.

بتو: آیا آن دوران برای اولین بار در مورد کمونیسم چیزهایی شنیدید؟
کاسترو: خب، من از مدتها پیش شنیده بودم که کمونیسم چیز وحشت آوری است. کمونیسم را همیشه با چنین مفاهیمی توصیف می کردند. در این مورد می توانم چیزهای زیادی به شما بگویم و يك وقت دیگر، زمانی که در مورد سیاست صحبت می کنیم، این کار را خواهم کرد.

تمام یسوعیانی که در آن جا بودند گرایشات دست راستی داشتند. برخی از آن ها مردمانی به وضوح مهربان بودند و با دیگران ابراز هم بستگی می کردند. آن ها از بسیاری جنبه ها شایان تقلید بودند، اما از نظر ایدئولوژیک در شمار دست راستی ها، طرفداران فرانکو و مرتجعین قرار داشتند. در آن زمان حتی يك یسوعی دست چپی در کوبا وجود نداشت. من آگاهم که در حال حاضر تعداد زیادی یسوعی دست چپی وجود دارد و فکر کنم شما می توانید به وجود چندتایی از آن ها در گذشته نیز اشاره کنید، اما در مدرسه ای که من درس می خواندم در دوران بعد از جنگ داخلی اسپانیا حتی يك یسوعی دست چپی وجود نداشت. از این جنبه، آن دوران بدترین دوران بود.

من به این نکته توجه داشتم اما در مورد آن زیاد کنجکاوی نمی کردم. همان طور که گفتم بیشتر به ورزش می پرداختم. هم چنین سعی می کردم در خواندن درس فردی سعی باشم. هر چند دانش آموز نمونه ای نبودم، اما احساس می کردم از نظر اخلاقی نسبت به قبول شدن در همه امتحانات تعهد دارم. برای من این مسأله يك موضوع حیثیتی بود. نمرات خوبی می گرفتم، هر چند که حواسم در کلاس جمع نبود و این عادت بد را داشتم که در آخرین ساعات برای امتحان آماده شوم. امروزه ما از این

گونه رفتار انتقاد می‌کنیم و به درستی چنین می‌کنیم. در مدرسه وظایفی به عهده من بود زیرا دانش‌آموزان می‌بایست وظایف بخصوصی را به عهده بگیرند. وقتی کسی مسئول يك کلاس و یا يك سالن مطالعه بود، می‌بایست چراغ‌ها را خاموش کند و درها و پنجره‌ها را ببندد. من مسئول سالن اصلی مطالعه بودم که برای مطالعات بعد از شام و قبل از خواب مورد استفاده قرار می‌گرفت. موقع امتحانات من می‌بایست آخرین فردی می‌بودم که سالن را ترك می‌کردم. عادت کرده بودم دو، سه و یا چهار ساعت در آن جا بمانم و خودم را به یادداشتهایم مشغول کنم. هر چند که این کار کاملاً درست نبود، اما مجاز شناخته می‌شد. شاید به خاطر اینکه کسی را نمی‌آزرد. موقع امتحانات من دائماً مطالعه می‌کردم - قبل و بعد از نهار و وقت استراحت کتاب‌هایم را مطالعه می‌کردم، تا هر آنچه که از من انتظار می‌رفت یاد بگیرم. اما فیزیک، ریاضیات، شیمی و زیست‌شناسی را مطالعه نمی‌کردم. در این درس‌ها من خود آموزنده هستم و به طریقی آن‌ها را یاد می‌گرفتم. ظرفیتی در خود پدید آورده بودم تا شگفتی‌های فیزیک، زمین‌شناسی، ریاضیات، گیاه‌شناسی، و شیمی را فقط از طریق کتاب درسی یاد بگیرم. معمولاً نمره‌های خوبی می‌گرفتم که از نمره بهترین دانش‌آموزان بالاتر بود. معلمینی از انستیتوهای دولتی به مدرسه می‌آمدند تا از ما امتحان بگیرند نتایج این امتحانات برای مدرسه بسیار مهم بود.

بتو: این انستیتوها چه جور مؤسساتی بودند؟

کاسترو: دبیرستانهای دولتی. فراموش نکنید که آن زمان دوران جنگ جهانی دوم بود، جبهه‌های خلقی پدید آمده بود، و برخی از کشورها قوانینی برای منظم کردن سیستم آموزشی خود برقرار کرده بودند. قانون اساسی سال ۱۹۴۰ در کشور ما حاوی برخی پیشرفتهای در مورد تحصیلات و تأسیس مدارس بود. طبق قانون کوبا مدارس خصوصی، که در خدمت بخش‌های ثروتمند جامعه بودند، می‌بایست با قانون منطبق بوده و از برنامه دبیرستانهای دولتی پیروی کنند. فقط يك برنامه آموزشی وجود داشت و وقتی معلمین مدارس دولتی - که به عنوان افراد تحصیل کرده می‌بایست غرور، احترام به نفس و اعتبار خودشان را حفظ کنند - به مدرسه ما می‌آمدند تا از دانش‌آموزان مدرسه یسوعی‌ها امتحان بگیرند، سئوالات سختی

می دادند که از سئوالات سایر مدارس مشکلتر بود. شاید برخی از آنان از دیگران بیشتر می فهمیدند، تکرار می کنم که آن دوران، دوران جبهه خلقی و اتحاد ضدفاشیستی بود. حزب کمونیست که قبلاً در تدوین قانون اساسی شرکت کرده بود، در دولت تا حدودی نفوذ داشت و در تدوین برخی از قوانین شرکت کرد. بنابراین معلمین می آمدند و از ما امتحان می کردند. امتحانات غالباً سخت بود. به نظر می رسید تخصص من در امتحاناتی است که آن معلمین دولتی می گرفتند. اغلب، وقتی حتی بهترین دانش آموزان گیج می شدند و جواب درستی نمی دادند، من در آن رشته های درسی که مشکل شناخته می شدند نمرات خوبی می گرفتم. به یاد می آورم که تنها نمره بالا را در درس جغرافیای کوبا من گرفتم و نمره ام ۹۰ بود. مدرسه ما به معلمین دولتی شکایت برد که چرا نمره های دانش آموزان کم است و آن ها پاسخ دادند «کتاب درسی که دانش آموزان از آن استفاده می کنند خیلی خوب نیست». سپس معلمان ما گفتند که؛ «خوب، دانش آموزی وجود دارد که از همان کتاب استفاده کرده ولی نمره او ۹۰ است». مسأله این بود که من کمی از تخيلم بهره گرفته بودم و تلاش می کردم پاسخ ها را تشریح کنم. امتحانات برای من يك مسأله حیثیتی بود.

به طور خلاصه، من در امور ورزشی، گروه کاشفان، و تمام فعالیت های دیگر فوق برنامه غرق شده بودم و در طول آن دوره به زور درس می خواندم، اما نمرات خوبی می گرفتم.

از بین هم شاگردی هایم تعداد زیادی دوست نیز پیدا کردم. بدون کوشش و بدون اینکه خود متوجه شوم، به عنوان يك ورزشکار حریص، يك مسابقه دهنده، يك کاشف، يك کوهنورد و هم چنین فردی که با وجود تمام اینها، نمرات خوبی نیز می گیرد معروف شده بودم. احتمالاً بدون اینکه خودم آگاه باشم برخی گرایشات سیاسی نیز در من قابل تمیز بود.

بتو: می خواستید در مورد مراسم مذهبی صحبت کنید.

کاسترو: در آن زمان من به مراسم مذهبی می رفتم. لازم به یادآوری نیست که آموزش مذهبی در آن جا همان شکلی را داشت که در مورد دبیرستان دولورس برای شما گفتم. همان سیستم، حتی وقتی درسهایی مثل منطق و فلسفه داشتیم دنبال

می شد.

هر سال سه روز برای انجام مراسم مذهبی می رفتیم. برخی اوقات این مراسم در مدرسه برگزار می شد اما مواقع دیگر به مکانهای دیگری می رفتیم. تمام دانش آموزان کلاس برای سه روز از یکدیگر جدا می شدند، تا در سخنرانی های مذهبی، عبادات مبتنی بر اعتکاف، عشاء ربانی و سکوت شرکت کنند. سکوت کردن بدترین بخش این برنامه بود. می بایست به ناگهان لال شد و حتی يك کلام بر زبان نیاورد، هر چند که با این حال، این سکوت جنبه های خوشایندی نیز داشت. به خاطر می آورم که آن همه فلسفه باقی اشتهای مرا به طرزی شگفت آور زیاد می کرد، در نتیجه ساعات صرف ناهار و شام اوقاتی دوست داشتنی بودند. در این ساعات خوش می گذراندم و کامیاب بودم. آموزش های روحانی خیلی زود شروع می شد. طبیعتاً در آن مدارس مجبور بودم هر روز به مراسم عشاء ربانی بروم.

بتو: هر روز؟

کاسترو: بله. این هم رویه دیگری بود که من فکر می کنم اثر منفی داشت: فرستادن دانش آموزان به عشاء ربانی به زور.

بتو: در مدرسه دولورس هم مثل مدرسه بلن؟

کاسترو: بله. به خاطر ندارم که در مدرسه لاسایه چگونه بود، اما می دانم - به روشنی به خاطر دارم - که در مدرسه دولورس و بلن مجبور بودیم هر روز به مراسم عشاء ربانی برویم.

بتو: صبح ها؟

کاسترو: بله، قبل از صبحانه. هر روز همان برنامه را داشتیم. فکر می کنم به امری مکانیکی بدل شده بود. هر روز به عشاء ربانی رفتن يك عمل افراطی است و فکر نمی کنم به کودکان كمك کند.

در کنار عشاء ربانی عبادات دیگری هم بود. آن طور که اکنون می بینم، صدها بار تکرار عبارات یکسان، تجلیل از مریم مقدس و دعا به درگاه خداوند اثر مثبتی نداشت و این بهترین چیزی است که می توانم بگویم. چند بار باید این عبارات را در دوره تحصیل خود گفته باشم! آیا هرگز در معنی آنچه می گفتم تأمل می کردم؟ به عنوان مثال، بعدها من نوعی از عبادت را در یکی از دیگر مذاهب دیدم که در آن به

نظر می‌رسید شخصی عبادت کننده با حالتی بی‌اختیار با دیگری سخن می‌گوید. او عبارات عادی و اندیشه‌های خود را به کار می‌گرفت تا دعا یا درخواست کند و یا آرزوها و احساس خود را اظهار نماید. آن‌ها هرگز به ما چنین چیزی یاد نمی‌دادند و به جای آن می‌گفتند جملات نوشته شده‌ای را تکرار کنیم و این کار را به شکل صرفاً مکانیکی، يك، دو، پنجاه و یا صدبار انجام دهیم. در نظر من، این کار مطلقاً عبادت کردن نیست. این کار ممکن است برای تارهای صوتی، صدا یا هر چیز دیگر - مثلاً تقویت تحمل، اگر کسی لازم داشته باشد - خوب باشد، اما عبادت نیست. بتو: این يك چیز مکانیکی است.

کاسترو: اغلب من می‌بایست دعا را به زبان لاتین و یونانی تکرار کنم و نمی‌دانستم آن لغات چه معنایی دارند. يك نفر دعا را می‌خواند: کایریه الایسن، کریسته الایسن و دیگران می‌گفتند: اورا پرونوبیس^۱ و چیزهایی از این قبیل. من دعا را تقریباً به یاد دارم. ما نمی‌دانستیم چه معنی می‌دهد و چه چیزی را داریم تکرار می‌کنیم و فقط آن را به شکل مکانیکی تکرار می‌کردیم. در طول سال‌ها ما با عادت به این دعا رشد کردیم. کاملاً رك به شما بگویم که در آموزش‌های مذهبی این مسأله يك ضعف بزرگ بود.

بتو: من هم چنین فکر می‌کنم.

کاسترو: وقتی که شانزده، هفده و یا هجده ساله بودیم مراسم روحانی ما شامل تفکر و فرورفتن در حالت خلسه نیز می‌شد. در طول این دوره سه روزه مراسم مذهبی، در مورد مسایل فلسفی و خداشناسی نیز تفکر می‌کردیم اما موضوع غالب در این عبادات عذاب و عقوبت - که با توجه به تمامی شواهد وجود آن محتمل‌تر از پاداش بود - و پاداش بود. پاداش مورد نظر قوه تخیل ما را به کار نمی‌انداخت، اما عذاب و عقوبت آن‌چنان توصیف می‌شد که گویی واقعاً وجود دارد. به یاد می‌آورم که در مورد جهنم - داغی و عذاب آن ورنجی که پدید می‌آورد - موعظه‌های زیادی می‌شنیدیم. من نمی‌دانم چگونه چنین جهنم وحشتناکی می‌تواند با چنین توصیفی که از آن می‌شد وجود داشته باشد، زیرا هر قدر هم گناهان يك نفر

1. Kyrie eleison, christe eleison - ora pro nobis

رحمت کند خدا، رحمت کند مسیح - کمک پروردگار بر شما

بزرگ باشد، وجود چنین رفتار ظالمانه‌ای غیرقابل تصور است و علاوه بر آن مجازاتی که برای گناهان جزئی توصیف می‌شد، بسیار بی‌تناسب بود. حتی باور نکردن به چیزی که با توجه به حالت جزمیت آن غیرقابل درک باقی می‌ماند گناه به حساب می‌آمد. آدم می‌بایست به آن اعتقاد داشته باشد زیرا اگر در این حالت تصادف می‌کرد و یا به خاطر دلیل دیگری درمی‌گذشت، به جهنم می‌رفت. واقعاً تناسبی بین گناه و عذاب اخروی وجود نداشت.

هدف آن‌ها این بود که قدرت اندیشه را منکوب کنند. هنوز مثالی را که اغلب در آن مراسم روحانی گفته می‌شد به خاطر دارم. همیشه برخی مطالب نوشته شده نیز وجود داشت که افکار و تفاسیری در آن‌ها به چشم می‌خورد. اما به ما می‌گفتند: «فرزندم می‌توانی ابدیت را این طور تصور کنی. فرض کن کره‌ای فولادی به اندازه کره زمین وجود داشته باشد (و من تلاش می‌کردم کره‌ای فلزی را به اندازه زمین و با محیطی برابر چهل هزار کیلومتر تجسم کنم) که سطح آن هر هزار سال یک بار به وسیله خرطوم یک مگس سائیده می‌شود. خب، مگس کره را بالاخره از بین خواهد برد. یعنی اینکه آن کره فولادی که به اندازه کره زمین است در نتیجه این سائیدگی ناچیز که هر هزار سال یک بار اتفاق می‌افتد، از بین خواهد رفت - و این کار را قبل از اینکه جهنم تمام شود انجام خواهد داد. آتش جهنم برای همیشه وجود خواهد داشت». ماهیت تفکر مذهبی برای ما چنین چیزی بود. من این کار را همچون نوعی از تروریسم فکری توصیف می‌کنم. برخی اوقات آن توضیحات به تروریسم فکری بدل می‌شد.

اکنون نزدیک به پایان قرن بیستم هستیم و نه خیلی پیش - فقط چهل سال (و من از این کوتاهی زمان در شگفتم) - یکی از بهترین مدارس در کشور ما چنین نوعی از آموزش را ارائه می‌کرد. گمان نکنم کارهای آن‌ها راه خوبی برای تقویت احساسات مذهبی بوده باشد.

بتو: آیا به کتاب مقدس زیاد اشاره می‌شد؟

کاسترو: اشاره می‌شد ولی نه خیلی زیاد. ممکن بود که معنی یک تمثیل یا یک عبارت از انجیل توضیح داده شود. در طول آن دوره فقط تاریخ کتاب مقدس مورد مطالعه قرار می‌گرفت. جلد‌های بعدی آن سال به سال ضخیم‌تر می‌گشت. یعنی با

يك جلد كم ورق آن شروع می کردیم و هر سال موضوعات جدید اضافه می شد. مطالعه تاریخ کتاب مقدس در برنامه درسی قرار داشت و درس جالبی بود. من همیشه این درس را دوست داشتم زیرا محتویات آن جذاب بود. برای کودکان و افراد بزرگ سال شگفت انگیز بود که همه چیزهایی را که از آفرینش جهان تا توفان نوح رخ داده بود بدانند.

در تاریخ کتاب مقدس چیزی وجود دارد که من هیچ گاه آن را فراموش نمی کنم. کاملاً مطمئن نیستم که آیا این مسأله دقیقاً در کتاب مقدس آمده یا نه، اما اگر در آن باشد، فکر می کنم به تحلیلی در مورد آن نیاز باشد. موضوع این است که: بعد از توفان نوح، یکی از پسران او - آیا یکی از پسران نوح بود؟ - پدرش را مسخره کرد. نوح از انگور شراب درست کرد و آن قدر نوشید که مست کرد. یکی از پسرانش او را دست انداخت و در نتیجه اعقاب او محکوم به سیاه پوست بودن شدند. به خاطر نمی آورم که پسر یاد شده در کتاب مقدس کنعان بود یا نه؟ پسران نوح چه کسانی بودند؟

بتو: سام، حام، و یافث. در کتاب مقدس در باب پیدایش، کنعان پسر حام و در نتیجه نوه نوح است. نوح کنعان را نفرین کرد و او را محکوم کرد که پست ترین برده ها باشد. از آن جا که در آمریکای لاتین برده ها سیاه پوست بودند، برخی ترجمه های قدیمی کتاب مقدس لغت سیاه را به عنوان معادل برده به کار برده اند. علاوه بر آن، اعقاب کنعان مردم مصر، ایتوپی و عربستان را تشکیل دادند که دارای پوست تیره اند. علاوه بر این، در کتاب مقدس، نفرین مورد نظر شامل فرزندان و اعقاب او نمی شود، مگر اینکه کسی بخواهد به منظور پیدا کردن مصداقی مذهبی برای آپارتاید، تعبیری انحرافی ارائه دهد.

کاسترو: خب، به ما آموخته بودند که یکی از فرزندان نوح به خاطر اینکه تنبیه شود، محکوم شد که اعقابی سیاه پوست داشته باشد و يك نفر باید کنترل کند که آیا این مطالب هنوز هم تدریس می شود و آیا این برای يك مذهب مناسب است که آموزش دهد سیاه بودن تنبیهی از سوی خداوند است؟ من این مطلب را از تاریخ کتاب مقدس به خاطر دارم.

با این حال، همه آن داستان ها مرا مجذوب خود می ساخت: ساخت کشتی

نوح، طوفان نوح، تمام آن حیوانات، به خشکی نشستند، کشتی، چگونگی زندگی در آن زمان، رنج های موسی، عبور از دریای سرخ، سرزمین موعود، و تمام جنگ ها و نبردهائی که در کتاب مقدس تشریح شده است. فکر کنم در مورد جنگ ها اولین بار در تاریخ کتاب مقدس آگاهی یافتیم. یعنی به هنر جنگ علاقمند شدم. من مجذوب آن بودم: از انهدام دیوارهای اریحا توسط یوشع بن نون در میان غریوسازها گرفته تا قدرت هرکول وار سامسون که به او توانائی داد دیوار معبد را با دست خالی شکاف دهد. این اعمال واقعاً آدمی را شیفته می کرد. تمام دوره ای که به عهد عتیق مربوط می شد به نظر شگفت آور می آمد: یونس و نهنگی که او را بلعید، غذایی که بر سر بابلیان عشرت طلب آمد، و هم چنین دانیال نبی. البته می توانستیم داستان های دیگری نیز بخوانیم - داستان هائی از مردمانی دیگر همراه با تفاسیر آن ها - اما من معتقدم داستان های محدودی می توانند همانند داستان هائی که در عهد عتیق و تاریخ کتاب مقدس وجود دارد باشند.

بتو: آیا کتابی به نام پیروی از مسیح نیز وجود داشت؟
کاسترو: فکر کنم اسمش را شنیده ام.

پس از تاریخ کتاب مقدس، نوبت عهد جدید بود که تمثیل های فراوانی داشت. این تمثیل ها تکرار می شد و توسط اصطلاحاتی که در کتاب مقدس بود توضیح داده می شد که خیلی جالب بود. جریان مصلوب شدن و مرگ مسیح همراه با تمام توضیحاتی که همراه با آن داده می شد همیشه بر بچه ها و جوانان تأثیر عمیقی داشت.

بتو: چه موقع احساس هم دردی با فقرا را شروع کردید؟

کاسترو: باید به تجربیات کودکی ام برگردم. قبل از همه، جایی که من در آن زاده و بزرگ شدم، در میان مردمان فقیری زندگی می کردیم که فرزندان آنان پابزه بودند. اکنون درك می کنم که آن ها می بایست زندگی پررنجی داشته باشند. به بیماریهایی که در میان آن ها وجود داشت و رنجی که می بردند می اندیشم. در آن موقع من از این مسائل آگاه نبودم، اما با آنها رابطه نزدیکی داشتم. آن ها در همه چیز دوستان و رفقای من بودند. با یکدیگر به رودخانه و به جنگل می رفتیم تا شکار و بازی کنیم. وقتی در تعطیلات به خانه می رفتیم آن ها دوست و هم نشین من بودند. من به طبقه اجتماعی دیگری غیر از طبقه آنان تعلق نداشتم. همیشه با هم بودیم و

ارتباطات مختلفی داشتیم. در آن جا زندگی بسیار آزادانه‌ای داشتم. در بیران جامعه بورژوائی یا فئودالی وجود نداشت. بیست یا سی خانوار صاحب زمین وجود نداشت که خانواده‌های آن‌ها يك گروه اجتماعی تشکیل دهند. پدر من يك زمین دار منفرد بود. برخی اوقات یکی از دوستان او به ملاقاتش می‌آمد ولی ما به ندرت به دیدار کسی می‌رفتیم. والدینم اغلب در خانه ما می‌ماندند و به ملاقات سایر خانواده‌ها نمی‌رفتند. آن‌ها همیشه مشغول کار بودند. بنابراین تنها کسانی که ما می‌دیدیم کسانی بودند که در همان جا می‌زیستند. من عادت داشتم به محله هائیتی‌یایی‌ها و به کلبه‌های آن‌ها بروم و برخی اوقات به خاطر این کار سرزنش می‌شدم. تنها به خاطر اینکه از ذرت بوداده آن‌ها خورده بودم به دردمس می‌افتادم زیرا با آن‌ها غذا خورده بودم - البته به دلایل بهداشتی و نه اجتماعی. هیچ کس در خانه ما به من نمی‌گفت «نزدیک آن‌ها نرو و چنین و چنان نکن!» هرگز آن‌ها احساس طبقاتی نداشتند و منش و طرز تفکر مردمان ثروتمند و یا زمین‌داران را فاقد بودند.

من از امتیاز داشتن بسیاری چیزها آگاه نبودم. خانواده من همه چیز داشت و همیشه مورد احترام بود اما من با این مردم بزرگ شدم و رشد کردم بدون اینکه هیچ شکلی از تبعیض یا فرهنگ و ایدئولوژی بورژوائی در کار باشد. این امر باید بر من اثراتی می‌داشت.

ارزشهای اخلاقی من در مدرسه، از طریق معلمان و حتی در خانه و اعضای خانواده ام خلق شد.

در همان ابتدا به من گفته شده بود که نباید دروغ بگویم. بدون شك ارزشهای اخلاقی در مدرسه و توسط والدین و سایر اعضای خانواده ام به من آموخته شد. این ارزشها صرفاً ارزشهایی اخلاقی بودند. مارکسیستی نبودند و از يك فلسفه اخلاقی مایه نمی‌گرفتند. بر مبنای اخلاق مذهبی بودند. خوب و بد و چیزهایی را که باید انجام می‌شد و یا انجام نمی‌شد به من یاد داده بودند. در جامعه ما، نخستین بهره‌های کودکان از اصول اخلاقی بر مبنای اخلاق مذهبی بود. در محیط زیر کنترل مذهب، مردم تعدادی از ارزشهای اخلاقی را به عنوان موضوعی سنتی و بر پایه اعتقادات جذب می‌کردند. هر چند که بخشی از این اعتقادات غیر عقلانی بود مثل این فکر

که، پرواز و فریاد يك جغد و یا آواز خروس می تواند نشانه‌ای از مصیبت باشد. بعدها، زندگانی ام که آن را برایتان توصیف کردم در من احساساتی را در مورد چیزهایی که غلط است، عدول از معیارهای اخلاقی، بی عدالتی، ظلم و یا حقه بازی خلق کرد. من نه تنها يك سری ارزشهای اخلاقی را به دست آوردم، بلکه تجربیاتی نیز در مورد اینکه چه چیزی را می توان عدول از معیارهای اخلاقی نام نهاد و چگونگی افرادی که به اصول اخلاقی پایبند نیستند به دست آوردم. داشتن عقیده در مورد اینکه چه چیز عادلانه است و چه چیزی ناعادلانه را شروع کردم. مفهوم منش شخصی را نیز دریافتم. به دست دادن توضیح کاملی از احساسی که منش شخصی بر پایه آن استوار شده، مشکل است. ممکن است کسانی باشند که در این مورد بیشتر از دیگران حساس باشند. شخصیت افراد نیز در این مورد تأثیر دارد. چرا يك نفر از سایرین پرخاشجوتر است؟ به عقیده من، شرایطی که شخص در آن تحصیل کرده است می تواند کم و زیاد در پرخاشجوئی و سرکشی او مؤثر باشد. شخصیت و خمیره شخص نیز نقش ایفا می کنند. برخی از مردم از دیگران سربراه تر و مطیع تر، انضباط پذیرتر و فرمانبردارترند. اما واقعیتی که باقی می ماند این است که احساس عدالت خواهی و عادلانه و غیرعادلانه بودن پدیده‌ها به تدریج در انسان رشد می یابد.

از این نظر، فکر می کنم من همیشه احساس عدالت خواهی داشته‌ام و این احساس به خاطر آنچه دیده و تجربه کرده‌ام از خیلی پیش وجود داشته است. هم چنین احساس می کنم تمرینات بدنی و شرکت در ورزش می تواند چیزهای زیادی به ما یاد بدهد: استحکام، قدرت تحمل، عزم و اراده، و انضباط شخصی. بدون شك معلمان من، معلمان یسوعی من - به ویژه یسوعی‌های اسپانیائی که بدون اینکه عقاید سیاسی آن‌ها مطرح باشد، احساس قوی منزلت و ارزش شخصی را القا می کردند، بر من اثر گذاشتند. بیشتر اسپانیائی‌ها دارای حسی از منزلت و اعتبار شخصی هستند و این احساس در یسوعی‌ها خیلی قوی است. آن‌ها به شخصیت، راستی و درستی، صداقت، شجاعت و قدرت از خودگذشتگی ارزش می دادند. مریبان انسان حتماً بر او تأثیر می گذارند. یسوعی‌ها از طریق سازماندهی موکد، نظم، و ارزشهای خود به وضوح بر من تأثیر گذاردند. آن‌ها در اعتلای من

سهیم بودند و بر احساس عدالت خواهانه من تأثیر گذاردند. هر چند ممکن است این اثر کاملاً بدوی باشد، اما حداقل برای من يك نقطه آغاز بود.

با دنبال کردن این راه، به نقطه نظری رسیدم که مطابق آن، ظلم، بی عدالتی و حتی تحقیر کردن يك هم‌نوع را به عنوان چیزی غیر قابل تصور می‌دیدم. این ارزشها به تدریج در وجدان من رشد می‌کرد و در وجود من باقی می‌ماند، چندین عامل در رشد يك سری ارزشهای اخلاقی معین در وجود من سهم داشته‌اند و زندگی نیز به خودی خود مرا از داشتن يك فرهنگ طبقاتی، و احساسی از تعلق داشتن به يك طبقه متفاوت و برتر مانع شد. فکر کنم این بنیانی بود که بعدها بر پایه آن آگاهی سیاسی خود را تکامل بخشیدم.

اگر انسان ارزشهای اخلاقی را با روحیه‌ای عصیان‌گرا و مقابله در برابر بی عدالتی بیاموزد، ارجمند شمردن و ارزشمند دانستن تعدادی از چیزهای دیگر را که مردمان دیگر اعتباری برای آنها قائل نیستند شروع می‌کند. احساسی از ارزش‌های شخصی، عزت و وظیفه‌شناسی بنیانی اساسی پدید می‌آورد و مردم را قادر می‌سازد آگاهی سیاسی کسب کنند. در جریان زندگی من به ویژه چنین بود، زیرا من این احساس را به خاطر فقیر بودن، پرولتاریا بودن و یا داشتن اصلیت روستایی، یعنی از طریق موقعیت اجتماعی به دست نیاوردم. من آگاهی سیاسی خود را از طریق استدلال، تفکر، و از طریق پرورش احساسات و اعتقاد عمیق به دست آوردم.

فکر کنم آن چه را در مورد ایمان به شما گفتم - توانایی استدلال، فکر کردن، تحلیل، تعمق و پرورش احساسات - همان چیزی است که کسب اندیشه‌های انقلابی را ممکن می‌سازد. در مورد من موقعیت ویژه‌ای وجود داشت: هیچ کس افکار سیاسی را به من یاد نداد. من این امتیاز را نداشتم که راهنمایی خردمند در کنار خود داشته باشم. اکثر کسانی که در تاریخ ما نقشی بازی کرده‌اند از وجود چنین راهنمایی، معلمان برجسته‌ای و یا استادانی برخوردار بوده‌اند. متأسفانه من مجبور بوده‌ام در تمام زندگانی‌ام خود راهنمای خویشتم باشم. چقدر ممنون بودم اگر کسی چیزی در مورد سیاست به من یاد داده بود و یا کسی اندیشه‌های انقلابی را به من می‌آموخت.

هیچ کس نتوانست ایمان مذهبی را از راه به کار گرفتن روشهای مکانیکی، جزمی، و یا غیرعقلانی در من رسوخ دهد. اگر کسی بخواهد از من بپرسد در چه زمانی اعتقاد مذهبی داشته‌ام، باید بگویم: «در واقع هیچ وقت». من هرگز اعتقاد مذهبی واقعی و ایمان مذهبی نداشتم. در مدرسه هیچ کس هرگز نتوانست این ارزشها را در من رسوخ دهد. کمی بعد من به ارزشهای دیگری دست یافتم: يك اعتقاد سیاسی، يك ایمان سیاسی که آن را خودم به عنوان نتیجه تجربیات، تحلیل‌ها و احساساتم به دست آوردم.

اندیشه‌های سیاسی، چنانچه از احساسات شریف و نوع پرستانه مایه نگیرد بی ارزش است. به همین سان، اگر احساسات نیک خواهانه بر مبنای اندیشه‌های درست و عادلانه نباشند بی ارزش می‌شوند. من اطمینان دارم همان تکیه‌گاه‌هایی که امروز از خود گذشتگی يك فرد انقلابی را ممکن می‌سازد، از خودگذشتگی شهدایی را که در گذشته به خاطر ایمان مذهبی خود مرده‌اند ممکن ساخته است. به گمان من، شهدای مذهبی افرادی از خودگذشته و بخشنده و جوانمرد بوده‌اند: آنان از همان خمیره‌ای ساخته شده بودند که قهرمانان و انقلابیون از آن ساخته می‌شوند. بدون وجود آن کیفیات، قهرمانان مذهبی یا سیاسی نمی‌توانستند وجود داشته باشند. من می‌بایست راه خود را - راهی طولانی - ادامه دهم تا اندیشه‌های انقلابی خود را پرورش دهم و این اندیشه‌ها در رسیدن به نتایجی که من خود بدان‌ها دست یافتم، ارزش زیادی داشتند.

بتو: آیا در گروهی که در سال ۱۹۵۳ به پادگان مونکادا حمله کردند، عضو مسیحی وجود داشت؟

کاسترو: تحقیقاً بله. اما ما از هیچ کس، هرگز در مورد اعتقادات مذهبی‌اش چیزی نمی‌پرسیدیم. بله، در میان ما افراد مسیحی وجود داشت اما به هر حال وقتی ما به مونکادا حمله کردیم من ایدئولوژی مارکسیستی پیدا کرده بودم.

بتو: در آن وقت ایدئولوژی شما مارکسیستی بود؟

کاسترو: بله، من ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی داشتم. يك ایدئولوژی بخوبی تکامل یافته و انقلابی.

بتو: این ایدئولوژی را وقتی به دانشگاه می‌رفتید داشتید؟

کاسترو: بله، من این ایدئولوژی را به عنوان يك دانشجوی دانشگاه پیدا کردم.

بتو: در مبارزه سیاسی دوران دانشگاه؟

کاسترو: از طریق آشنایی با ادبیات انقلابی.

اما به هر حال يك چیز عجیب این میان وجود داشت: به عنوان نتیجه مطالعه اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، من استخراج نتایج سوسیالیستی و تصور جامعه‌ای که اقتصاد آن بتواند به شکل عقلایی تر عمل کند را شروع کردم و این کار را حتی قبل از اینکه ادبیات مارکسیستی را کشف کنم شروع کردم. به عنوان يك کمونیست تخیلی شروع کردم. پیش از آن که به سال سوم دانشگاه برسم با اندیشه‌های انقلابی، تئوری‌های انقلابی، مانیفست کمونیست، و یا کارهای اولیه مارکس، انگلس، و لنین آشنایی نداشتم. به صراحت بگویم که سادگی، روشنی و روش مستتیمی که مانیفست کمونیست جهان ما و جامعه را با آن تشریح می‌کند، اثر به ویژه بزرگی روی من داشت.

طبیعتاً قبل از تبدیل شدن به يك کمونیست تخیلی و یا مارکسیست، دنبانه‌رو خوزه مارتی بودم: نباید این مسأله را نادیده بگیرم. من از زمانی که در دبیرستان بودم اندیشه‌های خوزه مارتی را دنبال می‌کردم. اندیشه‌های مارتی بر همه ما اثر عمیقی داشت: او را تحسین می‌کردیم. هم‌چنین من همیشه با تمام وجودم نبرد قهرمانانه مردم کشورمان را برای نیل به استقلال در قرن گذشته تحسین می‌کردم.

من در مورد کتاب مقدس با شما حرف زدم، اما می‌توانستم در مورد تاریخ کشورمان نیز که بی‌نهایت جالب، سرشار از نمونه‌های شجاعت، شرافت انسانی، و قهرمانی است با شما سخن بگویم. به همان سان که کلیسا شهدا و قهرمانانی دارد، تاریخ هر کشور نیز قهرمانان و شهدایی برای خود دارد: این امر تقریباً بخشی از يك مذهب است. وقتی به تاریخ زندگی ژنرال آنتونیو ماسئو، آن پهلوان جسور، که نبردهای بسیار کرد و فتوحات برجسته‌ای به انجام رساند. گوش می‌کردم، و یا وقتی که در مورد ایگناسیو آگرامونته، و یا ماکسیمو گومز، آن انترناسیونالیست اهل دومینیکن و فرمانده اصیل نظامی که از آغاز در جبهه کوبایی‌ها جنگید، به من گفته می‌شد، و یا درباره دانشجویان بی‌گناه پزشکی که به دلیل اتهام بی‌پایه بی‌حرمتی به يك گور اسپانیایی در سال ۱۸۷۱ اعدام شدند می‌خواندم، چیزی شبیه به احترام

بی اندازه در قلبم پدید می آمد. ما به آنچه درباره مارتی و کارلوس مانوتل دسپدس، پدر کشور، گفته می شد گوش می کردیم. بنابراین همراه با تاریخ کتاب مقدس که در موردش حرف زدیم، تاریخ دیگری هم بود که ما آن را مقدس می دانستیم: تاریخ کشورمان، تاریخ قهرمانان ملی مان. من این تاریخ را چندان که در مدرسه و از کتابها آموختم، از دیگر اعضای خانواده ام فرا نگرفتم. به تدریج در تماس با انواع دیگری از آدمها و رفتارها قرار گرفتم.

قبل از اینکه مارکسیست شوم، از تحسین کنندگان بزرگ تاریخ کشور و مارتی بودم. من مرید مارتی بودم. هم مارکس و هم مارتی با حرف «م» شروع می شوند و من فکر می کنم آن ها بسیار شبیه به یکدیگر هستند. من کاملاً متقاعد شده ام که اگر مارتی در همان محیطی زندگی کرده بود که مارکس زندگی می کرد، همان اندیشه ها را پیدا می کرد و کمابیش به همان طریق عمل می نمود. مارتی احترام زیادی برای مارکس قائل بود و يك بار در مورد مارکس گفت: «از آن جا که او طرف دار ضعفا بود، شایسته احترام است». وقتی مارکس درگذشت مارتی در مورد او چیزهای بسیار زیبایی نوشت.

به عقیده من اندیشه های مارتی حاوی چنان اجزای زیبا و بزرگی است که انسان می تواند از طریق داشتن ایدئولوژی او به عنوان نقطه آغاز، به يك مارکسیست بدل شود. البته، هر چند مارتی همیشه در جبهه فقرا قرار داشت و از مفاسد جامعه مبتنی بر استثمار به سختی انتقاد می کرد، در مورد اینکه چرا جامعه به طبقات تقسیم شده توضیحی به دست نمی داد.

وقتی برای نخستین بار به مانیفست حزب کمونیست دست یافتم توضیحی بر این امر پیدا کردم و در انبوه حوادثی که رخ می داد، یعنی در جایی که درك پدیده ها مشکل بود و به نظر می رسید که همه چیز نتیجه تبهکاری انسان ها - نقائص، فسادها و زشت خویی آن ها - است من تشخیص عوامل دیگری را که به وجود انسان، اخلاقیات او و گرایشات فردی اش بستگی نداشتند آغاز کردم. درك جامعه انسانی، روند تاریخ و تمایزاتی را که هر روز می دیدم شروع کردم. علاوه بر این، با وجود گرسنگان فقیر در کنار کسانی که بیش از نیاز از ثروت برخوردار بودند، برای دیدن اختلاف طبقاتی دیگر به نقشه، میکروسکوپ و یا تلسکوپ نیاز نبود. چه کسی بهتر

از من، که هر دو واقعیت را لمس کرده و حتی تا حدودی قربانی این دو شده بودم، می‌توانست این امر را درک کند؟ من چطور می‌توانستم از درک تجربیاتی که از سر گذرانده بودم و هم‌چنین موقعیت زمین‌داران و کشاورزان پابره‌نه بی‌زمین عاجز باشم؟

شاید باید چیزی را در مورد وقتی که در مورد پدرم و پیران سخن می‌گفتم اضافه کنم. هر چند وی یک زمین‌دار بزرگ بود، اما خیلی مهربان - بیش از حد مهربان - بود. البته افکار سیاسی او، افکار سیاسی یک زمین‌دار بود زیرا این افکار در او از قبل رشد یافته بود و او می‌بایست از اینکه با مزدبگیران تضاد منافع دارد آگاه بوده باشد. با این حال او انسانی بود که هرگز به کسانی که از او چیزی درخواست می‌کردند و یا کمکش را خواستار می‌شدند «نه» نمی‌گفت. این مسأله جالبی است. ملک پدرم به وسیله لاتیفوندیای مورد تصاحب آمریکایی‌ها احاطه شده بود (در آمریکای لاتین قطعات بزرگ زمین را که توسط سرمایه‌داران و شرکت‌های خارجی تصاحب شده لاتیفوندیا می‌نامند - م) او قطعات بزرگی زمین داشت اما این زمینها توسط سه کارخانه بزرگ نیشکر که هر یک دهها هزار هکتار زمین داشت احاطه شده بود. تنها یکی از آنها صد و بیست هزار هکتار و دیگری دویست هزار هکتار مساحت داشت. زنجیره‌ای از کارخانجات تصفیه شکر وجود داشت. اربابان آمریکایی استانداردهای خشنی برای مدیریت املاک خود داشتند. آنها بیرحم بودند. در آن محل زندگی نمی‌کردند و در نیویورک به سر می‌بردند. آنها مباحثی داشتند که برای مخارج بودجه‌ای به او می‌دادند و او نمی‌توانست حتی یک پنی بیشتر از آن خرج کند.

در طول فصل بیکاری، بعد از برداشت نیشکر، بسیاری از مردم به مزرعه ما می‌آمدند. آن‌ها با پدرم حرف می‌زدند و می‌گفتند «من فلان و بهمان مشکل را دارم، ما گرسنه‌ایم، فلان چیز را لازم داریم، کمی کمک و اعتبار برای گرفتن جنس نسبیه‌ام از فروشگاه لازم داریم» و چنین چیزهایی. غالباً آن‌هایی که برای پدرم کار نمی‌کردند به سراغ او می‌رفتند و می‌گفتند: «کار می‌خواهیم به ما کار بده». مزارع نیشکر پدرم تمیزترین مزارع سراسر کوبا بود. در حالی که دیگران مزرعه خود را تنها یک بار وجین کرده بودند، پدرم در حال سازماندهی سومین یا چهارمین وجین بود و به این

ترتیب به این کارگران کار می داد. به خاطر ندارم که او هرگز دریافتن راه حلی برای تقاضاهایی که از او می شد شکست خورده باشد. برخی اوقات غرمی زد و شکایت می کرد، اما جوانمردی و بخشندگی اش همیشه او را گشاده دست می نمود. این نوع رفتار خصوصیت پدرم بود.

در طول تعطیلات مدرسه من می بایست کار می کردم. وقتی نوجوان بودم، پدرم عادت داشت مرا به دفتر ببرد یا به کار در فروشگاه بگمارد. من می بایست بخشی از تعطیلات خود را کار می کردم و این کار اصلاً داوطلبانه نبود. چاره دیگری نداشتم. هرگز فراموش نمی کنم که تعداد بسیاری مردمان فقیر به آن جا می آمدند - پابرهنه، ژنده پوش، گرسنه - و به دنبال حواله ای بودند تا بتوانند در فروشگاه نسبه خرید کنند. به هر حال، در مقایسه با رفتاری که در لاتیفوندیای آمریکایی ها در طول فصل بیکاری با کارگران می شد، مزرعه ما حکم واحدی در میان بیابان را داشت. وقتی من به اندیشه های انقلابی دست یافتم و ادبیات مارکسیستی را کشف کردم، قبلاً نگاه دقیقی به تضاد بین ثروت و فقر، بین خانواده هایی با قطعات بزرگ زمین و آن ها که مطلقاً هیچ چیز نداشتند انداخته بودم. چه کسی می بایست این مسایل را برای من که جامعه تقسیم شده به طبقات و بهره کشی انسان از انسان را به چشم خود دیده و حتی از آن رنج برده بودم توضیح دهد؟

اگر در کسی نشانه های بارزی از طغیانگری و ارزشهای مشخص اخلاقی وجود داشته باشد و با نظریاتی برخورد کند که بینش وسیع تری در مقابل او قرار می دهند - نظیر آن نظریاتی که به من کمک کرد تا جهان و جامعه ای را که در آن می زیستم و آنچه در اطرافم می دیدم درک کنم - چگونه می تواند در نایل شدن به يك درك واقعی سیاسی ناکام شود؟ من عمیقاً جذب این ادبیات شده بودم و این ادبیات به کلی بر من چیره شده بود. همان طور که اولیس جذب آواز سیرن شده بود (سیرن زنی اساطیری با پیکری نیمه انسانی است که آواز او ملوانان را شیفته می ساخت و آنان را گمراه می کرد. مترجم) من نیز اسیر حقایق انکارناپذیر ادبیات مارکسیستی بودم. خیلی زود درك و فهم، و دقیق شدن در پدیده ها را شروع کردم. بعدها، بسیاری از هم میهنانی نیز که قبلاً در مورد این موضوعات نیندیشیده بودند ولی افرادی غیرتمند بودند که برای پایان دادن به بی عدالتی موجود در کشور اشتیاق داشتند، این

تجربه را تکرار کردند. به محض اینکه برخی عناصر تئوری مارکسیستی در اختیار این عده قرار می‌گرفت، همین اثر را حس می‌کردند.

بتو: آیا این آگاهی مارکسیستی در شما نسبت به انقلابیون مسیحی که به جنبش ۲۶ ژوئیه پیوستند - مثلاً افرادی مثل فرانک پائیس - تعصبی ایجاد نکرد؟ چگونه بود؟
کاسترو: اجازه بدهید برایتان بگویم. تا آن جا که به خاطر دارم، نه من و نه هیچ يك از رفقای دیگر هرگز هیچ دعوایی با هیچ کس بر سر مسایل مذهبی نداشته‌ایم. همان طور که گفتم، من از پیش ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی پیدا کرده بودم. در سال ۱۹۵۰ از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بودم و يك دیدگاه کاملاً انقلابی داشتم - نه تنها از حیث ایده، بلکه از جنبه مقاصد و چگونگی به اجرا گذاشتن آن‌ها، چگونگی به کارگیری آن در شرایط کشور ما - که آن را در مدتی کوتاه به دست آورده بودم. فکر می‌کنم این مسأله بسیار مهم بود.

وقتی در دانشگاه ثبت نام کردم، ابتدا به يك حزب مخالف پیوستم که نسبت به فساد سیاسی، اختلاس و شیادی و کلاهبرداری انتقاد می‌کرد.
بتو: حزب ارتدوکس؟

کاسترو: بله. نام رسمی این حزب مردم کوبا بود و حمایت توده‌ای وسیعی داشت. بسیاری از مردمان پاك نهاد و شرافتمند به آن پیوسته بودند. تاکید عمده این حزب بر انتقاد از فساد، اختلاس، ظلم و بی‌عدالتی قرار داشت و دائماً مظالم باتیستا را در طول دوران قبلی زمامداری اش تقبیح می‌کرد. این حزب از طریق يك سنت مبارزه، شامل شهدای دانشکده پزشکی در سال ۱۹۷۱ و مبارزه با ماکادو و باتیستا با دانشگاه ارتباط پیدا می‌کرد. هم‌چنین در آن دوران دانشگاه علیه دولت «گراوسان مارتین» موضع گرفته بود، زیرا این دولت کشور را دچار کلاهبرداری، اختلاس و رکود ساخته بود.

نظیر بسیاری از دیگر جوانانی که در دانشگاه بودند، من نیز قبل از اینکه هرگونه آشنایی با ادبیات مارکسیستی که در مورد آن‌ها به شما گفتم داشته باشم، در ابتدا ارتباطاتی با این حزب پیدا کردم. وقتی فارغ‌التحصیل شدم، ارتباط من با حزب بسیار محکم بود اما اندیشه‌هایم گسترش بیشتری یافته بودند.
پس از فارغ‌التحصیل شدن، قصد داشتم چند دوره تکمیلی را نیز طی کنم.

می‌دانستم قبل از اینکه بخواهم خودم را به طور کامل وقف سیاست کنم، به آموزش‌های بیشتری نیازمندم. به ویژه علاقمند بودم اقتصاد سیاسی بخوانم. در دانشگاه تلاش زیادی کرده بودم تا به منظور دستیابی به يك بورس تحصیلی دوره‌هایی را که مرا قادر می‌ساخت در حقوق، حقوق دیپلماتیک و علوم اجتماعی رتبه بگیرم بگذرانم. در آن زمان روی پای خودم ایستاده بودم. خانواده‌ام در سال‌های اول تحصیل کمک می‌کرد، ولی وقتی در حال تمام کردن کالج بودم - حتی ازدواج کرده بودم - نمی‌توانستم به اینکه از خانواده‌ام کمکی بگیرم فکر کنم. با این وجود بورس تحصیلی در خارج کشور بود. برای دستیابی به این بورس تحصیلی، می‌بایست سه دوره فوق را بگذرانم. دستیابی به آن بورس برای من ممکن بود. می‌بایست علاوه بر پنجاه واحدی که قرار بود در طول دو سال بگذرانم، دو دوره دیگر را نیز بخوانم. هیچ دانشجوی دیگری در کلاس ما قبلاً این کار را تجربه نکرده بود، و در نتیجه رقیبی در مقابل خود نداشتم. اما آن زمان بی‌صبری و ارتباط من با واقعیات، مرا بر انجام این کار مُصر می‌کرد. سه سالی را که برای ادامه تحصیل بدان‌ها نیاز داشتم در دست‌رسم نبود - همان‌گونه که شما به عنوان راهب فرقه دومینیکن سال‌هایی را به مطالعه خداشناسی اختصاص داده‌اید - من به این سال‌ها نیاز داشتم تا اقتصاد بخوانم و دانش تئوریک خودم را بهبود بخشیده و تعمیق دهم.

در آن زمان نسبتاً به عمده‌ترین اندیشه‌ها و چشم‌اندازهای انقلابی مجهز شده بودم و تصمیم گرفتم این اندیشه‌ها را به مرحله عمل درآورم. پیش از کودتای دهم مارس ۱۹۵۱، من يك چشم‌انداز انقلابی و حتی فکری برای به اجرا درآوردن آن در ذهن خود داشتم. وقتی به دانشگاه وارد شدم، هنوز صاحب يك فرهنگ انقلابی نبودم. بین رشد این چشم‌اندازها و پیروزی انقلاب در کوبا هشت سال فاصله وجود داشت.

گفته‌ام که راهنمای فکری نداشتم. کوشش برای تفکر در مورد مضمون، بهبود و کاربرد این ایده‌ها در چنین مدت کوتاهی کاری بسیار بزرگ بود. آنچه از مارکسیسم - لنینیسم فرا گرفته بودم در این کار نقشی اساسی داشت. من معتقدم سهم من در انقلاب کوبا این است که اندیشه‌های مارتی و افکار مارکسیست - لنینیستی را تلفیق کردم و آن‌ها را به شکل مداوم در جریان نبرد به کار گرفتم.

من دیدم که کمونیستهای کوبایی به خاطر اتمسفری که امپریالیسم، مک کارتیسم و ارتجاع بر آن‌ها تحمیل کرده بود، ایزوله شده‌اند. مهم نیست که چه می‌کردند، مهم این است که به حالت ایزوله شده باقی ماندند. آن‌ها ترتیبی داده بودند تا از طریق جنبش کارگری قدرت یابند. تعداد زیادی از اعضای حزب با طبقه کارگر کار کرده و خود را وقف کارگران کرده بودند و بین آن‌ها حیثیت کسب نموده بودند اما من تحت آن شرایط هیچ‌گونه امکانات کامیابی سیاسی برای آن‌ها نمی‌دیدم.

بنابراین، من برای انجام يك انقلاب عمیق اجتماعی، يك استراتژی انقلابی طرح کردم. اما این کار به تدریج و مرحله به مرحله انجام می‌شد. من اساساً تصمیم گرفتم این انقلاب را به کمک توده‌های وسیع، طغیانگر و ناراضی انجام دهم که آگاهی سیاسی بلوغ یافته‌ای از نیاز به انقلاب نداشتند، اما اکثریت وسیع مردم را تشکیل می‌دادند. من گفتم: توده مردم شورشی، مردمان بی‌شایبه و عادی و معمولی، نیروی هستند که می‌توانند انقلاب را بسازند و فاکتور تعیین کننده انقلاب باشند، آن‌ها را باید به سوی انقلاب هدایت کرد، اما این هدایت کردن باید مرحله به مرحله انجام شود. چنین آگاهی‌هایی يك شبه و صرفاً با حراف‌ی پدید نمی‌آیند. بر من آشکار بود که توده‌ها اصلی‌ترین فاکتور هستند - توده‌هایی هنوز گیج در بسیاری زمینه‌ها، که علیه سوسیالیسم و کمونیسم به تعصب آلوده بودند. توده‌هایی که قادر نشده بودند هیچ‌گونه آموزش واقعی سیاسی کسب کنند و از همه طرف زیر نفوذ وسایل ارتباط جمعی و منابع دیگر، رادیو، تلویزیون، فیلم‌ها، کتاب‌ها، مجلات، روزنامه‌ها و موعظه‌های ارتجاعی ضدسوسیالیستی بودند که در همه جا وجود داشت.

سوسیالیسم و کمونیسم به عنوان دشمنان بشریت توصیف می‌شدند. این یکی از مصارف استبدادی و غیرعادلانه‌ای بود که در کشور ما از وسایل ارتباط جمعی به عمل می‌آمد و یکی از روشهایی بود که همچون هر جای دیگر دنیا جامعه ارتجاعی کوبا از آن بهره می‌جست. از همان اوایل زندگی می‌شنیدی که سوسیالیسم سرزمین مادری را نفی و انکار می‌کند، زمین کشاورزان را از آن‌ها و دارایی شخصی را از دست افراد می‌گیرد، خانواده‌ها را از هم جدا می‌کند، و چنین چیزهایی انجام می‌دهد. در زمان مارکس، سوسیالیسم به این متهم بود که قصد دارد زنان را اشتراکی

کند - اتهامی که به وسیله متفکر بزرگ سوسیالیسم به شکلی کوبنده رد شد. وحشتناکترین و مزخرف‌ترین چیزها جعل می‌شد تا ذهن مردم علیه اندیشه‌های انقلابی مسموم شود. ممکن بود بسیاری از افراد که بخشی از توده مردم بودند ضدکمونیست باشند، گدایان، افراد گرسنه و بیکاران نیز ممکن بود ضدکمونیست باشند. اما آن‌ها بکلی نمی‌دانستند کمونیسم و یا سوسیالیسم چیست. به هر حال من می‌توانستم ببینم که توده‌ها از فقر، بی‌عدالتی، ذلت و نابرابری رنج می‌برند. رنج مردم صرفاً يك مسأله مادی نبود، بلکه اخلاقی نیز بود. آدمها صرفاً از این امر که به جای ۳۰۰۰ کالری موردنیاز روزانه ۱۵۰۰ کالری دریافت می‌کردند رنج نمی‌کشیدند، نوع دیگری از رنج نیز وجود دارد: نابرابری اجتماعی، که شخص را به عنوان يك بشر، دائماً در معرض احساس پستی، زبونی و تحقیر قرار می‌دهد، زیرا هیچ کس به فکر او نیست و با وی چنان رفتار می‌شود که گویی موجودی کثیف است و یا اصولاً وجود ندارد: دیگران دارای وجود هستند، اما او هیچ چیز نیست.

در آن زمان فهمیدم که توده‌ها تعیین‌کننده هستند، که توده‌ها عمیقاً خشمگین و ناراضی‌اند. آن‌ها ماهیت اجتماعی مشکل را درک نمی‌کردند و گیج و سردرگم بودند. آن‌ها بیکاری، فقر، فقدان مدرسه، بیمارستان، فرصت‌های اشتغال و مسکن - و هر چیز دیگر، تقریباً همه چیز را - به فساد اداری، اختلاس و خودسری سیاستمداران نسبت می‌دادند.

حزب مردم کوبا که پیشتر به آن اشاره کردم بر شعله این ناراضی‌ها نفت می‌پاشید اما سیستم سرمایه‌داری و امپریالیسم را به خاطر آن چندان نکوهش نمی‌کرد. می‌توانم بگویم دلیل این امر آن بود که ما مذهب سومی نیز فرا گرفته بودیم: مذهب احترام و حق‌شناسی نسبت به ایالات متحده. این چیز دیگری بود.

بتو: به خاطر نزدیکی‌اش؟ حضور دائمی‌اش؟

کاسترو: اغلب در متن‌های رسمی چنین جمله‌ای به چشم می‌خورد: «ایالات متحده به ما استقلال بخشید، این کشور دوست ماست، این کشور به ما کمک کرد و هنوز هم کمک می‌کند».

بتو: بسیاری از توریستهای آمریکایی نیز به این جا می‌آمدند.

کاسترو: البته توریست‌ها عادت داشتند به آن جا بیایند، اما من دارم تلاش

می‌کنم يك واقعت تاریخی را توضیح دهم. به ما گفته بودند «استقلال کوبا از بیستم ماه مه ۱۹۰۲ آغاز شد». و این روزی بود که ایالات متحده يك جمهوری نو استعماری را همراه با يك اصلاحیه قانون اساسی به ما داد که به این کشور حق مداخله در کوبا را می‌داد. تصادفاً، بیستم ماه مه روزی بود که برای آغاز سخن پراکنی‌های رادیو، که می‌توان آن را رادیوی گوبلز، رادیوی ریگان و رادیوی هیتلر نامید برگزیدند - من نمی‌خواهم آن ایستگاه رادیویی ویران کننده را رادیو مارتی بنامم (ایستگاه رادیویی کوبا بعد از انقلاب کوبا به نام مارتی نامیده شد. مترجم) وقتی ایالات متحده اصلاحیه پلات را به کوبا تحمیل کرد (اختیارات اسپانیا در کوبا به سال ۱۸۹۹ لغو شد و به دنبال آن ایالات متحده تا بیستم ماه مه ۱۹۰۲ بر کوبا تسلط کامل یافت. در طول سال‌های اشغال، يك مجلس کوبایی بین ماه نوامبر سال ۱۹۰۰ تا ماه فوریه سال ۱۹۰۱ تشکیل شد. شرایط مشخصی توسط ایالات متحده تعیین شده بود تا بر قانون اساسی کوبا تحمیل شود. اصلاحیه قانون اساسی کوبا که توسط توماس کولیر پلات بانکدار و سناتور جمهوری خواه ایالات متحده پیشنهاد شده بود و به اصلاحیه پلات معروف شد، علاوه بر اینکه وابستگی مالی و اداری کوبا را به ایالات متحده در پی داشت، حق داشتن پایگاه دریایی و مداخله مسلحانه ایالات متحده در کوبا را به این کشور تحمیل می‌کرد. مترجم) از چهار سال پیش اینجا را اشغال کرده بود. کشور را به مدت چهار سال اشغال کرد و سپس حق رسوای مداخله در امور کشور ما را به ما تحمیل کرد. این کشور بیش از يك بار در کوبا مداخله کرد و بهترین زمین‌ها، معادن، تجارت و امور مالی و اقتصادی کشور ما را زیر سلطه خود گرفت.

بتو: این متعلق به چه زمانی است؟

کاسترو: از ۱۸۹۸ شروع شد و در بیستم ماه مه ۱۹۰۲ به تشکیل کاریکاتوری از يك جمهوری، مظهر سیاسی استعمار ایالات متحده، در کوبا منجر شد. این همان زمانی بود که ایالات متحده اختصاص دادن منابع طبیعی و ثروت کوبا را به خود در ابعادی عظیم آغاز کرد. در مورد پدرم، که برای شرکت مشهور ایالات متحده، شرکت یونایتد فروت، کار می‌کرد به شما گفتم. این شرکت در بخش شمالی استان اورینته تأسیس شده بود. پدرم کارگر یونایتد فروت بود. این زمانی است که پدرم کار در کوبا

را شروع کرد.

کتابهای درسی روش زندگی آمریکایی را تحسین می کردند. مطالب این کتاب ها با انواع دیگری از نشریات تکمیل می شد. اکنون، حتی کودکان می دانند که تمام آن مطالب يك دروغ بزرگ بود.

چگونه باید آن دروغ ها و آن افسانه ها را از بین می بردیم؟ چگونه می توانستیم آن ها را درهم بشکنیم؟ به یاد می آورم که مردم چیزی را درك نمی کردند، اما رنج می بردند. مردم گیج و سردرگم بودند، اما در ضمن از پا نمی افتادند و قادر بودند از مسیری که در مقابلشان قرار می گرفت به حرکتی دست بزنند. مردم می بایست مرحله به مرحله به راه انقلاب هدایت شوند و گام به گام پیش روند تا آگاهی کامل سیاسی و اطمینان به آینده را کسب کنند.

من تمام این اندیشه ها را از طریق مطالعه تاریخ کوبا، منش و خصوصیات برجسته کوبایی ها و هم چنین مارکسیسم مطرح ساختم.

بتو: آیا در زمره دست چپی های حزب ارتدوکس بودید؟

کاسترو: برخی از افراد می دانستند من چه اندیشه هایی دارم و بعضی هم تلاش می کردند جلوی مرا بگیرند. آن ها مرا کمونیست می نامیدند، زیرا من همه چیز را برای همه کس با سادگی و بی ریایی توضیح می دادم. اما در آن زمان سوسیالیسم را به عنوان يك هدف فوری تبلیغ نمی کردم. من بر علیه بی عدالتی، فقر، بیکاری، اجاره های کمرشکن، خلع ید از کشاورزان، دستمزدهای پائین، فساد سیاسی و استثمار بی رحمانه، در همه جا و بدون وا همه صحبت می کردم. صحبت هایم مرکب بود از انتقاد و افشاگری، خطابه، و برنامه ای که مردم برای آن بسیار بهتر آماده بودند و نقطه ای بود که من می بایست کار را برای هدایت آنان در مسیر واقعی انقلاب شروع می کردم.

من تشخیص می دادم که حزب کمونیست هر چند قدرت و در بین کارگران نفوذ داشت، اما ایزوله شده بود. من این حزب را يك متحد بالقوه می دیدم. طبیعی است که نمی توانستم يك عضو حزب کمونیست را در مورد صحت نظریاتم متقاعد کنم. حتی کوشش نکردم این کار را انجام دهم. آنچه انجام دادم این بود که اندیشه هایی را که پس از پیدا کردن نظرگاه مارکسیست - لنینیستی بدان ها دست یافته بودم دنبال

کنم. روابط خوبی با آنها داشتم، تقریباً تمام کتابهایی که خواندم از کتاب فروشی حزب کمونیست در خیابان کارلوس سوم به طور نسبی می‌خریدم. با رهبران کمونیست دانشگاه نیز روابط خوبی داشتم. در تقریباً تمام مبارزات دانشگاهی با هم متحد بودیم. اما فکر می‌کردم «امکانی برای کار کردن با توده‌های وسیع و بالقوه انقلابی وجود دارد». حتی قبل از کودتای باتیستا در دهم مارس سال ۱۹۵۲، من در حال پیاده کردن این نظریات بودم.

بتو: آیا افراد گروهی که به پادگان مونکادا حمله کردند به جناح چپ‌گرای حزب ارتدوکس تعلق داشتند؟

کاسترو: آنان کسانی بودند که از بین جوانانی که من از آن حزب می‌شناختم. هم‌چنین می‌دانستم چگونه فکر می‌کنند. وقتی کودتا انجام شد من سازماندهی آنها را شروع کردم.

بتو: تحت چه عنوانی؟

کاسترو: من کانون‌های رزمی سازماندهی می‌کردم.

بتو: این کانونها چگونه بود؟

کاسترو: من در حال تأسیس یک سازمان نظامی بودم. هنوز یک طرح انقلابی مستقل نداشتم، زیرا آن دوران، چند ماهه اول پس از کودتای نظامی سال ۱۹۵۲ بود. من از سال ۱۹۵۱ یک طرح استراتژیک بلندمدت در سر داشتم اما عملی شدن آن به یک دوره تحولات سیاسی نیازمند بود.

بلافاصله بعد از کودتا من یک حرکت انقلابی پیشنهاد کردم. حتی مقداری نفوذ سیاسی داشتم. حزب ارتدوکس در شرف پیروزی در انتخابات بود. من می‌دانستم رهبری حزب تقریباً در تمام ایالات - در همه جا به جز در هاوانا - مثل همیشه از قبل در دست زمین‌داران و بورژواها است. حزب مردم در واقع در دست عناصر مرتجع و شارلاتان‌های انتخاباتی بود - به جز در هاوانا که گروهی از سیاست‌مداران معتبر، پاک‌دامن، روشنفکران و اساتید دانشگاه بر دستگاه حزب تسلط داشتند. در آن جا شارلاتان وجود نداشت اما با این حال برخی از ثروتمندان پیش می‌آمدند و سعی می‌کردند با استفاده از روشهای سنتی شارلاتانی و پول خود، کنترل حزب را در این ایالت به دست بگیرند.

حزب در هاوانا کاملاً قوی بود. هشتاد هزار عضو داشت که به میل خود به حزب پیوسته بودند. این شمار قابل توجهی بود. این رقم به ویژه پس از مرگ بنیان گذار حزب، مردی مبارز با نفوذ وسیع بین توده ها که به خاطر دعوایی با يك وزیر دولتی خود را کشت، رشد کرد. او وزیر را متهم کرده بود که از طریق مبالغ اختلاس شده در گواتمالا املاکی برای خود خریده است، اما نتوانست ادعایش را اثبات کند. او در مورد قضیه جدالی را شروع کرد و - هر چند فساد در کشور امری بسیار شایع و متداول بود - از آن جا که نتوانست شواهد مشخصی فراهم سازد، در تله افتاد. ناامیدی بر او غلبه کرد و عاقبت خود را کشت و حزب تقریباً بدون رهبر ماند. اما قدرت زیادی داشت.

داشتم می گفتم که حزب در صدد پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۲ بود. من نیز می دانستم در مورد دولت ناشی از این حزب چه اتفاقی رخ خواهد داد: سرانجام آن به دلسردی و ناکامی می انجامید. به هر حال، من از پیش به يك مرحله مقدماتی سیاسی می اندیشیدم که می بایست جنبش را آماده سازد، و مرحله دومی نیز با هدف به دست گرفتن قدرت از طریق انقلابی در کار بود. فکر می کنم یکی از اصول کلیدی که من از مارکسیسم فرا گرفتم - و چیزی که به تازگی درك و حس کرده بودم - این بود که باید قدرت را به دست گرفت تا بتوان انقلاب را به انجام رساند، و هم چنین فهمیده بودم هیچ چیز نمی تواند از طریق روشهای سیاسی که تاکنون به کار گرفته شده به انجام برسد.

من به این فکر می کردم که از موقعیت هایی مشخص به عنوان زمینه ای برای اعلام يك برنامه انقلابی استفاده کنم - در ابتدا به صورت لوایح قانونی - که بعداً به برنامه مونکادا ختم شد. این برنامه را هنوز نمی شد يك برنامه سوسیالیستی خواند، اما می توانست حمایت توده های وسیع جمعیت را نسبت به خود جلب کند و نخستین قدم به سوی برقراری سوسیالیسم در کوبا باشد. من فکر برنامه مونکادا را خیلی پیش از کودتای باتیستا طرح کرده بودم. قبل از آن مشغول سازماندهی يك بنیان قدرتمند از بین ساکنان فقیر حومه هاوانا و سایر بخشهای کم درآمد شهر و استان بودم. هم چنین به شکل فعال با اعضای حزب ارتدوکس هم کاری می کردم. از آن جا که قبلاً وکیل عدلیه شده بودم، در مبارزه ای فعال، پویا، و پرانرژی که

به وسیله کوششهای برخی از رفقا حمایت می شد، تماس های نزدیکی با ساکنان محلات فقیرنشین به دست آورده بودم. هیچ گونه مسئولیتی در رهبری حزب نداشتم اما در صفوف حزبی از حمایت وسیع توده ای برخوردار بودم و عقایدی انقلابی داشتم. وقتی کودتا به وقوع پیوست همه چیز عوض شد. اجرای آن برنامه مقدماتی که در آن حتی روی سربازان، تحت این عنوان که آنها نیز قربانی استثمار هستند حساب کرده بودم - از سربازان در مزارع خصوصی اشراف، رئیس جمهور و امرای ارتش بیگاری می کشیدند - غیرممکن شد. من استثمار سربازان را دیده بودم، آن را محکوم می کردم و حتی از این طریق نفوذ ظریفی در میان صفوف آنان به دست آورده بودم. حداقل این بود که این محکوم کردن ها برای آنها جالب بود. من در برنامه وسیع خود این طرح را داشتم که از سربازان نیز در جریان جنبش استفاده شود. قرار بود این جنبش سربازان، کارگران، کشاورزان، دانشجویان، معلمین، پیشه وران و طبقه متوسط را دربر بگیرد.

وقتی کودتا شد همه چیز تغییر کرد. به عنوان قدم اول، فکر کردم می بایست به عقب برگردیم و در چارچوب قانون اساسی فعالیت کنیم. دیکتاتوری نظامی باید از بین می رفت. می اندیشیدم که باید موقعیت قبلی کشور را احیا کنیم و همه باید برای از بین بردن کودتای ارتجاعی و نفرت انگیز باتیستا نیروی واحد تشکیل دهند. من به تصمیم خودم سازماندهی اعضای معمولی و مبارز گروههای جوان حزب ارتدوکس را شروع کردم و با برخی از رهبران آن حزب نیز تماس گرفتم. این کار را به طور مستقل کردم. برخی از رهبران حزبی گفتند مبارزه مسلحانه را ترجیح می دهند. من مطمئن بودم که باتیستا را از طریق نیروی مسلح برخواهیم انداخت و به روال سابق برمی گردیم و رژیم مبتنی بر قانون اساسی برقرار می کنیم. متقاعد شده بودم این هدفی است که همه احزاب در آن مشترکند. استراتژی انقلابی نخستین را چنان طرح کرده بودم که در آن جنبش توده ای وسیع می بایست ابتدا در چارچوب قانون اساسی عمل کند. فکر می کردم همه متحد خواهند شد تا رژیم باتیستا از بین برداشته شود - می اندیشیدم تمام احزابی که بخشی از دولت (سابق - م) را تشکیل می دادند و احزاب مخالف، یعنی همه، متحد خواهند شد.

در عرض چند هفته سازماندهی نخستین مبارزان و جنگجویان - یعنی نخستین

کانون‌ها - را شروع کردم. ابتدا سعی کردم يك روزنامه كوچك پلي كپی شده و چند ایستگاه رادیویی زیرزمینی به راه بیندازم. این‌ها اولین هدف‌ها بودند. با پلیس برخی درگیری‌ها را داشتیم که بعداً به عنوان تجربه‌هایی مفید به ما خدمت کرد. وقتی زمان به کار گرفتن تجربه رسید، در انتخاب کادرها و حفظ امنیت سازمان عمیقاً مواظب بودیم. این زمانی بود که ما به مخفی‌کارانی واقعی بدل شدیم و سازماندهی نخستین کانون را برای آنچه فکر می‌کردیم مبارزه‌ای متحد توسط تمام احزاب و تمام نیروها باشد شروع کردیم. این گونه بود که من در آن حزب شروع کردم و با بسیاری از جوانان صمیمی و با حرارت آشنا شدم. من همراه با چند تن از رفقا که از همان آغاز مرا حمایت می‌کردند، نظیر آبل سانتاماریا، جسوس مونتانه، نیگولویز و برخی دیگر که گروه کوچکی بودند، بین بخش‌های کم‌درآمد آرتمیسا و هاوانا، و بین کارگران دنبال این گونه افراد می‌گشتم.

من به يك کادر حرفه‌ای بدل شدم. در ابتدای کار آن جنبش فقط يك کادر حرفه‌ای داشت: خودم. درست تا قبل از جریان حمله به پادگان مونکادا، ما فقط يك کادر حرفه‌ای داشتیم - فقط يك نفر - چند روز قبل از آغاز حمله آبل سانتاماریا به من پیوست و بنابراین در آخرین ماه قبل از حمله دو کادر وجود داشت.

سازماندهی آن جنبش تنها ۱۴ ماه طول کشید و تعداد اعضای آن به ۱۲۰۰ نفر رسید. من با تمام آن‌ها صحبت کردم و هر يك از کانون‌ها و گروه‌ها را سازماندهی کردم - ۱۲۰۰ نفر. آیا می‌دانید من قبل از حمله به پادگان مونکادا چند کیلومتر راه را با اتومبیل پیمودم؟ چهل هزار کیلومتر. تمام این کوششها صرف سازماندهی، آموزش و تجهیز جنبش می‌شد. چقدر رزمندگان آینده را دیدار کردم، عقاید را با آن‌ها در میان گذاشتم و دستورات را به آنان دادم!

تصادفاً پول آن اتومبیل پرداخت نشده بود. از آن جا که کادر حرفه‌ای بودم و دائماً صورت حساب‌های پرداخت نشده‌ای وجود داشت، آبل و مونتانه از من حمایت می‌کردند و پول اتومبیل را دادند.

به این ترتیب ما با جوانانی مصمم و صادق که اندیشه‌های میهن‌دوستانه و مترقی داشتند يك سازمان منظم خلق کردیم. البته در حال سازماندهی بودیم تا با دیکتاتوری مبارزه کنیم. قصد رهبری مبارزه را نداشتیم. صرفاً قصد داشتیم با تمام

نیروها همکاری کنیم. تعداد زیادی رهبران سیاسی و شخصیت بخوبی شناخته شده وجود داشت. سپس مرحله‌ای پیش آمد که ما نتیجه گرفتیم همه چیز حقه بازی، دروغ و یک چیز غیرممکن است و تصمیم گرفتیم طرح خودمان را به مرحله عمل درآوریم. این کار همه چیز را متحول ساخت.

نخستین بخش مصاحبه را پایان دادیم. فهمیدم بیش از آن نمی‌توانم بی طرفی مفروض روزهایی را که روزنامه نگار بودم حفظ کنم زیرا آنچه شنیده بودم مرا شدیداً تکان داده بود. وقتی خدا حافظی می‌کردیم حدود ساعت ۳ بامداد بود.

۲

دومین بخش مصاحبه ساعت ۴/۴۵ دقیقه بعد از ظهر. روز جمعه، بیست و چهارم ماه مه سال ۱۹۸۵ آغاز شد:

بتو: درباره مونکادا صحبت می کردیم. می خواستم به ویژه در مورد برخی از انقلابیون آن دوران صحبت کنید. اشخاصی مانند فرانک پائیس و دیگرانی که در جریان مونکادا نبودند و در هاوانا بودند - مثلاً خوزه آنتونیو اچه واریا که به عنوان مسیحی شناخته می شد - مسیحی بودن او چه اثری داشت و روابط او با کسانی که نقطه نظرات مارکسیستی داشتند از چه نوع بود؟

کاسترو: اجازه بدهید بگویم. در زمان حمله به مونکادا، فقط گروه کوچکی از کسانی که مسئولیت ها و اختیارات عمده داشتند، آموزش مارکسیستی دیده بودند. از این جنبه، من می بایست با هسته ای کار می کردم که افراد پرمسئولیتی بودند. آن موقع کیفیاتی که ما وجود آن ها را در رفقا لازم می دیدیم، قبل از همه میهن پرستی، روحیه انقلابی، جدی بودن، صداقت، اراده برای مبارزه، و پذیرش اهداف و خطرات مبارزه بود. زیرا مبارزه ما علیه باتیستا يك نبرد مسلحانه بود. این

خصلت‌ها عناصر و خصایص بنیانی این مبارزه بود. هیچ کس از دیگری نمی‌پرسید که آیا مذهبی هست یا نه، و این سؤال هرگز پرسیده نشد. حتی يك مورد آن را به خاطر ندارم. اینکه کسی به خدا اعتقاد داشته باشد یا نه به خودش مربوط بود، و هر چند اطلاعات و آماري در این مورد در دست نیست زیرا همان طور که گفتم کسی در این موارد تحقیق و تفحص نمی‌کرد - بدون شك بسیاری از کسانی که در حمله به مونکادا شرکت کردند اشخاص مؤمنی بودند.

شما به برخی از موارد اشاره کردید. در زمان حمله، فرانک پائیس با ما ارتباطی نداشت. او خیلی جوان بود و تا ماهها بعد از حمله به جنبش ملحق نشد و خیلی زود تبدیل شدن به يك عنصر برجسته را شروع کرد. فکر می‌کنم او برخی آموزش‌های مذهبی را از طریق خانواده‌اش دریافت کرده بود.

بتو: آیا پدرش يك کشیش نبود؟

کاسترو: چرا، اما ما هرگز در مورد مذهب بحث نمی‌کردیم.

بتو: آیا هیچ نوع تبلیغ ضد مذهبی وجود نداشت؟

کاسترو: نمی‌توانست وجود داشته باشد. این کار غیر قابل درک بود. ما دنبال

آدم‌هایی بودیم که بخواهند مبارزه کنند. این مسأله هرگز پیش نیامد.

هم‌چنین از این امر که اچه‌واریا برخی آموزش‌های مذهبی را دیده بود، خبر دارم اما از این جریان زیاد مطلع نیستم زیرا در هر حال در آن مورد هرگز صحبت نکرده بودیم. همیشه در مورد مبارزه علیه باتیستا حرف می‌زدیم. با این حال يك روز در مراسم سالگرد مرگ او - این موضوع در جایی چاپ شد. تاریخ آن ۱۳ مارس است - از شخصی شدیداً انتقاد کردم، زیرا وی يك بخش حاوی طلب کمک از خداوند را که اچه‌واریا در وصیت‌نامه سیاسی خود نوشته بود، حذف نموده بود.

بتو: چه کار کرده بود؟

کاسترو: کمی قبل از عملیاتی که به مرگ او منجر شد، يك بیانیه نوشته بود.

سال‌ها بعد، مراسمی به عنوان سالگرد مرگ او برپا شده بود و من می‌خواستم

صحبت کنم. خب، در حین خواندن وصیت‌نامه متوجه شدم، یاری و کمکی که او به شکل مذهبی - یاری خواستن از خداوند - نوشته بود، حذف شده است و بسیار عصبانی شدم. وقتی صحبت کردم از این مسأله انتقاد نمودم - این موضوع باید در

روزنامه‌های آن زمان وجود داشته باشد - و پرسیدم چطور ممکن است آن دعا حذف شده باشد. گفتم که این عمل نسبت به يك سند خیانت کارانه است و پرسیدم برای چه باید درباره وجود این دعا نگران باشیم. این مسأله از اعتبار اچه واریا کم نمی‌کرد و نمی‌بایست آن بخش را حذف می‌کردند. من از این موضوع هم از نقطه نظر يك واقعیت تاریخی که می‌بایست بدان احترام گذاشت، و هم از جنبه اینکه نشانگر تعصب بود انتقاد کردم. آن‌ها می‌اندیشیدند که این دعا نباید تکرار شود زیرا اعتبار اچه واریا را خدشه‌دار می‌کند و می‌تواند موجب سوء تفاهم نیز بشود. این موضوع سبب شد من يك بیانیه عمومی شدید اللحن صادر کنم. باید در روزنامه‌های آن زمان چاپ شده باشد و این مسأله را تأیید می‌کند. نمی‌دانم آن را شنیده‌اید یا نه. بتو: بله، برای من نقل کرده‌اند.

خب، بعد از اینکه به زندان افتادید اسقف شهر سانتیاگو د کوبا به طرفداری از حمله‌کنندگان به پادگان مونکادا چه کرد؟

کاسترو: برای فهمیدن این موضوع، باید در نظر داشته باشید که وقتی پادگان مونکادا تسخیر نشد - به خاطر دلایل تصادفی که نقش تعیین‌کننده بازی کردند - نیروهای ما عقب‌نشینی کردند. نیروهای ما در موقعیت‌های مختلفی مستقر شده بودند و وقتی فرمان عقب‌نشینی داده شد، برخی از آنان به خانه‌ای در سیبونی که از آن جا آمده بودیم برگشتند.

من هنوز هم در حال فکر کردن به يك طرح عملیاتی دیگر بودم زیرا برای افرادی که در بایامو بودند نگرانی داشتم. اگر آن‌ها در انجام مأموریت خود موفق شده بودند، در آخر کار تنها می‌ماندند. در این فکر بودم که تعدادی از رفقا را دوباره جمع کنم و حمله دیگری بر علیه يك پادگان کوچک‌تر انجام دهم تا بلکه بتوانیم از کسانی که در بایامو بودند پشتیبانی کنیم. هر چند از آنان خبری نداشتیم، اما من گمان می‌کردم آن‌ها توانسته باشند وظیفه خود را به انجام رسانده و پادگان بایامورا تسخیر کنند.

بتو: يك سؤال تاریخی: من رفتم آن مزرعه كوچك را در سیبونی دیدم. تصور می‌کنم برخی از رفقای شما به خاطر اینکه دست‌گیر شده بودند به مزرعه برگشتند. کاسترو: نه.

بتو: نه؟ من از این تعجب می‌کنم که آیا شما نمی‌ترسیدید آن‌ها حرف بزنند. تمام آن‌ها
 کاسترو: نه، آن وقت نه. من حتی به فکر آن مسأله نبودم زیرا فکر نمی‌کردم دشمن وقت داشته باشد به چنین حمله غافلگیرانه‌ای پاسخ بدهد. چرا که به پادگان اصلی اش در سانتیاگو حمله شده بود و این می‌توانست يك ضربه واقعی روانی به او باشد.

من در حالی که فکر می‌کردم تعداد بسیاری در راه برگشتن به مزرعه هستند راه آنجا را در پیش گرفتم، و در واقع يك گروه به آنجا رفته بودند. تلاش کردم گروه را سازماندهی کنم. مقداری مواد منفجره برداشتیم و برخی سلاحها را نیز با انواعی که به نظر می‌رسید برای نقشه جدید و کسانی که مصمم بودند به کوه بزنند مفید باشد؛ عوض کردیم.

اگر دقیق‌تر بگویم، من قصد داشتم به کانی که چند کیلومتر دورتر از سانتیاگو د کوبا قرار داشت بروم و همراه با يك گروه ۲۰ تا ۳۰ نفره به يك حمله غافلگیرانه به پادگان کوچک آنجا دست بزنم. سپس دیدم که اتومبیل‌ها - در آن موقعیت با یکدیگر ارتباط نداشتیم - راه آن مزرعه را در پیش گرفته‌اند. بنابراین ما نیز به مزرعه رفتیم زیرا دیگران هم به آنجا رفته بودند. به عبارت دیگر، من نمی‌توانستم روی حداقل تعداد افراد برای يك عملیات مجدد علیه پادگان کانی، که در آن زمان می‌خواستیم به خاطر حمایت از گروه حمله‌کننده به پادگان بایامو به آن حمله کنم، حساب کنم.

بتو: چند نفر به مونکادا حمله کردند؟

کاسترو: حدود ۱۲۰ نفر.

بتو: چند نفر از آن‌ها کشته شدند؟

کاسترو: این را بعد توضیح می‌دهم.

برخی از افراد در بعضی از ساختمان‌ها مانند ساختمان دادگاه، که از يك زاویه بر پادگان مسلط بود موضع گرفته بودند. دیگران برای اشغال ساختمان‌های پشتی رفتند، و گروه من به مدخل پادگان رفت تا راه خود را از جلو به زور باز کند. من در دومین اتومبیل نشسته بودم. وقتی به يك گشتی برخورد کردیم، تیراندازی شروع

شد. گروهی که وارد شد، و یا اینکه می‌بایست وارد می‌شد، حدود ۹۰ نفر نیرو داشت. کاروانی که در خیابان به سوی پائین می‌آمد، می‌بایست به سوی پادگان دور بزند، و از آن جا که برخی از افراد گروه با خیابان‌ها چندان آشنا نبودند برخی از اتومبیل‌ها، تعداد زیادی از آن‌ها به جای دور زدن مستقیماً به راه خود ادامه دادند و بنابراین تنها ۶۰ یا ۷۰ نفر به نقطه اصلی رسیدند.

این گروهی بود که مرا همراهی می‌کرد. کسانی که در سایر مناطق بودند - در ساختمان دادگاه و بیمارستان - نقشه‌ها را می‌دانستند. ما انتظار داشتیم قرارگاه فرماندهی پادگان را بگیریم و سپس می‌خواستیم سربازان را به زور به عمق پادگان برانیم. آن‌ها که به پست نگهبانی وارد می‌شدند، و هم‌چنین کسانی که از مواضع شان به محوطه پشت پادگان، جایی که سربازان خوابیده بودند، مسلط بودند می‌بایست اسیر بگیرند.

وقتی درگیری با گشتی اتفاق افتاد، برخلاف نقشه ما نبرد در خارج از محوطه پادگان شروع شد. سربازان بسیج شدند - حدود هزار نفر در پادگان بود - عامل غافل‌گیری از بین رفته و عملی کردن نقشه غیرممکن شده بود. با این وجود، اتومبیل اول توانسته بود مدخل پادگان را تسخیر کرده و کنترل کند. وقتی عقب نشستیم، برای لحظه‌ای از آخرین اتومبیل پیاده شدم و جای خود را به یکی از رفقای دادم که آن جا را ترک کرده بود. سپس رفیقی از اهالی آرتمیسا وقتی فهمید باید برگردد و مرا همراه ببرد، مرا از آن جا خارج ساخت.

به همین خاطر بود که وقتی از همان خیابانی که آمده بودیم برمی‌گشتم و من فکر می‌کردم به پادگان کانی برویم نمی‌توانستم روی تعداد افراد حساب کنم. زیرا برخی از آن‌ها، حدود نیمی از آن ۶۰ یا ۷۰ نفر و شاید هم کمتر، دور شده و در حال برگشت به سیبونی و خانه مبدأ حرکت بودند. در آن جا، پس از شکست در عملیات - به خاطر داشته باشید که آن‌ها افرادی غیرنظامی بودند، و هر چند سازماندهی شده بودند، اما این نخستین باری بود که در یک عملیات شرکت می‌کردند - برخی از افراد ترسیدند و یونیفورم‌های خود را بیرون آوردند. اما هنوز هم گروهی وجود داشتند، که برای ادامه مبارزه مصمم بودند. افراد این گروه همراه من به سوی کوه‌های سییراما استرا که در نزدیکی سانتیاگو کوبا بود راه افتادند. ما با منطقه آشنا نبودیم.

گروهی که می‌خواست همراه با من کار را ادامه دهد، همراه با تسلیحات عازم کوه شد. سلاحهای ما مرکب بود از چند تفنگ اتوماتیک کالیبر ۲۲ و چند تفنگ شکاری نیمه اتوماتیک کالیبر ۱۲ با گلوله‌های سنگین که بدون شك برای عملیاتی که ما نقشه آن‌ها را در سر داشتیم مؤثر بود (به هر حال چیز دیگری هم نداشتیم). این سلاح‌ها که برای مبارزه رودررو و عملاً تن به تن خوب بود، برای جنگ در فضای باز خیلی مناسب نبود. با يك بغل سلاحهای کالیبر کوچک و تفنگ شکاری به کوه زدیم.

ما آن منطقه را نمی‌شناختیم و با فرار سیدن شب هنوز به ارتفاعات آن نرسیده بودیم. تا آن موقع، دشمن نیروهایش را در منطقه پخش کرده و تمام نقاط کلیدی را در رشته کوههای منطقه تصرف کرده بود. علی‌رغم این مساله، اگر تجربه امروز را در آن موقع داشتیم، می‌توانستیم مواضع آن‌ها را دور بزنیم. اما بی‌تجربگی و ناآشنایی با منطقه ما را مجبور کرد پس از ناکامی در یافتن راهی برای رد شدن از کنار ارتفاعات اصلی که تصرف شده بود، به مناطق کم ارتفاعتر برگردیم. سپس نقشه کشیدیم تا از طرف دیگر خلیج سانتیاگو کوبا که در غرب شهر است به سیرامائسترا برویم. نقشه اصلی و ابتدایی ما بر این اساس بود که پس از شروع کار، اگر نتوانستیم از شهر دفاع کنیم، یا اعتصاب عمومی که قرار بود اعلام شود در نگرفت و کشور فلج نشد، و یا دشمن قادر بود با نیروی کافی دست به چنان ضدحمله‌ای بزند که ما نتوانیم شهر را حفظ کنیم، با دو تا سه هزار نفر مسلح به سیرامائسترا عقب نشینی کنیم. فکر ما این بود. البته این نقشه بر این مبنا قرار داشت که فرض می‌کردیم وقتی پادگان را گرفتیم مردم سانتیاگو کوبا از ما پشتیبانی می‌کنند.

با آگاهی‌هایی که بعداً به دست آوردیم، می‌توانستیم تمام آن مواضع و همه سربازان را به خنده بگیریم، اما به خاطر بی‌تجربگی و ناآگاهی خودمان، در آن موقع فکر می‌کردیم غیرممکن است آن خطوط را قطع کرده و به آنسوی کوه سیرامائسترا برویم تا از انبوه نیروهایی که در آن جا حضور داشتند دور شویم. بالاخره به این نقشه رسیدیم که از خلیج سانتیاگو کوبا بگذریم، به غرب برویم و به بخش بیشتر استراتژیک سیرامائسترا یعنی مناطق شیب دارتر برسیم.

گروه کوچک بود و حتی شامل برخی افراد زخمی نیز می‌شد - که البته زخم جدی نداشتند - اما سپس حادثه‌ای رخ داد: تفنگ یکی از رفقا شلیک شد و او را به

شدت زخمی کرد. می‌بایست تلاش کنیم راهی برای نجات او بیابیم و او را نزد دیگرانی که زخمی شده بودند بگذاریم. در نتیجه گروه کوچک ما کوچکتر شد. واضح بود دیگر رفقا هم بسیار فرسوده شده‌اند. احساس کردم در وضعیتی نیستند که بتوانند سختی مبارزه در کوه‌ها را تحمل کنند. تصمیم گرفتم رفقای که خیلی فرسوده بودند و به سختی حرکت می‌کردند به سانتیاگو د کوبا برگردند.

چگونه ممکن بود بتوانند در آن موقعیت برگردند؟ در ساعات و روزهای پس از حمله، ارتش دستگیری عده زیادی را شروع کرد: برخی از آنها که راه مونکادارا گم کرده بودند، و دیگرانی که در سایر مواضع در پشت پادگان قرار داشتند و واضح بود به موقع از شکست عملیات اصلی مطلع نشده‌اند، گیر افتادند. برخی به موقع در رفتند اما دیگرانی که تاخیر داشتند به محاصره افتادند. دیگران هم به طرق متفاوتی دستگیر شدند: ملبس به لباس غیر نظامی، و زمانی که تلاش می‌کردند در هتل‌ها پناه بگیرند و یا از سانتیاگو د کوبا خارج شوند. دیگرانی هم بودند که در دهات گیر افتادند. رفقای مختلف در مکانهای متفاوتی دستگیر شدند.

بتو: گروه شما یونیفورم می‌پوشیدند؟

کاسترو: بله. تعداد کسانی که حین نبرد کشته شدند کم بود. دشمن تلفات نسبتاً زیادی داده بود. اگر اشتباه نکنم، یازده نفر کشته و بیست و دو نفر زخمی شده بودند.

بتو: چند نفر از افراد شما کشته شد؟

کاسترو: من شنیدم که فقط دو یا سه نفر از رفقا در برخورد ابتدایی کشته و برخی هم زخمی شدند. باتیستا اعلام می‌کرد که تا روز دوشنبه ۷۰ شورشی کشته شده است، یعنی انقلابیون ۷۰ نفر تلفات داده‌اند. احتمال دارد تا روز دوشنبه تمامی ۷۰ نفر را نکشته باشند. کلاً ۱۶۰ نفر در عملیات سانتیاگو د کوبا و بایامو شرکت کرده بودند، اما آن‌ها در مورد ۷۰ شورشی کشته شده حرف می‌زدند. تا عصر روز یکشنبه آن‌ها توانسته بودند تعداد زیادی از رفقا را اسیر کنند و بکشند. تقریباً یک هفته کامل - چهار یا پنج روز اول - تمام زندانیان مورد شکنجه و وحشیانه قرار گرفته و کشته شدند.

تمامی این اعمال سبب مخالفت شدیدی توسط مردم سانتیاگو د کوبا شد و

ملت را برانگیخت. اهالی شهر فهمیدند هر کس دستگیر می شود به قتل می رسد. شهروندان با حالتی سازماندهی و بسیج شده به دیدن سراسقف سانتیاگو د کوبا، اسقف پرزسرانتس رفتند. وی سراسقف شهر بود و اصل و نسب اسپانیایی داشت. وی به دلایل انسانی در قضیه دخالت کرد تا جان افراد باقیمانده را نجات دهد. به خاطر داشته باشید که چهل نفر از رفقای ما در بایامو بودند. آن ها نیز در اجرای ماموریت خود به مشکل برخورد کرده و تعدادی از آن ها در مکان های مختلف اسیر شده بودند.

روش کلی ارتش باتیستا این بود که با پراکندن دروغ هایی خشم سربازان را علیه ما برانگیزد. آن ها اتهام کثیفی را علیه ما پراکندند مبنی بر اینکه گلوی سربازان بیماری را که در بیمارستان سانتیاگو د کوبا بستری بوده اند بریده ایم. اما آنچه در واقع اتفاق افتاد این بود که همان گونه که گفتم برخورد با سربازان در خارج (پادگان) اتفاق افتاد. نه طبق نقشه ما در داخل. چرا که به طور اتفاقی با گشتی ها برخورد کردیم. گشتی ها معمولاً از آن جا رد نمی شدند و آن گشتی که با ما برخورد کرد برای آن گشت می زد که یکی از یکشنبه های ایام کارناوال بود.

بتو: گشتی متعلق به پادگان بود؟

کاسترو: بله. زمان کارناوال بود و آن گشتی را در آن منطقه گذاشته بودند. با اینکه اتومبیل اول پست نگهبانی را گرفته بود، برخوردی بین اتومبیل دوم - اتومبیلی که من در آن بودم - و گشتی ها رخ داد. وقتی اتومبیل ما توقف کرد، از آن جا که اطراف ما تأسیسات نظامی وجود داشت افراد از ماشین های پشت سر من پیاده شدند و به طرف مواضع طرف چپ خود پیش روی کردند. حتی يك گروه به داخل بیمارستانی که متعلق به پادگان بود رفت. من به محض اینکه این موضوع را فهمیدم به بیمارستان رفتم و آن ها را بیرون آوردم و تلاش کردم گروه را دوباره سازماندهی کنم. حمله متوقف شده و حرکت ناگهانی ما و عامل غافل گیری منتفی شده بود. تلاش کردیم حمله به قسمت داخلی پادگان را از سر بگیریم ولی دیگر ممکن نبود. سربازان از جای خود تکان خورده، و مواضع دفاعی را اشغال کرده بودند. این چیزی بود که موفقیت را غیرممکن می ساخت. موفقیت تنها می توانست از راه غافل گیری به دست بیاید. از آن جا که سربازان هشیار شده و موضع گرفته بودند، این کار

غیرممکن شده بود. برای تسخیر آن دژ، ما نه سلاح های مناسب و نه افراد لازم را در اختیار داشتیم.

يك نفر در فاصله كاملاً نزديك به من شليك كرد. صدای آن تقریباً مرا کر کرد. و مردی را که اونیفورم نظامی به تن داشت هدف گرفت. در نتیجه يك پزشك يار کشته و يا زخمی شد اما دشمن از این واقعیت که برخی از افراد ما به داخل بیمارستان رفته بودند - البته فقط به طبقه اول و در داخل سرسرا - استفاده کرد تا يك مبارزه وسیع مبتنی بر دروغ و تهمت به راه بیندازد و اعلام کرد که ما گلوی سربازان بستری را بریده ایم. این چیزی نبود جز يك دروغ بزرگ اما بسیاری از سربازان آن را باور کردند. باتیستا این کار را کرد تا سربازان را تحريك کند و نفرشان را برانگیزد. او هم چنین درنده خویی سنتی ارتش را به کار گرفت و برای رسیدن به مقاصد خود گفت که منزلت ارتش به خاطر حمله عده ای غیرنظامی که به خود جرأت داده اند رودرروی آن بایستند خدشه دار شده است.

ارتش کسانی را که اسیر می گرفت به طور سیستماتیک به قتل می رساند. برخی بعد از دستگیری بازجویی می شدند و سپس بی رحمانه شکنجه شده و به قتل می رسیدند.

تحت آن شرایط و در حالی که افکار عمومی تحريك شده بود، همان طور که گفتم سراسقف سانتیاگو د کوبا به عنوان يك مقام روحانی همراه با سایر افراد مهم شهر - او مورد احترام ترین آنان بود - دخالت کرد و تلاش کرد زندگی افراد باقیمانده را نجات دهد و در واقع برخی از افراد باقیمانده در نتیجه کوششهای سراسقف و افراد مهم همراه او و هم چنین این واقعیت که مردم شهر سانتیاگو د کوبا بسیار رنجیده شده و ناراحت بودند، نجات یافتند. با در نظر گرفتن موقعیت جدید، تصمیم گرفته شد آن رفقای که همراه من بودند و وضعیت جسمانی آن ها خیلی وخیم بود خودشان را از طریق سراسقف به مقامات دولت تسلیم کنند. این گروه مرکب از شش یا هفت نفر از رفقا بود.

من با دو تن از مسئولین باقی ماندم. این گروهی کوچک بود که قصد داشت از خلیج بگذرد، به سیرامائسترا برسد و مبارزه را از نو سازماندهی کند. بقیه افراد خسته شده بودند و ما می بایست برای حفظ جان آن ها راهی پیدا کنیم.

موضوع را با يك فرد غیرنظامی در میان گذاشتیم و او ترتیبی داد که گروه با سراسقف ملاقات کند. به نزدیک خانه‌ای رفتیم و با کسانی که آن جا زندگی می‌کردند صحبت کردیم. سپس گروه شش یا هفت نفره رفقا را در آن جا گذاشتیم و قرار بود هنگام غروب خورشید سراسقف آن‌ها را از آن جا ببرد. من و دورفیک دیگر حدود دو کیلومتر از خانه دور شدیم و قصد داشتیم آن شب از جاده گذشته و به خلیج سانتیاگو د کوبا برسیم.

کاملاً مشخص است که ارتش از این موضوع خبر داشت. احتمالاً آن‌ها تلفن را استراق سمع می‌کردند. به نظر می‌رسد که ارتش به يك مکالمه تلفنی آن خانواده و سراسقف گوش کرده بود و خیلی زود، قبل از غروب در تمام منطقه نزدیک به شاهراه گشت می‌زد.

ما دو کیلومتر دور شده بودیم و اشتباهی کردیم که طی دوروزی که آن جا بودیم انجام داده بودیم. خسته بودیم و می‌بایست در شرایط بدی در کنار تپه بخوابیم. پتو و یا چیز دیگری هم نداشتیم. آن شب کلبه‌ای با بام گاه گلی پیدا کردیم. کلبه‌ای کاملاً کوچک بود با چهار متر طول و ۳ متر عرض، و از آن نوعی که به آن آلونک می‌گوئیم. بیشتر شبیه به انبار ذخیره کردن چیزها بود. ما که در جستجوی سرپناهی در برابر مه و سرما بودیم تصمیم گرفتیم تا سحر در آن جا بمانیم. آنچه اتفاق افتاد این بود که دقیقاً وقت سحر - قبل از بیدار شدن ما - يك گروه گشتی داخل کلبه شد و وقتی بیدار شدیم تفنگ آن‌ها روی سینه‌مان بود. ناخوشایندترین احساسی که می‌تواند وجود داشته باشد این است که انسان در چنین وضعیتی توسط دشمن از خواب بیدار شود. این نتیجه اشتباهی بود که ما هرگز نمی‌بایست مرتکب می‌شدیم.

بتو: هیچ کس نگاهی نمی‌داد؟

کاسترو: نه. سه نفرمان خواب بودیم. يك کم زیادی مطمئن بودیم. يك هفته می‌گذشت و آن‌ها نتوانسته بودند ما را پیدا کنند. مهم نیست چقدر جستجو کرده بودند، اما ما از دستگیر شدن در رفته بودیم. ما دشمن را دست کم گرفتیم. اشتباهی کردیم و در چنگ آن‌ها افتادیم.

آن‌ها می‌بایست روی تلفن دستگاه استراق سمع گذاشته باشند. من نمی‌خواهم فکر کنم کسانی که با آن‌ها تماس گرفتیم ما را لو داده بودند. چنین

اعتقادی ندارم اما آن‌ها می‌بایست به نوعی بی‌احتیاطی کرده باشند؛ مثلاً با تلفن حرف زده باشند. این کار ارتش را هشیار کرد و گشتی‌ها به آن جا فرستاده شدند. در نتیجه آن‌ها ما را دست‌گیر کردند.

این طور بود که اسیر آن‌ها شدیم. بدون شك برخی از آنان تشنه خون بودند و می‌بایست ما را در جا می‌کشتند.

سپس از روی تصادف يك چیز باور نکردنی اتفاق افتاد. بین گشتی‌ها ستوان سیاه پوستی بود به نام ساریا که آدم‌کش نبود و به نظر می‌رسید اختیاراتی دارد. سربازان می‌خواستند ما را بکشند. خشم‌آگین بودند و بهانه‌ای می‌جستند. تفنگ‌هایشان آماده شلیک بود و ما را به هم بسته بودند. ابتدا نام‌های ما را پرسیدند اما نام‌های واقعی خود را به آن‌ها نگفتیم و اسامی دیگری به آن‌ها دادیم. گمان کنم سربازها در ابتدا مرا نشناخته بودند، آن‌ها مرا شناسایی نکردند.

بتو: آیا از قبل در کوبا آدم شناخته شده‌ای بودید؟

کاسترو: نسبتاً مشهور بودم، اما به دلایلی آن‌ها مرا شناختند ولی به هر حال قصد داشتند ما را بکشند. اگر اسامی واقعی خود را گفته بودیم همان وقت و درجا ما را تیرباران می‌کردند. جروبحث با آن‌ها درگرفت زیرا ما را آدم‌کش خطاب کردند. گفتند که ما به مونکادا رفته بودیم تا آن‌ها را بکشیم در حالی که آن‌ها طرفدار ارتش آزادی‌بخش هستند. بنابراین ما با آن‌ها به بحث کردن پرداختیم. صبر من لبریز شد و با آن‌ها بگومگویم شد. به آن‌ها گفتم که آن‌ها طرفدار ارتش اسپانیا هستند و ما طرفداران واقعی ارتش آزادی‌بخش هستیم. این کار آنها را بیشتر عصبانی کرد. کاملاً یقین داشتیم قصد دارند ما را بکشند. البته فکر می‌کردم هیچ شانسی برای بقای ما وجود ندارد. شروع کردم با آن‌ها جروبحث کنم و سپس ستوان گفت: «شلیک نکنید، شلیک نکنید». سربازان را تحت فشار گذاشت و سپس با آرامش بیشتری تکرار کرد «شلیک نکنید. نمی‌توانید عقیده را بکشید، نمی‌توانید عقیده را بکشید». توجه کنید چه گفت: حدود سه بار تکرار کرد؛ «نمی‌توانید عقیده را بکشید».

یکی از آن دورفیق - اسکار آلکالده، که اکنون رئیس بانک پس انداز مردم است. حرفه او حسابداری و عهده‌دار امور مالی جنبش بود - فراماسون بود و به ابتکار

خودش این را به ستوان گفت که همین مسأله شانس ما را افزایش داد و یا از آنجا که بسیاری از سربازان نیز فراماسون بودند، اطمینان ستوان را به ما بیشتر کرد. به هر حال ما را بلند کردند تا در حالت طناب پیچ شده حرکت کنیم. وقتی چند قدم رفتیم من که گرایش ستوان را دیده بودم او را صدا زدم و گفتم «من رفتار شما را دیدم و نمی‌خواهم شما را بازی بدهم. من فیدل کاسترو هستم». او گفت «به هیچ کس نگوئید. ابدأ به کسی نگوئید». خود او به من اندرز داد به کسی نگویم.

کمی پیاده روی کردیم و از فاصله ۷۰۰ تا ۸۰۰ متری صدای چند شلیک به گوش رسید. سربازان در رفتند، بسیار عصبی بودند و روی زمین خوابیدند.

بتو: چند نفر سرباز آن جا بود؟

کاسترو: حدود دوازده نفر.

بتو: ستوان چند ساله بود.

کاسترو: می‌بایست چهل ساله بوده باشد. شاید هم ۴۲ ساله.

وقتی دیدم سربازان دور شدند، فکر کردم برای تیراندازی به ما نقشه کشیده‌اند و بنابراین سر یا ایستادم. همه در رفتند و من سر جایم ایستادم. ستوان دوباره نزد من آمد و من به او گفتم: «روی زمین دراز نخواهم کشید. اگر می‌خواهند ما را بکشند، می‌بایست در حالت ایستاده به ما شلیک کنند». سپس ستوان گفت: «شما خیلی شجاعید، بچه‌ها، خیلی شجاعید». تصورش را بکنید! فکر کنم داشتن چنین شانسی يك در هزار امکان دارد. اما با این حال وجود این شانس به معنی این نبود که نجات پیدا کرده ایم. نه، این موضوع به معنی تضمین بقای ما نبود. ستوان يك بار دیگر مجدداً زندگی ما را نجات داد.

بتو: مجدداً؟

کاسترو: بله، او يك بار دیگر ما را نجات داد. قبل از ورود سراسقف، گروه دیگر - نزدیک شاهراه بود - کشف شده و به اسارت رفته بود. دلیل تیراندازی که در بالا گفتم همین بود. سپس ما را کنار یکدیگر نگه داشتند. ستوان دنبال يك کامیون گشت، تمام زندانیان دیگر را در عقب سوار کرد و مرا در جلو بین خودش و راننده نشانده.

کمی جلوتر، با يك سرگرد برخورد کردیم. نام او پرز چائومونت، و یکی از افراد

خونریز ارتش و کسی بود که اکثر افراد ما را کشته بود. به سوی کامیون آمد، آن را نگه داشت و به ستوان دستور داد ما را به پادگان ببرد. ستوان با او بحث کرد و اطاعت نکرد. به جای آن، ما را به زندان شهر سانتیاگو د کوبا برد. اگر ما را به پادگان می بردند، تکه تکه می شدیم.

تا آن وقت، مردم شهر سانتیاگو د کوبا فهمیده بودند اسیر شده ایم و در زندان هستیم. تمام شهر موضوع را فهمیدند و فشار زیادی آوردند تا زندگی ما را نجات دهند. طبیعتاً افسر فرمانده هنگ به آنجا آمد تا از ما بازجویی کند. این خیلی مهم بود چون سربازان، و افراد ارتشی خودشان هم تحت تأثیر عملیات قرار گرفته بودند. حتی برخی اوقات نوعی احترام و تحسین نشان می دادند و همراه با آن خشنود نیز بودند چرا که ارتش شکست ناپذیر حمله را دفع کرده و حمله کنندگان را دستگیر ساخته بود. يك عامل روانی دیگر نیز به این موضوع افزوده می شد: آن ها احساس گناه می کردند زیرا تا آن موقع بین ۷۰ تا ۸۰ زندانی را کشته بودند، و مردم نیز این موضوع را می دانستند.

بتو: آن زندانی ها از رفقای شما بودند؟

کاسترو: بله، کسانی که قبلاً دست گیر شده بودند. آن ها حدود ۷۰ تا ۸۰ نفر را که قبلاً در جاهای مختلف اسیر کرده بودند کشته بودند. تعدادی توانستند بگریزند و تعدادی هم زندانی شدند، که افراد همراه من نیز در شمار آنان بودند و تعداد دیگری که در جاهای دیگر به اسارت درآمدند، صرفاً از روی شانس بود که کشته نشدند. باید از اعتراض عمومی نیز متشکر بود و البته هم چنین از اقداماتی که توسط سراسقف و افراد مهم که خود را درگیر جریان ساختند و اعتراض عمومی را منعکس کردند. آن ها توانستند جان عده بیشتری را که برخی مستقیماً و یا توسط سراسقف به ارتش تسلیم شده بودند نجات دهند. اما در نجات گروه کوچک، هنگامی که دستگیر شدیم، عامل تعیین کننده آن ستوان ارتش بود.

بتو: بعد از پیروزی انقلاب بر سر آن ستوان چه آمد؟

کاسترو: خب، بعد از آن جریان، سال ها قبل از پیروزی انقلاب به خاطر آن که ما به قتل نرسیده بودیم او را مقصر دانستند. او به این دلیل که سربازان ما را به قتل نرسانده بودند مقصر شناخته شد. آن ها بعداً تلاشهایی برای کشتن من صورت

دادند، اما این تلاشها شکست خورد. سپس دوران زندان، آزادی از زندان، تبعید، گروه نظامی گرانا، و مبارزه در کوهستانها فرار رسید. ارتش چریکی ما سازماندهی شد، و دوباره، در آغاز کار عقب نشینی های جدیدی در کار بود. آن ها فکر کردند يك بار دیگر ارتش چریکی را نابود کرده اند. اما این ارتش دوباره از خاکستر سر بر آورد، به نیروی واقعی بدل شد و با چشم اندازهایی برای پیروزی به نبرد پرداخت.

در طول آن دوره، ستوان از ارتش اخراج شده بود. بعد از پیروزی انقلاب ما او را به ارتش برگرداندیم و او را به درجه سروانی ارتقاء دادیم. او به عنوان رئیس امور امنیت برای نخستین رئیس جمهور انتصابی انقلاب خدمت کرد. او در کاخ ریاست جمهوری اقامت داشت و برگارد امنیتی ریاست جمهوری ریاست می کرد. متأسفانه هشت یا نه سال بعد از پیروزی انقلاب به سرطان مبتلا شد و در ۲۹ سپتامبر سال ۱۹۷۲ درگذشت - به همین دلیل است که فکر می کنم در آن دوران می بایست حدود ۴۰ ساله بوده باشد - ما نتوانستیم او را نجات دهیم. او به عنوان يك افسر ارتش و فردی بسیار مورد احترام همه درگذشت. نام او پدروساریا بود.

به نظر می رسد این شخص به دانشگاه رفته بود. قبل از آن فردی خودآموخته بود و پیش خودش درس می خواند. من مطمئن هستم که او می بایست يك وقت با من در دانشگاه برخورد کرده و یا مرا در آنجا دیده باشد. واضح است که او به عدالت خواهی تمایل داشت و انسان شرافتمندی بود. اما چیز عجیب، چیزی که طرز تفکر وی را نشان می داد، این بود که او در بحرانی ترین لحظات و چندبار به آرامی در برابر من گفت - وقتی به سربازان می گفت شليك نکنند صدایش را می شنیدم - که عقیده را نمی توان کشت. این عبارت را از کجا گرفته بود؟ شاید بعضی از روزنامه نگاران که بعدها با او مصاحبه کردند بدانند. من هیچ وقت از او نپرسیدم. فکر می کردم مدت زیادی زنده بماند. در سالهای اول انقلاب، ما همیشه فکر می کردیم وقت زیادی خواهیم داشت تا بسیاری کارها را انجام دهیم، در مورد مسایل تحقیق کنیم و قضایا را روشن سازیم. اما او این عبارت را از کجا آورده بود؟ «شليك نکنید. نمی توانید عقیده را بکشید». این عبارتی است که آن افسر شرافتمند چندین بار تکرار کرد.

در کنار این کار، وقتی به او گفتم چه کسی هستم و او گفت «به کسی نگوئید، به

هیچ کس نگویند» يك نشانه دیگر در رفتار او وجود داشت، و وقتی تیراندازی شروع شد و همه روی زمین خوابیدند عبارت دیگری هم داشت: «شما بچه‌های شجاعی هستید. شما خیلی شجاعید». او این را دوبار تکرار کرد. بدون شك آن مرد - همان احتمال يك در هزار - به طریقی به جنبش ما دلبستگی داشت و یا به آن وابستگی اخلاقی پیدا کرده بود. در آن لحظه او واقعاً عامل بقای ما بود.

پتو: بعد شما به زندان رفتید و ۲۲ ماه در جزیره «پاینز» زندانی بودید. کاسترو: بله، از اول ماه اوت.

پتو: شما در نتیجه يك مبارزه عفو عمومی آزاد شدید. آیا به خاطر دارید کلیسا هم در این مبارزه نقش داشت یا نه؟

کاسترو: عفو عمومی پاسخی بود به جنبش وسیع افکار عمومی. تمام احزاب سیاسی مخالف، گروههای اجتماعی، سازمان‌های اجتماعی، افراد برجسته، روشنفکران، روزنامه‌نگاران، و بسیاری دیگر در این مبارزه درگیر بودند. کلیسا می‌بایست از این مبارزه پشتیبانی کرده باشد اما در مرکز این مبارزه قرار نداشت. بدون شك کلیسا به خاطر اقدامات و تماسهای «پرز سرائتس» که بلافاصله بعد از حمله به پادگان مونکادا در سانتیاگو د کوبا صورت گرفت اعتبار کسب کرد. او تلاشهای زیادی کرد و زندگی تعدادی را نجات داد. این مسأله را تمام مردم کوبا فهمیدند. علاوه بر فشار شدید افکار عمومی، عفو عمومی نتیجه چند عامل درازمدت دیگر هم بود. کشتارهای انجام شده بین مردم خشم وسیعی پدید آورد. در ابتدا فقط مردم سانتیاگو د کوبا از جریان باخبر بودند. با اینکه سانسور شدیدی بر مطبوعات حاکم بود، من این جنایات‌ها را در جریان محاکمه ام افشا کردم. در جریان محاکمه، من به شکل مستبدانه‌ای از سایر رفقایم جدا بودم. در روزهای اول مرا به دو یا سه جلسه بازجویی بردند. من از خودم دفاع می‌کردم و جنایات آن‌ها را اثبات می‌نمودم. ما موضع قبول مسئولیت تمام عملیات خود و قیام را در پیش گرفتیم و از آن از دیدگاه اخلاقی، قانونی و قانون اساسی دفاع کردیم. این موضع ما بود و هیچ کس از پذیرش شرافتمندانه آن نگریخت.

همه ما گفتیم که مسئولیت عملیات را پذیرفته‌ایم و به آنچه انجام داده‌ایم افتخار می‌کنیم. این موضعی بود که اتخاذ کردیم. بعدها تمام آن اسناد مخفیانه توزیع

شدند و تمام مردم از عظمت جنایاتی که انجام شده بود و از هول انگیزترین جنایات انجام شده در تاریخ کوبا بود اطلاع یافتند. در همین حال دولت فکر می کرد که قدرتش استحکام یافته است.

تمام نیروهای سیاسی دیگری که فکر می کردند موضع طرفداری از مبارزه مسلحانه دارند، هیچ کاری نکردند و به تدریج منفعل شدند. بسیاری از آنان در حالی که ما در زندان بودیم به کمدی انتخابات پیوستند. بعد از این جریان باتیستا گمان برد از موقعیتی مستحکم برخوردار است و تصمیم گرفت به قدرتش جنبه قانونی ببخشد. او می خواست دولت غیررسمی و انتقالی خود را به دولتی بر مبنای قانون اساسی و منتخب تبدیل کند. انتخاباتی ترتیب داد که در آن خودش کاندیدا بود و اطمینان داشت می تواند دولتش را قانونی کند. از يك سو بسیاری از نیروها از شرکت در انتخابات خودداری کردند، چرا که اپوزیسیون خیلی بی اعتبار بود، و از سوی دیگر گروهی از احزاب از وی حمایت کردند و او توانست به پشتوانه منابع دولتی خود را بالا بکشد. او می خواست به رژیم خود لفافه قانونی ببوشاند. این انتخابات عامل خیلی مؤثری در عفو عمومی بود زیرا در تاریخ کوبا این يك سنت بود که انجام انتخابات بدون اعلام عفو غیر قابل قبول است. بنابراین اعلام عفو تا حدودی نتیجه فشار افکار عمومی و تا حدودی نتیجه عوامل دیگر بود. آگاهی از جنایاتی که صورت گرفته بود، مبارزه ای که ما از زندان پی می گرفتیم تا جنایات را افشا و مردم را هدایت کنیم، و همچنین نیاز باتیستا به دادن يك پوشش قانونی به حکومت خودش که او را وادار می ساخت انتخاباتی صورت دهد؛ تمام این عوامل تعیین کننده بودند. همان گونه که دست کم گرفته شدن گروه کوچک - گروهی متشکل از حدود ۲۰ رفیق - ما توسط او تعیین کننده بود. او با اعتقاد به اینکه عملیات مسلحانه مضمحل شده و ما منابع و قدرتی در دست نداریم، لایحه عفو را صادر کرد.

بتو: آنجائی که در زندان بودید جزیره پائیز نامیده می شد؟

کاسترو: بله.

بتو: در همان جا بود که نخستین بار با پدر ساردنیاس که بعدها در نبردهای

سیرامائسترا شرکت کرد آشنا شدید؟

کاسترو: ممکن است. وقتی در زندان بودم، چند راهبه یکی دو بار با من

ملاقات کردند.

من فقط مدت خیلی کوتاهی را با بقیه رفقا گذراندم.

بتو: آیا در حبس مجرد بودید؟

کاسترو: تقریباً سه ماه بعد از اینکه به زندان رفتم، شاید هم کمتر بود که باتیستا از زندان جزیره که اکنون جزیره جوانان نامیده می شود بازدید کرد تا - خیلی مضحك است - يك کارخانه برق را با ظرفیت تولید چند کیلووات برق افتتاح کند. بعدها واحدهایی با ظرفیت دهها هزار کیلووات برق در اینجا ساخته شد و هیچ مراسم افتتاحی نیز برگزار نشد، چرا که وقت کافی برای این جور کارها وجود نداشت در حالی که باتیستا به اینجا آمد تا يك کارخانه کوچک را افتتاح کند. واضح است مقامات زندان تدارک‌هایی برای خوشامدگویی به باتیستا و به افتخار او فراهم آورده بودند و ما نیز علیه آن‌ها واکنش نشان دادیم. حتی تصمیم گرفتیم روزی که باتیستا به آن جا می آمد غذا نخوریم و به حیاط زندان نیز نرویم. سپس آن‌ها در زندان را به روی ما بستند. نیروگاه برق در فاصله خیلی نزدیکی از محل ما قرار داشت و یکی از رفقا، خوان آلمیدا، از پنجره نگاهی کرد و باتیستا را دید که به داخل کارخانه می رود. ما منتظر شدیم تا بیرون آمد و سپس سرود بیست و ششم جولای را با یکدیگر خواندیم.

در ابتدا باتیستا فکر کرد که این هم بخشی از مراسم خوشامدگویی و یا شاید يك آواز جمعی در ستایش از اوست. در ابتدا خوشحال بود و به همراهانش گفت که ساکت باشند. سپس در سکوت فرورفت و وقتی عبارات سرود ما به آن جا رسید که «دیکتاتورهای سیری ناپذیر کوبا را در بدبختی غرق کرده اند» خشماگین شد. آلمیدا همه چیز را از پنجره دید. سپس پلیس وارد شد اما ما به خواندن ادامه دادیم و حتی وقتی يك آدم کش مخوف، قاتلی معروف به «طپانچه کوچک» به آن جا آمد سرود خود را قطع نکردیم. در سلول‌ها را به روی ما بستند و همراه با آن، مرا تا پایان دوران زندان از دیگران جدا کردند. من در حبس مجرد در سانتیاگو کوبا ماندم تا اینکه محاکمه شدم، بنابراین باید ۱۹ ماه از ۲۲ ماه دوران زندان خود را در حبس مجرد گذرانده باشم. در اواخر دوره زندان حبس مجرد من تمام شد زیرا آن‌ها چند ماه قبل از اعلام عفو، راثول (برادر کاسترو - م) را به سلول من فرستادند.

در نتیجه من نمی توانم به پرسش شما پاسخ بگویم. فکر می کنم باید از مونتانه که در جزیره جوانان بوده است پرسید که آیا پدر ساردیناس در آن موقع با زندانیان قضیه مونکادا تماس داشت یا نه.

بتو: آیا به خاطر می آورید پدر ساردیناس چگونه در سیرامائسترا به گروه ملحق شد؟ در مورد او چه به خاطر دارید؟

کاسترو: هیچ گونه جزئیاتی به خاطر نمی آورم. پیوستن او به ما امری غیرعادی نبود زیرا ما در حال کسب حمایت مردم به مقدار بیشتر و بیشتر بودیم. این در زمانی بود که نیروی چریکی در سیرامائسترا در حال تحکیم شدن بود. گروههای مختلفی از مردم به سوی ما می آمدند - برخی اوقات يك پزشك، و اوقاتی دیگر يك تکنیسین. ما پیش از همه از پزشکان به خاطر خدماتی که به چریکها و مردم می کردند قدردانی می نمودیم. يك روز در اواسط دوران مبارزه پدر ساردیناس، يك کشیش انقلابی که از مقاصد ما جانبداری می کرد به نیروی چریکی ما پیوست. او مدت زیادی را با ما گذراند.

بتو: این جالب است که او در زمانی از حیات کلیسا به نیروی چریکی پیوست که هیچ کشیشی طرفدار سوسیالیسم نبود. با این حال او مورد حمایت سراسقف خود نیز بود، حرکت او صرفاً شخصی و انفرادی نبود.

کاسترو: او نه به عنوان يك سرباز، که به عنوان کشیش به ما پیوست. او در میان سربازان به سر می برد، با ما زندگی می کرد و در زندگی روزمره ما شريك بود. او برای انجام وظایفش همه چیز در اختیار داشت، و حتی می توانست مراسم مذهبی را انجام دهد. يك نفر تعیین شده بود تا به او کمک کند زیرا نیروهای ما اغلب به این طرف و آن طرف می رفتند. وقتی کنترل منطقه وسیع تری به دست ما افتاده بود او اغلب به مدت ده تا پانزده روز در يك نقطه توقف می کرد. همه نیروها او را به گرمی پذیرا می شدند. علاوه بر این همان طور که قبلاً گفتم، انجام غسل تعمید در این جا یکی از رسوم اجتماعی بود. دهقانان به این مسأله اهمیت زیادی می دادند، بسیاری از خانواده ها از من می خواستند پدر تعمیدی فرزند آنان باشم و پدر ساردیناس کودکان بسیاری را در این جا تعمید داد. دادن غسل تعمید یکی از کارهایی بود که او زیاد انجام می داد. خانواده ها به دیدن او می رفتند. آن ها فرزندان خود را می آوردند و

از من می خواستند پدر تعمیدی اش باشم که در کوبا چیزی در حد پدر دوم بچه است. من در سیرامائسترا فرزندان تعمیدی بسیاری دارم. احتمالاً بسیاری از آن ها اینک افسر ارتش و یا فارغ التحصیل دبیرستان هستند. به طور خلاصه، دهقانان روابط نزدیکی با ما ایجاد کرده بودند و این چیزی بیش از دوستی و بیشتر شبیه همبستگی خانوادگی بود.

بتو: آیا او دهقانان را موعظه می کرد؟ آیا مبارزه را از نقطه نظر ایمانی برای آنان تشریح می کرد؟

کاسترو: البته در آن زمان او از جنبه سیاسی طرفدار انقلاب بود و از آن پشتیبانی می کرد. او این خواست خود را با پیوستن به ما نشان داد. در آن زمان او همراه با ما دچار مشکلات زیادی شد. البته او دهقانان را به طریقی که امروزه رواج دارد و یا به طریقی که یک کشیش طرفدار جنبش چریکی موعظه می کند موعظه نمی کرد زیرا در زمانی که پدر ساردیناس به ما پیوست، کشاورزانی که در منطقه بودند بستگی زیادی با نیروهای ما داشتند. برخی از دهقانان، از ترس بمباران و سایر اقدامات سرکوب گرانه ای که توسط ارتش انجام می شد و خانه ها را به آتش می کشید و دهقانان را می کشت، سیرامائسترا را ترك کرده بودند. آن هایی که مانده بودند با ما رابطه ای بسیار نزدیک داشتند.

تا آن جا که به یاد می آورم، او در آن جا چنین کارهایی نمی کرد. او اغلب بین کشاورزان می ماند. تصور می کنم او آن ها را در مورد ایمان موعظه می کرد و کارش بیشتر جنبه مذهبی داشت تا سیاسی. و بعد هم همان طور که گفتم هیچ کشیشی به این منطقه نمی آمد و غسل تعمید برای کشاورزان بسیار مهم و مراسمی اجتماعی بود که اهمیت زیادی داشت.

می بایست بگویم که حضور او و این واقعیت که او در آن جا به عنوان کشیش کار می کرد و کودکان بسیاری را تعمید می داد به تحکیم پیوند مردم و انقلاب و بین خانواده ها و چریکها کمک می کرد. این امر توده مردم و فرماندهی چریکی را بسیار نزدیک می کرد. مواظب یا کار سیاسی او به نفع انقلاب، ماهیتی غیرمستقیم داشت. او خیلی محبوب بود و همه او را دوست داشتند. همه تلاش می کردند کاری برای او انجام دهند.

بتو: بعدها، آیا به درجه سرگردی رسیدی؟

کاسترو: بله. این درجه در زمانی که در جنگ شرکت کرد و به خاطر رفتار شایسته‌اش به او داده شد. ما در سیستم نظامی خود مقامی مانند قاضی عسگر نداشتیم. راستش را بخواهید او به خاطر موقعیت اجتماعی و شایستگی‌اش به سرگردی رسید.

بتو: آیا شما روی یونیفورم چریکی خود يك صليب كوچك نصب کرده بودید؟
کاسترو: خب، مردم سانتیاگو د کوبا برای من هدایای بسیاری می فرستادند. بسیاری از مردم - كوچك و بزرگ - انواع هدایا را برای من می فرستادند، و يك دختر كوچك اهل سانتیاگو د کوبا آن زنجیر را با صليب همراه با پیام مؤثری برای من فرستاد و بنابراین من آن را روی لباسم زدم. بله، صليب را روی لباسم دوخته بودم. اگر از من پرسید آیا این کار از روی ایمان بود، می بایست بگویم «نه». درست نیست بگوئیم این کار از روی ایمان بود. من این کار را بیشتر به خاطر واکنشی در برابر آن دختر كوچك انجام دادم. به هر حال ما کشیشی با خودمان داشتیم، و من پدر تعمیدی فرزندان بسیاری از دهقانان بودم. از این جنبه‌ها مطلقاً تعصبی وجود نداشت.
بتو: آیا آن دختر از دوستان شما بود؟

کاسترو: بله، يك هوادار، دختر بچه‌ای از سانتیاگو د کوبا.

بتو: من فکر می کردم صليب را مادرتان برایتان فرستاده بود.

کاسترو: نه. ما با یکدیگر تماس نداشتیم. ارتباط ما مشکل بود زیرا او زیر مراقبت شدید قرار داشت. آسان نبود. اما مادرم برای من خیلی دعا می کرد.

بتو: اکنون اجازه بدهید يك كم عمیق تر به روابط انقلاب و کلیسا بعد از پیروزی انقلاب پردازیم. واکنش کلیسا چه بود؟ واکنش اشخاص مسیحی نسبت به انقلاب چه بود؟ در ابتدا روابط آن‌ها چگونه بود، بحران کی آغاز شد و چرا؟

کاسترو: در ابتدا روابط انقلاب با تمام بخش‌های اجتماعی خیلی خوب بود. شاید بتوان گفت سرنگونی باتیستا، بدون استثناء از طرف کلیه گروه‌های اجتماعی، از جمله عناصری که به رژیم باتیستا وابسته بودند، کسانی که از طریق روش‌های نادرست ثروتمند شده بودند، کسانی که دزدی کرده بودند، و برخی بخش‌های بالای بورژوازی که با رژیم باتیستا عمیقاً پیوند خورده بودند مورد استقبال قرار گرفت.

دست کم ۹۵ درصد مردم - در آن زمان چند بار نظرسنجی شد - از شنیدن اخبار خوشحال بودند و به خاطر پیروزی ابراز مسرت می کردند زیرا همه از رژیم باتیستا متنفر بودند. او جنایات و مظالم زیادی مرتکب شده بود. مردم پیروزی انقلاب را هم چون يك جرعه امید در نظر می گرفتند و مهمتر از همه، خوشحال بودند زیرا از رژیم وحشت، که هفت سال طول کشیده بود و در سال های آخر آن همه خونریزی کرد راحت شده بودند.

مشکلات با نخستین قوانین انقلابی آغاز شد.

بتو: مثلاً؟

کاسترو: خب، یکی از نخستین قوانین - که شامل افراد زیادی نمی شد - مصادره کلیه اموالی را که از راه غیرقانونی کسب شده بود فرمان می داد. هر چیزی که در دوران دیکتاتوری دزدیده شده بود مصادره می گشت. مزارع، شرکت های تجارتي، صنایع و هر چیز دیگری که از زمان کودتای باتیستا در دهم مارس سال ۱۹۵۲ غصب شده و نتوانسته بودند آن را از کشور خارج کنند مصادره شد. اجرای این قانون محدود به آن دوره زمانی شد، زیرا احزاب بسیاری که در دولت قبل از کودتا بودند به طریقی از نبرد علیه باتیستا حمایت کرده و یا با انقلاب همکاری کرده بودند. اگر محدوده شمول قانون را گسترده می کردیم، بر تعداد بیشتری از مردم اثر می گذاشت. بنابراین برای اختلاس هایی که در دوران قبل از دیکتاتوری باتیستا صورت گرفته بود، نوعی اغماض قائل شدیم تا تفرقه ای ایجاد نشود، موضع انقلاب تضعیف نگردد، و اتحاد تمام نیروهای سیاسی که با رژیم باتیستا مخالفت کرده بودند تحکیم یابد. در نتیجه فقط اموال و دارایی هایی که از دهم مارس به بعد اختلاس شده بود مصادره گردید. اگر زمان اجرای قانون را عقب تر و به زمان آغاز جمهوری می بردیم، می بایست اموال از راه غیرقانونی به دست آمده را از نوه های کسانی که این اموال را دزدیده بودند می گرفتیم و در نتیجه تعداد این گونه افراد بسیار زیاد می شد. بنابراین، ما این کار را به دوره باتیستا یعنی از دهم مارس سال ۱۹۵۲ محدود کردیم.

دومین گام ما که آن نیز مورد حمایت قاطع مردم قرار گرفت، محاکمه تمام کسانی بود که مسئولیت شکنجه ها و سایر جنایات انجام شده را به عهده داشتند.

هزاران نفر از مردم شکنجه شده و به قتل رسیده بودند. به هر حال باید خاطر نشان کنم، سرکوبی که در آن زمان وجود داشت، آن گونه که عملیات سرکوب گرانه امروزه در کشورهای آمریکای لاتین نظیر شیلی، آرژانتین و یا اوروگوئه به شکل ظریف و حساب شده اعمال می شود، نبود. آن سرکوبی ها آن گونه که امروزه این کار یک مسأله تخصصی است، نبود. مواردی که در کوبا رخ داد متعلق به دهه ۱۹۵۰ است، در حالی که مواردی را که در کشورهای دیگر بدان ها اشاره می کنم تقریباً ۲۰ سال بعد و زمانی رخ داد که نیروهای ایالات متحده تجربه ویتنام را از سر گذرانده و سیا دانش فنی وسیعی در مورد چگونگی سرکوب و شکنجه به دست آورده و آن را به نیروهای سرکوبگر آمریکای لاتین، پلیس و نظامیان انتقال داده بود. امپریالیسم ایالات متحده روشهای جنایت و شکنجه خود را در ویتنام تکمیل کرد و بنابراین بعدها، در دهه ۱۹۷۰ آن کشورها با سیستم های سرکوب گری روبرو بودند که از روش های بسیار حساب شده تر و فنی تر شکنجه استفاده می کردند.

در واقع هر چند سرکوبی که باتیستا اعمال می کرد به معنی خونریزی وسیع مردم ما بود، اما سرکوبی که در برخی از این کشورها در سالهای اخیر وجود داشته بدون شك بدتر از روشهای باتیستا است. ایالات متحده و سیا مسئول این وقایع هستند، زیرا آنان بودند که روشهای کشتار، شکنجه و قتل و سر به نیست کردن مردم را آموزش دادند. روش شیطانی سر به نیست کردن در زمان باتیستا عملاً شناخته شده نبود. در واقع تنها پیکر معدودی از قربانیان جنایات سیاسی یافته نمی شد. بتو: در زادگاه من در برزیل، دون میتریونه به منظور آموزش دادن این تکنیک ها به افراد ارتش، گدایان را شکنجه می کرد.

کاسترو: این را دفعه قبل که این جا بودید به من گفتید. این مسأله اسفناکی است، اما اتفاق افتاده است. به هر حال، باتیستا مردمان زیادی، دانشجویان، کشاورزان و کارگران را کشت. او انواع جنایات را مرتکب می شد. به عنوان مثال، یک باریکی از واحدهای ارتش باتیستا شصت و دو نفر از زارعین را که همه مردان یک دهکده کوچک در سیرامائسترا بودند کشتند. نمی دانم این را از کجا یاد گرفته بودند. شاید از یک نمونه کشتار نازی ها در لیدایس - چکسلواکی - یاد گرفته بودند که پس از یک نبرد که طی آن یک ستون ارتشی به دام افتاده بود دست به این کار زدند.

محل موردنظر يك دهكده کشاورزی بود که ربطی به جریان نداشت. دهكده ای كوچك بود - در آن منطقه روستا به معنی واقعی وجود نداشت و معمولاً خانه های روستائیان از یکدیگر جدا بودند. اما برخی مواقع روستاهایی كوچك به وجود می آمد - و آنها همه مردان آن را کشتند. در برخی از خانواده ها، آن ها پدر و پنج یا شش پسر او را با هم کشته بودند. این يك بی رحمی تمام عیار بود.

حتی قبل از پیروزی انقلاب، وقتی در سیرامائسترا يك دولت ابتدایی تشکیل داده بودیم، قوانین جزایی برای مجازات جانیان جنگی فراهم ساختیم. این دادگاه ها شبیه دادگاه نورنبرگ نبود. در نورنبرگ آن ها هیچ قانون مدونی برای محاکمه جنایات جنگی نداشتند. نیروهای متفقین توافق کردند که آن ها را محاکمه کنند - نمی خواهم بگویم تنبیه آنان کار غلطی بود و فکر کنم کسانی که تنبیه شدند، مستحق تنبیه بودند - اما از نظر حقوقی، روشی که در این دادگاه به کار گرفته شد چندان قابل دفاع نبود زیرا يك اصل حقوقی وجود دارد که طبق آن، قوانین می بایست قبل از انجام جنایت وجود داشته باشند. تکرار می کنم: درست از آغاز کار، ما که دارای معیارهای قضایی بودیم، تنبیه جانیان جنگی را مقرر کردیم. وقتی انقلاب پیروز شد دادگاه های کشور این قانون ها را به عنوان قوانین معتبر پذیرفتند - قوانین به خاطر انقلاب پیروزمند اعتبار یافته بود - و بسیاری از جانیان جنگی که نتوانسته بودند بگریزند توسط دادگاه ها محاکمه شدند و از طریق درستی، توسط آن قوانین شدیداً مجازات شدند. در برخی موارد مجازات مرگ و در برخی موارد محکومیت زندان اعمال شد.

این زمانی بود که نخستین تقابلهای علیه انقلاب کوبا در خارج - و به ویژه در ایالات متحده که خیلی زود فهمید با نوع کاملاً متفاوتی از دولت (دولتی نامطیع) سروکار دارد و مبارزه دیوانه واری را علیه انقلاب آغاز کرد - پا گرفت. این موضوع مسأله خاصی را با اقشار داخل کوبا ایجاد نکرد و حتی با طبقه ثروتمند و کلیسا برخوردی پیش نیامد. برعکس، تمامی اقشار (نظرخواهی های انجام شده در این دوره نشان می دهد) با این دو قانون موافقت داشتند: مصادره دارایی هایی که از دهم مارس ۱۹۵۲ به بعد به طریق غیرقانونی کسب شده بود، و هم چنین تنبیه عبرت آموز آن هایی که در شکنجه و سایر جنایات دست داشتند.

پس از آن، برخی قوانین دیگر با ماهیت اقتصادی اعلام شدند. مانند کاهش نرخ بهای برق که عملاً به نصف رسید. مردمانی که از قیمت‌های ظالمانه برق در ناراحتی بودند، مدتی طولانی بود که این درخواست را داشتند. روش‌ها و قوانینی که بایستی به خاطر منافع شرکت‌های خارجی مانند شرکت تلفن وضع کرده بود نیز ملغی شدند. بروز تقابل با شرکت‌های خارجی در کشور به خاطر همین امر آغاز شد. سپس قانون کاهش اجاره بها پدید آمد که از نظر اجتماعی و اقتصادی بسیار اهمیت داشت. تمامی اجاره‌ها حداقل به ۵۰ درصد کاهش یافتند. این قانون میلیون‌ها نفر از مردم را شادمان کرد. بعداً این مسأله به وضع قانونی ختم شد که مطابق آن، مردم به خاطر اجاره‌ای که می‌پرداختند قادر شدند سند خانه‌های خود را به دست آورند. این نخستین قانون اصلاحات شهری بود.

همراه با این قانون‌ها، اقدامات دیگری را در پیش گرفتیم. اخراج کارگران را متوقف ساختیم و کارگرانی را که در دوران دیکتاتوری کنار گذاشته شده بودند به سرکار برگرداندیم. این‌ها اقداماتی اساسی در جهت اصلاح وضعیت به روشی عادلانه بودند. ساختمان تأسیسات ورزشی و امکانات استراحت را در سواحل شروع کردیم. استفاده از تمام سواحل و مکان‌های عمومی را برای همه ممکن ساختیم. به عبارت دیگر از همان آغاز مقررات تبعیض‌آمیز را در کلوب‌ها و سواحل متوقف ساخته و کنار گذاشتیم. بسیاری از بهترین سواحل کشور ملك خصوصی بودند. سیاهان به بسیاری از هتل‌ها، بارها و تأسیسات تفریحی راه نداشتند. تمام این نابرابری‌ها با پیروزی انقلاب کنار گذاشته شدند.

در برخی جاها، این کار آسان نبود. پارک‌هایی در کوبا وجود داشتند - مثلاً در سانتاکلارا - که طبق عادت، سفیدها به يك طرف آن می‌رفتند و سیاهان به طرف دیگر. برخی از رفقا اقدامات عجولانه‌ای بر علیه این وضع انجام دادند. ما توصیه کردیم محتاط باشند و خاطرنشان کردیم که این مقررات را نمی‌توان از طریق زور اعمال کرد و عمدتاً باید از طریق تشویق به اجرا درآورد. به عبارت دیگر، آن‌ها نمی‌توانستند مردم را مجبور کنند در پارک‌ها با یکدیگر بیامیزند. تعصباتی وجود داشت که توسط جامعه بورژوازی و نفوذ ایالات متحده، که چنین تعصباتی را در این جا رایج کرد، پدید آمده بود. این تعصبات را نمی‌شد يك شبه تغییر داد.

محو شیوه‌های ناراحت‌کننده مبتنی بر تبعیض آغاز شد. این کار با از بین رفتن امتیازات سفیدپوستان آغاز شد زیرا کلوب‌ها و پلاژهای اختصاصی برای سفیدپوستان دیگر قابل تحمل نبود. اما به هر حال این کار از طریق اعمال زور انجام نمی‌شد. اگر کسی بخواهد در این موقعیت‌ها از روش‌های مبتنی بر اعمال زور استفاده کند، به جای حل مسأله آن را تشدید می‌کند. اقدامات قانونی باید با استدلال، تشویق و کار سیاسی همراه شود تا بتواند بر تعصباتی که ریشه عمیق دارند اثر بگذارد.

خود من از اینکه می‌دیدم در کشور ما این همه تعصب نژادی وجود دارد در شگفت بودم. نخستین مبارزه موزیانه خیلی سریع شروع شد: می‌گفتند مطابق برنامه - چینی انقلاب، سفیدها می‌بایست با سیاهان ازدواج کنند، یا اینکه ما در صدیم بر انجام ازدواج‌های مختلط (بین دو نژاد) پافشاری کنیم، و از این قبیل تبلیغات مغرضانه. من مجبور شدم بیش از یک بار در تلویزیون ظاهر شوم و بگویم که این حرف‌ها دروغ است، موزیانه است، و تاکید کنم که ما آزادی‌های فردی هر یک از افراد را در تمامی چنین تصمیم‌گیری‌هایی در نظر می‌گیریم، اما آنچه اجازه وجود آن را نخواهیم داد نابرابری و تبعیض در مورد کار، در مدرسه، در صایع و یا در تأسیسات تفریحی و استراحت‌گاه‌ها است. من می‌بایست مباحثه و استدلال می‌کردم زیرا انواع و اقسام موزیگری‌ها و افتراهای تبلیغاتی شروع شده بود. بدون شك، بخش‌های ممتاز فهمیده بودند انقلاب بر زندگی آنان اثر گذاشته است.

قدم بعدی انجام اصلاحات ارضی بود. این نخستین قانونی بود که ایجاد جدایی و افتراق بین انقلاب و ثروتمندان کشور، بخش‌های خیلی ممتاز و هم‌چنین ایالات متحده و شرکت‌های خارجی را سبب شد.

بلافاصله بعد از تشکیل جمهوری، بهترین زمین‌ها به وسیله شرکت‌های ایالات متحده که زمین‌ها را به بهائی نزدیک به هیچ خریده و یا به زور گرفته بودند اشغال شده بود. قانون ما چندان رادیکال به نظر نمی‌رسید زیرا یک سقف حداکثر ۴۰۰ هکتار در نظر می‌گرفت. ما حتی استثناهایی برای مناطقی که از نظر اداره امور زراعی به خوبی سازمان یافته بودند قایل شدیم و به مالکان خصوصی این امکان را دادیم تا ۱۲۰۰ هکتار زمین داشته باشند. نمی‌دانم که آیا در زمان انقلاب چین

مالکانی که ۴۰۰ تا ۱۲۰۰ هکتار زمین داشته باشند وجود داشته است یا نه، اما در کشور ما، این يك قانون کاملاً رادیکال بود. برخی شرکت‌های ایالات متحده وجود داشتند که دویست هزار هکتار از اراضی را به خود اختصاص داده بودند.

این قانون شامل زمینی که به خانواده خود من تعلق داشت نیز شد و املاک خانواده به ۴۰۰ هکتار محدود گردید. ما نیمی از زمینی را که صاحب بودیم و تمام آنچه را که اجاره کرده بودیم و قبلاً در مورد آن‌ها با شما حرف زدم از دست دادیم. این قانون شامل چند شرکت و شاید هزار مالک شد که تعداد زیادی نبودند زیرا تعداد کل زمین داران زیاد بود. اقشار ممتاز کم کم فهمیدند که حقیقتاً انقلابی در کار است و شهروندان ایالات متحده نیز به تدریج درک کردند با دولت متفاوتی سروکار دارند.

آنچه در ابتدای کار انجام دادیم اجرای برنامه مونکادا بود. این برنامه ای بود که گفتم از سال ۱۹۵۱ در ذهن داشتم و در سال ۱۹۵۳ در زمان حمله به مونکادا مطرح کردم. این برنامه شامل اصلاحات ارضی و يك سری از اقدامات اجتماعی بود که در مرحله اول انقلاب انجام دادیم؛ بسیاری اطمینان داشتند هیچ يك از این برنامه‌ها اجرا نمی‌شود. زیرا خیلی اوقات در کوبا از این برنامه‌ها صحبت می‌شد، اما وقتی دولت‌ها به قدرت می‌رسیدند آن‌ها را اجرا نمی‌کردند. بسیاری از ثروتمندان حتی تصور وقوع يك انقلاب را در کشور ما، که فقط ۹۰ مایل با ایالات متحده فاصله دارد، نمی‌کردند و اعتقاد نداشتند که ایالات متحده وقوع چنین انقلابی را در کشور ما اجازه دهد. آن‌ها فکر می‌کردند شاید همه این‌ها هیجانانگیزان انقلابی است - در تاریخ کوبا بسیاری چیزها وجود داشتند که هرگز به مورد عمل گذاشته نشده است.

اما سپس تمام اقشاری که عادت داشتند اداره دولت را در دست خود داشته باشند، فهمیدند که دولت متفاوتی در کار است که آن‌ها نمی‌توانند اداره اش کنند و ایالات متحده نیز نمی‌تواند آن را کنترل کند - حکومتی که کار خود را شرافتمندانه و با عدالت شروع کرد. مردم دیدند دولتی وجود دارد که از آن‌ها حمایت می‌کند و منافع آن‌ها را تشخیص می‌دهد.

هر چند همه انقلاب را حمایت و تحسین می‌کردند، اما این حمایت در آغاز

بیش از آن که جنبه مبارزه جویی انقلابی داشته باشد، عموماً جنبه اخلاقی داشت. وقتی نخستین قوانین انقلابی از تصویب گذشت، انقلاب به تدریج بخشی از حامیان خود را از دست داد. به عبارت دیگر در حالی که در ابتدا ۹۵ یا ۹۶ درصد جمعیت از انقلاب حمایت می کرد، این رقم به تدریج به ۹۲ تا ۹۰ درصد کاهش یافت. اما در مقابل حمایت باقی مانده عمق بیشتری یافت. آن ۹۰ درصد مردم بیشتر انقلابی شدند و بیشتر و بیشتر به انقلاب متعهد گردیدند.

آن سری از اقداماتی که ذکر کردم - پایان بخشیدن به تبعیض نژادی، بازگرداندن کارگرانی که در زمان باتیستا اخراج شده بودند، کاهش اجاره بها، حمایت از کارگران و اصلاحات اراضی - به تدریج نتایج مطلوب را به بار آورد. در این میان کارگران - که قبلاً زیر فشار بودند - بعد از پیروزی انقلاب به تدریج تقاضاهایی را مطرح کردند. علاوه بر آن بسیاری از صاحبان صنعت، که برای ابراز همراهی با انقلاب خودسیرینی می کردند، در مقابل هرگونه تقاضایی تسلیم می شدند. بیش از ما که در دولت بودیم، این صاحبان صنعت بودند که در مقابل تقاضاهای کارگران تسلیم بودند و اتحادیه‌ها در دوره اول انقلاب پیروزی‌های زیادی برای کارگران به دست آوردند.

من حتی مجبور شدم با تمام کارگران صنعت شکر ملاقات کنم، زیرا آن‌ها درخواست داشتند که در کارخانه‌های تصفیه شکر چهار شیفت کارگر مشغول کار شود، در حالی که سه شیفت بیشتر وجود نداشت. از آن جا که در کشور بیکاران زیادی وجود داشتند، این تقاضا قوت زیادی کسب کرده بود. من مجبور شدم با فرستادگانی از سراسر کشور در یک تأثر ملاقات کنم. آن‌ها و حتی افرادی از سازمان خود ما به شدت از تقاضای چهار شیفت کاری حمایت می کردند. مجبور شدم تمام شب را همراه با مباحثاتی طولانی با کارگران به سر ببرم تا برای آن‌ها تشریح کنم چرا به نظر من این کار راه حل مشکل بیکاری نیست. این کار آسانی نبود، زیرا شرکت‌ها هنوز در مالکیت بخش خصوصی بودند و ممکن بود این کار به صورت یک تضاد بین منافع شرکت‌ها و کارگران به نظر برسد. تشریح کردم که منابع پس انداز شده و منافع حاصل باید در راه توسعه سرمایه‌گذاری شود. نمی‌بایست اجازه می‌دادیم این منابع و منافع از دست بروند بلکه باید آن‌ها را صرف توسعه کشور

می‌کردیم. هر چند که من در آن زمان اندیشه‌های سوسیالیستی داشتم، اما فکر نمی‌کردم زمان آغاز اجرای يك برنامه سوسیالیستی باشد.

به جای تشریح قضایا برای کارگران در وضعیتی که آنان منابع خود را در تضاد با منافع شرکت‌ها و مالکان بخش خصوصی می‌بینند و هر پرونی را که از دستشان برود به نفع آن‌ها می‌انگارند، این آسان‌تر است که مسایل را برای آن‌ها از دیدگاه سوسیالیستی و به خاطر درخواست از آنان در جهت درك قضایا و از خودگذشتگی توضیح داد. در چنین وضعیت‌هایی، من مسایل را به روشنی و با واقع بینی با کارگران در میان می‌گذاشتم. همیشه تلاش کرده‌ام از عوام فریبی اجتناب کنم و هیچ‌گاه به آن متوسل نشوم. این کار آسان نیست.

از دیدگاه اقتصادی، برخی اقدامات - مانند کاهش اجاره‌ها - اموری بودند که امروزه آن‌ها را تورم‌زا می‌نامیم زیرا مقدار زیادی پول را آزاد می‌کنند. اما این تقاضا در کشور ما بسیار قدیمی بود. مردم به گونه‌ای دردناک قربانی پرداخت اجاره بهای زورکی شده بودند. این تقاضا از حمایت وسیعی برخوردار بود.

بتو: در آن موقع مسأله تیرگی روابط با کلیسا چگونه بود؟

کاسترو: برخورد با کلیسا زمانی پدید آمد که انقلاب با اقشار ممتاز جامعه برخورد کرد. این يك واقعیت تاریخی است.

در ابتدا، سراسقف‌ها و اونا، که بعداً به مقام کاردینال دست یافت - فکر کنم وی قبل از انقلاب کاردینال شده بود - با رژیم دیکتاتوری باتیستا روابط رسمی در سطح عالی داشت.

بتو: نام او چه بود؟

کاسترو: مانوئل آرتو آگا. روابط او با باتیستا عالی بود و این یکی از چیزهایی بود که وی به خاطر آن نکوهش می‌شد.

به خاطر می‌آورم که در نخستین روزهای انقلاب با تمامی مقامات دیدار کردم. در آن روزهای اول، بسیاری از مردم درخواست ملاقات می‌کردند و من به خاطر حفظ ادب تلاش می‌کردم هر کسی را که خواستار دیدار من بود ملاقات کنم. این زمانی است که با نمایندگان طبقاتی که خود را برای پیشرفت جامعه مسئول می‌دانستند ملاقات‌های زیادی داشتم. رئیس اتحادیه کارخانه‌داران، رئیس اتحادیه

بازرگانان، رؤسای سایر اتحادیه‌ها و مقامات بلندپایه کلیسایی. تمام این مؤسسات درخواست ملاقات با من را داشتند و من هم با هر کسی که درخواست می‌کرد دیدار می‌کردم.

روزهای اول را که در هاوانا به سر می‌بردیم به خاطر دارم. بعد از سه یا چهار هفته، وقتی توانسته بودیم نظم را تا حدودی مستقر کنیم، تلاش کردم کار خودم را سر و صورتی بدهم و فهمیدم با تعداد زیادی مصاحبه روبرو هستم. این وضع ۱۵ یا ۲۰ روز، دو تا سه هفته، ادامه داشت تا اینکه کشف کردم زندگی من بی‌حاصل‌ترین چیز دنیا است و اگر به همین منوال بگذرد، با اینکه موقعیت و مقام اجرایی نداشتم، به جز ملاقات با افراد برجسته که خواستار ملاقات با مقامات دولتی بودند، هیچ کار دیگری صورت نخواهم داد. دولت در حال کار بود، من پست خود را به عنوان فرمانده مسئول ارتش چریکی حفظ کرده بودم و بسیار محتاط بودم که مبادا در امور حکومتی دخالت کنم.

بتو: اوروتیا رئیس جمهور بود؟

کاسترو: بله، رئیس جمهور موقت داشتیم، يك قاضی در سانتیاگو د کوبا، که گرایش صحیحی داشت و به خاطر اینکه در دوران باتیستا برخی از انقلابیون را تبرئه کرده بود فرد با اعتباری شناخته می‌شد. این‌ها مزیت‌های او بودند و ما او را به این مقام رساندیم، بدون اینکه او در جریان انقلاب شرکت کرده باشد. بین مسایل دیگر این نیز وجود داشت، که می‌خواستیم این امر را کاملاً روشن سازیم که دنبال مقام و موقعیت عمومی نیستیم. بنابراین به محض پیروزی انقلاب مسئولیت دولت را به دوش او گذاشتیم. مسأله این است که او در بالای ابرها سیر می‌کرد و به کلی غیر واقع‌بین بود. او از همان آغاز پدید آوردن مشکلات را شروع کرد. حتی گرایش‌ها ضد کارگری پیشه کرد و موقعیت‌های مشکلی پدید آورد. من می‌بایست با کارگران ملاقات کنم و از آن‌ها بخواهم قضایا را بفهمند و صبور باشند. هم چنین می‌بایست با شورای وزیران ملاقات کنم و بگویم: «مسایل سیاسی در حال بروز هستند».

در مورد نخستین قوانینی که انقلاب آن‌ها را تصویب کرد مشکلی وجود نداشت، اما این قاضی آدمی بود که می‌شد او را يك رئیس جمهور دست‌راستی خواند. در يك موقعیت، این مسأله به يك درگیری جدی منجر شد. او شروع کرد تا

بیانیه‌های ضدکمونیستی بدهد و به میل و ساز مبارزه جویانه ایالات متحده و مرتجع‌ترین بخش‌های جامعه بر قصد و نیروهای انقلابی را از یکدیگر جدا کند. این کمی بعد رخ داد. و این موضوع برخوردی را پدید آورد. من گفتم: «حالا چه کنیم؟» مردم با ما بودند، تقریباً تمام آن‌ها. انقلاب حمایت ۹۰ درصد مردم و شاید بیشتر را در پشت سر خود داشت. آن‌ها از انقلاب، ارتش چریکی، و رهبری انقلابی حمایت می‌کردند، اما از اوروتیا حمایت نمی‌کردند. اگر اوروتیا برای يك ثانیه هم تصور می‌کرد این حمایت مردمی برای اوست و به شخص او تعلق دارد، این دیوانه‌وارترین فکری بود که يك نفر می‌توانست داشته باشد. اما به نظر می‌رسد او در مرحله‌ای به راستی به این مسأله معتقد شد و انجام اعمال ناشی از این اعتقاد را آغاز کرد. این امر برخوردی پدید آورد. من گفتم: «چگونه می‌توانیم این مشکل را حل کنیم؟ این مسأله را نمی‌توان به زور حل کرد. این غیرممکن است. اگر بین نیروهای انقلابی و رئیس‌جمهور اختلافی بروز کند و ما بخواهیم او را برکنار کنیم چه وضعیتی پیش می‌آید؟ به نظر خواهد رسید که در کشور خود کودتا کرده ایم». در این مورد من خیلی فکر کردم.

قبلاً من به عنوان نخست‌وزیر منصوب شده بودم و این مربوط به قبل از تصویب قوانین انقلابی است. خود وزیران از من خواسته بودند این مقام را بپذیرم. کسی که نخست‌وزیر بود به نمایندگی از سوی بقیه از من تقاضا کرد، و این درخواست را با اوروتیا و شورای وزیران مطرح کرد. من فقط يك شرط گذاشتم. گفتم: «من پست نخست‌وزیری را می‌پذیرم، اما باید مرا مطمئن کنید مسئولیت تعیین سیاستی را که باید دنبال شود و قوانین انقلابی را که باید تصویب شود به عهده من می‌گذارید». این شرط من بود و پذیرفته شد. به عنوان نخست‌وزیر، من مسئولیت تصویب نامه‌های انقلابی صادر شده را به عهده داشتم.

بعد از آن، تعدادی از قوانین انقلابی تصویب شد. اما بعداً، تضادی بنیانی بین نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور کشور پدید آمد. من به این موضوع خیلی فکر کردم. به خودم اجازه ندادم زیر نفوذ هیچ‌گونه عصبیتی باشم و بنابراین تصمیم به استعفا گرفتم. استعفایی جدی - و این کاری بود که کردم. گفتم: «ترجیح می‌دهم استعفا دهم تا اینکه به کاری شبیه به کودتا دست بزنم». بنابراین استعفا دادم، و این امر در

روزنامه‌ها منعکس شد. در تلویزیون ظاهر شدم و دلایل استعفایم را برای مردم تشریح کردم. اوروتیا در کاخ ریاست جمهوری بود و من در ایستگاه تلویزیون.

بتو: این امر چه زمانی بود؟ چند وقت بعد از پیروزی؟

کاسترو: می‌بایست حداقل ۵ ماه بعد از پیروزی باشد و شاید هم بیشتر. باید دنبال تاریخ آن بگردم.

بتو: هنوز در سال ۱۹۵۹ بود؟

کاسترو: بله، هنوز سال ۱۹۵۹ بود. چند ماه بعد.

او در کاخ بود و من در تلویزیون. من تشریح کردم که چرا استعفا کرده‌ام و او روزنامه‌نگاران را فرا خواند تا بیانیه‌ای بدهد. از این موضوع وقتی در حال صحبت بودم مطلع شدم و گفتم: «نه، کارکنان تلویزیون را به آن جا بفرستید. اجازه بدهید موضوع را در تلویزیون، در مقابل مردم و علنی مورد بحث قرار دهیم». او نمی‌خواست مسایل را در تلویزیون و در مقابل مردم مطرح کند، و چند ساعت بعد، صرفاً به خاطر افکار عمومی و ادار به استعفا شد. یکی از رفقای معتبر ما که در انقلاب شرکت کرده بود به وسیله شورای وزیران به ریاست جمهوری انتخاب گردید. سپس مدتی گذشت که من در طول آن هیچ گونه نقشی در دولت نداشتم، زیرا نمی‌خواستم باز هم پست نخست‌وزیری را قبول کنم. نمی‌خواستم به نظر برسد استعفایم یک کار تاکتیکی برای حل مسأله بوده است. گفتم: «برای اینکه ما را افرادی مجبور به استفاده از زور نپندارند، استعفا می‌کنم». البته، انقلاب را ترك نکردم و این موضوع را روشن کردم: من انقلاب را ترك نخواهم کرد. اما حداقل به این دلیل استعفا کردم که در آن شرایط، نمی‌توانستم وظایفم را به انجام برسانم. مصمم بودم آن تضاد را از طریق زور حل نکنم.

مردم قضیه را حل کردند. مردم توانایی حل بسیاری از مشکلات را دارند. بعد از آن کمی در مقابل برگشت به آن پست مقاومت کردم تا اینکه به خاطر فشاری که رفقا و تمام مردم وارد می‌کردند مقاومت کردن را بیهوده یافتم. بنابراین پست نخست‌وزیری را مجدداً پذیرفتم و از آن به بعد، مسئولیت اصلی را در دولت به عهده دارم.

بتو: می‌خواستید به برخوردارها پتان با کاردینال اشاره کنید.

کاسترو: خب، داشتم به شما می‌گفتم که در نخستین روزها - می‌بایست در ماه فوریه بوده باشد - فهمیدم زندگی‌ام در حال تبدیل شدن به بی‌حاصل‌ترین چیز روی زمین است و خودم را فقط وقف مسایل، صورتجلسه‌ها و ملاقات با اشخاص مهم کرده‌ام. بیش از یک بار دو آدم گوشت‌آلود و چاق درخواست کردند با من گفتگو کنند. پرسیدم: «آن‌ها کی هستند؟» و فهمیدم که «آن‌ها برادرزاده‌های کاردینال هستند». برادرزاده‌های کاردینال می‌خواستند با من ملاقات کنند. بنابراین گفتم: «خب، من باید وقت خودم را صرف دیدار با برادرزاده‌های کاردینال کنم». آن‌ها به مسایل علاقمند بودند زیرا مشکلات تجاری داشتند، علاوه بر آن، مطرح شدن در روزنامه‌ها یک اثر اجتماعی داشت. روز بعد، روزنامه‌ها گزارش می‌دادند: «فلانی و فلانی با کاسترو ملاقات کردند». من هرگز این را دوست نداشتم، اما خوشبختانه خیلی زود ترتیبی دادم تا این کار متوقف شود. گفتم: «بعد از این، با کسانی ملاقات می‌کنم که دیدن آن‌ها برایم جالب است، و به جاهایی خواهم رفت که می‌خواهم آن‌جا را ببینم و خودم را اسیر ملاقات با اشخاصی که دیدار آن‌ها ثمری ندارد و فقط می‌خواهند مرا ببینند نخواهم کرد». بنابراین روش خودم را عوض کردم. اما هنوز آن دو آدم گوشت‌آلود را که دائماً تقاضای ملاقات می‌کردند به خاطر دارم و به نظر می‌رسید که انگار من می‌بایست وقت خودم را صرفاً وقف ملاقات با آن‌ها بکنم. هم‌چنین کاردینال با دولت انقلابی در شرایط رسمی خوبی به سر می‌برد.

این اوضاع هیچ‌گونه مشکلی پدید نیاورد، مشکلات از تصویب قوانین انقلابی پدید آمد: قانون اصلاحات شهری، و قانون اصلاحات ارضی.

پتو: مسأله مدارس، قانون تحویل مدارس (دولتی کردن مدارس - م) کی

تصویب شد؟

کاسترو: این کار در ابتدا انجام نشد. اقدامات اولیه ما شامل ملی کردن مدارس خصوصی نبود و این کار حتی بخشی از یک برنامه فوری نبود. آنچه در نظر داشتیم به راه انداختن مبارزه با بیسوادی و فرستادن معلمان به سراسر کشور بود. در کنار این اقدامات انقلابی، ساخت جاده‌ها، بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها و سایر مراکز بهداشتی را در کوه‌ها، و مدارس را در آن‌جا و بقیه نقاط کشور شروع کردیم. ده هزار شغل جدید آموزشی ایجاد شد. این اقدام دیگری بود که در ماه‌های اولیه انقلاب به

اجرا گذاشته شد. ده هزار شغل ایجاد شد و معلمین به سراسر کشور فرستاده شدند. بدون شك قوانین انقلابی برخوردارهایی پدید آورد زیرا بورژوازی و اقشار زمین دار، اقشار ثروتمند، گرایش خود را در مقابل انقلاب تغییر دادند و تصمیم گرفتند با آن مقابله کنند. همراه با آنان، مؤسساتی که در خدمت منافع این اقشار بودند، مبارزه علیه انقلاب را شروع کردند. این گونه بود که درگیری های ابتدایی با کلیسا آغاز شد، زیرا آن بخش ها می خواستند از کلیسا به عنوان وسیله ای در مقابل انقلاب استفاده کنند.

چگونه بود که آن ها توانستند این کار را انجام دهند؟ به خاطر عاملی که خاص کوبا بود و نه برزیل، کلمبیا، مکزیک، پرو و یا بسیاری کشورهای دیگر آمریکای لاتین: کلیسا در کوبا مردمی نبود، کلیسای مردم، کارگران، کشاورزان، و بخش های کم درآمد جمعیت نبود. این جا در کشور ما، چیزی که قبلاً معمول بود و بعداً به يك رفتار عمومی در اکثر کشورهای آمریکای لاتین تبدیل شد، هرگز اجرا نمی شد. یعنی کشیشان همراه با روستائیان و کارگران در مزارع کار نمی کردند. در کشور ما، جایی که ۷۰ درصد مردم آن در روستا زندگی می کردند هیچ گونه کلیسای روستایی وجود نداشت. این مسأله مهمی است: حتی يك کلیسا در روستا وجود نداشت، و روستا جایی بود که ۷۰ درصد مردم در آن زندگی می کردند. عین همین جریان در جایی که من متولد شدم نیز وجود داشت. دیروز در این مورد به شما گفتم که در آن جا آموزش مذهبی وجود نداشت و کار انجیلی و یا مربوط به حواریون - نمی دانم آن را چه می نامید - صورت نمی گرفت.

بتو: بشارت انجیلی.

کاسترو: بشارت انجیلی.

همان طور که می گفتم، جامعه ما اسماً يك جامعه کاتولیک بود و غسل تعمید بچه ها و تمام چیزهایی را که دیروز به شما گفتم از روی سنت انجام می داد اما آموزش واقعی مذهبی و یا اعمال مذهبی وجود نداشت.

مذهب در کوبا عمدتاً از طریق مدارس خصوصی انتشار می یافت و ترویج می شد - یعنی مدارس با نظامات مذهبی اداره می شد - این ها مدارس بودند که دیروز از آن ها یاد کردم و فرزندان افراد ثروتمند کشور و وابستگان آریستوکراسی، یا

کسانی که خودشان را آریستوکرات می‌پنداشتند، فرزندان قشر بالایی طبقه متوسط، و کلاً بخش متوسط به آن‌ها می‌رفتند. همان طور که دیروز گفتم، يك پزشك، احتمالاً می‌توانست فرزند خود را به عنوان دانش‌آموز روزانه به این مدرسه‌ها بفرستد و ماهانه مبلغی معادل ده دلار شهریه بپردازد. این مدارس اصلی‌ترین وسیله انتشار مذهب در کشور ما بودند و در نتیجه این کودکان تنها کسانی بودند که تعالیم مذهبی دریافت می‌کردند و هر چند نه چندان با اسلوب و جدی، اما مراسم مذهبی را انجام می‌دادند. شاید یکی از مشخصه‌های آن طبقات اعمال کاری و فقدان دیسپلین آن‌ها در مورد اعمال مذهبی بود. به عنوان مثال، برخی از آن‌ها حتی به مراسم عشاء ربانی نمی‌رفتند - کاتولیک‌های معتقد از مراسم مذهبی روز يك شنبه غفلت نمی‌کنند - و بسیاری دیگر روز يك شنبه به عنوان يك عمل اجتماعی و یا به خاطر اینکه این کار يك نوع رفتار ممتاز بود به مراسم مذهبی می‌رفتند و بعد، بعد از این کار، می‌رفتند سر وقت لذت بردن از زندگانی خوش و ثروشان. آن‌ها به رعایت صادقانه اصول مذهبی خود معروف نبودند. این‌ها بخش‌هایی بودند که هسته کلیسای کاتولیک را در کشور ما تشکیل می‌دادند. آن‌ها کسانی بودند که ارتباط نزدیکی با کلیساهای محلی - که معمولاً در مناطق ثروتمند قرار گرفته بود - داشتند. البته برخی از کلیساهای زمانی در محلات معمولی شهرها وجود داشت و هر جایی که جریان توسعه بخش‌های جدید شهری برای اقشار بالای بورژوازی - برای ثروتمندان - وجود داشت، مطمئناً کلیساهایی عالی ساخته می‌شد. خدمات مذهبی برای آن‌ها تضمین شده بود. در آلونک‌ها و محلات فقیرنشین، ارائه هیچ‌گونه خدمات مذهبی تضمین نشده بود. به عنوان يك قاعده، طبقات ثروتمند با اسقف‌ها و سلسله مراتب کلیسا روابط خانوادگی داشتند.

در کنار این مسایل، بخش اعظم روحانیت نیز اصل و نسب خارجی داشت. همان طور که دیروز در مورد یسوعی‌ها به شما گفتم، بسیاری از آن‌ها اسپانیایی‌هایی بودند که اندیشه‌هایی ارتجاعی، دست راستی، و گرایش به ناسیونالیسم اسپانیایی - و حتی طرف‌دار فرانکو - داشتند. نخستین درگیری ما با کلیسای زمانی رخ داد که آن‌ها تلاش کردند از کلیسا به عنوان وسیله‌ای بر علیه انقلاب استفاده کنند. البته کلیسای کاتولیک تنها کلیسایی نبود که مدارس خصوصی داشت. برخی از کلیساهای

پروتستان نیز از این مدارس داشتند - نه زیاد، فقط چندتایی - و برای خودشان شهرتی به هم زده بودند. به عنوان مثال، مدرسه‌ای در «ال کریستو» در ایالت اورینته وجود داشت که خواهر من در آن جا تحصیل می‌کرد و یک مدرسه پروتستان بسیار معتبر بود. مدرسه گرانی نبود و در واقع بسیار اقتصادی بود. نمی‌دانم که آیا کمکی هم از کلیسا دریافت می‌کرد یا نه.

در «کاردناس» مدرسه‌ای بود که پروگرسایوا نامیده می‌شد و آن نیز یک مدرسه پروتستان بود. اعتبار زیادی داشت و بسیاری از فارغ‌التحصیلان آن اکنون از همراهان انقلاب هستند. به عنوان مثال، رفیق پپین نارانجو در این مدرسه درس خوانده است. مشهورترین مدیر این مدرسه هنوز زنده است و همیشه از انقلاب حمایت کرده است. نام او امیلیو رودریگز بوستو است. مشکلی وجود نداشت، این مدرسه به بخش کم‌درآمد جامعه متعلق بود.

هم چنین برخی مدارس پروتستان در هاوانا وجود داشتند که نام برخی از آن‌ها انگلیسی بود. یکی از آن‌ها، اگر درست به خاطر بیاورم، کالج کندلر نامیده می‌شد که مدرسه‌ای کاملاً خوش آب و رنگ بود و نام انگلیسی هم داشت. این مدرسه را به خوبی به خاطر دارم زیرا وقتی به مدرسه بلن می‌رفتم در رشته بسکتبال و بیس بال با تیم آن مسابقه می‌دادیم. مدارس خصوصی غیرمذهبی نیز وجود داشت. تقریباً تمام مدارس و از جمله مدرسه‌ای که من بدان می‌رفتم کاتولیک بودند. این مدرسه در مجموع هزار دانش‌آموز داشت. بزرگترین مدرسه کشور بود. در حال حاضر چندین مدرسه داریم که هر کدام ۴۵۰۰ دانش‌آموز شبانه‌روزی دارند. آن مدرسه هزار نفر محصل داشت که حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر آنان شبانه‌روزی بودند. نام آن دبیرستان بلن بود، بزرگترین و یکی از معتبرترین مدارس در کشور.

این مدارس منابعی بودند که کلیسای کاتولیک را تغذیه می‌کردند. من اعتقادات دیگر را که می‌توان آن‌ها را اعتقادات مردمی نامید در نظر نمی‌گیرم. تمامی اشتیاقی که نسبت به بانوی نیکوکار ما وجود داشت مردمی بود و اشتیاقی که نسبت به لازاروس مقدس - مردم برای او شمع روشن می‌کردند - نیز وجود داشت مردمی بود، همان طور که سنت توده‌ای غسل تعمید چنین بود.

بتو: شما انکار نمی‌کنید که در فرهنگ مردم کوبا اعتقادات مذهبی گسترده‌ای

وجود دارد؟ به عنوان مثال این امر را می‌توان در کارهای مارتی مشاهده کرد، هر چند که افرادی اغلب سعی می‌کنند این احساس را به دست بدهند که مردم این جا همیشه غیر مذهبی بوده‌اند و هرگز اعتقاد مذهبی نداشته‌اند. با توجه به اطلاعات کمی که در مورد این کشور دارم، این احساس را پیدا کرده‌ام که سانتیاگو نفوذ داشته است، مذاهب آفریقایی نیز نفوذ داشته‌اند و کلاً در فرهنگ کشور اعتقاد مذهبی نفوذی گسترده داشته است. آیا این را قبول دارید؟

کاسترو: این آن چیزی است که من تلاش می‌کردم آن را تشریح کنم، آئین بانوی نیکوکار ما، لازاروس مقدس و مقدسین متعدد دیگر. گفتم که روحانیت گسترده بود و همه گونه اعتقادی وجود داشت. ما میراثی آفریقایی نیز داشتیم؛ يك میراث مذهبی آنیمیستی^۱ که بعداً با مذهب کاتولیک و سایر مذاهب آمیزش پیدا کرد. شما در مورد يك مذهب گسترش یافته صحبت می‌کنید. خب، من معتقدم در تاریخ بشریت همه مردم تا حدودی اعتقادات مذهبی گسترده را داشته‌اند.

وقتی کلمب با کلیسای خود - کلیسای کاتولیک - به این جا وارد شد، شمشیر و صلیب را نشان داد. همراه با شمشیر، حق کشورگشایی را مشروعیت بخشید و با صلیب این حق را ستایش و تقدیس کرد. همه بومیانی که در این جا زندگی می‌کردند اعتقادات مذهبی خودشان را داشتند.

وقتی ژنرال کورتس وارد مکزیك شد، دریافت که آن فرهنگ و مذهب در مکزیك حتی بیشتر از اسپانیا گسترش یافته است. حتی می‌توانم بگویم آرتک‌ها از اسپانیایی‌ها بسیار مذهبی‌تر بودند. آن‌ها آنقدر مذهبی بودند و روحانیون آن‌ها تا آن حد خود را وقف مذهبشان می‌کردند و انسان قربانی می‌نمودند که ما هنوز تحت تأثیر آن قرار می‌گیریم. دولت‌ها هم حکومت‌هایی مذهبی بودند. کتاب‌ها و آثاری نوشته شده است که در آن‌ها آن روش‌ها به شکل گسترده‌ای تحلیل شده‌اند. به این ترتیب، مسیحیون با اخلاقیات خود وارد شدند و گفتند که بومیان سنگ دل هستند. اگر يك آرتک به اسپانیا می‌رفت، ممکن بود فکر کند اسپانیایی‌ها بیرحمند. زیرا کشیشان را وامی‌دارند در گرمای تابستان خرقه بپوشند، و یا شاید فکر می‌کرد سایر مسایل

۱. اعتقاد به وجود ارواح مجرد - م.

آن جا خیلی بی رحمانه است. او قضاوت می کرد و اسپانیایی ها می توانستند به نظر فرد آرتک وحشی ببینند زیرا به خدایان قربانی تقدیم نمی کردند، اما به جای آن افراد مرتد را زنده به آتش می انداختند.

شما باید تحلیل کنید که در هر يك از این دو چقدر وحشی گری و سنگ دلی وجود دارد. آرتک ها زندگی انسان ها را به عنوان انجام يك عمل سنگ دلانه بر علیه شخص دیگر قربانی نمی کردند، بلکه این امر را امتیازی عظیم برای قربانی می دانستند. این امر چیزی شبیه به برخی مذاهب آسیایی است که در آن ها برای يك زن بیوه، این امر که همراه با جنازه شوهر مرده اش سوزانده شود يك امتیاز شمرده می شود. آن ها این قربانی شدن در پای خدایان سنگی را يك خشنودی بزرگ، لذتی عظیم، و موهبتی والا برای خود تلقی می کردند. مشکل است بتوان مردمی را یافت که به اندازه آرتک ها و مایاها مذهبی باشند. آن ها در سراسر مکزیك اهرام و ساختمان های مذهبی ساختند و اگر در مورد برخی اهرام و ساختمان های بزرگی که آن ها ساختند تحقیق کنید، درمی یابید آن ها هر چیزی را به منظوری مذهبی می ساختند. به همین دلیل است که می گویم آرتک ها از اسپانیایی ها مذهبی تر بودند. در پرو نیز اینکاها از فاتحان، از پیزارو و تمام اسپانیایی های دیگر مذهبی تر بودند. پیزارو بیش از کتاب مقدس به طلا فکر می کرد و تمام فاتحان اساساً به دنبال طلا بودند. آن ها دیگران را به خاطر پرستش بت های سنگی نکوهش می کردند، در حالی که خودشان طلا را می پرستیدند. از اینکاها به خاطر قربانی کردن انسان در پای بت های سنگی انتقاد می کردند، در حالی که خودشان هزاران انسان را در پای خدای ثروت و طلا قربانی کردند و به خاطر آن میلیون ها فرد بومی را وادار ساختند در معادن کار کنند و اسپانیایی ها را نیز کشتند. خود آتاهوالپا (آخرین پادشاه قوم اینکاها - م) را نیز به زندان انداختند و او را بازی دادند و بعد از اینکه خون بهایش (اطاقی پر از اشیاء ساخته شده از طلا) را گرفتند، او را کشتند.

پس نمی توانید حتی این را عنوان کنید که آن هایی که برای فتح این سوی جهان آمدند اشخاص مذهبی تری بودند. فکر نکنم آن فاتحان اصلاً آدم هایی مذهبی بوده باشند.

وقتی تاریخ هند، چین و یا آفریقا - تاریخ همه مردم - را تحلیل کنید، نخستین

چیزی که متوجه آن می شوید، مذهبی بودن است. علاوه بر آن، متوجه می شوید این مذهبی بودن آمیخته با خلوص و بی آلاشی است و حتی اگر ما آن را درک نکنیم، یا به نظرمان مسخره و وحشیانه برسد و یا حتی اگر چنانچه در بسیاری مواقع گفته می شود، «آن‌ها وحشی باشند و به ماه یا يك حیوان، و یا اشیاء اعتقاد داشته باشند» باز بی آلاش هستند. در طول تاریخ بشری، اولین چیزی که قابل دیدن است گستردگی مذهب است. این اصلی نیست که فقط بر مردمان بخصوصی منحصر باشد. بلکه تمام مردم به طریقی مذهبی بوده اند، و بدون شك در کوبا هم چنین بوده است. آنچه ما نداشتیم يك سنت مذهبی سازمان یافته، سیستماتیک و اصولی و به عبارت دیگر، فقدان اعمال مذهبی و یا شرکت فعالانه در امور کلیسایی بوده است. ما ترکیبی از مذاهب و يك معنویت داشتیم که به طور کلی زیر نفوذ اندیشه های مذهبی و اعتقادات بود.

فکر کنم تعداد کمی از جوامع از داشتن چنین موقعیتی گریخته باشند. به عنوان مثال در مکزیك مذهبی بودن بیشتر از این جا بوده است و این مطلب در مورد سایر کشورهای آمریکای لاتین نیز مصداق دارد. در خود اسپانیا، گستردگی مذهبی با مفهوم بزرگتری وجود داشته است - که شما در مورد آن حرف زدید - اما این گستردگی مذهبی به هزاران روش مختلف غیر از اعمال مذهبی سیستماتیک بیان می شد.

بتو: صحیح.

اکنون ترجیح می دهم برگردیم سراغ آن درگیری های اولیه با کلیسا. به عنوان مثال مسأله آموزش در مدارس، فکر کنم این امر می بایست در روابط بین کلیسا و انقلاب یکی از مشکل ترین مسائل بوده باشد.

کاسترو: وقتی درگیری ها اوج گرفت - این درگیری ها در واقع تقابل های طبقاتی بودند زیرا همان طور که تشریح کردم، طبقه ثروتمند کلیسا را منحصر به خود کرده بود و تلاش می کرد از آن استفاده کرده و اسقف ها، کشیش ها و کاتولیک های معمولی را به سوی اتخاذ مواضع ضدانقلابی هدایت کند - سبب ایجاد واکنش مخالف در دیگر بخش های کاتولیک، اقشار طبقه متوسط کاتولیک، و اقشار کم درآمدی شد که این گرایش ضدانقلابی را نپذیرفتند. يك گروه از فعالین کاتولیک،

که عمدتاً از زنان تشکیل یافته بود - و این زنان همیشه در مورد مسایل انقلاب حساسیت داشتند - سازمانی بنیان گذاشتند که «با صلیب و با وطن» نامیده می شد و جداً از انقلاب پشتیبانی می کرد. بسیاری از آنان اعضای بنیان گذار فدراسیون زنان کوبا بودند.

اما کلیساهای پروتستان موضع متفاوتی اتخاذ کردند. می توانستم ببینم - همیشه شاهد این بوده ام - که کلیساهای پروتستان معمولاً بین بخش های کم درآمد جامعه نفوذ یافته بودند و هم چنین اغلب اعمال مذهبی را فعالانه تر انجام می دادند. منظورم این است که در کلیساهای پروتستان، ایده های آن ها، روش هایشان و شیوه عبادت کردنشان انضباط بیشتری حاکم بود.

بتو: بیشتر با یکدیگر متحدند.

کاسترو: بله، آن ها در انجام عبادت های مذهبی خود ثابت قدم تر بودند. تعداد این گونه افراد چندان زیاد نبود. اما به طور کلی، کسانی که به چنین مدارس و یا کلیساهایی تعلق داشتند - تعداد زیادی از آن ها وجود دارد - در احساسات مذهبی و اندیشه های خود از کاتولیک ها ثابت قدم تر و با انضباط تر بودند. با آن بخش های پیرو مذهب پروتستان هیچ مسأله ای پدید نیامد و برعکس رابطه ما با آن ها عموماً همیشه خوب و راحت بود.

با اعتقادات آنیمیستی و یا انواع دیگر اعتقاد نیز مسأله ای به وجود نیامد. با اعتقادات کاتولیکی نیز مشکلی وجود نداشت و مسایلی که پیش آمد با مؤسسات کاتولیکی رخ داد که مسأله دیگری است. بین کلیساهای پروتستان، گروه هایی وجود دارند که - طبق ماهیت ویژه شان - انقلاب با آن ها مشکلاتی پیدا کرد، همان گونه که با گروه شاهدان یهوه درگیر شدیم. اما در جایی خوانده ام که شاهدان یهوه اغلب سبب بروز مشکلاتی در همه جا می شوند.

بتو: در همه جا، حتی با نظامیان برزیلی.

کاسترو: آن ها با سمبول ها، مدارس، تسهیلات بهداشت عمومی، و دفاع - با بسیاری از چیزها - وارد مخالفت شدند و از این جنبه ها ما بسیار حساس بودیم. به خاطر تهدیدهای ایالات متحده به در پیش گرفتن یک سیاست دفاعی قدرتمند نیازمند بودیم اما خودمان را با اندیشه هایی که با خدمت نظام وظیفه مخالفت

می کردند روبرو می دیدیم. هیچ گونه مشکلی با اعتقادات مذهبی نداشتیم بلکه همیشه مشکلات ما ناشی از نظریاتی بود که نمی شد گفت آیا ماهیت سیاسی دارند و یا مذهبی. در شرایط خاص کوبا ضدیت بین انقلاب و این نظریات رشد کرد و ما در چند مورد با کلیسای پروتستان دچار مشکلات شدیم.

درگیری هایی نیز با کلیسای کاتولیک رخ داد. بدون شك رویارویی هایی وجود داشت که از نوع خشونت بار نبودند زیرا هیچ گونه درگیری خشنی رخ نداد و رویارویی موردنظر بیشتر يك رویارویی سیاسی بود. در آغاز، موضوع ملی کردن مدارس خصوصی تحلیل نشده بود و مدنظر نبود. از طریق يك تحلیل انقلابی، ما قصد داشتیم مدارس دولتی را به حدی ارتقاء دهیم تا به حد مدارس خصوصی و حتی بهتر از آن ها برسند و این يك کار منطقی بود. فکر کنم در این کار موفق شدیم زیرا در حال حاضر هزاران مدرسه داریم. کوبا در حال حاضر نزدیک به يك میلیون دانش آموز در کلاس های آمادگی، برنامه های مدارس تمام وقت که ناهار محصلین را نیز می دهند و در مدارس بورسیه خود دارد.

همان طور که به شما می گفتم، یکی از مدارس حرفه ای بزرگ که چهار هزار و پانصد دانش آموز دارد، به تعدادی بیش از دانش آموزان شبانه روزی تمام کشور در آن دوران، از این گونه دانش آموزان دارد. بین مدارس که بالاترین تعداد ثبت نام را داشتند، دبیرستان بلن بود که ۲۰۰ دانش آموز شبانه روزی داشت و این تعداد در دبیرستان دولورس در سانتیاگو کوبا به ۳۰ نفر محدود می شد. فکر نکنم که در آن زمان حتی ۲۰۰۰ نفر دانش آموز شبانه روزی - که ما آن را دانش آموز بورسیه می نامیم - وجود داشت و ما در حال حاضر ۶۰۰ هزار نفر از این گونه دانش آموزان داریم که نه تنها از تحصیل رایگان اتاق و غذا برخوردارند، بلکه لباس، کتاب، و تسهیلات پزشکی و حمل و نقل آنان نیز تأمین می شود. آن ها از همه امکانات بهره مند هستند. ما اکنون باید به میزانی ۳۰۰ برابر تعدادی که جامعه بورژواها و زمین داران دانش آموز شبانه روزی داشت از این گونه دانش آموزان داشته باشیم. به این ترتیب، پسر یا دختر کشاورز و یا خانواده ای که در کوه ها زندگی می کنند، - مثلاً جایی مانند سییرامائسترا - و یا کارگری که به هر دلیلی در روستا به سر می برد می توانند آموزشی بسیار بهتر از آنچه در گذشته نصیب فرزندان اقلیت ممتاز می شد

داشته باشند.

کوبا اکنون حدود هزار مدرسه آمادگی دارد در حالی که قبل از انقلاب چنین مدارس و وجود نداشت. اکنون مدارس بخصوصی داریم که از ۴۲ هزار نفر کودک ناشنوا، لال و یا نابینا ثبت نام کرده اند. در حال حاضر تعداد زیادی مراکز قبل از دبستان داریم و دهها هزار دانشجوی بورسیه در دانشگاه‌ها به سر می‌برند. این به معنی آن است که ۲۶ سال پس از انقلاب، ما قادر شده ایم اصل دستیابی فرزندان خانواده‌های کم‌درآمد را به مدارسی بهتر از مدارس فرزندان خانواده‌های ممتاز گذشته، به مرحله اجرا بگذاریم. و تمام این‌ها توسط جامعه و از طریق دولت سوسیالیستی فراهم شده است.

اگر به خاطر آن درگیری‌ها نبود، ما هیچ گونه نیازی به ملی کردن آن مدارس نداشتیم، می‌شد که بسیاری از مردم به جای دادن پول به مدارس خصوصی، ترجیح دهند فرزند خود را به مدرسه دولتی بفرستند - با این همه، بسیاری از متخصصان آمریکای لاتین در دانشگاه‌های دولتی تحصیل کرده اند - یا شاید بین آن مدارس و مدارس دولتی ما رقابت سالمی پدید می‌آمد. ما برای ملی کردن مدارس خصوصی تصمیمی نداشتیم. درگیری‌هایی که در آن زمان، و قبل از اینکه ما مدارس دولتی را بنا کنیم، رخ داد نیاز به ملی کردن مدارس خصوصی را پدید آورد زیرا دختران و پسران خانواده‌های ثروتمندی که مخالف انقلاب بودند به این مدارس می‌رفتند و این مدارس را - که اکثراً مدارس کاتولیک بودند - به مراکزی برای فعالیت ضدانقلابی تبدیل کردند. مجموعه این مسایل نیاز به ملی کردن مدارس را پدید آورد اما در این میان تبعیضی وجود نداشت. مسأله ملی کردن مدارس کاتولیک‌ها نبود، بلکه مدارس پروتستان‌ها و مدارس آزاد هم ملی شدند. این مدارس صرفاً مدارس کاتولیک یا پروتستان نبودند، بلکه همه مدارس ملی شد.

می‌بایست همه این مسایل را مرور و تجزیه تحلیل کنیم. به خاطر داشته باشید که دارم همین طوری بدون مقدمه صحبت می‌کنم. دارم آنچه را سبب رخ دادن این جریان شد به خاطر می‌آورم و به شما می‌گویم. اگر شما از من می‌پرسیدید در صورتی که این قضایا پیش نمی‌آمد آیا هنوز، یعنی ۲۶ سال بعد از انقلاب آن مدارس وجود داشتند یا نه، به شما می‌گفتم که شاید هنوز وجود می‌داشتند. به عبارت

دیگر من این را نمی‌گویم و پیشنهاد نمی‌کنم آن دسته از مدارس خصوصی که محصلین آنها فرزندان خانواده‌هایی است که با انقلاب مخالفتی ندارند لاجرم بایستی ملی شوند. اما اگر مدارس به بستر داغی برای فعالیت‌های ضدانقلابی تبدیل شوند - مخصوصاً وقتی این فعالیت‌ها خشونت‌بار و به مسائلی چون خرابکاری، بمب‌گذاری و سایر فعالیت‌ها و تحرکات مختلف سیا و بعلاوه حملات ایالات متحده و محاصره اقتصادی مربوط باشند که کشور را در موقعیت دفاعی قرار می‌دهد - چاره دیگری به جز ملی کردن مدارس نمی‌ماند. چنانچه آدم با جامعه‌اش روابط صمیمانه‌ای داشته باشد، قادر است این تصمیم را بگیرد که از جنبه اقتصادی، اگر ۳۰۰ میلیون پزو بودجه آموزشی دارد، ۲۰۰ میلیون آن را به تأمین آموزش برای بخش‌هایی اختصاص دهد که امکان پرداخت شهریه مدارس خصوصی را ندارند، و ۱۰۰ میلیون بقیه را پس انداز کرده و صرف سایر هزینه‌های اجتماعی چون هزینه‌های اجتماعی، بهداشتی، تولید مسکن و یا توسعه اقتصادی بکند. این امر به خاطر این ممکن می‌شود که لزومی ندارد این مبلغ را صرف خانواده‌هایی بکند که می‌توانند، شهریه مدارس خصوصی را بپردازند. حتی در حال حاضر هم در کوبا خانواده‌هایی وجود دارند که از پس پرداخت شهریه مدارس خصوصی برمی‌آیند. این امر به خاطر آن نیست که آنان کارخانه‌دار و یا مالک زمین هستند، بلکه به دلیل این است که پزشک، مهندس، و یا کارگرند و درآمد ماهیانه بیش از ۱۰۰۰ پزو دارند. خانواده‌هایی در اینجا هست که درآمدهای بالاتر از ۱۰۰۰ پزو دارند زیرا چند نفر از اعضای خانواده کار می‌کنند و اگر فقط یک بچه داشته باشند، توانائی پرداخت ۵۰ یا ۱۰۰ پزو برای شهریه را دارند.

یک دولت سوسیالیستی می‌تواند در حالی که مدارس رایگان برای بقیه کودکان به اندازه کافی فراهم است و کیفیت این مدارس از مدارس خصوصی کمتر نیست، حتی اگر مصلحت دانست مدارسسی داشته باشد که شهریه می‌گیرند. اگر در کشوری که در آغاز جریان یک تجول انقلابی است مدارس خصوصی مذهبی وجود داشته باشند، این امر می‌تواند به عنوان شرکت آن‌ها در امر آموزش و پرورش و کمکی در راه تحمل هزینه‌های آموزشی در نظر گرفته شود. کشورهای جهان سوم، کشورهای در حال توسعه‌ای که پول زیادی برای خرج کردن ندارند اما احتیاجات آن‌ها فراوان

است، می بایست برای اختصاص این ۱۰۰ میلیون دلار برای سایر اهداف تصمیم بگیرند.

بنابراین، به دور از خشک اندیشی و عدم انعطاف در مورد نیاز به ملی کردن مدارس خصوصی، من حتی می توانم وجود این مدارس را به عنوان تشریک مساعی بخش های معینی در اقتصاد کشور و به عنوان يك كمك در نظر بگیرم، بنابراین، پولی را که می بایست برای این گونه مدارس خرج شود می توان به برآوردن نیازهای مهم دیگر اختصاص داد. من این موضوع را به عنوان يك حکم خشک و انعطاف ناپذیر انقلابی در نظر نمی گیرم. دارم در مورد تجربه خودمان که يك امر متفاوت بود صحبت می کنم. ما چیزی را بنیان نهاده ایم که می توان آن را ایده آل خواند: دادن شانس مساوی به همه کودکان کشور برای برخورداری از آموزش با کیفیت بالا.

بتو: فرمانده، وقتی من بچه بودم، اغلب می شنیدم که برخی از کشیش ها می گفتند ما باید علیه کمونیسم و سوسیالیسم بجنگیم زیرا ورود سوسیالیسم به این معنی خواهد بود که کلیساها بسته شوند، کشیش ها به قتل برسند، به راهبه ها تجاوز شود، و اسقف ها به دار آویخته شوند. اکنون از شما می پرسم: آیا در کوبا کلیساها بسته شد؟ آیا کشیش ها اعدام شدند؟ همان طور که در دوران رژیم نظامی برزیل رخ داد آیا اسقف ها شکنجه شدند؟ در کوبا چه وضعی بود؟

کاسترو: فکر کنم چنین درگیری هایی جدی بین انقلاب، جنبش های سیاسی و کلیسا در انقلابات تاریخی کلاسیک رخ داده است. برخی اوقات کلیسای کاتولیک درگیر بوده است و در امپراتوری قدیمی تزارها این جریان در رابطه با کلیسای ارتدوکس رخ داد.

بتو: و در مکزیك نیز وقتی انقلاب مکزیك رخ داد.

کاسترو: بله، می خواستم به آن اشاره کنم، اما می خواستم بسیار عقب تر و به گذشته ها برگردم. حتی نهضت اصلاح مذهب به برخوردهای خشونت باری منجر گردید که ظهور جنبش های لوتر و کالوین و ظاهر شدن کلیساهای متعدد را باعث شد. اصلاحات به جنایت و خون ریزی منجر شد. وقتی برای اولین بار در مورد شب سن بارتلمی در پاریس چیزهایی شنیدم هنوز بچه بودم. این بخشی از تاریخ است. هزاران نفر در این درگیری های مذهبی کشته شدند. به عبارت دیگر، جنایت نه تنها

در درگیری‌های سیاسی و اجتماعی رخ می‌داد، بلکه بین جنبش‌های مذهبی نیز وجود داشت. نمی‌دانم آیا هیچ کس تاکنون این امر را که چه تعداد از مردم به این دلایل قربانی شده‌اند حساب کرده است یا نه.

بتو: به وسیله انکیزیسیون.

کاسترو: بله، و بعد از انکیزیسیون، توسط این و آن. تا آن جا که من درک می‌کنم، هر کس به طریقی به خشونت متوسل می‌شد. برخی اوقات دولت‌ها این کار را می‌کردند، و برخی اوقات نیز کلیسا. به عبارت دیگر، خشونت وجود داشت و نه فقط در درگیری‌های سیاسی. این خشونت در خود نهضت‌های مذهبی وجود داشت و این چیزی است که من می‌خواهم در مورد آن تأکید کنم. واضح است که با ظهور مسیحیت، میلیون‌ها نفر از مردم به نام کلیسای کافر مذهبی رم قربانی شدند. هیچ کس نمی‌داند چند نفر از مسیحیان در طول دوره ۲۰۰ ساله‌ای که از ظهور مسیح آغاز و به پذیرفته شدن مسیحیت به عنوان دین رسمی امپراتوری ختم می‌شود به وسیله امپراتور رم قربانی شدند.

حتی در درگیری‌های بین کلیسایی نیز خشونت‌های زیادی وجود داشته است علیه کلیسا خشونت وجود داشت و کلیسا نیز به نوبه خود در حیطه قابل توجهی خشونت اعمال کرد. به همین دلیل است که پدید آمدن خشونت در برخوردهای بین جنبشهای سیاسی انقلابی و کلیسا چیز غیرمنتظره‌ای نیست.

اجازه بدهید در مورد انقلابات کلاسیک حرف بزنیم. انقلاب فرانسه که يك رخداد تاریخی عمده است، شاهد برخورد بین انقلاب و کلیسا بوده است که البته این برخورد فقط با بخشی از کلیسا بوده است زیرا هیچ گاه نباید فراموش کرد انقلاب فرانسه از مجمعی پا گرفت که در آن سه گروه اجتماعی نماینده داشتند: اشراف، روحانیت و يك گروه سوم (بازرگانان، پیشه‌وران، صنعت‌گران و غیره که باید آن‌ها را طبقه متوسط نامید). کشیش‌ها و روحانیت جزء - هم‌چنین برخی اسقف‌ها - اقلیت گروه سوم را تشکیل می‌دادند. بعد، وقتی آن مجمع که توسط پادشاه فرا خوانده شده بود تشکیل شد، حتی برخی از طبقه اشراف حمایت خود را از طبقه متوسط اعلام کردند. اکثریت از روحانیون جزء، کشیش‌ها، و تعدادی از اسقف‌ها تشکیل می‌شد که البته نباید لافایت و بسیاری دیگر را که آن‌ها نیز از

انقلاب حمایت کردند از نظر دور داشت. این نخستین انقلاب کلاسیک در دوران ما بود در ضمن انقلاب خون باری هم بود. اسقف‌ها و کشیش‌ها طی مبارزه به وسیله هر دو طرف دعوا قربانی شدند. نباید فراموش کنیم کشیش‌ها در انقلاب فرانسه نقش تعیین کننده‌ای بازی کردند.

این نوع برخوردها در دومین انقلاب اجتماعی بزرگ عصر ما یعنی انقلاب بلشویکی نیز به این یا آن طریق تکرار شد. من با آن جنبه چندان آشنائی ندارم اما تصور می‌کنم همچون هر انقلاب دیگری بایست بین کلیسا و انقلاب تصادم‌هایی به وجود آمده باشد و ممکن است برخی از کشیش‌ها نیز اعدام شده باشند. مطمئن نیستم زیرا در این جریان‌ها بزرگ تاریخی آدمی زیاد به جزئیات توجه نمی‌کند. من در مورد حوادثی این چنینی که در انقلاب فرانسه رخ داد اطلاعات بیشتری دارم - کتاب‌های زیادی در مورد آن نوشته شده - اما در انقلاب روسیه هم برخوردهائی وجود داشته است.

انقلاب مکزیکی نیز که در نیم کره ما رخ داد يك انقلاب اجتماعی بود - نه يك انقلاب سوسیالیستی بلکه انقلابی اجتماعی - و بسیاری چیزها در آن اتفاق افتاد. بخشی از کلیسا با انقلاب بود و بخش دیگر علیه آن. این امر به درگیری‌های شدید و خشونت انجامید. برخوردی خونین بود.

وقتی جنگ داخلی اسپانیا را به خاطر می‌آورم، متوجه می‌شوم که آن نیز با خون‌ریزی همراه بود. هر دو طرف دست به جنایت زدند و کشیش‌ها - و شاید اسقف‌ها نیز - توسط یکی از طرفین اعدام شدند و محتمل است طرف دیگر نیز کشیش‌هایی را اعدام کرده باشد.

حالا اجازه بدهید به انقلاب خودمان بپردازیم. این يك انقلاب عمقی بود. تاکنون اسقف‌ها یا کشیشی اعدام نشده و هیچ کشیشی با بدرفتاری و شکنجه روبرو نبوده است. باید بگویم مهم‌ترین مسأله این است که با هیچ کشیشی یا آدم معمولی بدرفتاری و خشونت نشده است. وقتی در سیرامائسترا بودیم، قوانینی بر علیه شکنجه‌گران و قاتلین تصویب کردیم - درباره آن قوانین قبلاً به شما گفتم - و احترام عمیق به زندگی انسانی، برای فرد انسانی، و نفی قدرت‌مداری و بی‌عدالتی و نهمی رفتار خشونت‌آمیز با آدم‌ها و با زندانیان را بین رزمندگان خود ترویج کردیم.

ما نه فقط از طریق جنگیدن، بلکه به خاطر این امر که می دانستیم چگونه با زندانیان خود رفتار کنیم در جنگ پیروز شدیم. هیچ يك از سربازان اسیر شده دشمن اعدام نمی شد و هیچ کس شکنجه نشد. حتی به آن ها فشار نمی آوردیم تا اطلاعات مهم را از دهانشان بیرون بکشیم. واضح است که قوانینی برای خودمان داشتیم. وقتی جاسوسی را می گرفتیم. او را محاکمه، محکوم، و حتی اعدام می کردیم، اما هرگز برای گرفتن اطلاعات کسی را شکنجه نکردیم. معمولاً آن افراد آن چنان روحیه خود را می باختند که ما از انجام چنین کاری شرم داشتیم.

افراد ما از تنفر خود نسبت به شکنجه و جنایت الهام می گرفتند؛ چگونه ممکن بود ما نمونه ای از شکنجه و جنایت را در مقابل سربازان خود بگذاریم. این کار می توانست اثری منفی بر جای بگذارد. کسی که درک نکند در يك انقلاب داشتن روحیه يك عامل بنیانی است، شکست خواهد خورد. ارزش ها و روحیه سلاح های درونی انسانند. همان طور که می دانید، بدون اینکه اعتقادات را در نظر بگیریم، ما به رزمندگان انقلابی خود تلقین نمی کردیم که اگر بمیرند در آن دنیا پاداش خواهند گرفت و یا سعادت ابدی خواهند یافت. آن مردان برای مرگ آماده بودند. هر چند که از نظر مذهبی افراد بی اعتقادی بودند، زیرا ارزش هایی وجود داشت که آن ها معتقد بودند از دست دادن زندگی شان، حتی وقتی تنها دارایی شان بود، در راه آن ها ارزشمند است. اگر بر اساس ارزش های ویژه ای نباشد، چگونه آدم می تواند چنین رفتار کند و چگونه می تواند این ارزشها را لکه دار کرده و خراب نماید؟

حتی يك سرباز دستگیر شده توسط نیروهای ما اعدام نشد. این امر به ما کمک زیادی کرد زیرا در کسب اعتبار، اقتدار و روحیه نیروهای انقلابی در برابر دشمنی که زندانیان را شکنجه می کرد، به قتل می رساند و از هیچ جنایتی باک نداشت، مؤثر بود. از پیروزی انقلاب تاکنون یعنی به مدت ۲۶ سال ما این سنت را حفظ کرده ایم زیرا این سیاست جدی و تعیین کننده بوده و ما هیچ گاه وجود جنایت را تحمل نکرده ایم. مهم نیست که دشمنان انقلاب چه می گویند. آن ها این طرف و آن طرف می روند و چیزهای وحشتناکی می گویند که ما به آن ها اعتنایی نداریم. آدم هر وقت اخبار آن ها را می خواند خشمگین و عصبانی بودن آن ها را متوجه می شود زیرا از یافتن حتی يك مورد که بتواند به عنوان شاهدی بر قتل، شکنجه و یا سر به نیست کردن

افراد توسط انقلاب محسوب شود عاجزند. تاکنون هیچ موردی وجود نداشته است و آن‌ها هرگز چیزی پیدا نخواهند کرد. انقلاب ما انقلابی قانونمند بوده است و به طریقی قانونمند نیز گسترش یافته است.

ما خیلی رادیکال بوده ایم، اما هرگز افراط نکردیم. برای خدشه دار و یا ملکوک کردن آن ارزش‌ها که پایه‌های اساسی انقلاب ما هستند، ما مجوزی نیافته و یا قبول نکرده ایم و پس از این نیز قبول نخواهیم کرد. از این نظر به شما اطمینان می‌دهم که نه کشیش، نه اسقف و نه حتی بدترین دشمنان مان - کسانی که تلاش کرده‌اند رهبران انقلاب را ترور کنند (سیا ده‌ها نوع از این کوشش‌ها ترتیب داده است) - هدف اعمال خشونت بار قرار نگرفته‌اند. زمانی بود که در کوبا ۳۰۰ سازمان ضدانقلابی وجود داشت. هر وقت پنج، شش نفر ضدانقلابی گردهم می‌آمدند، سازمانی تأسیس می‌کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند با پشتیبانی، کمک و حمایت ایالات متحده از مبارزه آنان علیه انقلاب، انقلاب نخواهد توانست در مقابل خون‌ریزی مقاومت کند. انواع فرصت‌طلبی‌ها در این سازمان‌ها وجود داشت. احتمالاً هر کس که جنایت جدی مرتکب می‌شد، به اعدام محکوم می‌گردید، اما تنها براساس قوانین جاری و همراه با محاکمه و ارائه شواهد جنایی انکارناپذیر. گفتم که ۳۰۰ تا از این گونه سازمان‌ها وجود داشت و از فعالیت‌های آن‌ها، ما بیشتر از خودشان مطلع بودیم. این امر به خاطر آن بود که ادارات امنیتی ما به شکنجه متوسل نمی‌شدند. آن‌ها مؤسساتی کارآمد بودند و همیشه برای فهمیدن اینکه دشمن چکار می‌کند روش‌های دیگری به کار می‌بردند. آن‌ها گروه‌ها را شناسایی می‌کردند و عناصر خود را بین آن‌ها نفوذ می‌دادند. در پایان ایندوره از فعالیت، زمانی رسید که رهبری اکثر این سازمان‌های ضدانقلابی در دست افراد ما یعنی انقلابیون بود. این نتیجه‌ای بود از سیستمی در حد کمال و زحمتکش، که برای کسب اطلاعات به خشونت متوسل نمی‌شد.

فرض کنیم يك ضدانقلابی در ژانویه سال ۱۹۶۱ کارهایی کرده بود. خب، ما پرونده‌ای در مورد او داشتیم که به ما می‌گفت او در هر يك از روزهای آن ماه مشغول چه کاری بوده است، کجا رفته و با چه کسی ملاقات کرده است. ما تمام اطلاعات مربوط به او را در دست داشتیم. حال فرض کنیم او در سال ۱۹۶۲ دستگیر می‌شد

زیرا به عنصر خطرناکی بدل می گردید. احتمالاً او نمی توانست دقیقاً به خاطر بیاورد در یک روز به خصوص ماه ژانویه چه کرده است و چه کسانی را دیده است. اما تمام این اطلاعات در پرونده او موجود بود. به عنوان قاعده ای کلی، آن ها و امی خوردند و روحیه خود را از دست می دادند. آن ها اعتقادات عمیقی نداشتند، خودخواه بودند، دنبال منافع مادی می گشتند، و آمال هاشان مادی بود. از آن جا که روحیه نداشتند، وقتی با انقلاب که روحیه ای عظیم داشت روبرو می شدند، به محض دستگیری و اطلاع از اینکه ما همه چیز را در مورد آن ها می دانیم روحیه خود را می باختند و از این جهت همه چیز را فاش می کردند. در هیچ موردی اعتراف و یا اطلاعات از طریق خشونت بدنی به دست نیامد.

ممکن است برسید که آیا هیچ کشیشی به خاطر دست داشتن در فعالیت های ضدانقلابی اعدام شده است یا نه. جواب منفی است. آیا از جنبه قانونی این کار ممکن بود. بله. و باید اضافه کنم که جنایات جدی بسیاری بر ضد ما رخ داد. بتو: در تهاجم خلیج خوکها سه نفر کشیش شرکت داشتند.

کاسترو: باید این مسأله را تحقیق کنم، زیرا تعداد دقیق را به خاطر نمی آورم. اما کاملاً مطمئن هستم که سه نفر از آنها وجود داشتند. از نظر تکنیکی، هر یک از مهاجمین، خائن به حساب می آمدند زیرا اگر کسی به کشوری که دشمن کشور خودش است، مهاجرت کند و به دنبال دستور آن کشور به کشور خودش حمله کند، و این کار او به خون ریزی و از دست رفتن زندگی شهروندان منجر شود، مرتکب خیانت شده و مستحق مجازات اعدام است.

تعدادی از موارد نیز وجود داشت که به فعالیت های جدی ضدانقلابی مربوط می شد و می توانست به محاکمه و مجازات شدیدی چون اعدام منجر شود. اما به هر حال، در هیچ مورد چنین نشد. ما بهترین تلاش ها را انجام دادیم تا از اتفاق افتادن چنین چیزی جلوگیری کنیم، زیرا صرف نظر از شرایط و موقعیت، نمی خواستیم به عملی دست بزنیم که ما را با ارائه این فکر که انقلاب یک کشیش را اعدام کرده است آلت دست نیروهای ارتجاعی و امپریالیست ها قرار دهند. برای جلوگیری از این امر، صدمات زیادی خوردیم. مواردی از جنایات وخیم وجود داشت اما بازهم مجازات مرگ اعمال نشد. در واقع تعداد زیادی از کشیشان جنایاتی جدی مرتکب

نشدند زیرا درگیر فعالیت‌های سیاسی مخالف شدن یا حمایت سیاسی و یا ایدئولوژیک از ضدانقلاب کردن يك چیز است، و مرتکب خرابکاری شدن و فعالیت‌های جدی ضدانقلابی انجام دادن يك چیز دیگر. راستش تعداد زیادی از این گونه کشیش‌ها وجود نداشتند. با این حال در هیچ يك از مواردی که مجازات اعدام قابل اجرا بود، هرگز اجرا نشد. با کشیش‌ها همیشه با ملاحظات خاصی رفتار می‌شد. بعضی از آن‌ها به خاطر شرکت در فعالیت ضدانقلابی محکومیت زندان یافته بودند، اما تمام مدت زندان خود را نگذراندند. آن‌ها برای مدت‌های بسیار محدودی در زندان ماندند و همیشه تلاش می‌کردیم آن‌ها را آزاد کنیم هر چند چنین مجازات‌هایی کاملاً عادلانه بود، اما نمی‌خواستیم این تصور را ایجاد کنیم که انقلاب کشیش‌ها را به زندان می‌اندازد.

مشوق این گونه رفتار ما، تا حدودی نماینده پاپ در این جا - عالی جناب زاچی - بود که بسیار باهوش، با قابلیت، دارای توانایی‌هایی سازنده و شخصیتی بزرگ بود و این امر را که درگیری‌های بین کلیسا و انقلاب عقلانی نیست درک می‌کرد و تلاش می‌نمود از آن‌ها اجتناب کند. این واقعیت که وی چنین خصایلی داشت تا حدودی نوع رفتار ما را تعیین می‌کرد. فکر کنم او در جلوگیری از گسترده شدن و وخیم شدن ابعاد این درگیری‌ها نقشی مهم به عهده داشت. و به کمک او به عنوان يك میانجی، ما چند کشیش زندانی را آزاد کردیم.

بتو: آیا کلیساها بسته و کشیش‌ها تبعید شدند؟

کاسترو: در کوبا هرگز کلیسایی بسته نشد. زمانی بود که رویارویی سیاسی واقعاً حاد شد و به خاطر گرایشات سیاسی خصمانه‌ای که برخی کشیش‌ها در پیش گرفته بودند - به ویژه کشیش‌های اسپانیایی - ما درخواست کردیم از کشور ما اخراج شوند و اختیارات آن‌ها را به کسانی دادیم که در این جا باقی می‌ماندند. چنین چیزی اتفاق افتاد و این روشی بود که در پیش گرفته شد. به هر حال ما کشیش‌های دیگر را مختار ساختیم به کوبا بیایند و جای کسانی را که از این جا می‌رفتند بگیرند. این تنها اقدامی بود که صورت دادیم و فقط يك بار این کار را کردیم. بعد از آن، روابط با کلیسا عادی شد.

بتو: در مورد آن کاردینالی که بعد از تهاجم خلیج خوکها به سفارت آرژانتین

رفت چه؟

کاسترو: این درست بعد از تهاجم خلیج خوکها بود. به نظر می‌رسد که در نیمه دوم آوریل سال ۱۹۶۱، در زمان تهاجم خلیج خوکها، کاردینال متوحش شد. نمی‌دانم چرا چنین شد، اما واقعیت این است که به اقامتگاه سفیر آرژانتین رفت. کاردینال خیلی مسن بود. وقتی آرژانتین در فوریه سال ۱۹۶۲ روابط خود را با کوبا قطع کرد، کاردار واتیکان کاردینال را متقاعد ساخت در کوبا بماند. او به استراحتگاهی در ماریانائو برده شد و بقیه زندگی‌اش را در آن جا گذراند. این آن چیزی است که رخ داد.

اجازه بدهید نمونه‌هایی را برایتان بگویم. یکی از بستگان کاردینال قیام مسلحانه‌ای در ایالت اورینته ترتیب داد. او ابتدا در مدرسه دینی کوبره در سانتیاگو کوبا زندگی می‌کرد، و سپس به کوه زد تا یک گروه چریکی ضدانقلابی را سازماندهی کند. طبیعی است که گروه شناسایی، محاصره و دستگیر شد. اما علی‌رغم جدی بودن گناه، وی تنها به زندان محکوم شد. ببینید در چه جنایاتی دست داشت: یک خویشاوند کاردینال موضع ضدانقلابی اتخاذ می‌کند، از مدرسه دینی کاتولیک‌ها بهره می‌جوید، گروه چریکی ضدانقلابی سازمان می‌دهد و علیه انقلاب می‌جنگد و تمام این‌ها در زمانی رخ می‌دهد که انقلاب با دشواری‌های بزرگی مواجه است. وقتی است که با تهدیدها و حملات ایالات متحده روبروست و حتی در آن زمان و موقعیت هم ما خیلی سختگیر نبودیم. البته او به زندان محکوم شد.

این تمام آن چیزی بود که من می‌دانم. واقعا نمی‌توانم به شما بگویم چرا آن کاردینال به سفارت پناهنده شد. دلیلی برای این کار وجود نداشت و حتی اگر او در آن جور چیزها درگیر شده بود، به ملاحظات سیاسی، ما هرگز او را دستگیر نمی‌کردیم. ممکن بود به سراغ او برویم و بگوئیم کارهایی که می‌کند درست نیست و تلاش می‌کردیم او را از این ماجراها دور نگه داریم. حتی اگر با مهاجمین خلیج خوکها تباری و سروسری داشت، لزومی نداشت دنبال پناهنده شدن و یا کسب حمایت کسی باشد زیرا ما هرگز اقدامی جدی علیه او انجام نمی‌دادیم.

بتو: آیا ماهیت سوسیالیستی انقلاب بعد از تهاجم خلیج خوکها اعلام شد؟
کاسترو: نه، بعد از حمله نه، بلکه در روزی که این حمله آغاز شد.

بتو: در آغاز سازمان‌های انقلابی متحد (او.آر.آی) متشکل از جنبش بیست و ششم ژوئیه، فرماندهی انقلاب و پی.اس.پی (حزب سوسیالیست خلق م.) - که بعداً حزب کمونیست کوبا نامیده شد - به وجود آمد. و در سال ۱۹۶۵، سازمان‌های انقلابی متحد به حزب کمونیست کوبا تبدیل شد.
کاسترو: بله.

بتو: آیا این درست است که افراد مسیحی مجاز به عضویت در حزب کمونیست کوبا نیستند؟
کاسترو: درست است.

بتو: حقیقت دارد. این حزب تا حد يك حزب الحادی، که وجود خدا را انکار می‌کند، جنبه عقیدتی دارد. چه امکاناتی وجود دارد که این حزب در آینده احتمالاً به يك حزب غیرمذهبی تبدیل شود؟ هم‌چنین آیا هیچ امکانی وجود دارد که زمانی در آینده يك مسیحی انقلابی کوبایی بتواند به صفوف حزبی وارد شود؟
کاسترو: این یکی از جالب‌ترین و مهم‌ترین سئوالاتی است که شما در مورد مذهب و انقلاب پرسیده‌اید.

به شما گفتم که من نه فقط يك گرایش انقلابی، بلکه يك گرایش مارکسیست - لنینیستی، يك مفهوم سوسیالیستی از مبارزه سیاسی در سال‌ها قبل از ۱۹۵۱ در ذهن خود داشتم. حتی در دوران پیش از آن فکری در مورد استراتژی مورد نیاز این مبارزه داشتم هم‌چنین به شما گفتم که معدودی از کسانی که جنبش بیست و ششم ژوئیه را سازمان دادند این گرایش را داشتند، و گفتم که ما استراتژی و برنامه‌ای داشتیم که می‌بایست به طور مرحله‌ای اجرا شود. همه این‌ها را دیروز به شما گفتم و اکنون نیازی به تکرار آن‌ها نیست. برای نخستین مرحله برنامه‌ای داشتیم که از نقطه نظر تکنیکی، می‌توان آن را برنامه آزادی و استقلال ملی خواند. این برنامه تشکیل می‌شد از يك سری اصلاحات اجتماعی پیش‌رفته و می‌بایست در يك دوره مفروض از طریق روش‌های نوینی که می‌توانستند خصلت سوسیالیستی داشته باشند دنبال شود.

البته، اکنون که در حال گفتگو هستیم سال ۱۹۸۵ است، فرض کنید به سال‌های ۱۹۵۶، ۱۹۵۸، ۱۹۵۹، ۱۹۶۰، یعنی زمانی که تجربه‌های فعلی را

نداشتیم برگشته ایم. هر چند به اندازه حاضر تجربه نداشتیم، اما اساس عقاید ما در مورد اینکه چطور کار کنیم چه می توانیم انجام دهیم و چه موقع دست به عمل بزنیم درست بود. اگر بپرسید آیا برنامه روز و سال و زمان دقیق انجام کارها را تهیه کرده بودیم یا نه، باید بگویم «نه». ما بنیان های فکری اساسی را در مورد کارهایی که می بایست يك انقلاب اجتماعی را در شرایط کشور ما به بار بیاورد، و چگونگی اجرای مراحل مختلف این انقلاب را داشتیم. می دانستیم که باید این کار با آموزش مردم، توده مردم همراه شود و از طریق ترویج اندیشه هایی صورت گیرد که مردم را قادر می سازد خودشان نتیجه گیری کنند. این آن چیزی است که رخ داد. قوانین انقلابی سهم عظیمی در افزایش آگاهی سیاسی و آموزش سیاسی مردم ما بازی کردند. از همان آغاز مردم فهمیدند که بالاخره دولتی متعلق به خودشان سرکار آمده است. از دورانی که از فتح کوبا توسط اسپانیایی ها شروع می شود به این طرف، مردم ما هرگز دولتی که از خودشان باشد بر سرکار ندیدند. حکومت اسپانیا در این جا - یعنی حکومتی که توسط دیگو و لاسکونز، پانفیلودنارواتز و سایر کسانی که کوبا را فتح کردند، شهرها را بنیان گذاشتند و بر مناطق مختلف فرمان راندند برپا شد - حکومت مردم بومی نبود. بومیان، زحمت کشان و برده ها کسانی بودند که در رودخانه ها طلا جستجو می کردند و در معادن یا زیر آفتاب سوزان کار می کردند. استعمارگران ۹۰ درصد جمعیت بومی را از بین بردند. وقتی تقریباً تمامی بومیان را محو کردند، صدها هزار آفریقایی را از سرزمین خود بردند و برای کار در معادن، در مزارع نیشکر و باغ های قهوه برده ساختند و در آب و هوای گرم و مرطوب استوایی به کار وادار ساختند. اختلاط اسپانیایی ها با بومیان و سیاهان مستیزوها را به وجود آورد که اگر از زنان برده زائیده می شدند، برده به حساب می آمدند.

ملیت ما شروع به شکل گرفتن کرد اما در حالی که مفهوم «کوبایی» بودن بین نسل سفیدپوست حاصل از اسپانیایی ها، مستیزوها، سیاهان آزاد شده و بومیان در حال ظهور بود، دولت حاکم بر جزیره از آن این کوبایی ها نبود و يك حکومت اسپانیایی بود. بعدها، از سال ۱۸۹۸ - یعنی در پایان آخرین جنگ استقلال و آغاز مداخله ایالات متحده و اشغال جزیره توسط سربازان آمریکایی - تا سال ۱۹۰۲ (یعنی وقتی دولت آمریکایی تشکیل شد و يك کاندیدای آمریکایی که حتی تابعیت

این کشور را داشت به حکومت رسید) و تا سال ۱۹۵۹، تمام حکومت‌ها، دولت‌هایی متعلق به زمین‌داران، ثروتمندان، اشراف، شرکت‌های خارجی و ایالات متحده بودند. سپس در سال ۱۹۵۹ برای اولین بار در تاریخ کوبا - این امر همیشه اثراتی فوق‌العاده بر ملت‌ها دارد - یک دولت مردمی به قدرت رسید. این چیز تازه‌ای بود. قبل از آن، دولت و مردم دو چیز متفاوت بودند، دولت و مردم دو موضوع مختلف بودند. به محض اینکه ایالات متحده تهدیدات خود را شروع کرد و مردم سازماندهی و مسلح شدن خود را آغاز کردند، همه فهمیدند اختیار خود را به دست گرفته‌اند. قبل از این، ارتش - که یک ارتش حرفه‌ای بود - از مردم فاصله گرفته بود و مردم اقتدار و حاکمیت آن را خودی نمی‌دانستند. اگر کسی اسلحه حمل می‌کرد، به این معنی بود که این اسلحه را برای سرکوب اعتصابات، تظاهرات دانشجویان و مبارزات دهقانی به کار خواهد گرفت. اسلحه همیشه از آن نوع قدرت‌ها حمایت می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب، مردم به سرباز، مدیر، بخشی از نظام اجتماعی بخشی از دولت و بخشی از حاکمیت بدل شدند، در حالی که در آغاز قرن نوزدهم، یک پادشاه مطلق العنان مستبد فرانسه گفت: «دولت یعنی من». در سال ۱۹۵۹ بعد از پیروزی انقلاب، به قدرت رسیدن مردم، مسلح شدن آنان و شروع دفاع از کشور، شهروندان معمولی می‌توانستند بگویند: «دولت یعنی خود من». وقتی نخستین قوانین انقلابی تصویب شد و اقداماتی در زمینه عدالت اجتماعی انجام گرفت، تأیید مردم نسبت به انقلاب تضمین شد. آن اقدامات در شرایط ارتقاء سطح عمومی آگاهی‌ها، تعمیق آگاهی مردم، و توسعه آگاهی سوسیالیستی بسیار مهم بود.

با این وجود، چیزی که بعدها به عنوان جنبش بیست و ششم ژوئیه شناخته شد - در آن زمان این جنبشی بود که مبارزه علیه باتیستا را سازماندهی می‌کرد - از همان آغاز خود یک هسته رهبری کننده داشت. من خلق یک هسته را که از باارزش‌ترین و قابل‌ترین رفقا تشکیل شده بود تشویق می‌کردم و از بین این هسته نسبتاً گسترده، یک هسته اجرایی کوچک مرکب از سه نفر از رفقا انتخاب کردیم تا فعالیت‌های خیلی سری و حساس را انجام دهد این هسته مرکب بود از: آبل سانتاماریا، راتول مارتینس و من.

بتو: آقای مارتینس در کجاست؟

کاسترو: رائل مارتینس بعد از حمله مونکادا جنبش را ترك کرد. او در حمله بایامو شرکت کرده بود. او خیلی فعال و يك سازمان دهنده بود اما قوت ایدئولوژیک زیادی نداشت. او عمل کردن را ترجیح می داد. برعکس، آبل خیلی فعال و با قابلیت بود و هم چنین اندیشه های انقلابی و ایمان انقلابی عمیقی داشت. با يك چنین سازماندهی حساب شده ای، مسئولیت ها و وظایف من به خوبی مشخص شده بود. وقتی تصمیم گرفتم سازمانی برای مبارزه پدید آورم، نخستین تصمیمی که گرفتم ایجاد يك رهبری جمعی بود.

سپس جنگ شروع شد. در طول جنگ من فرمانده کل نیروی چریکی بودم. در مقطعی من فرمانده خودم و دو نفر دیگر بودم. بعداً فرماندهی يك گروه هفت یا هشت نفره رفقا را به دست آوردم، و نخستین نبرد موفقیت آمیز ما در ژانویه ۱۹۵۷ با ۲۲ نفر از رفقای مسلح انجام شد. اگر اشتباه نکنم باید روز هفدهم ژانویه بوده باشد. ما در نخستین نبرد خود، يك ماه و نیم بعد از اینکه گروه اصلی ما درهم شکسته شد، پیروز شدیم. من فرمانده آن نیروها بودم و در يك ارتش در حال نبرد، اطاعت از افسران مافوق باید اجرا شود. این يك اصل است.

اما در عین حال ما اعضای يك جنبش، جنبش بیست و ششم ژوئیه، نیز بودیم که رهبری ملی فعالانه ای داشت. رهبری آن مسئولیت کلی جنبش را در شهرها و سایر مناطق به عهده داشت. وقتی من در مكزیك گروه نظامی (گرانما) را سازماندهی می کردم، این رهبری مسئولیت کلی را در داخل کوبا به عهده داشت. وقتی من در کوهستان بودم، این رهبری جنبش را در بقیه کشور کنترل می کرد. وقتی قرار بود تصمیم مهمی گرفته شود، بین خودمان جلسات مشورت و گفتگو می گذاشتیم تا تصمیم بگیریم. اما همیشه يك رهبریت ملی وجود داشت که از اقتدار زیادی برخوردار بود و در واقع برخی اوقات زیادی اقتدار داشت. ما می بایست تصمیمات اکثریت را بپذیریم و آن ها را اجرا کنیم. گاهی اوقات وقتی آن دوران را از دیدگاهی تاریخی تحلیل می کنم، می فهمم که عقیده اکثریت همیشه بهترین عقیده نبود، با این حال ارتش ما - یا بهتر بگویم نطفه ارتشی که در جریان تشکیل بود - همیشه این تصمیمات را می پذیرفت. از همان زمانی که سازمان ما ایجاد شد - حتی قبل از حمله به پادگان مونکادا - ما رهبریتی جمع و جور، مطمئن و جمعی داشتیم. يك جنبش

سیاسی به طریق دیگری نمی تواند اداره شود. ما همیشه يك هسته رهبری و رهبریتی جمعی داشتیم که مسئولیت ها را به شکل جمعی می پذیرفت. این در زمان قبل از پیروزی انقلاب در اول ژانویه ۱۹۵۹ بود. البته در زمان پیروزی ارتش چریکی نقش قابل ملاحظه ای بازی کرد: در آن مقطع، ما حدود ۳۰۰۰ نفر نیروی مسلح داشتیم. با فقط ۳۰۰۰ نفر نیرو هفده هزار سرباز را در ایالت اورینته گیر انداخته و جزیره را به دو بخش تقسیم کرده بودیم. رژیم در حالت گیجی به سر می برد و ارتش باتیستا توان پایداری نداشت. واحدهای رزمی ارتش چریکی در آخرین مراحل جنگ نقشی حیاتی بازی کردند.

البته حمایت مردم يك عامل تعیین کننده بود. این امر زمانی مشخص شد که افسران بلند پایه ارتش باتیستا تلاش کردند به کودتایی دست بزنند و توافقی را که با ما داشتند زیر پا گذاشتند. آنچه اتفاق افتاد این بود که فرمانده عملیات دشمن از من تقاضای ملاقات کرد. در این ملاقات، او اذعان کرد جنگ را باخته است و در نتیجه با هم به توافقی رسیدیم. من پیشنهاد کردم: «اجازه بدهید راه حل قابل قبولی پیدا کنیم و جان بسیاری از افسران را نجات دهیم». همه افسران آدم کش نبودند. هر چند که متأسفانه بسیاری از افسران بلند پایه ارتش افرادی سنگ دل بودند، اما آن فرمانده عملیات که هدایت آخرین حمله به سیرامائسترا را به عهده داشت، افسری بسیار سرسخت و معتبر بود نه يك آدم کش. يك موضوع قابل توجه این بود که در طول هفتاد روز نبرد، نیروی ده هزار نفری آنان نتوانست بر ۳۰۰ نفر از افراد ما غلبه کند و در پایان نیروی ۳۰۰ نفره اولیه ما به ۸۰۵ فرد مسلح افزایش یافته بود، آن ها هزار نفر تلفات داده بودند، و ما تهاجم بهترین نیروهای دشمن را شکست داده بودیم. تعداد زیادی اسلحه غنیمت گرفته بودیم و نیروهای ما نزدیک به سه برابر بود.

ما قابلیت و اعتبار این افسر را در نظر گرفتیم - بعلاوه این واقعیت را که او فرمانده همه نیروهایی بود که علیه ما می جنگیدند - و تقریباً در پایان جنگ با یکدیگر ملاقات کردیم. او گفت: «ما جنگ را باخته ایم»، و من پیشنهاد دادم به قیام مشترکی دست بزنیم و گفتیم: «ما می توانیم جان تعداد زیادی از افسران ارزشمند را که مرتکب جنایت نشده اند نجات دهیم». او موافقت کرد اما در همان زمان اصرار داشت که باید به هاوانا برگردد. به او توصیه کردم این کار را نکند. به او گفتیم: «آن جا خطرناک

است» اما او با گفتن اینکه تماس های زیادی دارد و آسیبی نخواهد دید اصرار کرد که برود. در این مرحله من سه شرط گذاشتم: «ما طالب هیچ گونه تماسی با سفارت ایالات متحده نیستیم، نمی خواهیم در هاوانا کودتا شود، و نمی خواهیم باتیستا در برود». هیچ کس نمی داند چه کسی آن مرد را متقاعد کرد و یا چه چیزی او را آشفته ساخت، اما بعد از اینکه قرار گذاشتیم تمام نیروهایی که در عملیات شرکت داشتند باید در ۳۱ دسامبر قیام کنند، او دقیقاً همان سه موردی را که تعهد کرده بود انجام نخواهد داد اجرا کرد: با سفارت ایالات متحده تماس گرفت، در هاوانا کودتایی ترتیب داد و باتیستا را تا فرودگاه اسکورت کرد. روز بعد من خواهان يك اعتصاب عمومی شدم و به همه نیروها دستور دادم به نبرد ادامه دهند. در عرض ۷۲ ساعت، باقیمانده ارتش مجبور شد اسلحه خود را به زمین بگذارد.

این را به شما می گویم تا نشان دهم ارتش چریکی نقش تعیین کننده ای بازی کرد. تجلی بنیانی جنبش در آن زمان، ارتش چریکی بود. همان طور که در آن دوران گفتم، «مردم هم چون رودخانه آمازون هستند که از کانال باریکی می گذرد و هم چنانکه آب رودخانه را در این نقطه نمی توان کنترل کرد توده های مردم نیز قابل سازماندهی و کنترل نیستند» زیرا مردم در حمایت از انقلاب و سازمان نسبتاً کوچک سیاسی، نیرویی چون نیروی آمازون دارند. علاوه بر آن جریان های متعددی در جنبش ما وجود داشت - برخی افراد تا حدودی دست راستی بودند، و برخی دیگر تا حدودی دست چپی - بنابراین تضادهایی پدید می آمد.

به هر حال من فهمیده بودم که توده مردم از انقلاب حمایت می کنند، و شمار این توده ها بسیار بیشتر از وابستگان به جنبش ما است. ما نمی توانستیم از توده ها جدا باشیم. ما این حمایت وسیع را به خاطر نقش جنبش خود کسب کرده بودیم، اما تمام اندیشه های مبتنی بر تسلط یابی بر هدایت مردم را نفی می کردیم، هر چند که اگر می خواستیم رهبری کلی جنبش را خود اعمال کنیم، شرایط برای این کار فراهم بود، نمی دانم چه تعداد از رهبران سیاسی چنانچه به موقعیتی که ما در کوبا داشتیم دست می یافتند می توانستند در مقابل اندیشه به دست گرفتن رهبری بلامنازع مقاومت کنند.

بتو: شما در مورد جدا نبودن از توده ها صحبت می کردید، می خواهم بدانم آیا

بخشی از رفتار شما در آن دوران خودداری از استفاده مداوم از اصطلاحات کلاسیک مارکسیستی - لنینیستی بود؟ مایلم تفسیری بر این سؤال اضافه کنم: وقتی آدم برای اولین بار به کوبا می‌آید با شگفتی - به خاطر اثری که امپریالیسم روی آدم گذاشته است - درمی‌یابد که هیچ‌گاه مجسمه مارکس یا لنین را در خیابان نمی‌بیند و فقط تصاویر مارتی را مشاهده می‌کند. می‌خواهم بدانم آیا این موضع عدم جدایی از توده‌ها و خودداری از فرقه‌گرایی، برپا داشتن ارزش‌های ملی و نشانه‌هایی را که در فرهنگ مردم دارای معنی هستند نیز دربر می‌گیرد و در عین حال آیا محتاط بودن در مورد چیزهایی است که - هر چند اهمیت دارند - اما مردم به آسانی آن‌ها را درک نمی‌کنند؟

کاسترو: چنین منظوری ندارم زیرا این مسایل به عوامل، معیارها و عقاید دیگری بستگی دارند. من به جدایی از توده‌ها اشاره کردم زیرا جنبش ما یک نقش اساسی در مبارزه و پیروزی بازی کرده بود و به عنوان یک کل توسط مردم حمایت می‌شد. به عبارت دیگر، ما می‌توانستیم تلاش کنیم سازمان و جنبش خود را به عنوان یک کانون کلیدی انقلابی تعیین سازیم. می‌توانستیم بگوئیم: «ما از تمام سازمان‌های دیگر قدرت مندتر هستیم، در مسئولیت‌ها با دیگران شریک نمی‌شویم، همه چیز را به خودمان اختصاص می‌دهیم». این امر بارها و بارها در طول تاریخ رخ داده است - این چیزی است که اغلب اتفاق می‌افتد - در حالی که ما این کار را نکردیم. من معتقدم کامیابی‌های انقلاب در بسیاری موارد از طریق راه‌های درست، جدی و هوشمندانه به دست آمده است.

نخستین شکل از رفتار جدا از توده و فرقه‌گرایی که من مبارزه علیه آن را شروع کردم، فرقه‌گرایی آن دسته از افرادی بود که در کوه‌ها بودند و مسایل را با دیدی کاملاً مخالف کسانی که در شهر باقی مانده و مخفیانه مبارزه می‌کردند می‌دیدند. من گفتم: آن‌ها نیز جنگیدند، با خطر روبرو شدند و آن‌ها را اغلب خطراتی بیشتر از آنچه ما با آن روبرو بودیم تهدید می‌کرد. آن‌ها از کوه‌هایی که ما بر آن‌ها صعود کردیم بالا نرفتند، اما هر روز با خطر مواجه بودند. وقتی کنترل منطقه‌ای به دست ما می‌افتاد البته هواپیماها می‌توانستند در آسمان ظاهر شده و در بامداد و یا ظهر ما را در آن پائین پیدا کنند و بنابراین ما با خطراتی قابل پیش‌بینی روبرو بودیم،

اما رفقای که مبارزه زیرزمینی می کردند با خطرات بسیاری مواجه بودند. بسیاری از آنان کشته شدند. در واقع محتمل است تعداد افرادی که طی مبارزه زیرزمینی کشته شدند از کشته شدگان مبارزه چریکی بیشتر بوده باشد. البته چریک ها و رزمندگان واحدهای نظامی بیشتر منضبط هستند و روحیه جمع گرایی بیشتری دارند، کسی که مبارزه زیرزمینی می کند تا حدودی فردگراتر است و اساساً آدمی تنها و منزوی است. باید بگویم که مبارزه علنی بیش از مبارزه مخفی به پیدایش و گسترش برادری، انضباط و روح جمعی کمک می کند.

دومین گرایش فرقه گرایانه ای که می بایست با آن مبارزه کرد، گروه گرایی سازمان ما در رابطه اش با سایر سازمان هایی بود که کوچک تر بودند و قدرت کمتری داشتند. ما می بایست نه تنها در رابطه با حزب سوسیالیست خلق که دومین سازمان بزرگ بود، بعد از جنبش بیست و ششم ژوئیه، و نفوذ وسیعی بین کارگران داشت از این امر اجتناب می کردیم، بلکه باید در مورد سایر سازمان ها نیز هوشیار می بودیم. جنبش ما، ارتش چریکی ما، بین کارگران اعتبار زیادی داشت، هر چند که تمام اتحادیه ها - منظورم رهبری این اتحادیه ها است - توسط باتیستا کنترل می شد. در اول ژانویه، وقتی کودتایی را که گفتم در هاوانا رخ داد، من خواستار يك اعتصاب عمومی انقلابی شدم که در واقع بخشی از نقشه ۵ سال و نیم پیش یعنی زمان حمله به پادگان مونکادا بود. ایده اصلی همان ایده بود. به سربازان دستور دادم به پیشرفت خود ادامه دهند، و از کارگران و مردم درخواست کردم فعالیت های خود را متوقف کنند. آن ها با انضباطی تأثیرگذار چنین کردند و تمام کشور فلج شد. بعد کارکنان تلویزیون و رادیو پخش برنامه های رادیو ربلده، ایستگاه رادیویی ستاد فرماندهی چریکی، را از تمام ایستگاه های رادیو و تلویزیون کشور شروع کردند. تنها اداراتی که تعطیل نشده بود، رادیو و تلویزیون بود و آن ها هم برنامه «رادیو ربلده» را پخش می کردند. از آن جا که فقط این دو مرکز در حال کار بودند من می توانستم با مردم صحبت کنم. نفوذ اخلاقی ما بین کارگران نفوذ بسیار زیادی بود.

حزب سوسیالیست خلق تجربه زیادی در کار حزبی، بالاترین سطح سازماندهی سیاسی، و بیشترین تعداد کادرهای باتجربه را داشت. گروه ما که آن مرحله از مبارزه را به دوش داشت کوچکتر بود، اما رفقای جوان بسیاری داشتیم که

قابلیت‌های بزرگی در آن مرحله به دست آورده بودند. سپس فرماندهی انقلابی بود که بین دانشجویان پا گرفته بود و خوزه آنتونیو اچه و اریا تا هنگام مرگ رهبری آن را به عهده داشت و سپس فوره چومون هدایت آن را به عهده گرفت. سه سازمان مختلف در مبارزه شرکت کرده بودند.

سپس سایر احزاب و سازمان‌هایی وجود داشتند، که هر چند در مبارزه مسلحانه شرکت نداشتند، اما با باتیستا مخالفت کرده بودند. من با نمایندگان این سازمان‌ها و احزاب، حتی احزاب قدیمی و فاقد اعتبار که از قدرت کنار رفته بودند، صحبت کردم. ما حتی نمی‌خواستیم در برابر این عده گروه‌گرایی کرده باشیم، و پرچم اتحاد را برافراشتیم.

اگر ۹۵ درصد از جمعیت طرفدار انقلاب بودند. و ۸۵ یا ۹۰ درصد مردم جنبش بیست و ششم ژوئیه را حمایت می‌کردند و سایر احزاب پشتیبانی فقط ۵ یا ۱۰ درصد مردم را داشتند، سیاست ما این بود که آن ۵ درصد هم مورد نیازند و اتحاد با آن‌ها لازم است. در يك انقلاب، اتحاد نیروها صرفاً يك مسأله کمی نیست بلکه مسأله کیفیت نیز هست. من به این قضیه که سایر احزاب ۱۰ یا ۱۵ درصد نیروها را در اختیار دارند فکر نمی‌کردم حضور سایر احزاب به انقلاب کیفیت می‌بخشید، و اتحاد، اصل متحد شدن را به ارمغان می‌آورد. اگر اصل اتحاد موجود نباشد، سازمان از سایر احزاب جدا می‌افتد و به محض اینکه جریانات، مسایل و تضادها - حتی برخی اوقات تضادهای طبقاتی - پدید می‌آیند، انشعاب حتی در خود سازمان شروع می‌شود. سازمان ما بسیار ناهمگن بود. یکی از خصایل آن این بود که توده‌های وسیعی از مردم را شامل می‌شد، هم چون رودی از مردم به بزرگی آمازون در بستری تنگ بود، و در آن عناصری از هر يك از اقشار مردم پیدا می‌شد.

ما اصل وحدت را در مورد همه سازمان‌ها به کار گرفتیم. مطمئن باشید که کسانی که انقلاب را ترك کردند، به این دلیل بود که نمی‌خواستند بمانند - نه اینکه امکان ماندن از آن‌ها گرفته شده بود. ما به همه فرصت دادیم، اما بعد ناهماهنگی‌ها و جاه‌طلبی‌ها و سرخوردگی‌ها پدیدار شد. ایالات متحده، اجرای سیاست تفرقه افکنانه و خراب کارانه خود را آغاز کرد. تضاد منافع شروع به پدیدار شدن کرد و بسیاری از آن احزاب شروع به حمایت از علایق ایالات متحده و ارتجاع کردند.

اساساً سه سازمان بودند که در مبارزه، بیشترین اعتبار را داشتند و باقی ماندند - جنبش ۲۶ ژوئیه، حزب سوسیالیست خلق (حزب کمونیست قدیمی) و گروه فرماندهی انقلابی (سازمان سیاسی دانشجویان).

وحدت، کار ساده ای نبود، زیرا گروه گرایی رخ نمود. ما در صفوف جنبش خود با گروه گرایی مبارزه کرده بودیم، اما حزب سوسیالیست خلق این کار را نکرده بود و گروه گرایی منجر به درگرفتن بحث و جدل ها و انتقاد شد. ما مجبور بودیم، زمانی به این وضع خاتمه دهیم. شاید برخی از تظاهرات گروه گرایی در گروه فرماندهی انقلابی هم به چشم می خورد، اما فقط در روزهای اول چنین بود.

بین این نیروها، چه در سطح اعضا و چه در سطح رهبران وحدت و همکاری ایجاد شد و به این ترتیب چند ماه بعد از پیروزی انقلاب ما شروع به ایجاد يك رهبری جمعی کردیم که نیروهای مختلف در آن حضور داشتند.

کادرهای اصلی متعلق به این سازمان بودند. چه گوارا به آن تعلق داشت. من و راتول و گروهی دیگر از اعضای ارتش شورشی و جنبش ۲۶ ژوئیه، علاوه بر بعضی از رفقای عضو سازمان های دیگر، نیز به آن تعلق داشتیم.

پیرو سنن انقلابی، بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، اصل رهبری جمعی را به کار بستیم. بنابراین، حتی قبل از ادغام سازمان های فوق الذکر، ما از همان آغاز انقلاب، يك رهبری جمعی داشتیم. این رهبری، همه اقدامات را مورد بحث قرار می داد و تجزیه و تحلیل می کرد. این بدان معنی است که ما از همان آغاز انقلاب، رهبری جمعی را ایجاد کردیم و این اصل، هنوز هم مورد احترام است. بعد، وقتی که سازمان های مختلف در هم ادغام شدند و به يك سازمان واحد تبدیل شدند، همه نیروها یکپارچه گشتند. و این زمانی بود که سازمان های انقلابی متحد، ایجاد شد.

در آن دوره، نمودهایی از گروه گرایی وجود داشت. منشاء این گروه گرایی، چه بود؟ حزب سوسیالیست خلق از سازمان ما منسجم تر بود. این حزب، يك سازمان متعلق به طبقه کارگر و برخوردار از آموزش سیاسی بهتر بود. سازمان ما ناهمگون تر بود و در آن مشکلات و گرایشاتی وجود داشت. در این زمان بود که امپریالیسم، اقدامات خود را شدت بخشید. از آن جا که ما تعداد کمی کادر داشتیم، بعضی وقت ها که باید کادری صد درصد مطمئن را برای انجام يك وظیفه سیاسی تعیین می کردیم که

انجام آن به يك كادر با تجربه نیاز داشت، یکی از اعضای باتجربه حزب کمونیست را انتخاب می کردیم. بعضی وقت ها این کار از انتخاب يك كادر جوان که تجربه کمتری داشت، مطمئن تر بود.

کادرهایی که حزب سوسیالیست خلق در اختیار می گذاشت، بسیار مفید بودند. با این حال، تعداد آن ها خیلی زیاد نبود، چون اگر چه عده اعضای حزب زیاد بود، اما با توده های وسیع جنبش ما قابل مقایسه نبود. کمک حزب تا آنجا مهم بود که به کادرها مربوط می شد، و این امتیاز داشتن کادرهای با سابقه بود. یادتان باشد که بین تأسیس جنبش ما و پیروزی انقلاب، فقط ۶ سال فاصله وجود داشت. ما نمی توانستیم ادعا کنیم که اعضای جنبش، ۱۵، ۲۰ یا ۲۵ سال در این سازمان عضویت داشتند. حزب سوسیالیست خلق، سال ها قبل تأسیس شده بود و اعضای آن همه آموزش عقیدتی دیده بودند. این حزب کادر داشت. البته جنبش ما هم کادرهای زیادی داشت، اما حزب سوسیالیست خلق هم کادرهای خود را در اختیار گذاشت؛ فرماندهی انقلابی هم همین طور.

اعضای سازمان های دیگر هم به انقلاب پیوستند. رهبران آن ها رفتند، اما اعضای صادق آن ها ماندند. بخشی از هواداران بسیار اندک آن ها هم با انقلاب ماندند. اینکه می گویم «بسیار اندک»، به این علت است که فرآیند انقلابی با حمایت اکثریت قاطع مردم، عملاً احزاب سیاسی سنتی را کنار گذاشته بود. بعضی ها می توانستند بگویند «من ۱۰۰ طرفدار دارم» یا «من ۲۰۰ طرفدار دارم»، اما از انقلاب میلیون ها نفر حمایت می کردند. سپس ما اصل وحدت - که يك اصل اساسی است - و اصل رهبری جمعی را - که آن هم يك اصل اساسی است - به کار بستیم. همان طور که قبلاً به شما گفتم، مشکلاتی وجود داشت. زمانی رسید که این واقعیت که حزب سوسیالیست خلق کادرهای باتجربه ای داشت که می شد به آن ها اعتماد کرد، موجب رشد گروه گرایی در این حزب کمونیست قدیمی شد. البته این يك مشکل جدید نبود و زمانی پدیدار نشد که وحدت حاصل شده بود. برخی از نموده های گروه گرایی زمانی در داخل حزب ظاهر شد که کمونیست ها، در دوره مبارزه علیه باتیستا، مخفی بودند. علت این امر، جاه طلبی و روش های نادرست بعضی افراد بود که با سوء استفاده از شرایط فعالیت مخفی، به اعمال قدرت بیش از

حد پرداخته بودند. وقتی که احزاب، ادغام شدند، این عناصر هم حاضر بودند، اما این مسأله بدون برخورد با مشکل و به واسطه مبارزه با گروه‌گرایی، حل شد. کاری که من کردم به این ترتیب بود: اول، با گروه‌گرایی در میان چریک‌ها جنگیدم. بعد با گروه‌گرایی جنبش خودمان؛ در مرحله بعد با گروه‌گرایی در سازمان‌های دیگر، و سپس با هر نمود دیگری از گروه‌گرایی که سر برمی‌آورد. حزب سوسیالیست خلق گروه‌گرا بود و ما باید از ظهور گروه‌گرایی در سازمان‌های دیگر هم جلوگیری می‌کردیم. این وضع دیگر نباید ادامه می‌یافت.

حفظ وحدت و مبارزه علیه همه اشکال گروه‌گرایی، مبارزه‌ای پی‌گیر و دائمی بود. ما به این نحو، کار را ادامه دادیم، تا اینکه در سال ۱۹۶۵، حزب را بنیان گذاشتیم.

سوسیالیسم به عنوان نظام اجتماعی، در سال ۱۹۶۱ اعلام شد. و این چه زمانی بود؟ زمان تجاوز در خلیج خوکها؛ قبل از فرا رسیدن زمان این تجاوز، ما قوانین متعددی را تصویب کرده بودیم. ایالات متحده اقداماتی از قبیل تحریم و محاصره اقتصادی علیه ما به اجرا درآورده بود. ما هم با ملی کردن صنایع متعلق به امریکائیان واکنش نشان دادیم. آن‌ها سهمیه صادرات شکر ما به آمریکا را قطع کردند؛ ما هم برخی صنایع و همه کارخانه‌های تصفیه شکر را ملی کردیم. ما در مقابل اقدامات آمریکا، با اقدامات خاص خودمان واکنش نشان دادیم. کلیه اقداماتی که ایالات متحده علیه کوبا به اجرا درآورد، روند ملی کردن را تسریع کرد.

سپس يك مبارزه ضد کمونیستی گسترده آغاز شد. این اولین اقدامی بود که ایالات متحده انجام داد تا با استفاده از جهل سیاسی بخش بزرگی از جمعیت کوبا و عدم برخورداری مردم از آموزش سیاسی و فرهنگ، از تبعیض‌هایی که خود در طول سال‌ها ایجاد کرده بود، بهره‌گیرد.

ایالات متحده، کارهای شرم‌آوری انجام داد. مثلاً به عنوان بخشی از مبارزه برای تشویق مردم به خروج از کشور، يك روز يك حکم کاملاً جعلی اختراع شد که گفته می‌شد کسی آن را از يك وزارت خانه خارج کرده است. ادعا می‌شد که این حکم خانواده‌ها را از حق سرپرستی قانونی فرزندانشان محروم می‌کرد. چه ادعای احمقانه‌ای! اما همان طور که می‌دانید، بسیاری از چیزهای احمقانه، ترس ایجاد

می‌کنند، چرا که نیروهای غریزی را برمی‌انگیزد، نه عقل را. يك آدم اهل منطق هرگز نمی‌گوید که چنین چیزی می‌تواند باور کردنی باشد، اما اگر به يك مادر گفته شود که «آن‌ها می‌خواهند بچه‌ات را از تو بگیرند»، ممکن است سراسیمه شود. يك شایعه دیگر این بود که قرار است بچه‌ها به اتحاد شوروی فرستاده شوند - و شایعات دیگری از این قبیل.

در آن موقع در این فکر بودم که آیا انتشار این شایعات علیه ما، کاری بود که برای نخستین بار انجام می‌شد؟

بعدها، وقتی که دن آرام و برخی داستان‌های دیگر شولوخوف را - که بعدها جایزه ادبیات نوبل به وی داده شد - خواندم دریافتم که این تاکتیک به قدمت انقلاب بلشویکی است. همان شایعاتی که ۴۰ سال بعد علیه ما به کار گرفته شد، در آن زمان نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت. این شایعات، شایعات کهنه‌ای بود و حتی حاصل تخیلات جدیدی هم نبود. بسیاری از همان کارزارهای تبلیغاتی علیه کوبا هم به راه افتاد.

بتو: چنین چیزهایی در چند قرن اول ظهور مسیحیت، درباره مسیحیان نیز گفته می‌شد؛ گفته می‌شد که آن‌ها گوشت آدمیزاد را می‌خورند.

کاسترو: این درست است. شما مثال خوبی را انتخاب کردید. تاریخ را به یاد می‌آورم. منظورم افتراهایی است که در آن زمان علیه مسیحیان مطرح می‌شد. گمان می‌کنم در زمان انقلاب فرانسه نیز شایعاتی شبیه به این، پخش می‌شد. در تمام این موارد، این شایعات منتشر شده است.

ایالات متحده، علاوه بر اقدامات دیگر، این کار را کرد تا خروج مردم از کشور را تشدید کند. آمریکا درهای خود را به روی همه کسانی که می‌خواستند به آن کشور بروند گشود - کاری که قبلاً هرگز انجام نداده بود - تا ما را از داشتن معلم، دکتر، مهندس و تکنیسین محروم کند. خروج نیروی کار ماهر آغاز شد. ایالات متحده حقوق‌های گزافی پیشنهاد می‌کرد؛ امکاناتی پیشنهاد می‌کرد که قبلاً هرگز نکرده بود.

ما به مقابله پرداختیم. البته به کسانی که می‌خواستند بروند نگفتیم که نمی‌توانند بروند. ما گفتیم: «بسیار خوب! ما نسل‌های جدیدی از تکنیسین‌ها و

متخصصین را پرورش خواهیم داد و این نسل‌های جدید از آن‌هایی که کشور را ترک می‌کنند بهتر خواهند بود». ما با کمک کسانی که در کوبا ماندند شروع به توسعه دانشگاه‌ها کردیم.

بتو: در آن موقع چند نفر کشور را ترک کردند؟

کاسترو: برای اینکه فقط يك مورد را به عنوان مثال ذکر کرده باشم، از ۶۰۰۰ دکتری که در کشور بودند، ۳۰۰۰ نفر - یعنی نیمی از دکترهای کشور - رفتند. امروز کوبا از نظر بهداشت عمومی در میان کشورهای جهان سوم مقام اول را دارد و از بسیاری از کشورهای توسعه یافته نیز در این زمینه، جلو است. برنامه بهداشت ما با نیمی از پزشکان کوبا، که در کشور مانده بودند، شروع شد. ما تا الان ۲۰۵۰۰ پزشک داریم و تا چند ماه دیگر، یعنی تا پایان سال تحصیلی جاری، ۲۴۳۶ پزشک دیگر هم فارغ‌التحصیل خواهند شد. این عده در سال‌های بعد، افزایش می‌یابد و سپس از سال ۱۹۸۸ به بعد، هر سال ۳۰۰۰ پزشک از دانشگاه‌ها فارغ‌التحصیل خواهند شد. از سال ۱۹۹۰ به بعد، این تعداد به ۳۵۰۰ نفر خواهد رسید. ما در ۱۵ سال آینده، ۵۰ هزار پزشک جدید خواهیم داشت. اما زمانی بود که ما فقط نیمی از پزشکان کشور را در اختیار داشتیم. ایالات متحده ما را وادار کرد که با این مبارزه جویی برخورد کنیم. خوب! ما با تهدیدهای زیادی مقابله کرده‌ایم. و فکر می‌کنم به همین دلیل است که اینجا هستیم.

دشمن به دروغ، مبارزه تبلیغاتی و تحریف و تبعیض متوسل شد، تا مردم را گیج کند، آنان را به بیراهه بکشاند و یا بر آنان زخم وارد کند. در آن زمان، مردم مبنای سیاسی مستحکمی نداشتند. اما از انقلاب دفاع می‌کردند و به آن اعتماد داشتند و می‌دانستند که انقلاب، دولتی را روی کار آورده است که حامی آنهاست.

ما برنامه خود را گام به گام اجرا می‌کردیم. آن اقدامات تجاوزکارانه، سرعت فرایند انقلابی را زیاد کرد. آیا آن‌ها بانی آن بودند؟ نه! گفتن چنین چیزی اشتباه است. من نمی‌گویم که اقدامات تجاوزکارانه موجب شد که سوسیالیسم در کوبا پیاده شود. این واقعیت ندارد. ما قصد داشتیم به گونه‌ای منظم و مرحله به مرحله، در يك دوره زمانی معقول، و با کمترین مشکلات و صدمات ممکن، ساختمان سوسیالیسم را در کوبا بنا کنیم. این اقدامات تجاوزکارانه امپریالیسم، فقط پویش

انقلابی را سرعت بخشید.

ایالات متحده، این شایعه را هم منتشر می کرد که به انقلاب خیانت شده است؛ یعنی ما به مردم يك چیز گفته بودیم و پس از کسب قدرت کارهای دیگری می کردیم. هر کس که دفاعیه مرا در محاکمه مونکادا - که بعدها تحت عنوان تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد منتشر شد - بخواند، خواهد دید برنامه ای که ما اجرا می کردیم در آن جا مطرح شده بود. البته طبیعی است که وقتی ما آن برنامه را تدوین می کردیم، تصورش را هم نمی کردیم که ایالات متحده ما را از صادرات شکرمان محروم کند، یا اینکه به اقدامات تجاوزکارانه دست بزند و اینکه می کوشد انقلاب را به زور و حتی با تجاوز به کشور، نابود کند. در آن موقع شاید من هنوز بر این اعتقاد ایده آلیستی بودم که به علت اینکه کوبا يك کشور مستقل و حاکم است و آنچه ما می کنیم عادلانه است، اقدامات کوبا را محترم خواهند شمرد.

برای ما، این يك درس عملی بود. درس خوبی بود که به ما آموخت که امپریالیسم اجازه نمی دهد دگرگونی اجتماعی به وقوع بپیوندد. امپریالیسم این دگرگونی ها را نمی پذیرد و سعی می کند با استفاده از زور مانع تحقق آن شود. تصمیمی هم که در آن موقع گرفتیم، حیاتی بود. اگر تردید کرده بودیم؛ اگر ترسیده بودیم یا يك قدم به عقب می رفتیم، همه چیز را از دست می دادیم.

در آن موقع بود که تجاوز انجام شد. اول، در سحرگاه روز ۱۵ آوریل ۱۹۶۱، يك حمله غافلگیرانه علیه همه پایگاه های هوایی ما انجام شد تا چند هواپیمایی را که در اختیار داشتیم نابود کنند. و گزارش هایی رسیده بود مبنی بر اینکه يك نیروی دشمن که در نزدیکی ساحل استان اورینته مشاهده شده بود، قصد پیاده شدن در ساحل را دارد؛ از این رو من تمام شب را در مرکز فرماندهی بیدار مانده بودم. راتول به اورینته رفته بود. هر وقت که چنین وضعی پیش می آمد ما مناطق را تقسیم می کردیم. آلمیدا به بخش مرکزی جزیره فرستاده شده بود؛ چه به قسمت غربی رفته بود و من در هاوانا مانده بودم. هر وقت که به نظر می رسید ایالات متحده قصد دارد به کوبا تجاوز کند ما کشور را به مناطقی تقسیم می کردیم.

البته سازمان و تشکیلاتی را که امروز داریم، آن وقت به هیچ وجه نداشتیم. به من گفته شده بود که احتمال پیاده شدن متجاوزین در ساحل، وجود دارد. من هم

بیدار مانده و مراقب بودم.

سحرگاه بود که دیدم چند هواپیما در نزدیکی مرکز فرماندهی - که خانه ای در همین جا، درودادو، بود - پرواز می کنند. چند ثانیه بعد دیدم که باراکت به پایگاه هوایی سیوداد لیبرتاد حمله کردند. آن ها برای نابود کردن چند هواپیمای معدودی که ما داشتیم، به پایگاه های هوایی متعددی حمله کردند. بعضی از رزمندگان هم کشته شدند.

يك واقعه واقعاً متأثر کننده اتفاق افتاد. یکی از رزمندگان که زخمی شده بود و بر اثر شدت خونریزی جان خود را از دست داد، با خون خود، اسم مرا بر روی يك در نوشته بود.

آن قسمت از در نگهداری شده است و باید در موزه باشد. واقعاً خیلی تکان دهنده بود. این واقعه نشانگر عقیده مردم بود. يك شبه نظامی داوطلب در حال مرگ، اعتراض خود را به این شکل نشان داده بود که با خون اسمی را بر روی در بنویسد. مردم به شدت خشمگین بودند. در روز ۱۶ آوریل، ده ها هزار تن از داوطلبان شبه نظامی و واحدهایی از ارتش شورشی به احترام قربانیان حادثه، گردهم آمدند. ارتش هنوز کوچک بود و اکثر اعضای آن را کارگران، دهقانان و دانشجویان تشکیل می دادند. در آن مناسبت، من فقط يك پاسخ نظامی ندادم؛ واکنش سیاسی هم نشان دادم و قبل از نبرد در خلیج خوکهها، ماهیت سوسیالیستی انقلاب را اعلام کردم. آن شب، حوالی نیمه شب شانزدهم و بامداد هفدهم آوریل نیروهای مهاجم در ساحل پیاده شدند. آن ها کوشیدند نیروی هوایی ما را نابود کنند تا کنترل آسمان را در دست داشته باشند، اما ما هنوز هم بیش از تعداد خلبان هایمان، هواپیما داشتیم: ۸ هواپیما و ۷ خلبان. کمی پس از سپیده دم ۱۷ آوریل همه کشتی های مهاجم - کل ناوگان - یا غرق شده و یا در حال فرار بودند، و این کاری بود که به کمک هواپیماها انجام شد.

سحرگاه، به محض اینکه تشخیص دادیم حمله اصلی در خلیج خوکهها انجام می شود، هواپیماها به پرواز درآمدند و روانه آن جا شدند. نبرد در آن جا اتفاق افتاد، اما من نمی خواهم درباره آن صحبت کنم. در ۱۶ آوریل ماهیت سوسیالیستی انقلاب اعلام شد.

بنابراین مردم ما علیه تجاوزی که به وسیله ایالات متحده سازمان یافته بود به نفع سوسیالیسم می جنگیدند. از سال ۱۹۵۶ به بعد مردم برای محترم شمرده شدن قانون اساسی، سرنگونی باتیستا و یک برنامه اجتماعی پیشرفته - اما هنوز نه سوسیالیسم - جنگیده بودند. اما در خلیج خوکها، آن ها برای سوسیالیسم می جنگیدند. این نبردی واقعاً سمبلیک بود، زیرا ده ها هزار نفر آماده پذیرش هر سرنوشتی بودند که ممکن بود پیش آید.

نباید فراموش کنید که نبرد خلیج خوکها در حالی ادامه داشت که کشتی های ناوگان ایالات متحده - متشکل از کشتی های جنگی، کشتی های تندرو و ناوهای هواپیمابر - فقط ۳ مایل با ساحل فاصله داشت. کشتی های جنگی ایالات متحده فقط ۳ مایل از آن منطقه ای که نبرد در آن جریان داشت، فاصله داشت و ده ها هزار نفر با عزم راسخ جنگیدند. بیش از ۱۰۰ نفر از این مردان در نبرد کشته شدند. تعداد کسانی که مردند، کمتر از تعداد کسانی بود که حاضر بودند در صورت پیاده شدن سربازان آمریکایی در کشور ما، بمیرند. ضد حمله پیروزمندانه و خردکننده ما، فرصت آن را، به ایالات متحده نداد که حداقل شرایط سیاسی لازم برای توجیه تجاوز خود را بیافریند. از ۱۶ آوریل به بعد ما برای سوسیالیسم در کشورمان مبارزه می کردیم و من این را در همان شب حمله تعیین کننده، به مردم گفتم.

اما در جواب به سؤال دیگر شما درباره کسانی که اجازه دارند به حزب بپیوندند، باید بگویم که همه مبارزاتی که قبلاً ذکر کردم، پیش از آغاز این روند اتفاق افتاده بود. مسأله به چه ترتیب بود؟ همه طبقات ممتازی که کنترل کلیسا را انحصاراً در اختیار داشتند، در مقابل انقلاب بودند. بنابراین وقتی که در زمان تشکیل حزب، ما کسانی را که به خدا اعتقاد داشتند، از عضویت مستثنی کردیم، آن ها را به عنوان ضدانقلابیون بالقوه مستثنی می کردیم، نه به عنوان افراد کاتولیک. این بدان معنی نیست که همه کاتولیک ها ضدانقلاب بودند.

ما مجبور بودیم در مورد ضروریات عقیدتی و آئینی بسیار سختگیر باشیم. ما دقیقاً خواستار آن نبودیم که فرد مایل به عضویت در حزب بی خدا باشد. ما تحت تأثیر باورهای ضد مذهبی نبودیم. آنچه ما می خواستیم، تقید کامل به مارکسیسم - لنینیسم بود. اوضاع و احوال آن روز، ما را آنقدر سختگیر کرده بود، چرا که مجبور

بودیم مراقب خلوص عقیدتی حزب باشیم. البته در اوضاع و احوالی که ما در آن به سر می بردیم، این کار از نظر سیاسی ممکن بود، زیرا توده های وسیع مردم - کارگران، کشاورزان و کسان دیگری که از ما حمایت می کردند - کاتولیک های فعالی نبودند. از افراد خواسته نمی شد که برای عضویت در حزب، از اعتقادات خود دست بردارند. چنین فرض می شد که هر کس که به عضویت حزب در می آمد، خط مشی و مرام حزب را از همه نظر می پذیرد.

آیا امکان وقوع چنین چیزی در يك کشور دیگر هم وجود داشت؟ نه. اگر در کشور ما، توده ها - توده های وسیع کارگران، کشاورزان و دانشجویان دانشگاه - مسیحیان فعالی بودند، ما نمی توانستیم يك حزب انقلابی را بر مبنای بی که ذکر کردم تشکیل دهیم؛ ما نمی توانستیم این کار را بکنیم. اگر توده ها، ضدانقلابی بودند، انقلاب هم نمی توانستیم بکنیم. البته چنین چیزی هیچ وقت نمی توانست واقعیت داشته باشد. اما از آن جا که اکثر کاتولیک های فعال، افراد مرفهی بودند که از ضدانقلاب حمایت می کردند و کشور را هم ترك کردند، ما توانستیم - و مجبور هم بودیم - که يك قاعده اکید و اصولی را مقرر کنیم که عبارت بود از اینکه: مارکسیسم - لنینیسم باید در همه ابعاد آن - اعم از ابعاد سیاسی، فلسفی و برنامه حزبی - پذیرفته می شد. این قاعده در نتیجه اوضاع و احوال، تعیین شد.

اگر از من بپرسید که «آیا حتماً باید این طور باشد؟» می گویم «نه، الزام ندارد. مطمئن هستم که لزومی ندارد که حتماً این طور باشد و از نظر تاریخی هم این طور نبوده است». در بعضی از کشورها، اکثریت عظیم مردم کاتولیک هستند. در لهستان این طور است و بسیاری از اعضای حزب کمونیست، کاتولیک هستند. این محدودیت، بخشی از سنت جنبش های انقلابی، یا حتی جنبش کمونیستی نیست. در آمریکای لاتین که این طور نیست.

بتو: آیا به عنوان يك عضو حزب کمونیست کوبا، فکر می کنید در سومین کنگره حزب که در فوریه ۱۹۸۶ برگزار می شود، سرشت غیردینی حزب اعلام شود و انقلابیون مسیحی کوبایی هم مجاز خواهند بود که در آینده به حزب بپیوندند؟
کاسترو: کنگره به زودی برگزار می شود و من فکر نمی کنم که شرایط لازم برای چنین کاری هنوز در کشور ما ایجاد شده باشد. من این را خیلی صادقانه

می‌گویم. شما دارید درباره واقعه‌ای که قرار است در فوریه اتفاق بیافتد صحبت می‌کنید و تا آن زمان فرصت بسیار کوتاهی هست. من و شما درباره موضوعات زیادی صحبت کرده‌ایم و این هم یکی از آنهاست.

مادردوران هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و احترام متقابل بین حزب و کلیساها به سر می‌بریم. چند سال قبل، ما با کلیسای کاتولیک مشکلاتی داشتیم، اما این مشکلات حل شد و همه مسایلی که يك زمان وجود داشت، از میان رفت. ما از این مشکلات با کلیساهای پروتستان نداشتیم و روابط ما با آن مؤسسات همواره عالی بوده و هنوز هم همین طور است. ممکن است نه فقط کاتولیک‌ها، بلکه بسیاری از اعضای فعال کلیساهای پروتستان هم بگویند «این قاعده‌ای که در مورد ما تبعیض روا می‌دارد، عادلانه نیست». در کشور ما عده کاتولیک‌ها از پروتستان‌ها بیشتر است، اما با این وصف پروتستان‌های زیادی هم هستند و آن‌ها همیشه روابط بسیار خوبی با انقلاب داشته‌اند.

من قبلاً گفته‌ام که باید کاری فراتر از هم‌زیستی در صلح، انجام دهیم. باید روابط نزدیک‌تر و بهتری برقرار شود. حتی باید بین انقلاب و کلیساها همکاری برقرار شود، چرا که به هر حال آن‌ها دیگر نمی‌توانند نماینده زمین‌داران، طبقه سرمایه‌دار و ثروتمندان باشند. من می‌توانم در این مورد از خود انتقاد کنم، و کلیساها هم باید از خودشان انتقاد کنند که چرا در خلال سال‌های گذشته در این جهت فعالیت نکرده و خودمان را به هم‌زیستی و احترام متقابل راضی نگه داشته‌ایم.

همان طور که می‌دانید در قانون اساسی ما، احترام کامل به اعتقادات مذهبی شهروندان تصریح و ضمانت شده است. این فقط يك تاکتیک سیاسی نیست. به عنوان يك اصل سیاسی، احترام به معتقدان به باورهای مذهبی، کار صحیحی است، چرا که در دنیایی زندگی می‌کنیم که مؤمنین بسیاری در آن هستند و رویارویی میان انقلاب‌ها و اعتقادات مذهبی، کار درستی نیست.

زمانی که انقلابی رخ می‌دهد، ممکن است مخالفان و امپریالیسم از اعتقادات مذهبی به عنوان سلاحی علیه انقلاب استفاده کنند. چرا باید کار آن‌ها را ساده کنیم تا از اعتقادات مذهبی يك کارگر، يك کشاورز، یا هر کس از اقشار کم‌درآمد، علیه انقلاب استفاده کنند؟ این کار از نظر سیاسی، اشتباه است. من به این مسأله، نه فقط

به عنوان يك مسأله سياسی، بلکه به عنوان يك اصل، می نگرم. این فقط يك مسأله مربوط به تاکتیک سياسی نیست. من فکر می کنم حق هر شهروند در مورد اعتقاداتش، باید در کنار حق وی در برخورداری از سلامتی، زندگی و آزادی و سایر حقوق وی، محترم شمرده شود. این بدان معنی است که اعتقاد دارم هر فرد از حق مسلم داشتن یا نداشتن باورهای فلسفی و اعتقادات مذهبی، برخوردار است. عقیده دارم که این برخورداری، علاوه بر حقوق بسیار دیگر، حق خدشه ناپذیر فرد است - یعنی مسأله فقط يك مسأله مربوط به تاکتیک سياسی نیست. سؤال شما این بود که آیا شرایط برای چنین وضعی موجود است یا نه. من فکر نمی کنم موجود باشد، زیرا ما آنچه را که باید انجام می دادیم، نکرده ایم و در این جهت فعالیت نکرده ایم. اگر از من می پرسیدید که «آیا این مسأله برای انقلاب اهمیت حیاتی دارد؟» می گفتم «نه، ندارد. زیرا انقلاب ما نیروی سياسی و عقیدتی عظیمی دارد». اما اگر به این جو دست نیابیم، نمی توانیم بگوییم انقلابمان کامل است. زیرا تا وقتی که موقعیت هایی وجود دارد که در آن برخی افراد که وظایف اجتماعی خود را دقیقاً مثل دیگران انجام می دهند، به علت اعتقادات مذهبی شان، حقوقی را ندارند که دیگران از آن برخوردارند، انقلاب ما کامل نیست.

بتو: البته، اما پیش شرط چنین وضعی، حذف سرشت آئینی حزب است. کاسترو: آنچه را که شما درباره ماهیت آئینی حزب می گوئید، نمی توانم بپذیرم، اما درك می کنم که نحوه برخورد شما به مسأله، تا حدودی مبنا دارد. اما یقیناً يك فرمول آئینی وجود ندارد. (دارم احساس خودم درباره این موضوع را به شما می گویم) زیرا این مسأله بخشی از فلسفه ما نیست.

همان طور که توضیح دادم، اعتقاد دارم که این وضع ناشی از يك موقعیت تاریخی بود و من سعی ندارم که آن را به عنوان يك الگو عرضه کنم. من هم ترجیح می دهم همه کسانی که محاسن انقلابیون را دارند، متحد انقلاب باشند و همه، بدون توجه به هر نوع عقیده مذهبی که ممکن است داشته باشند، به يك اندازه مورد احترام باشند.

به همین دلیل است که می گویم نمی تواند آئینی باشد، چرا که در آن صورت ممکن است همان طور که شما می گوئید به نوعی مذهب شباهت پیدا کند. ما واقعاً

فکر نمی‌کنیم که مردم می‌توانند عدم اعتقاد به چیزی را مثل يك فلسفه، یا بی‌خدایی را مثل يك مذهب، راهنمای عمل قرار دهند.

من دارم به شما می‌گویم که چه اتفاق افتاد. من در آن شرکت داشتم و آن‌ها ایده‌های من بود، نه ایده‌های کسان دیگر. همه مسئولیت آن سخت‌گیری بر عهده من است. من این را انکار نمی‌کنم؛ من بودم که گفتم: «این کار در بعضی موقعیت‌های خاص، درست است. ما مجبوریم که خواستار خلوص کامل باشیم. ما باید خواستار چنین چیزی باشیم زیرا ایالات متحده دشمن ماست و ما را تهدید می‌کند؛ زیرا به يك حزب کاملاً یکپارچه نیاز داریم که در آن کوچک‌ترین شکاف یا کمترین عدم توافقی وجود نداشته باشد. ما به يك حزب قوی نیاز داریم، زیرا رودرروی يك دشمن بسیار قوی قرار گرفته‌ایم که می‌کوشد ما را از هم جدا کند؛ زیرا دشمنی داریم که از مذهب به عنوان يك ایدئولوژی علیه انقلاب ما استفاده می‌کند. به این دلیل است که کار باید به این ترتیب باشد». من بودم که این حرف‌ها را گفتم و مسئولیت آن را می‌پذیرم. اگر از نظر تاریخی کسی مسئول آن باشد، من هستم، زیرا من بودم که این پیشنهاد را مطرح کردم و از آن دفاع کردم. و حالا هم دارم ایده‌ها و دیدگاه‌هایم و دلایل تاریخی همه این مسائل را توضیح می‌دهم و ضرورت کمک به ایجاد شرایط لازم برای پیشرفت در این زمینه را طرح می‌کنم، زیرا ۲۶ سال از پیروزی انقلاب گذشته است.

من می‌توانم از خودم، و به همان اندازه از کلیساهای کوبا - و عمدتاً کلیسای کاتولیک - انتقاد کنم که تلاش نکردیم شرایطی ایجاد کنیم که بقایا و آثار وضعی که ما را در گذشته مجبور به این سخت‌گیری در گزینش اعضای حزب می‌کرد، از میان برداریم.

به عنوان يك سیاستمدار و انقلابی، فکر می‌کنم کاری که ما کردیم نباید به عنوان الگو قلمداد شود و کارها در بقیه کشورهای آمریکای لاتین باید به گونه‌ای دیگر باشد. من این را با یقین کامل می‌گویم و کوچکترین شکی ندارم.

بتو: در صحنه داخلی کوبا، آیا معتقدید اینکه علیه مسیحیانی که می‌خواهند به روند انقلابی بپیوندند. در مدرسه، دانشگاه یا در فعالیت‌های حرفه‌ای اعمال تبعیض شود، یا اینکه منحرف قلمداد شوند، غلط است؟

کاسترو: از نظر اصولی من نمی توانم با هیچ نوع تبعیضی موافق باشم. من این را خیلی صریح می گویم. اگر از من پرسیده شود که آیا به نحو ظریفی علیه مسیحیان اعمال تبعیض می شود، من خواهم گفت: «بله». صادقانه باید بگویم «بله». این چیزی است که هنوز نتوانسته ایم بر آن فائق آییم. این کار از روی عمد صورت نمی گیرد؛ با قصد قبلی و از روی برنامه خاصی نیست. اما وجود دارد و من معتقدم که باید بر این ضعف فائق آییم. اگر چه امپریالیسم هنوز ما را تهدید می کند و بسیاری از افرادی که آن جا هستند از بورژواها، زمین داران و اعضای طبقات ممتاز سابق اند که مذهب را به يك ایدئولوژی ضدانقلابی تبدیل کردند، باز هم باید شرایط مناسب ایجاد شود و بین دو طرف اعتماد پدید آید. ما قصد نداریم از کسانی که آن جا هستند - امپریالیست ها و وابستگان شان - بخواهیم با ما همکاری کنند. ما از آنان چنین تقاضائی نداریم. اما باید بگوییم لازم است شرایطی ایجاد شود که استفاده آنان از مذهب به عنوان يك سلاح ضدانقلابی غیرممکن شود؛ و این به وسیله اعتماد و برادری که بین کلیه انقلابیون در کشور ما پدید می آید، عملی خواهد شد. نظرهایم را برای شما می گویم. من با هرگونه تبعیضی مخالفم. شما از من پرسیدید که آیا می توانیم در کنگره آینده، این کار را عملی کنیم. و من گفتم «نه، هنوز نه»، زیرا این مسأله باید برای همه اعضای حزب توضیح داده شود و همراه با آن ها تجزیه و تحلیل شود. خط مشی ما این نیست که از بالا، یا در گردهم آیی دفتر سیاسی و یا در ملاقات کمیته مرکزی بگوییم «باید این طور باشد». تا زمانی که شرایط لازم و آگاهی مناسب پدید نیامده است، من حتی نمی توانم ذکری از این مسأله بکنم یا اینکه به افراد بگویم: «بگذار او را به عضویت حزب درآوریم». باید دید چه توضیحی می توانم ارائه کنم. لازم است که اعضای حزب این توضیحات را بشنوند و آن را درک کنند، و من فکر می کنم در این مورد شما می توانید کمک مؤثری بکنید. شما با سخنرانی هایتان می توانید کمک کنید. بسیاری از کشیش های مترقی دیگر در نیم کره ما هم می توانند کمک کنند. آن بخش از کلیسا که در آمریکای لاتین به فقرا پیوسته است نیز می تواند با نمونه هایی که از مبارزه در راه فقرا در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین آفریده، به ما کمک کند؛ نمونه هایی از نوع اسوه هایی که در کشور شما، در نیکاراگوا، در السالوادور و در کشورهای دیگر، آفریده شده است. من فکر می کنم همه شما

می‌توانید به کلیساهای کوبا هم کمک کنید که در این راستا کار کنند. این مسأله را نمی‌توان فقط با فکر من یا شما حل کرد. لازم است شما و من درباره آن فکر کنیم؛ اعضای حزب ما، کادرهای ما و اعضای کمیته مرکزی باید آن را درک کنند؛ مردم ما باید درباره آن فکر کنند، و کلیساهای کوبا نیز باید درباره آن فکر کنند. فکر می‌کنم باید در این جهت کار کنیم. این تماس‌ها و تبادل نظرها که من و شما انجام داده‌ایم گام مهمی در این جهت است.

بتو: تا حالا فهمیده‌ام که در این جا تصمیمات از بالا تحمیل نمی‌شود. قبل از اینکه سنوالم را بپرسم، تأکید می‌کنم که از يك عضو حزب سنوالم می‌کنم. نه از دبیر اول آن.

کاسترو: درست است. من هم به عنوان يك عضو حزب، يك انقلابی و نیز به عنوان يك رهبر حزبی - به عنوان دبیر اول حزب - به سئوالات جواب دادم.

چند دقیقه به ساعت ۱۰ بعد از ظهر مانده بود که ضبط صوت را خاموش کردم. فرمانده قرار بود در میهمانی شام در خانه سفیر آرژانتین حضور یابد. او قبل از ترك محل، يك هدیه زیبا به من داد. يك نسخه مجدداً چاپ شده از نخستین پوستر جنبش ۲۶ ژوئیه که نقاشی‌یی از صورت فیدل، و لوله يك تفنگ در جلوی تصویر، بر آن نقش بسته بود. پوستر اصلی در سال ۱۹۵۹ چاپ شده بود روی پوستر، او نوشته بود: او هنوز به این مقصود نرسیده است، اما اگر کسی بتواند از من يك آدم مؤمن بسازد، آن کس فری بتو است. این پوستر را که اصل آن متعلق به سال‌های نخست انقلاب است، برادرانه به او تقدیم می‌کنم. فیدل کاسترو.

۳

بعد از ظهر شنبه ۲۵ ماه مه ۱۹۸۵، به جلسه‌ای رفتم که در صومعه ما در هاوانا برگزار می‌شد و ۴۰ تن از اعضای جوان فدراسیون دانشگاهی جنبش دانشجویان مسیحی در آن شرکت داشتند تا راجع به متنی در انجیل لوقا بحث کنند که در آن مسیح فرازی از اشعیای نبی را در کنیسه ناصره می‌خواند (لوقا ۱۹ - ۴:۱۶): «و به ناصره جایی که پرورش یافته بود رسید و به حسب دستور خود در روز سبت به کنیسه درآمد برای تلاوت برخاست. آنگاه صحیفه اشعیاء نبی را بدو دادند و چون کتاب را گشود موضعی را یافت که مکتوب است. روح خداوند بر من است. زیرا که مرا مسح کرد تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوییدگان را آزاد سازم. و از سال پسندیده خداوند موعظه کنم».

«سال قبول»، هر ۵۰ سال يك بار، به سالی گفته می‌شد که همه کلیمیان باید در آن بدهی‌های خود را می‌پرداختند و یا از آن صرف نظر می‌کردند و بردگان را آزاد می‌کردند. این سال، نمادی از عدالت و بخشندگی خداوند بود.

ناظم جلسه پیشنهاد کرد که جوانان به گروه‌های کوچک‌تری تقسیم شوند و

معنای این فراز را در زندگی فرد در چارچوب جامعه کوبا، بررسی و تحلیل کنند. من هم به یکی از گروه‌ها پیوستم و از آنچه گفته می‌شد یادداشت برداشتم.

«در کوبا مسیحیانی هستند که رهایی اجتماعی را از يك نظرگاه خودخواهانه، مورد سؤال قرار می‌دهند. آن‌ها نمی‌دانند در بقیه کشورهای آمریکای لاتین و جهان چه می‌گذرد. آن‌ها رهایی را جدی نمی‌گیرند. آن‌ها فکر می‌کنند رهایی ای که مسیح اعلام کرد، فقط رهایی روح است. آن‌ها فراموش می‌کنند که ما وظیفه داریم که نه تنها روح بلکه تمامیت انسان را آزاد کنیم. مسیحیان به ایمان و جامعه خود متعهد هستند. خداوند، خدای همه انسان‌ها، اعم از فقیر و غنی است. اما او ثروتمندان را فرا خواند تا اموال خود را با دیگران تقسیم کنند و آزادی تمام و کمال فقر و تکامل آن‌ها به عنوان انسان را اعلام کرد.»

رئیس گروه، تفسیر خود را به پایان برد و سکوتی طولانی حکمفرما شد. شش نفر پیرامون من آرام نشسته بودند. مشاهده کردم که وضع در گروه‌های دیگری که نزدیک ما جلسه داشتند، این طور نیست. به شوخی گفتم: «اگر مایلید، من می‌روم تا شما بتوانید حرف بزنید.»

يك مرد جوان، سرانجام سکوت را شکست: «مسیح آمد تا رهایی را اعلام کند، اما چرا مردم در سرزمین خود پیامبر، به سخنانش گوش فرا نمی‌دهند؟»

هیچ کس به این سؤال پاسخ نداد، اما همه درك می‌کردیم که این سؤال خبر از ناراحتی بسیاری از مسیحیان جوان در کوبا می‌دهد، و علت آن این است که آن‌ها به وسیله هم‌شاگردی‌ها یا رفقایشان، منحرف قلمداد می‌شوند؛ به نحوی که گویا ایمان مذهبی، فی‌نفسه نوعی انحراف ایدئولوژیکی است.

من هم مختصراً نظر خود را گفتم: «آری، مسیح آمد تا برای ما رهایی کامل به ارمغان آورد. و از نظر او میان روح و جسم جدایی نیست. او نمی‌توانست فرد را جدا از جامعه در نظر بگیرد. او با شفای بیماران، نشان داد که خداوند دوستدار زندگی است. خداوند خواهان بیماری نیست و از فقر خوشحال نمی‌شود. ایمان ما فی‌نفسه ویرانگر است؛ اگر اعتقاد داشته باشیم که فقط يك خدا وجود دارد و او پدر همگان است، در آن صورت ما همه برادریم و هیچ‌گونه تبعیض اجتماعی یا نژادی بین ما قابل توجیه نیست. مبارزه برای تحقق برابری، مبارزه در راه تحقق برادری ای است

که خداوند خواستار آن است. زیرا وقتی که دست از مبارزه علیه موانعی برداریم که میان انسان‌ها شکاف ایجاد می‌کند، پدر بودن خداوند را انکار می‌کنیم».

يك جوان دیگر به سخن آمد: «امروز در کوبا يك جامعه سوسیالیستی وجود دارد که در آغاز، در آن میان مسیحیت و انقلاب، تقابل وجود داشت، و این رویارویی، مثبت نبود. اما بسیاری از مسیحیان بر این احساس تلخی و جدایی فائق آمده و با بی‌دینان به گفت و شنود پرداخته‌اند. این گفت و شنود بر این واقعیت مبتنی است که در این کشور هیچ کس از گرسنگی نمی‌میرد. مردم از جیره‌بندی شکایت می‌کنند، اما علی‌رغم تحریم اقتصادی، هیچ کس هیچ وقت گرسنه نمانده است. ما برای حل مشکلات مربوط به سلامتی خودمان مجبور نیستیم که در صف به انتظار بایستیم. برای این منظور، بیمارستان و کلینیک‌های چند منظوره داریم. وضع مثل کشورهای دیگر نیست که به کسانی که پول دارند مخارج دکتر را بپردازند اولویت داده شود. علی‌رغم اینکه مردم می‌گویند در آن کشورها دموکراسی وجود دارد، در آن جا نابرابری هست و مردم در فلاکت زندگی می‌کنند. این جا، در جامعه ما، این مشکلات وجود ندارد، اما بسیاری از مسیحیان این را فراموش می‌کنند. آمریکای لاتین اینک با مشکل جدی بدهی‌های خارجی، روبروست. در متنی که ما خواندیم، مسیح از جشنی صحبت می‌کرد که یهودیان هر ۵۰ سال يك بار برگزار می‌کردند و در آن همه بدهی‌ها بخشیده می‌شد و عدالت برقرار می‌گشت. فیدل نیز در مصاحبه‌اش با مجله اکسلسیور، وقتی که گفت قروض خارجی غیرقابل پرداخت است، همان حرف مسیح را تکرار می‌کرد. وی با این کار، خواستار برگزاری يك جشن دیگر شد. و این يك مارکسیست است که به عدالت فرا می‌خواند. ما کوبایی‌ها بعضی اوقات، تمام وقت خود را صرف گله و شکایت می‌کنیم و فراموش می‌کنیم که در مقایسه با مشکلات کشورهای دیگر، نگرانی‌های ما کم اهمیت و جزئی است».

در جلسه عمومی هم، که همان ایده‌ها را مورد بررسی قرار داد، شرکت کردم و به سخنرانی کوتاهی گوش کردم که يك پروتستان جوان دربارهٔ مرمت فرهنگی کلیسا ایراد کرد. از من خواسته شد که دربارهٔ اوضاع در برزیل بگویم. من هم بعضی از اطلاعاتی را که خونلمیر بتینگ در اختیار فرمانده کاسترو گذاشته بود تکرار کردم و دربارهٔ بعضی مسایل دیگر، بررسی عمیق‌تری ارائه دادم. به فاصله کمی پس از آن از

طرف دفتر کاخ انقلاب تلفنی به من اطلاع داده شد که خود را برای سومین قسمت مصاحبه آماده کنم.

تقریباً ساعت ۸ بعد از ظهر بود که به دفتر رهبر انقلاب کوبا رفتم؛ فیدل با شوخ طبعی تمام گفت: «این مصاحبه از ریاضت‌های معنوی، دشوارتر است». در پاسخ گفتم: «فرقش این است که در آن ممارست‌های یسوعی، شما فقط گوش می‌دادید، ولی حالا این منم که می‌شنوم» بعد پشت میز نشستیم و شروع کردیم. بتو: فرمانده امروز سومین قسمت گفتگو را آغاز می‌کنیم. اجازه بدهید از تاریخ مبارزات شما برای پیروزی انقلاب کوبا بگذریم و به رابطه درونی کلیسا، حکومت و دولت در کوبا بپردازیم.

من دو سوال دارم. اول آن که ملاقات شما با اسقف‌های آمریکایی که در ژانویه گذشته در این جا برگزار شد، چگونه بود؟ دوم آن که رابطه شما در حال حاضر با کلیسای اسقفی کوبا چگونه است؟

کاسترو: فکر می‌کنم ملاقات با اسقف‌های ایالات متحده خوب بود، آنها از کشور ما دیدار می‌کردند و ما ترتیبی دادیم که از جاهای متعددی در جزیره بازدید کنند. آن‌ها به سانتیاگو د کوبا رفتند و در برنامه‌ای که توسط اسقف‌های کوبایی ترتیب داده شده بود، در فعالیت‌های مختلف شرکت کردند. به عنوان بخشی از آن برنامه، یک روز هم به فعالیت‌هایی اختصاص یافته بود که تحت سرپرستی حکومت کوبا انجام می‌شود. یعنی برنامه‌ای که توسط دولت سازمان یافته بود. برنامه آن روز از صبح زود آغاز شد و شامل چند بازدید بود. آن‌ها به مرکز کهن هاوانا برده شدند که یونسکو آن را بخشی از میراث تاریخی جهان اعلام کرده و طرح مرمت و احیای آن در دست اجرا است. آن‌ها بعداً از یک بیمارستان مدرن در شهر بازدید کردند. آن‌ها هم‌چنین به یک هنرستان که ۴۵۰۰ دانش‌آموز دارد و در حومه‌های هاوانا واقع است رفتند. سپس برای بازدید از یک نوع مؤسسه آموزشی جدید، که مدرسه‌ای در مناطق روستایی است رفتند.

این یکی از مهم‌ترین مراکز آموزشی است که سال‌ها قبل، و بعد از پیروزی انقلاب، تأسیس شده است. آن‌ها یکی از قدیمی‌ترین این مؤسسات را دیدند و با دانش‌آموزان نیز تماس گرفتند.

بعد از ظهر آن روز، ما ملاقاتی داشتیم که چندین ساعت به طول انجامید. سپس به میهمانی کوچکی که من به افتخار آن‌ها برگزار کرده بودم رفتیم که علاوه بر آن‌ها، اسقف‌های کوبایی و بعضی از راهبه‌ها، که در فعالیت‌های اجتماعی شرکت دارند، نیز به آن دعوت شده بودند. پس از پذیرایی چون بحث‌های ما تمام نشده بود گفتگو را از سر گرفتیم.

بتو: چند وقت بود که اسقف‌های کوبایی را ملاقات نکرده بودید؟
کاسترو: خوب، آخرین باری که من بعضی از آن‌ها را ملاقات کرده بودم، در خلال دیدار جسی جکسون از کوبا بود. گردهم‌آیی به احترام مارتین لوتر کینگ، توسط کلیساهای پروتستان برگزار شده بود و کلیسای کاتولیک نیز در آن شرکت داشت.

جکسون از من دعوت کرد سخنرانی وی را در آن جا بشنوم، آن‌ها از من خواستند چند کلمه‌ای صحبت کنم، و من هم با رغبت این کار را کردم. در آن مناسبت، با عده‌ای از رهبران کلیسا، از جمله بعضی از رهبران کاتولیک، سلام و احوال‌پرسی کردم.

من قبلاً چیزهایی درباره مواضع کلیسای کاتولیک ایالات متحده می‌دانستم. چرا که در آن جا تجمعی از اسقف‌های پراچ هستند و من فکر می‌کنم درباره موضوعات مهم عصر ما، مواضع صحیح، و شجاعانه‌ای اتخاذ کرده‌اند. برای نمونه می‌توانم به توجه آن‌ها به صلح و مخالفتشان با مسابقه تسلیحاتی اشاره کنم. آن‌ها هم‌چنین تزهایی با ماهیت اخلاقی در ارتباط با استفاده از سلاح‌های هسته‌ای - بخصوص استفاده از این سلاح‌ها، علیه شهرها و جمعیت غیرنظامی - تدوین کرده‌اند، آن‌ها نگرانی جدی خود را در مورد فقر که هنوز هم گریبان‌گیر میلیون‌ها تن از شهروندان ایالات متحده است، نشان داده و موضع معقولی در قبال این مسأله اتخاذ کرده‌اند. آن‌ها نگران سیاست مداخله‌جویانه ایالات متحده در آمریکای لاتین هم هستند، و با آن مخالف‌اند، آن‌ها علاوه بر موارد فوق، نگران فقر و سایر مشکلات دنیای توسعه نیافته نیز هستند. آن‌ها از فقر وحشتناکی که میلیاردها نفر در جهان سوم از آن رنج می‌برند، آگاهند، من فکر می‌کنم این موارد، مواردی با اهمیت اساسی است.

من علاقمند بودم که با آن‌ها راجع به همه این موضوعات و موارد دیگری که آن‌ها مایل بودند، به گفتگویی بی‌پیرایه بپردازم. آن‌ها در مورد کوبا، علاقه داشتند که راجع به روابط کلیسا و دولت، عقاید و مواضع ما، چیزهایی بدانند و علاوه بر این‌ها آن‌ها خواهان نیل به نزدیکی و تفاهم بیشتر، میان کلیسا و انقلاب بودند. من، قریب به همان مضامینی که دیروز برای شما شرح دادم، ریشه‌های اختلافات و تضادهایی را که پدید آمده بود، توضیح دادم. هم‌چنین تحلیل تاریخی صریح و صادقانه‌ای درباره آن حوادث سیاسی و انقلابی ارائه دادم و در برخی از موارد آن را با تکامل تاریخی کلیسای کاتولیک مقایسه کردم. به آن‌ها گفتم که احساس می‌کنم، چیزهای مشترک زیادی بین انقلاب و کلیسا وجود دارد.

بتو: مثلاً چه چیزی؟

کاسترو: اول می‌خواهم از مسایل حساس شروع کنم. زمانی بود که من می‌گفتم: «ما در مواقعی جزم اندیش بوده‌ایم. اما شما هم جزم اندیش بوده‌اید و بعضی وقت‌ها بیشتر از ما جزم اندیش بوده‌اید. هیچ نهاد دیگری در تاریخ به اندازه کلیسای کاتولیک جزم اندیش نبوده است» به آن‌ها گفتم که انقلاب‌ها بعضی مواقع انعطاف‌ناپذیر بوده‌اند، اما هیچ نهاد دیگری در تاریخ بیش از کلیسای کاتولیک متحجر و انعطاف‌ناپذیر نبوده است، این تحجر، انعطاف‌ناپذیری و عدم تحمل عقاید دیگران، در طول قرن‌ها، به ایجاد مؤسساتی منتهی شده است که به عقایدی از قبیل سوزاندن مردم، به خاطر داشتن عقاید مخالف کلیسا، پای بند بوده‌اند. من کارهای تورکمادا را به آن‌ها یادآوری کردم و نیز دانشمندان و متفکرانی را که به خاطر مخالفت با کلیسا، زنده زنده سوزانده شدند.

بتو: تورکمادا هم مثل من یک دومینیکن بود. اما اینکه جیوردانو برونو، توماس دوکامپانیا، ساونارولا و دومینیکن‌های دیگری که مثل بارتولومه، دولاس کاساس، برای آزادی مبارزه کردند هم برادران دینی من بودند مرا تسکین می‌دهد. کاسترو: فکر نمی‌کنم، فقط به این خاطر که کامپانیا یک دومینیکن بود، شما هم یک کمونیست ناکجاآبادی می‌شوید.

بتو: نه، توقع ندارم که یک ناکجاآبادی باشم. اما در هر حال فکر می‌کنم که کمونیسم عناصر زیادی از ناکجاآباد در خود دارد و در الهیات، ما چیزهایی را که با

ایده آل‌های ذهنی ارتباطی داشته باشد، قلمرو خداوند می‌نامیم. به محض این که تضادی نباشد و دولت دیگر وجود نداشته باشد، فکر می‌کنم به قلمرو دیگری از کیفیات معنوی در زندگی انسان خواهیم رسید.

کاسترو: با شما موافقم، زیرا این درست است که هر انقلاب، امیدها و رؤیاهایی در مورد چیزهای بزرگ دارد. بسته به میزان ناکجاآباد گرایی که در هر عقیده انقلابی وجود دارد، ممکن است همه این رؤیاها تحقق پیدا نکنند. من فکر می‌کنم که مسیحیت هم عناصر ناکجاآبادی دارد، همان طور که سوسیالیسم و کمونیسم هم دارد. اما با توجه به تجربه شخصی خودم از آنچه در ۲۶ سال گذشته در کشور ما اتفاق افتاده است، می‌توانم به شما بگویم که واقعیات جامعه ما از حد رؤیاهایمان هم فراتر رفته است. ما نه یک مرحله ناکجاآبادی، بلکه چیزی کمتر از آن را پشت سر گذاشته‌ایم. یعنی رؤیاهای ما، از رؤیاهای ناکجاآبادی کوچکتر بود، اما واقعیتی که خلق کردیم از آن فراتر رفت.

راستش نمی‌دانستم که تورک‌مادا، به فرقه شما تعلق داشت، اما شما نام‌های بزرگ و پرارجی را ذکر کردید که مرا بسیار خوشحال می‌کند. من با اسقف‌ها با یک روحیه انتقادی و جدلی صحبت نکردم، بلکه تدقیق در تجربه‌های تاریخی و وقایع را مدنظر داشتم. به آن‌ها گفتم، که چیزهای مشترکی وجود دارد، اینکه ما تقریباً تمامی فرامین خدا را به طور کامل می‌توانیم دنبال کنیم، و اینکه این فرامین خیلی با اصول ما شباهت دارد. کلیسا می‌گوید: «نباید دزدی کنی» و ما هم این اصل را به طور اکید اجرا می‌کنیم. یکی از اصول انقلاب ما، جلوگیری از دزدی، سوءاستفاده و فساد است. کلیسا می‌گوید: «همسایه‌ات را به اندازه خودت دوست بدار» این دقیقاً همان چیزی است که ما سعی می‌کنیم به واسطه احساس همبستگی انسانی تبلیغ کنیم. این همبستگی و این روحیه برادری در میان انسان‌ها که یکی از باارزش‌ترین اهداف ماست، جوهر سوسیالیسم و کمونیسم است.

کلیسا می‌گوید: «شهادت دروغ نباید بدهی» خوب، دروغ و فریب از چیزهایی است که ما به شدت آن را تقبیح می‌کنیم و با آن مقابله می‌کنیم. کلیسا مثلاً می‌گوید «به زن همسایه نباید نظر داشته باشی» ما اعتقاد داریم که یکی از اجزاء اخلاقی روابط میان انقلابیون، احترام به خانواده و احترام به همسر رفیق انسان، به قول

شما، زن همسایه است، اینکه کلیسا روحیه فداکاری و ریاضت را تقویت می کند، یا اینکه به فروتنی فرامی خواند، دقیقاً همان چیزی است که ما در ذهن داریم هنگامی که می گوئیم وظیفه يك انقلابی است که فداکار باشد، و ریاضت بکشد و ساده زندگی کند.

بتو: من، تعریف قدیس ترزا را می پسندم که می گوید: «فروتنی، متعهد بودن به حقیقت است».

میل دارم این نکته را هم اضافه کنم که به نظر می رسد که شما به یکی دیگر از فرامین مهم نیز توجه دارید، و آن این است که «نام خدای خود را به عبث مبر»؛ این دقیقاً کاری است که ریگان و بسیاری از دولت های سرمایه داری انجام می دهند؛ یعنی بیهوده به نام خدا متوسل می شوند. من سیاست های عادلانه ای را که به نام ایدئولوژی ها و اصول انسانی اجرا می شود ترجیح می دهم. سیاست های استعماری، امپریالیستی و فاشیستی اغلب به نام خدا اجرا می شود. آنچه اطمینان مراد در این مورد بیشتر می کند این است که بت پرستی در پدیده های مذهبی هم وجود دارد و این حقیقتی است که در انجیل هم به آن توجه شده است. بسیاری از مردم به الهه هایی اعتقاد دارند که عموماً حضرت مسیح نیست. مثلاً یقین دارم که بین خدایی که کارگران و کشاورزان آمریکای لاتین به آن اعتقاد دارند و خدای ریگان و ژنرال های جنایتکار شیلی، از قبیل پینوشه، هیچ گونه شباهتی وجود ندارد. این حقیقتی است که اغلب به آن فکر کرده ام. به نظر نمی رسد که آن ها یکی باشند؛ آن ها دو مفهوم متفاوت هستند، و یکی از این مفاهیم چیزی جز بت پرستی نیست. ملاک کتاب مقدس در تعریف مفهومی که غیر از بت پرستی است، تعهد به دوست داشتن همسایه - و مهمتر از آن، عشق به فقرا است.

کاسترو: فکر می کنم شما مثال های بسیار روشنی را ذکر کردید. می توانیم بگوئیم که نه تنها بت پرستی بلکه نفاق هم تا حدود زیادی در این قضایا دخیل است. همان طور که به شما گفتم، من از دروغ متنفرم، و هرگز دروغ نگفته ام - نه به مردم و نه به هیچ کس دیگر؛ زیرا کسی که دروغ می گوید خود را بی ارزش و خوار می کند؛ خود را می فروشد؛ خود را بی مقدار می کند. معذالك من شاهد بوده ام که در سیاست ایالات متحده، نه فقط ریگان بلکه سایر مجریان نیز به طور منظم، هر روز به

عمد و آگاهانه به دروغ متوسل می‌شوند - نه فقط يك روز، بلکه هر روز. شما به بعضی «آقایان محترم»، مثل پینوشه اشاره کردید. ادعا می‌شود که پینوشه مرد مؤمنی است؛ مؤمنی که وجدانش مرگ هزاران نفر از مردم کشورش را می‌پذیرد؛ هزاران انسان شکنجه شده و گم شده و به قتل رسیده. مردم از سرکوب وحشتناک رنج می‌برند و مجبورند فداکاری‌های بزرگی بکنند. شیلی بالاترین نرخ بی‌کاری را در آمریکای لاتین دارد، و این بالاترین نرخ بی‌کاری است که تاریخ آن کشور به خود دیده است.

شاید ما نتوانیم همه رنجی را که بر اثر اجرای سیاستی که در خدمت ثروتمندان و امپریالیسم بر میلیون‌ها نفر از مردم تحمیل شده است، درک کنیم. جنگ ویتنام که در آن بیش از همه بمب‌هایی که در جنگ جهانی دوم فروریخته شده بمب بر سر مردم فرود آمد، جان میلیون‌ها نفر را گرفت. شك نیست که این جنگ، مثالی از ایمان مسیحی نبود. آن جنگ هم مملو از دروغ بود. واقعه خلیج تونکن، کلاً دروغ بود. همه بهانه‌هایی که برای به راه انداختن جنگ آورده شد، بهانه‌های جعلی بود. این آن چیزی است که ما در تك تك بیانیه‌ها و اعلامیه‌های دولت ایالات متحده راجع به آمریکای جنوبی، السالوادور و نیکاراگوآ می‌بینیم. نمی‌خواهم راجع به کوبا چیزی بگویم، زیرا ایالات متحده ۲۶ سال است که راجع به کوبا دروغ می‌گوید. این افراد که برای ارتکاب این جنایات به نام خدا متوسل می‌شوند، به شدت ریاکارند.

بتو: مرا ببخشید فرمانده؛ من هم آن خدایی را که شما مارکسیست - لنینیست‌ها انکار می‌کنید، انکار می‌کنم؛ خدای سرمایه، خدای استثمار، خدایی که میسیونرهای اسپانیایی و پرتغالی به نام او به آمریکای لاتین آمدند و سرخ‌پوستان را قتل عام کردند؛ خدایی که پیوندهای بین کلیسا و دولت بورژوازی را توجیه و تقدیس کرد؛ خدایی که امروز هم دیکتاتوری‌های نظامی‌ای از قبیل دیکتاتوری پینوشه را مشروعیت می‌بخشد. من هم آن خدایی را که شما انکار می‌کنید، و مارکس در زمان خود آن را تقبیح کرد، انکار می‌کنم. آن خدا، خدای انجیل و خدای مسیح نیست. ملاک‌های انجیل در مورد کسی که واقعاً اراده خداوند را تحقق می‌بخشد، در فصل ۲۵ انجیل متی آیه ۳۵ ذکر شده است: «زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید.

تشنه بودم سیرابم نمودید» و امروز می توانیم اضافه کنیم که: من جاهل بودم، تو مرا به مدرسه فرستادی؛ بیمار بودم، تو به من بهداشت ارزانی داشتی؛ خانه نداشتم و تو به من سرپناه دادی. مسیح سپس نتیجه گیری می کند «هر آینه بشما می گویم آنچه به یکی از این برادران کوچک ترین من کردید به من کرده اید».*

من همین الان از ملاقات گروهی از دانشجویان مسیحی کوبایی می آیم. آن ها از من خواستند چند کلمه ای صحبت کنم و یکی از آن ها از من پرسید درباره مسیحی بودن در جامعه ای که بسیاری از مردم بی خدا هستند، چه فکر می کنم. به او گفتم «فکر نمی کنم مسأله بی خدایی، مسأله ای مربوط به مارکسیسم باشد. این مسأله ای است که در میان ما مسیحیان وجود دارد. بی خدایی هست، زیرا ما مسیحیان، در طول تاریخ قادر نبوده ایم ایمان مان را به گونه ای منسجم عرضه کنیم. مسأله از این جا آغاز شد. اگر تحلیل کنید که کلیسا، تحت لوای پاداش اخروی، با توجیه استثمار در روی زمین چه کرده است، آن وقت به اساس بی خدایی پی خواهید برد».

می خواستم بگویم که از نقطه نظر کتاب مقدس، جوامع سوسیالیستی که وضع زندگی بهتری برای مردم ایجاد می کنند، ناخودآگاه، آنچه را که ما مردان خدا مشیت خداوند در تاریخ می نامیم، تحقق می بخشند.

کاسترو: بعضی از چیزهایی که می گوید بسیار جالب است. در گفتگویی که با اسقف های ایالات متحده داشتم - و منجر به این تبادل نظر با شما شد - بر نکاتی تأکید کردم که در آموزش های مسیحی عموماً یافت می شود؛ چیزهایی که در دوران کودکی و نوجوانی به من آموخته شده بود. مثلاً کلیسا شکم پرستی را تقبیح می کند؛ سوسیالیسم و مارکسیسم - لنینیسم هم به همان شدت این کار را تقبیح می کند. خودخواهی یکی از آن چیزهایی است که ما خیلی از آن انتقاد می کنیم؛ کلیسا هم آن را تقبیح می کند. در مورد حرص و طمع هم، ما و کلیسا ملاک های مشترکی داریم. در گفتگو با اسقف های آمریکا، حتی این را هم افزودم که همان طور که آن ها مبلغینی مثلاً به آمازون می فرستند تا در اجتماعات سرخ پوستان زندگی کنند یا به جذامیان یا بیماران در بسیاری از مناطق جهان کمک کنند، ما هم فعالان

* انجیل متی باب ۲۵، آیه ۴۱ و ۴۰ - م.

انترناسیونالیست خود را داریم. هزاران کوبایی به مأموریت‌های انترناسیونالیستی رفته‌اند. مثلاً به آموزگاران کوبایی که به نیکاراگوا رفته‌اند اشاره کردم. ۲ هزار آموزگار که در وضع زندگی بسیار سخت کشاورزان نیکاراگوا با آن‌ها سهیم شدند. يك جنبه بسیار جالب این قضیه این است که تقریباً نیمی از آموزگاران کوبایی که به نیکاراگوا رفتند، زنانی بودند که بسیاری از آن‌ها خانواده و فرزند دارند. آن‌ها خانواده خود را برای دو سال ترك کردند تا به دور افتاده‌ترین و جدامانده‌ترین نقاط در کوهستان‌ها و مراکز روستایی نیکاراگوا بروند و در کلبه‌هایی با سقف چوب و پوشال، در کنار دانش‌آموزان خود زندگی کنند و همان غذایی را بخورند که آن‌ها می‌خورند. در بعضی موارد، خانواده روستایی - زوج متأهل و فرزندان آن‌ها - آموزگار و احشام، همه زیر يك سقف زندگی می‌کردند.

زمانی رسید که ما در مورد سلامتی این آموزگاران نگران شدیم. سعی کردیم برای آن‌ها مقداری غذا بفرستیم؛ درباره سلامتی و تغذیه آن‌ها نگران بودیم، اما نتوانستیم مشکل را حل کنیم. ما سعی کردیم، اما نتوانستیم. هیچ يك از آموزگارانی که مقداری شکلات یا شیرخشک یا شیر آب رفته، دریافت کرد، به خاطر آن که بچه‌ها چیزی نداشتند، آن را نخورد. آن‌ها هر آنچه را که دریافت می‌کردند بلافاصله با بقیه تقسیم کردند.

وقتی ما از داوطلبان اعزام به آنجا خواستیم ثبت نام کنند، ۲۹۰۰۰ معلم ثبت نام کردند. و وقتی که بعضی از آن‌ها در نیکاراگوا کشته شدند، ۱۰۰۰۰۰ نفر دیگر داوطلب شدند. من نمی‌دانم کدام جامعه دیگر در آمریکای لاتین می‌تواند ۱۰۰۰۰۰ آموزگار را برای کار در آن اوضاع بسیج کند. مطمئن نیستم که بتوانند ۵۰۰ یا حتی ۱۰۰ نفر را داوطلبانه و به میل خود، آن گونه که آموزگاران ما کردند، بسیج کنند. کشور کوچکی مثل کوبا با ۱۰ میلیون جمعیت، ۱۰۰ هزار آموزگار زن و مرد داشت که حاضر و مایل بودند در آن جا کار کنند. آموزگاران ما در آفریقا، در کشورهای مثل آنگولا، موزامبیک و اتیوپی، و در آسیا هم در جمهوری دموکراتیک خلق یمن، حضور دارند. در حدود ۱۵۰۰ پزشک ما در مناطق دورافتاده آسیا و آفریقا کار می‌کنند. دهها هزار کوبایی به انجام وظایف مختلف انترناسیونالیستی مشغولند. من به اسقف‌ها گفتم «کلیسا مبلغین خود را دارد؛ ولی ما انترناسیونالیست‌های

خود را داریم. شما روحیه از خودگذشتگی و سایر ارزش‌های اخلاقی را ارج می‌نهدید، ما هم همان ارزش‌ها را می‌ستاییم، تشویق می‌کنیم و می‌کوشیم به مردم خود معرفی کنیم». این را هم گفتم که: «ببینید! اگر قرار باشد کلیسا دولتی مبتنی بر این اصول ایجاد کند، دولتی مانند دولت ما تشکیل خواهد داد».

بتو: بله، اما امیدوارم کلیسا دوباره چنین کاری را نکند و چپ مسیحی نکوشد جای راست مسیحی را بگیرد.

کاسترو: خوب، من هم دقیقاً پیشنهاد نمی‌کردم که اسقف‌ها يك دولت تشکیل دهند. به آنها گفتم که اگر دولتی بر طبق احکام مسیحی تشکیل می‌دادند، دولتی نظیر ما می‌ساختند. به آن‌ها گفتم «شما در دولتی که اصول مسیحی بر آن حاکم، باشد، قطعاً قمار را مجاز نخواهید شمرد. شما در چنین دولتی، گدا نخواهید داشت؛ کوبا تنها کشور آمریکای لاتین است که در آن گدا پیدا نمی‌شود. شما اجازه نمی‌دهید يك کودک خرد، بی‌سرپرست یا گرسنه بماند؛ حتی يك بچه هم در کشور ما رها نمی‌شود یا گرسنه نمی‌ماند. شما اجازه نمی‌دهید پیران بدون کمک و دستیاری بمانند؛ در کوبا همه سالخورده‌گان کمک و یاری می‌شوند. در کشوری که شما می‌سازید، نرخ بیکاری بالا نخواهد بود؛ در کوبا بیکاری وجود ندارد. شما مصرف مواد مخدر را ممنوع می‌کنید.

در کشور ما اعتیاد به مواد مخدر ریشه‌کن شده است. شما فحشا را مجاز نمی‌شمارید که زنان را وادار می‌کند بدن خود را برای گذران زندگی بفروشند؛ در کشور ما فحشا ریشه‌کن شده است و تبعیض بر اساس جنسیت از میان رفته است و به این ترتیب زنان می‌توانند کار کنند، در شرایط بهتری زندگی کنند و نقش سرآمدتری در جامعه داشته باشند. ما با فساد، دزدی و سوءاستفاده مبارزه کرده‌ایم. همه این مشکلاتی که ما با آن مبارزه کرده‌ایم؛ همه این مسایلی که ما حل کرده‌ایم، همان مسایلی است که کلیسا هم اگر می‌خواست يك دولت مدنی مبتنی بر احکام مسیحی تشکیل بدهد، می‌کوشید آن را حل کند».

بتو: تنها مسأله این است که ما بازهم بانك می‌داشتیم، و من از اینکه کلیسا بانك داشته باشد خوشم نمی‌آید.

کاسترو: خوب، بانك‌ها به کلیسا تعلق پیدا نمی‌کنند؛ به تملك دولتی که کلیسا

تشکیل می‌دهد، درمی‌آیند. بانک‌ها به دولت تعلق خواهد داشت، نه به کلیسا. گفتگوی ما به طور کلی راجع به این مطالب بود. این موضوعات را مورد بررسی عمیق قرار دادیم. آن‌ها طبیعتاً به جنبه‌های عملی تر امور و مسایل مورد توجه کلیسا هم علاقمند بودند. می‌خواستند بدانند چگونه می‌توانند کلیسا را یاری کنند و به آن کمک‌های مادی برسانند. من توضیح دادم که ما به طور کلی در امر ترمیم و نگهداری بسیاری از کلیساهای کاتولیک، مجموعه‌ای از کلیساها که آن را جزء میراث فرهنگی خود می‌دانیم، کمک می‌کنیم. گفتم ما این کمک‌ها را می‌کنیم، اما مخالفتی نداریم که آن‌ها برای سایر اماکن و ابنیه مذهبی کمک ارسال کنند. آن‌ها خصوصاً به بهبود روابط کلیسا و دولت، علاقمند بودند. من برای آن‌ها راجع به مطالبی صحبت کردم که شباهت زیادی به مطالبی داشت که دیروز برای شما توضیح دادم. از جمله اینکه در ابتدا مشکلاتی پدیدار شد و بعد حل شد، اما به همین جا بسنده کردیم و روابط در حد همزیستی متوقف شد و این مسئولیت متقابل ما بود که از این حد، جلوتر برویم. به آن‌ها گفتم که در نظر دارم با مسئولین کلیسای اسقفی کوبا ملاقات کنم. همان روز در خلال میهمانی، راجع به این موضوع صحبت کردیم و به آن‌ها گفتم که در آینده با آن‌ها ملاقات خواهم کرد. این ملاقات هنوز انجام نشده است، زیرا من کارهای خیلی زیادی داشته‌ام و می‌خواستم مقداری وقت صرف این موضوع کنم. شاید يك ملاقات کافی نباشد. بعلاوه فکر کردم چون قرار است با مسئولین کلیسای اسقفی ملاقات کنم خوب است با مقامات کلیساهای دیگر هم ملاقات کنم. من به بقیه کلیساها، پیشنهاد يك ملاقات راداده بودم و باراهبه‌هایی که آن‌جا بودند راجع به ایده ملاقات با مقامات کلیسا صحبت کرده بودم. ما با خواهران راهبه‌ای که خدمات اجتماعی خاصی را ارائه می‌دهند، تماس دائمی داریم.

مثلاً بعضی از گروه‌های مذهبی هستند که در بیمارستان‌ها و خانه سالخوردگان کار می‌کنند. يك بیمارستان جذامیان هم هست - اگرچه جذام در کشور ما در حال ریشه کن شدن است. این بیمارستان خیلی وقت پیش تأسیس شد و راهبه‌ها همیشه در آن کار کرده‌اند. راهبه‌های دیگر در سایر مؤسسات درمانی کار می‌کنند. مثلاً در هاوانا يك مرکز نگهداری از کودکان دارای نواقص مادرزادی هست. راهبه‌ها و کمونیست‌ها در آن جا دوش به دوش هم کار می‌کنند.

من از کار این خواهران مذهبی، بسیار تقدیر می‌کنم و این را فقط به شما نمی‌گویم؛ آن‌را در سخنرانی‌های عمومی هم گفته‌ام. بعضی وقت‌ها کارها را مقایسه کرده‌ام. بعضی از خانه‌های سالمندان که توسط راهبه‌ها اداره می‌شود، اقتصادی‌تر و کارآمدتر از خانه‌هایی است که توسط دولت اداره می‌شود. آیا این بدان دلیل است که ما آدم‌هایی که حاضر باشند شب و روز کار کنند، نداریم؟ خیر. بی‌انصافی است اگر نگویم که هزاران پرستار، پزشک، تکنیسین بهداشت و سایر کارکنان بیمارستان هستند که دقیقاً مثل همان خواهران خیر، کار سخت و پرمشقت را با عشق و علاقه انجام می‌دهند. اما علاوه بر از روی علاقه کار کردن، راهبه‌های عضو گروه خواهران نیکوکار و اعضای سایر فرقه‌های مذهبی در استفاده از منابع بسیار سخت‌گیری می‌کنند. آن‌ها خیلی مقتصد هستند و مؤسساتی که آن‌ها اداره می‌کنند بسیار با صرفه است. این را می‌گویم، چون بسیار خوشحالیم که از این مؤسسات حمایت کنیم. مخارج مؤسساتی که توسط وزارت بهداشت عمومی اداره می‌شود توسط دولت پرداخته می‌شود. دولت همچنین بخش مهمی از هزینه‌های خانه‌های سالخورده‌گان را که توسط راهبه‌ها اداره می‌شود نیز می‌پردازد. یکی از منابع درآمد این مؤسسات، عبارت است از کمک‌های سالمندانی که بازنشسته می‌شوند و همه یا بخشی از مستمری خود را به این خانه‌ها اهدا می‌کنند؛ اما از زمان پیروزی انقلاب کلیه این خانه‌های سالمندان که توسط راهبه‌ها اداره می‌شود، از حمایت کامل دولت برخوردار بوده است. این مؤسسات هیچ چیز کم ندارد و به چیزی هم محتاج نیست. از گروهی از رفقا که مستقیماً با من کار می‌کنند خواسته‌ام از بیمارستان‌ها و خانه‌های سالخورده‌گان بازدید کنند و مشکلات آن‌ها را مشخص کنند و کمک کنند این مشکلات حل شود. یکی از رفقا به طور منظم از خانه‌های سالخورده‌گان که توسط راهبه‌ها اداره می‌شود، بازدید می‌کند و هر چیزی که آن‌ها در طول این سال‌ها خواسته‌اند - اعم از مصالح ساختمانی، وسایل حمل و نقل و هر چیز دیگر - بلافاصله در اختیارشان گذاشته شده است.

هر وقت يك مدير عادی یا رفیقي که يك مؤسسه دولتی را اداره می‌کند منابع نادی درخواست می‌کند - حتی اگر عضو حزب کمونیست باشد - همیشه می‌دهم درباره این درخواست بحث و بررسی شود و تحقیق انجام گیرد، اما هیچ وقت در

مورد درخواست راهبه‌هایی که این مؤسسات را اداره می‌کنند، بررسی و تحقیق نکرده‌ام. چرا نه؟ زیرا آن‌ها هیچ وقت بیش از آنچه که نیاز دارند، درخواست نمی‌کنند. برعکس، آن‌ها اغلب کمتر از آنچه نیاز دارند، درخواست کرده‌اند. آن‌ها خیلی مقتصد هستند. در خلال یکی از جلسات مجمع ملی، من درباره این خانه‌های سالخورده‌گان صحبت کردم و با ارائه یک بررسی مقایسه‌ای از هزینه‌ها، گفتم که راهبه‌ها، کمونیست‌های نمونه هستند. این مطلب از تلویزیون در سراسر کشور پخش شد. همیشه از این صحبت کرده‌ام که رفتار راهبه‌ها، الگویی است که کمونیست‌ها باید از آن پیروی کنند، زیرا آن‌ها همه آن مشخصاتی را دارند که ما می‌خواهیم اعضای حزب‌مان داشته باشند.

علاوه بر این، آن‌ها از تجربه خود استفاده می‌کنند و این یکی از دلایلی است که هزینه خانه‌های سالخورده‌گان که توسط راهبه‌ها اداره می‌شود، کمتر است. البته این بدان معنی نیست که هر کس آن جا کار می‌کند راهبه است. آن‌ها از کارگران عادی استفاده می‌کنند که در آشپزخانه، یا در کارهای ساختمانی یا جاهای دیگر، کار می‌کنند.

در آغاز انقلاب، یکی از ضوابطی که تقریباً به طور خودجوش تثبیت شد، حذف کار چند شغله بود. افراد در بعضی از مراکز کار، در یک زمان چند کار را انجام می‌دادند. مثلاً ممکن است کار آن‌ها تمیز کردن دیوارها بود، اما در انبار هم به حمل بار کمک می‌کردند یا در کار دیگری هم شرکت می‌کردند. این سنت، تقریباً به طور خودجوش و خودبخود، از میان رفت. ممکن است علت این تغییر، تا حدودی بیکاری و نیز تحرك نیروی کار باشد، به این معنی که رویه‌ای که تعداد مشاغل موجود را کاهش می‌داد، از بین برود.

اما راهبه‌ها این رویه انجام هم‌زمان چند کار را حفظ کردند و در واقع الگوی این سنت محسوب می‌شوند. مثلاً یکی از مادران مقدس را می‌شناسم که خواهر فارا نام دارد و کلیه آموزش‌های لازم را دیده است. وی علاوه بر مسئولیت‌های اداری بی‌شمار، در بخش‌های خانه سالخورده‌گان نیز کار می‌کند. وقتی که لازم است وسیله‌ای نصب شود یا کارکرد آن بهبود یابد، وی طراحی کار را انجام می‌دهد. اعم از اینکه وسیله مزبور، یک ماشین باشد یا یک حمام مخصوص نیازهای سالمندان. او

علاوه بر این‌ها، اتومبیل خانه سالخورده‌گان را نیز می‌راند. من از این مسایل وقتی مطلع شدم که یکی از رفقا را به بازدید از این خانه سالخورده‌گان فرستادم. آن‌ها از من خواسته بودند يك کامیون در اختیارشان بگذارم و درخواست‌شان هم بر این مبنا بود که با آن کامیون می‌خواهند زباله را حمل کنند. آن‌ها شرح داده بودند که برای کرایه کامیونی که این کار را انجام دهد باید مبالغ زیادی بپردازند. من به آن رفیق گفتم: «این جا را نگاه کن! با توجه به تعداد افراد سالخورده‌ای که در این محل نگهداری می‌شوند، آن‌ها به يك کامیون نیاز ندارند. شاید دادن يك کامیون به آن‌ها گران‌تر از آن باشد که هر وقت نیاز دارند يك کامیون کرایه کنند». این شاید تنها دفعه‌ای باشد که ما درخواست آن‌ها را با دقت بررسی کردیم این را هم می‌خواستیم بدانیم که چه نوع کامیونی و با چه ظرفیتی می‌خواستند. آن رفیق رفت و به قضیه رسیدگی کرد. معلوم شد که کامیون فقط برای حمل زباله موردنیاز نیست. آن‌ها می‌خواستند از آن برای حمل مصالح ساختمانی و چیزهای دیگر هم استفاده کنند و در ضمن، کامیون برای استفاده در خانه سالخورده‌گان بود. نه فقط يك خانه. خوب، ما تصمیم گرفتیم کامیون را به آن‌ها بدهیم. آن خواهر بلافاصله گفت: «قصد دارم گواهینامه پایه يك بگیرم». منظورش چه بود؟ این بود که می‌خواهد برای دریافت گواهینامه رانندگی کامیون‌های سنگیز، اقدام کند. دقت می‌کنید؟ آن‌ها روش کار خود را در مورد سایر کارگران خانه سالخورده‌گان هم پیاده می‌کنند. آن‌ها افراد کمتری را استخدام می‌کنند و این کار صرفه‌جویی در هزینه نیروی کار است.

در گفتگویی که آن روز با راهبه‌ها داشتم این مسأله خیلی موردنظر بود، و در ملاقات طولانی که در نظر دارم با آن‌ها داشته باشم نیز این مسأله را مطرح خواهم کرد؛ زیرا آن‌ها اطلاعات جالبی در این زمینه به من دادند. آن‌ها توضیح دادند که چون بعضی از مؤسسات فقط بخش‌های عمومی دارند، اگر يك مرد با همسرش به آن جا مراجعه کنند، آن‌ها باید از هم جدا شوند و هر يك در يك بخش جداگانه زندگی کنند. آن‌ها از من پرسیدند: «چرا پس از این همه سال که با هم زندگی کرده‌اند، باید آن‌ها را از هم جدا کنیم؟» آن‌ها پیشنهاد کردند که یکی از این خانه‌های سالخورده‌گان توسعه یابد و اتاق‌های جداگانه ساخته شود تا زوج‌ها بتوانند در کنار هم زندگی

کنند.

خانه‌های سالخوردگانی که دولت انقلاب در سال‌های اخیر ساخته است، براساس طرح‌های جدید بنا شده است. این خانه‌ها بیشتر به هتل‌های توریستی شبیه است تا خانه سالخوردگان و از همه امکانات فوق برخوردار است. آن‌ها هم چنین گفتند که به علت افزایش متوسط عمر، تقاضا برای این مراکز افزایش یافته است. در کشور ما مردم خیلی بیشتر از ۲۰ یا ۳۰ سال پیش، عمر می‌کنند و در نتیجه عده سالخوردگان افزایش یافته است.

همان طور که توضیح دادم ما تعداد زیادی مدرسه، بیمارستان و کودکانستان ساخته ایم، اما به اندازه کافی خانه سالخوردگان نساخته ایم. ما از این مسأله مطلعیم و داریم تسهیلات متفاوتی را نیز بررسی می‌کنیم، چون مواردی وجود دارد که فرد لزوماً نیاز ندارد که شب را در خانه سالخوردگان بخوابد. بعضی از افراد سالمند با خانواده خود زندگی می‌کنند، اما پسران و دختران آن‌ها کار می‌کنند و مشکل این است که آن‌ها در طول روز تنها هستند و کسی را ندارند که برای آن‌ها غذا بپزد و کارهای دیگر را انجام دهد. چنین افرادی فقط به آن نیاز دارند که در طول روز به جایی بروند که مطمئن باشند در آن، از آن‌ها مراقبت خواهد شد. ما داریم به راه‌حلی از این نوع هم فکر می‌کنیم، زیرا خانه‌های قدیمی سالخوردگان پرهزینه است. مراقبت از شهروندان بلندمرتبه، گران تمام می‌شود و ما سعی می‌کنیم راه‌حل‌های دیگری پیدا کنیم.

در گفتگو با راهبه‌ها، آنچه اساساً مورد علاقه من بود، این بود که هر چه بیشتر از تجربه آن‌ها بیاموزم. آن‌ها راه‌ها و روش‌ها و عادات کاری‌یی را آفریده و تکامل بخشیده‌اند که برای ما بسیار مفید و آموزنده است.

بتو: شما از گفتگویی که با اسقف‌های ایالات متحده داشتید، سخن گفتید. نظرتان در مورد ملاقاتی که قرار است با اسقف‌های کوبایی داشته باشید، چیست؟ کاسترو: نه فقط با اسقف‌ها، بلکه با نمایندگان کلیساهای پروتستان هم قصد دارم ملاقات کنم، تا فکر نکنند به آن‌ها بی‌توجه هستم، با راهبه‌های شاغل در خانه‌های سالخوردگان هم ملاقات خواهم کرد. به این ترتیب سه ملاقات در پیش است. در چند هفته اخیر نتوانسته‌ام به این کار پردازم، اما آن‌ها می‌دانند که قرار

است ملاقات کنیم و از این بابت خوشحال هستند. می خواهیم درباره موضوعات مورد علاقه طرفین به بحث جدی و عمیق پردازیم. فراموش کردم این را بگویم که اسقف های آمریکایی به وضع بعضی از زندانیان سیاسی هم - که می گفتند گزارش شده است بعضی از آنها از نظر سنی و وضع سلامت مشکل دارند - علاقه داشتند. آنها با خود فهرست هایی آورده بودند و من قول دادم که به وضع کسانی که در مورد وضع سلامت شان مشکلی وجود داشته باشد، رسیدگی خواهد شد. به آنها توضیح دادم که چرا بعضی از زندانیان ضد انقلابی، دوره محکومیت خود را طی می کنند. آزاد کردن و فرستادن آنها به ایالات متحده، فقط صفوف کسانی را متراکم تر خواهد کرد که علیه کوبا فعالیت می کنند و به خرابکاری و سایر جرائم بر ضد کشور ما اقدام می کنند. یا اینکه به نیکاراگوآ یا يك کشور دیگر می روند و همین اقدامات را انجام می دهند. ضدانقلابیون قبلاً هم در نیکاراگوآ و السالوادور به کار گرفته شده اند، تا در آن جا هم به اقدامات وحشیانه پردازند. ما فقط به خاطر انتقام، کسی را به جرم انجام فعالیت های ضدانقلابی به زندان نیانداخته ایم. این کار برای دفاع از انقلاب، ضروری بود و ما در این مورد مسئولیت داشتیم. بنابراین ما نمی توانیم افرادی را آزاد کنیم که دوباره به مثابه آلت دست ایالات متحده، علیه کوبا مورد استفاده قرار می گیرند. اما می خواستیم به آن مواردی که سلامتی شان با مشکل جدی روبرو بود و ما فکر می کنیم نمی توانند برای فعالیت های خشونت بار علیه انقلاب کوبا یا سایر کشورها مورد استفاده قرار گیرند، رسیدگی کنیم. ما درباره بعضی از زندانیان دیگر هم با آنها صحبت کردیم، کسانی که به عنوان سرباز یا افسر در ارتش باتیستا، مردم را شکنجه داده یا مرتکب جرایم دیگر شده بودند و محکوم شده اند و سالهاست که در زندان به سر می برند.

به آنها گفتم «گوش کنید. هیچ کس درباره آنها نگران نیست. ایالات متحده بیشتر نگران ضدانقلابیونی است که خود استخدام کرد و احساس می کند نسبت به آنها تعهد اخلاقی دارد»، به آنها گفتم ما قصد داریم به وضع بعضی از این افسران سابق ارتش رسیدگی کنیم و اگر ایالات متحده در صورتی که آنها را آزاد کنیم، حاضر به پذیرش شان باشد، در مورد پیرترین آنها و کسانی که وضع سلامتی خوبی ندارند پیشنهاداتی ارائه کنیم. بعداً متوجه شدم که بعضی از این طرفداران باتیستا هم

در زمره کسانی بودند که اعضای هیات کلیسای آمریکایی درباره آن‌ها نگران بودند. ما فهرست را از آن‌ها گرفتیم و آن را بر اساس ملاکی که گفتیم، بررسی کردیم، وضع طرفداران باتیستا را مرور کردیم و چندی پیش فهرستی از همه مواردی که حاضر به حل مشکل آن‌ها هستیم و شامل زندانیان ضد انقلابی و گروه زیادی از کسانی می‌شود که در دوره دیکتاتوری باتیستا سرباز یا افسر بودند، برای اسقف‌های آمریکایی فرستادیم. این در مجموع شامل ۷۲ یا ۷۳ نفر می‌شد. به اسقف‌ها گفتیم اگر برای آن‌ها و خانواده‌هایشان ویزای ورود به ایالات متحده را بگیرند، ما آماده‌ایم آنها را آزاد کنیم. در مورد این افراد، مشکل این است که سربازان یا افسران باتیستا بوده‌اند، مردم را شکنجه کرده یا به قتل رسانده‌اند و حتی امروز که بیش از ۲۶ سال از ماجرا می‌گذرد، مردم آن چیزها را فراموش نکرده‌اند. اگر سرو کله آن‌ها در جامعه‌ای پیدا شود که فرزندان، والدین، برادران، خواهران و سایر بستگان قربانیان‌شان در آن زندگی می‌کنند، ممکن است مشکلاتی پدید آید. آن‌ها به زندان‌های طولانی محکوم شدند. بعضی از آن‌ها سالهاست که در زندان بوده‌اند و اینک مردان سالخورده‌ای هستند. احکام انقلاب هرگز بخاطر انتقام‌کشی صادر نشده است، اما جراثمی که موجب رنج و اندوه مردم شده است، نباید بی پاسخ بماند و ما مجبور بوده‌ایم از انقلاب در مقابل دشمنانش دفاع کنیم. متأسفانه، بسیاری از آن‌ها بدون مجازات گریختند و در ایالات متحده با آغوش باز مورد استقبال قرار گرفتند. ما به اسقف‌ها گفتیم «اگر برای کسانی که ما پیشنهاد می‌کنیم ویزا بگیرید بهتر است، چون در اینجا (کوبا) پیدا کردن راه حلی برای آنها مشکل است.» سرپرست بخش حفاظت از منافع کوبا در ایالات متحده اخیراً با اسقف‌هایی که با ما ملاقات کرده بودند، تماس گرفت و آن‌ها را از تصمیم ما مطلع کرد. این خبر آنها را خوشحال کرد، زیرا بر اساس ملاک‌هایی که راجع به آن بحث کرده بودیم، برای همه آن افراد راه حلی پیدا شد. حالا دیگر با کلیسای ایالات متحده است که برای آنها ویزا بگیرد.

بتو: اجازه بدهید به موضوعات دیگری بپردازیم.

فرمانده، ما اولین بار غروب روز ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۰، در جریان جشن‌های اولین سالگرد انقلاب ساندینیستی، در خانه سرجیورامیرز - که حالا معاون رئیس

جمهوری نیکاراگواست - ملاقات کردیم. دوست مشترکمان - پدر میگل دسکوتو - ترتیب این ملاقات را داده بود. آن شب ما توانستیم به مدت دو ساعت راجع به مذهب و کلیسا در آمریکای لاتین صحبت کنیم و شما تحلیل کلی جالبی در مورد مذهب و انقلاب در کوبا ارائه کردید.

سؤال من در آن موقع این بود که دولت کوبا در اندیشه آن است که با کلیسا چگونه برخورد کند؟ من می‌اندیشیدم که سه راه وجود دارد. گزینش نخست بی‌توجهی به کلیسا و مذهب است، اما تاریخ نشان داده است که این راه نه تنها نتیجه‌ای ندارد، بلکه بر قوت تبلیغات امپریالیسم درباره تضاد ماهوی مسیحیت و سوسیالیسم هم می‌افزاید. گزینش دوم این است که کلیسا و مسیحیان را در حاشیه نگاه داریم. آن وقت نظر من این بود که این کار نه تنها به نحوی اتهامات امپریالیسم درباره آنچه در جوامع سوسیالیستی می‌گذرد را تأیید می‌کند، بلکه شرایط را برای تبدیل مردم مذهبی - یعنی مسیحیان در کشورهای سوسیالیست - به افراد ضدانقلابی، مساعد می‌کند.

گزینش سوم، دخیل کردن مسیحیان در فرآیند ساختن جامعه عدل و برادری است. در طول این سال‌ها یکبار دیگر هم فرصت آن را داشتیم که یکدیگر را ملاقات کنیم و شما در برخوردی غیرمنتظره و شایسته تقدیر از من دعوت کردید که یک سلسله گفتگوها را راجع به مذهب و کلیسا آغاز کنیم، زیرا دولت کوبا علاقه داشت پیرامون این موضوع به کاوش بپردازد. در آن موقع من هم پیشنهاد خودم را مطرح کردم و آن این بود که اگر بتوانم روابط نزدیکتری با کلیسای کوبا برقرار کنم، در آن صورت حاضریم این گفتگوها را انجام دهیم.

بعد، این فرصت را یافتیم که در کنفرانس کلیسای اسقفی کوبا در فوریه ۱۹۸۳ شرکت کنم و در آن جا به اسقف‌ها گفتم «من نماینده کلیسا نبوده‌ام و هنوز هم نیستم، اما حاضریم تا آن جا که ممکن باشد در روند نزدیکی مجدد کلیسا و دولت در کوبا کمک کنیم».

خوب، شما از عشق من به کلیسا و از سرسپردگی من به کلیسا آگاهید. سیاست مرا وسوسه می‌کند، اما من یک وظیفه و دعوت مذهبی دارم و من اینجا هستم و ما می‌خواهیم به علت آن علائق مذهبی این کار را انجام دهیم. دوست دارم از شما

پرسم دولت کوبا و نظام سوسیالیستی چقدر علاقه دارند يك کلیسای فعال و يك جامعه مسیحی مشارکت کننده (در امور سازندگی جامعه سوسیالیستی) داشته باشند. امپریالیسم اغلب تبلیغاتی پخش می کند به این مضمون که سوسیالیسم با هرگونه تظاهر و نمود مذهب مخالف است. بنابراین سؤال من این است: شما مسأله را چگونه می بینید؟

کاسترو: خوب، شما به زمانی اشاره کردید که ما در خانه سرخیورامیرز، در نیکاراگوا ملاقات کردیم. اولین سالگرد پیروزی انقلاب نیکاراگوا بود. آن ها از من دعوت کردند، من هم رفتم و در وسط يك برنامه کاری خیلی شلوغ، پاسی از شب گذشته، آن ها مرا به خانه سرخیورامیرز بردند که ما در آن جا راجع به این چیزها صحبت کردیم.

شما از ملاقات های من با مسیحیان طرفدار سوسیالیسم در سال ۱۹۷۱ در شیلی خبر داشتید. آن ملاقات که در خلال دیدار من از شیلی در دوره حکومت آئنده انجام گرفت و بسیار خوشایند و بی نهایت جالب بود، دیداری بود با آن گروه از کشیش ها و سایر مسیحیان - حدود ۲۰۰ نفر از آن ها، بعضی از آن ها اتباع کشورهای دیگر بودند که در آن زمان از شیلی بازدید می کردند من پدر کاردنال را، که شاعر، نویسنده و عضو جبهه ساندینیست است، قبلاً ملاقات کرده بودم. بتو: او کتاب بسیار زیبایی راجع به کوبا نوشته است.

کاسترو: باید روز قبل از آن که به شیلی بروم، اورا می دیدم و به همین منظور به دنبالش رفتم. در حدود ۲ ساعت رانندگی کردیم و درباره اوضاع در نیکاراگوا و بعضی مسایل دیگر صحبت کردیم. وقتی که چندین هفته بعد دیدم او همه چیزهایی را که ما راجع به آن صحبت کرده بودیم با چنان دقتی به خاطر دارد و آن را به آن زیبایی نوشته است، تعجب کردم. قرار بود یکدیگر را در شیلی هم ببینیم، اما دیدارمان از شیلی مصادف با هم نشد. من با اعضای گروه مسیحیان طرفدار سوسیالیسم صحبت مفصلی کردم و این موضوعات را در آن موقع، یعنی در حدود ۱۳ سال پیش، اجمالاً مورد بحث قرار دادم. بعدها، در خلال دیداری از جامائیکا، با نمایندگان اجتماعات مختلف مسیحی در آن جا ملاقات کردم. اکتبر سال ۱۹۷۷ بود. ما گفتگویی طولانی و جدی انجام دادیم که من در آن بعضی از ترهای خود را توضیح دادم. من از ایده اتحاد

میان مسیحیان و مارکسیست‌ها سخن گفتم. آن‌ها از من پرسیدند که آیا منظورم يك «اتحاد تاکتیکی» است؟ من گفتم: «نه، يك اتحاد استراتژیک برای تحقق دگرگونی‌های اجتماعی‌یی که خلق‌های ما به آن نیاز دارند». این را قبلاً در شیلی هم گفته بودم.

من با بعضی از رهبران مهم شورای جهانی کلیساها هم، که به مسایل جهان سوم و مبارزه علیه تبعیض و جدایی نژادی - و مسایلی از این قبیل - توجه زیادی نشان داده بودند تماس داشتم و ما در مورد این مسایل کاملاً توافق داشتیم.

تکامل این ایده‌ها، به شدت از ظهور جنبشی در درون کلیسای آمریکای لاتین متأثر بود که خود را درگیر مسایل کارگران و کشاورزان و مشکلات فقرا کرده و شروع به مبارزه کرده بود و دربارهٔ ضرورت عدالت در کشورهای ما تبلیغ می‌کرد. این جنبش به این ترتیب آغاز به کار کرد و در جاهای مختلف، اسامی مختلفی داشت. در شیلی، جنبش مسیحیان طرفدار سوسیالیسم خوانده می‌شد. پس از پیروزی انقلاب کوبا - یعنی در ۲۵ سال اخیر - این جنبش در جاهای مختلف آمریکای لاتین پدیدار شد. من متوجه آگاهی فزاینده‌ای شدم که در درون کلیسای کاتولیک و سایر کلیساها در مورد جدی بودن مشکلات اجتماعی و وضع وحشتناکی که آن مردم در آن زندگی می‌کردند، پدید آمده بود. شمار فزاینده‌ای از مسیحیان نیز راه مبارزه در راه فقرا را انتخاب می‌کردند.

این موضوع در برخورد مسیحیان در نیکاراگوا و در نقش مهمی که در مبارزه علیه سوموزا و به نفع اصلاحات اجتماعی و عدالت در آن کشور ایفا کردند نیز مشهود بود.

به شما گفتم که ارنستو کاردنال را سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب ساندینیستی ملاقات کردم. من طرز تفکر او را می‌شناختم و او را می‌ستودم، من او را به عنوان يك نویسنده و شاعر، اما بیش از آن به عنوان يك انقلابی، می‌ستودم. بعدها افرادی مثل فرناندو کاردنال، برادر ارنستو، دسکوتو و عده‌ای از کشیش‌های بلندمرتبه و اشخاص برجستهٔ دیگر را ملاقات کردم که خود را با مردم یگانه می‌دیدند و در راه آن‌ها مبارزه کردند، و علی‌رغم همهٔ فشارهایی که امپریالیسم وارد کرده است، در حمایت از انقلاب مردم نشده و آن را آرمان خود و مسألهٔ وجدانی عمیقی می‌دانند. به

همین دلیل است که وقتی به نیکاراگوا سفر کردم با گروهی از رهبران مذهبی ملاقات کردم.

بتو: من هم آن جا بودم.

کاسترو: آن ملاقات، مثل ملاقاتی که در شیلی یا در جامائیکا انجام شد، نبود. زیرا کوتاه بود و وقت آن نبود که در مورد هیچ مسأله‌ای بحث عمیق انجام گیرد. در این ملاقات فقط فرصت آن دست داد که با آن‌ها خوش و بش کنم و البته با گروه کوچکی از راهبه‌های فرقه مری نول که در نیکاراگوا کار می‌کردند نیز آشنا شدم. آن‌ها بی‌نهایت مهربان، پرشور و شریف بودند و من خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. آن‌ها راهبه‌های آمریکایی بودند. آن‌ها هم در آن گردهم‌آیی حضور داشتند و درباره این مسایل با آن‌ها صحبت کردم. آن‌ها بسیار مهربان و دوستانه رفتار می‌کردند. من می‌گویم که جنبش طرفدار مردم و فقرا و عدالت اجتماعی در درون کلیسا، در نیکاراگوا بسیار قوی شده است.

در آن زمان انقلابیون در السالوادور، با حمایت بسیاری از مسیحیان، درگیر مبارزه‌ای شدید بودند تا به جنایات پایان دهند و نظام جباری را که کشور تحت سلطه آن برای چند دهه رنج برده است، کنار بگذارند. رفتار عالی جناب رومه‌رو، اسقف اعظم السالوادور، که دلیرانه همه جنایاتی را که انجام می‌شد تقبیح کرد، بخصوص برجسته و قابل توجه بود و به قیمت جان‌ش تمام شد.

مدتی بعد از آن، این خبر تکان‌دهنده را شنیدم که چهار راهبه فرقه مری نول، از جمله بعضی از آن‌ها که من در آن روز با آن‌ها صحبت کرده بودم، به طور وحشیانه‌ای در السالوادور به قتل رسیده بودند. بعدها، دانستم که این جنایت چگونه اتفاق افتاد و مسئولان آن چه کسانی بودند. آن‌ها عوامل رژیم سرکوبگر مورد حمایت ایالات متحده بودند که به آن چهار راهبه تجاوز کرده و آن‌ها را به قتل رساندند. عواملی که وحشیانه و خائنانه عالی جناب رومه‌رو، اسقف اعظم السالوادور را به قتل رساندند هم عوامل مرتبط با سیا و امپریالیسم بودند.

تا آن موقع من با گروه‌های مختلف رهبران مسیحی آمریکای لاتین و منطقه کارائیب ملاقات کرده بودم. آن‌ها می‌دانستند من چگونه فکر می‌کنم و من هم برای کار آن‌ها احترام زیادی قائل بودم. در چنین اوضاعی بود که من و شما ملاقات کردیم

و شما فعالیت‌های کلیسا در برزیل را برای من شرح دادید. گفتگویی که به آن اشاره کردید در آن موقع، انجام شد. البته شما پیشاپیش می‌دانستید که من چگونه فکر می‌کنم و این را هم می‌دانستید که ما هیچ وقت در فکر این نبوده ایم که مذهب را در کشورمان حذف کنیم. من راجع به این مسأله به تفصیل با شما صحبت کردم. این فقط يك مسأله سیاسی نبود. من يك انقلابی هستم، که معنی آن سیاستمدار بودن به عالی‌ترین و خالص‌ترین معنای کلمه است. کسانی که از واقعیات سیاسی آگاهی ندارند، حق ندارند اجرای يك برنامه انقلابی را تقبل کنند، زیرا نمی‌توانند خلق خود را به پیروزی رهنمون شوند و برنامه خود را اجرا کنند. اما، تا آن جا که بحث مذهب در میان است، عنصر اخلاقی - یعنی اصول - باید حتی پیش از عنصر سیاسی مورد توجه قرار گیرد. دگرگونی عمیق اجتماعی، سوسیالیسم و کمونیسم نباید به عنوان چیزهایی در نظر گرفته شود که در زندگی داخلی دخالت می‌کند یا انسان‌ها را از حق داشتن افکار یا عقاید خود محروم می‌کند. من فکر می‌کنم این بخشی از خصوصی‌ترین جنبه‌های «خود»^۱ انسان است و به همین دلیل حقوقی را که در قانون اساسی سوسیالیستی سال ۱۹۶۷ کوبا به رسمیت شناخته شده است، نه يك امر صرفاً سیاسی، بلکه يك امر اصولی می‌دانم که به احترام به حق فرد در مورد باور داشتن به اعتقادات خود مربوط می‌شود. این بخشی از جوهره سوسیالیسم و کمونیسم و جوهره باورهای انقلابی مربوط به اعتقادات مذهبی است، همان طور که احترام به حق حیات، کرامت فرد، حق اشتغال، برخورداری از رفاه، مراقبت‌های بهداشتی، آموزش و فرهنگ هم اجزای تفکیک‌ناپذیری از اصول انقلاب و سوسیالیسم است.

البته کلیسا در کشور ما همان نفوذ و موقعیت ممتازی را که در سایر کشورهای آمریکائی دارد، نداشت. کلیسا در اینجا کلیسای اقلیت ثروتمند بود و اقلیت ثروتمند، کشور را ترك کرد، مهاجرت کرد. اما این موجب نشد که حتی يك کلیسا تعطیل شود، یا هرگونه اقدام دیگری علیه نهاد کلیسا به اجرا درآید، اگرچه همان طور که گفتم آن‌ها موضع خصمانه‌ای علیه انقلاب اتخاذ کردند و بسیاری از ایشان به

ایالات متحده رفتند. بعضی از کشیش‌ها هم موضع مبارزه‌جویانه‌ای گرفتند، به ایالات متحده رفتند و تبلیغات به راه انداختند و حتی تجاوز جنایت کارانه به خلیج خوکه‌ها، تحریم اقتصادی کوبا و سایر جنایاتی را که امپریالیسم علیه کشور ما مرتکب شده است، تأیید کردند، و این چیزی است که به عقیده من با اصول مسیحیت کاملاً در تضاد است. اما این کارها منجر به این نشد که اقدامی علیه کلیسا انجام شود. گروه کوچکی از معتقدین به مسیحیت در کوبا ماندند - اکثر آنان کشور را ترک کردند و ثروت و ایدئولوژی امپریالیسم آن‌ها را جذب کرد - اما آن‌هایی که ماندند يك نیروی کیفی که بتوان آن را يك نیروی سیاسی نامید، تشکیل نمی‌دادند. ما به عنوان يك مسأله اصولی، و نه دلایل سیاسی، به ضوابط انقلابی احترام به اعتقادات و نهادهای مذهبی، وفادار ماندیم. همان طور که قبلاً به شما گفتم، در مدت زمانی کوتاه و بدون صدمات اساسی، بر مشکلات اولیه فائق آمدیم و این تا حدودی به علت موضعی بود که سفیر پاپ در کوبا اتخاذ کرد. ما با وضعی مواجه شدیم که کلیسا دقیقاً به حاشیه رانده نشده بود، اما بین انقلاب و کلیسا همزیستی وجود داشت. بین ما فقط احترام متقابل وجود داشت، نه چیزی بیش از آن. همه این‌ها را دیروز گفتم.

البته روابط با سایر کلیساها، کلیساهای پروتستان، در خلال آن سال‌ها عالی بود و هیچ نوع درگیری وجود نداشت. دیروز به بعضی از فرقه‌ها اشاره کردم که همه جا درگیری دارند - نه فقط با سوسیالیسم یا انقلاب کوبا. در مورد کوبا و ایالات متحده هم موضع بعضی از این فرقه‌ها به سود آمریکا است، کشوری بسیار قدرتمند که کشور ما را تهدید می‌کند. زیرا اگر فرقه‌ای بگوید «برای دفاع از کشورتان، دست به اسلحه نبرید، به پرچم وفادار نباشید و سرود ملی را نخوانید»، این عملاً به ضرر تمامیت، امنیت و منافع انقلاب و در خدمت منافع امپریالیسم است. بعضی از این فرقه‌ها در کشورهای متعددی با مشکل برخورد کرده‌اند. در کشوری قدرتمند مثل ایالات متحده آن‌ها به کسی آسیب نمی‌رسانند. بهتر است آن‌ها همان جا بمانند و با برنامه جنگ ستارگان مخالفت کنند. اگر این کار را بکنند، در حق جهانیان لطف کرده‌اند.

ایده گشایش باب روابط، به طور ضمنی در سخنان من در شیلی و جامائیکا وجود داشت. این ایده، يك ایده تلویحی بود اما در این راستا پیشرفتی حاصل نشده

است. منظورم این است که وقتی ما ملاقات کردیم شرایط برای ایجاد روابط مبتنی بر تفاهم متقابل میان مسیحیت و انقلاب کاملاً مساعد بود. اجازه بدهید آن را این گونه بنامیم و نگوییم «کلیسا»، اجازه بدهید بگوییم مسیحیت و سوسیالیسم. به این دلیل است که آن ملاقات در جوی دوستانه و توأم با تفاهم انجام شد. پس از آن، شما در اینجا فعالیت‌هایی انجام دادید. من واقعاً از همه این فعالیت‌ها مطلع نبودم، زیرا پس از آن ملاقات، زندگی با مبارزه‌ها و نبردهایش به طور عادی ادامه یافت. من بعداً فهمیدم که شما اینجا بوده‌اید و کارهایی انجام داده‌اید. پس از آن، ما تا همین چندی پیش دیداری نداشتیم، اما باید بگویم تلاش مستمر و کار بی وقفه شما در پی گیری کار گفتگوهای که داشتیم و غور در آن‌ها و طرح ایده‌هایی در ارتباط با آن مباحث، مرا خوشحال و دلگرم کرد. بعد، در آخرین دیدارمان و زمانی که این موضوعات را تا حد زیادی شکافته بودیم، تصمیم گرفتیم این مصاحبه انجام گیرد و به تبادل نظر بپردازیم و شما فکر می‌کردید که این کار برای درک و دریافت موضوع مفید خواهد بود.

با برخورداری از این روحیه، ما پیشرفت کرده‌ایم. می‌گویم با برخورداری از این روحیه، به این علت که ملاقات‌هایی که قرار است با اسقف‌های کوبایی انجام دهم، ارتباط مستقیمی با ملاقاتم با اسقف‌های امریکایی ندارد. در دیدار با اسقف‌های ایالات متحده، آنچه را که درباره همه این موضوعات فکر می‌کردم برای آن‌ها شرح دادم و به آن‌ها گفتم که در نظر دارم با مسئولین کلیسای اسقفی کوبا ملاقات کنم. با توجه به کلیه روابطی که برقرار کرده بودم به آن‌ها گفتم که چه کارهایی در حال انجام است. اول بعضی ایده‌ها مطرح شد، که خود ناشی از بعضی واقعیات بود. ما مشاهده کردیم که کلیسا موضع صحیح و عادلانه‌ای اتخاذ کرده است - اگر نگوئیم کلیسا، باید بگوییم بسیاری از مسیحیان، کشیش‌های بسیار محترم، اسقف‌ها و شخصیت‌های وابسته به کلیسا که موضع صحیحی در مبارزه علیه استثمار، بی‌عدالتی و وابستگی و به نفع‌رهایی اتخاذ کرده بودند. این مرحله اول بود، و من فکر می‌کنم این آن چیزی بود که الهام‌بخش اندیشه‌ای شد که در مصاحبه‌ای که راجع به آن صحبت کردیم، مطرح شد. این امر به ایجاد آن روابط کمک کرد. تکامل این روند، ۱۵ سال - یا اگر بخواهیم دقیق‌تر باشیم ۱۳ سال - طول

کشیده است. و حالا فکر می‌کنم به نقطه‌ای رسیده‌ایم که باید قدم‌های مشخص و عملی برداشته شود. و ما در واقع داریم این کار را شروع می‌کنیم. واقعیات، ایده‌ها و سپس واقعیات جدید. این روند تا این جا به این ترتیب تکوین یافته است و اگر بخواهیم باز هم به جلو برویم، این روندی تعیین کننده است.

همان طور که گفتم این مسأله دیگر فقط يك مسأله مربوط به اصول و اخلاق نیست. به يك معنا، امری زیبایی شناختی است. زیبایی شناختی به چه معنا؟ فکر می‌کنم انقلاب چیزی است که باید دائماً تکامل و بهبود یابد؛ و از این هم فراتر، يك کار هنری است.

بتو: چه تعریف زیبایی!

کاسترو: اگر در يك انقلاب دریابیم که گروهی از شهروندان به دلایل مذهبی، از سوی دیگران درك نمی‌شوند یا حتی ممکن است (مشابه آنچه که دیروز درباره عضویت در حزب گفتیم) مورد تبعیض سیاسی قرار گیرند. و این می‌تواند اشکال ظریف تر تبعیض را به دنبال داشته باشد. چنین وضعی نمی‌تواند مورد رضایت ما باشد. این که عده این شهروندان چقدر است مهم نیست؛ لازم نیست حتماً ۲ میلیون یا ۱ میلیون یا ۵۰۰ هزار نفر یا ۱۰۰ هزار نفر از يك جمعیت ۱۰ میلیون نفری باشند. همین قدر که احساس کنند درك نمی‌شوند، همین قدر که دیگران آن‌ها را درك نکنند کافی است که موجب رنج شود، زیرا این رنج می‌تواند به اشکال پیچیده تری، از قبیل عدم اعتماد، تظاهر کند.

همان طور که به شما گفتم این مسأله، يك ریشه صرفاً تاریخی دارد، زیرا انقلاب مصمم بود در مبارزه علیه دشمنی بسیار قدرتمند جان به در برد که می‌خواست آن را، حتی به قیمت جان میلیون‌ها کوبایی، نابود کند. یگانگی و هم‌رنگی‌یی که در آن روزهای نخست، میان سلسله مراتب کلیسا، ضدانقلاب و امپریالیسم وجود داشت، آن چیزی بود که به عدم اعتماد منجر شد؛ این عدم اعتماد شکل نوعی تبعیض پیچیده و ظریف را، مثلاً در مورد عضویت در حزب و مشارکت در فعالیت‌های حساس سیاسی دیگر، به خود گرفت، و این هم به پیدایش این نظر انجامید که ممکن است بین يك اعتقاد [مذهبی] و وظایف اساسی میهن پرستان و انقلابیون، تضادی وجود داشته باشد.

اگر کسی به من بگوید که ۱۰۰ هزار نفر - یا هر چه ممکن است تعداد دقیق مسیحیان در کوبا باشد - این مشکل را دارند؛ مردمی که ممکن است همه مشخصات میهن پرستان و انقلابیون را داشته باشند؛ مردمی مهربان، سخت کوش و با انضباط هستند که این مشکل را دارند، این لزوماً مایه نارضایتی خاطر است. اگر ۵۰۰ هزار یا ۱۰۰ هزار نفر - یا حتی یک نفر - این مشکل را داشته باشند، انقلاب به عنوان یک آفرینش هنری، کامل نیست. همین امر در این مورد هم صادق است که حتی یک شهروند، به خاطر زن بودن، مورد تبعیض قرار گیرد. کدام کشور در آمریکای لاتین بیش از کوبا با اعمال تبعیض علیه زنان جنگیده و پیشرفت کرده است؟ قبل از انقلاب در کوبا تبعیض نژادی هم وجود داشت اگر حتی یک نفر - فقط یک نفر - به خاطر رنگ پوستش مورد تبعیض قرار می گرفت، مایه نگرانی بود و انقلاب به عنوان یک آفرینش هنری، کامل نبود. این چیزی است که قبلاً به آن اشاره کردم.

ملاحظات سیاسی هم به این اصول، ملاک‌ها و مفاهیم اضافه می شود. اگر در یک انقلاب، که عدالت به اندازه انقلاب سوسیالیستی کوبا در آن تجسم می یابد، به دلایل مذهبی علیه یک فرد تبعیض اعمال شود، این کار فقط در خدمت منافع دشمنان سوسیالیسم و انقلاب خواهد بود. چنین کاری فقط به منافع کسانی خدمت می کند که به بهره کشی می پردازند، غارت می کنند، سرکوب می کنند، تجاوز می کنند و در امور خلق های دیگر دخالت می کنند و آن ها را تهدید می نمایند؛ کسانی که ترجیح می دهند خلق های آمریکای لاتین و منطقه کارائیب را از صحنه روزگار محو کنند تا امتیازات خود را از دست ندهند. از این رو، در تحلیل این مفاهیم، ما ملاحظات سیاسی را هم در نظر داشتیم.

فکر می کنم اندیشه ما بر این استدلال مبتنی بود و این منطق، منافع ما را - چه در زمینه اصول و چه زمینه سیاست، در ناب ترین معنی کلمه - در آزاد کردن انقلاب هنوز ناتمامان از این محدودیت ها تبیین می کند.

بتو: بسیار خوب فرمانده. حالا میل دارم یک سؤال دیگر مطرح کنم. بی شک شما می دانید - و در واقع چند بار هم به آن اشاره کرده اید - که پس از شورای دوم واتیکان که توسط پاپ جان سیزدهم افتتاح شد و پس از برگزاری کنفرانس اسقف های آمریکای لاتین. در سال ۱۹۶۸ در مدین کلمبیا، تغییرات زیادی در

کلیسای آمریکای لاتین شروع به پدیدار شدن کرد. بخصوص در کشورهایمانند برزیل که سال‌ها دیکتاتوری‌های نظامی بر آن حکومت می‌کرد، کلیسا به فقرا نزدیک‌تر شد. البته بیش از آن که کلیسا به طرف مردم برود، مردم - که سرکوب جنبش‌های مردمی و اتحادیه‌های کارگری آن‌ها را مجبور می‌کرد - به طرف کلیسا آمده بودند. به عبارت دیگر، فقرا برای آن که تشکل و آگاهی خود را حفظ کنند و متحد بمانند به کلیسا روی آوردند. اما به همان میزان که فقرا به کلیسا هجوم آوردند، کشیش و اسقف‌های کاتولیک هم به مسیحیت روی آوردند؛ این شوخی نیست و من دارم حرف لا اقل دو تن از اسقف‌های برزیلی را نقل می‌کنم. بنابراین امروز در سراسر آمریکای لاتین، تعداد بی‌شماری از انجمن‌های مسیحی محلی وجود دارد. فقط در برزیل در حدود ۱۰۰ هزار از این اجتماعات وجود دارد که گروه‌هایی از مسیحیان، کارگران، کشاورزان و مردم محروم است و در حدود ۳ میلیون عضو دارد. دلیل پیدایش انجمن‌های مسیحی محلی در این بخش از جهان چیست؟

کاسترو: گفتید چند نفر؟

بتو: ۳ میلیون نفر در برزیل. در حدود ۱۰۰ هزار انجمن با سه میلیون عضو. چرا چنین اتفاقی افتاده است؟ این انجمن‌ها در شیلی، بولیوی، پرو، اکوادور، گواتمالا، و نیکاراگوا هم حضور دارند و همان‌طور که شما هم گفتید در فرآیندهایی، نقشی مهم ایفا می‌کنند. از این انجمن‌ها در مکزیك و حتی در بخش‌هایی از السالوادور هم که توسط چریک‌ها آزاد شده است، هست. چرا این گونه است؛ چرا؟ اگر از يك کشاورز، کارگر یا کارمند محلی در آمریکای لاتین بپرسیم برداشت او از جهان چیست، او قطعاً پاسخ خود را با استفاده از اصطلاحات و مفاهیم مذهبی بیان خواهد کرد. مقدماتی‌ترین مفهومی که خلق‌های تحت ستم آمریکای لاتین از جهان در ذهن خود دارند، يك مفهوم مذهبی است.

من معتقدم یکی از جدی‌ترین اشتباهات گروه‌های چپ در آمریکای لاتین، و بخصوص چپ پرو سنت مارکسیست - لنینیستی، تبلیغ بی‌خدایی در میان توده‌ها بوده است. این بدان معنی نیست که آن‌ها نباید آنچه را واقعاً که فکر می‌کنند، بگویند. منظور اصلاً این نیست. مسأله این است که آن‌ها حساسیتی نسبت به برداشت‌های مذهبی مردم نداشتند و با رفتاری این‌چنین، امکان ایجاد پیوند میان

دیدگاه‌های سیاسی خود و توده‌ها را پیشاپیش منتفی می‌کردند. مثلاً متقاعد کردن يك کارگر یا يك کشاورز به اینکه باید برای سوسیالیسم بجنگد، کار آسانی نیست، اما خیلی آسان است که به وی بگوییم «نگاه کن، ما معتقدیم که فقط يك خدا وجود دارد و او اب است. اگر این حقیقت دارد، همه باید مثل برادر یکدیگر زندگی کنیم، اما اخوتی که خداوند می‌خواهد، در جامعه ما وجود ندارد، پدیده‌هایی از قبیل تبعیض نژادی، نابرابری‌های طبقاتی و تضادهای اقتصادی و این حقیقت که بعضی از انسان‌ها خیلی ثروتمند هستند، در حالی که اکثر مردم فقیر هستند، از تحقق آن جلوگیری می‌کند. پس اگر بخواهیم زندگی خود را بر ریشه‌های ایمانی استوار کنیم، مبارزه برای تحقق برادری به معنی مبارزه علیه همه آن چیزهایی است که به طور مشخص و در طول تاریخ مانع تحقق برابری اجتماعی، عدالت، آزادی و کرامت تمام و کمال برای همه انسان‌ها، بدون توجه به شغل، رنگ پوست یا عقایدشان شده، است.» به این دلیل است که این رویکرد، در چند سال اخیر تا این حد موفق بوده است.

این خط فکری که محصول کار این انجمن‌ها بوده است؛ این ایمانی که مردم را آگاه کرده و آن‌ها را به مبارزه برای رهایی در گواتمالا، پرو، برزیل، السالوادور و کشورهای دیگر تشویق کرده، و به وسیله الهیون [در يك قالب نظری] منظم شده است، چیزی است که ما امروز آن را الهیات آزادی بخش می‌نامیم.

میل دارم بدانم نظر شما درباره این انجمن‌ها چیست. الهیات آزادی بخش يك موضوع جدل برانگیز است؛ ریگان و اعلامیه سانتافه، حتی آن را يك عنصر ویرانگر توصیف کرده‌اند. نظر شما درباره الهیات آزادی بخش چیست؟

کاسترو: شما توضیحات بسیار جالب و تقریباً مفصلی دادید و در آخر هم يك سؤال مطرح کردید. برای پاسخ به سؤال شما، باید به بعضی از نکاتی که شما یادآوری کردید اشاره کنم.

شما گفتید که جنبش سیاسی، جنبش مارکسیست - لنینیست چپ، در تحلیل خود از مسأله مذهب و تبلیغ بی‌خدایی در آمریکای لاتین اشتباه کرده است. من واقعاً در موقعیتی نیستم که بدانم هر يك از جنبش‌های چپ یا احزاب کمونیست یا سایر احزاب چپ در آمریکای لاتین، چگونه به مسأله مذهب برخورد کرده است،

زیرا موضوع اصلی گفتگوها و بحث‌های من با این سازمان‌ها معمولاً چیز دیگری است - موضوعاتی از قبیل وضع اقتصادی، فقر، وضع توده‌های مردم و غیره به عبارت دیگر، موضوع اصلی این گفتگوها معمولاً مسایل سیاسی است. من واقعاً به یاد ندارم در گفتگوهای بی شماری که با نمایندگان و اعضای این احزاب در خلال ۲۶ سال گذشته داشته‌ام، این موضوع را بررسی کرده باشیم. بنابراین نمی‌توانم به شما بگویم، راجع به این موضوع چگونه فکر می‌کنند. اما شما در يك کشور آمریکای لاتین زندگی می‌کنید و به قدر کافی به کشورهای دیگر هم سفر می‌کنید و در نتیجه شما بیشتر از من در این باره می‌دانید.

البته من معتقدم که جنبش‌های سیاسی و انقلابی باید تحلیل خود را بر شرایط موجود در زمان مشخص مبتنی کنند و تاکتیک‌ها و نحوه برخورد خود را بر اساس چیزی فراتر از دکترین مورد اعتقادشان تنظیم کنند - البته دکترین باید به عنوان سنگ بنای کار مدنظر قرار گیرد و باید در عمل پیاده شود. اگر تفکر سیاسی بدون استراتژی و تاکتیک صحیح به اجرا درآید، در آن صورت، بدون توجه به اینکه آن تفکر سیاسی چقدر ممکن است صحیح باشد، به يك تفکر ناکجا آبادی تبدیل خواهد شد، زیرا نه به طور عینی و نه به طور ذهنی قابل عملی شدن نیست.

من می‌توانم تضادهایی را که بین جنبش‌های سیاسی و کلیسا پدید آمده است، درك کنم. اگر من يك سرخپوست کوبایی، يك سیبونی، بودم و بیگانگانی مسلح به تفنگ‌های آتشین، تیر و کمان، شمشیر با يك بیرق پادشاهی و يك صلیب می‌آمدند و به دهکده من حمله می‌کردند و کسانی را که فکر می‌کردند لازم است کشته شوند، می‌کشتند و آن‌هایی را هم که می‌خواستند، اسیر می‌گرفتند، آن وقت من راجع به این همه چگونه فکر می‌کردم؟ یکی از اولین کارهایی که کریستف کلمب و اسپانیایی‌ها در بازگشت به اسپانیا کردند، این بود که گروهی از سرخپوستان را با خود بردند و این نقض فاحش حقوق اساسی بومیان بود، زیرا آن‌ها از هیچ کس اجازه نگرفتند که او را به عنوان غنیمت به اروپا ببرند. آن‌ها بومیان را به همان ترتیب که يك گرگ، شیر، يك فیل یا يك میمون را به دام می‌اندازند، اسیر کردند. نقض حقوق حیوانات هنوز کم و بیش امکان‌پذیر است، اما معتقدم که دیرزمانی است وجدان انسانی حقوق انسان‌ها را محترم می‌شمرد - اعم از اینکه سفیدپوست، سرخپوست،

زردپوست، سیاه پوست، مستیزو^۱ یا هر چیز دیگری باشند. اگر از يك سرخپوست مکزیکی می پرسیدیم که نظرش راجع به این همه چیست، وی چندان با احترام راجع به فاتحان اسپانیایی و اعتقادات مذهبی آن‌ها، پاسخ نمی داد. آن‌ها مسلح به شمشیر و صلیب آمدند تا «بی دینان» را - که باید فرزندان خداوند تلقی می شدند - سرکوب و برده کنند و از آن‌ها بهره کشی نمایند. آن‌ها با رسالتی مسیحایی که کوشید ایمان مسیحی و تمدن غربی را با استفاده از خونریزی تحمیل کند، این بخش از جهان را به این ترتیب فتح کردند. کسانی که فکر می کنند حامل حقیقت هستند، نمی توانند آن را به واسطه قتل عام و برده سازی خلق‌ها، گسترش دهند.

عینی ترین حقیقتی که کشورهای تسخیر شده از کشورهای پیشرفته تر آموختند، این بود که آزادی خود را از دست داده اند، بر آن‌ها بی عدالتی، استثمار و بهره کشی تحمیل شده است؛ و حتی در بعضی موارد، به طور کامل نابود شده اند. اما این را هم باید به خاطر داشت که حتی در خلال همین دوره اولیه هم، کشیش‌هایی بودند که در مقابل این جنایات تکان دهنده واکنش نشان دادند - که پدر بار تولومه دولاس کاساس نمونه آن‌هاست.

بتو: او در این جا زندگی می کرد او هم يك دومینیکن بود.

کاسترو: فرقه دومینیکن باید به او افتخار کند، چون یکی از پراج ترین کشیش‌ها بود. او کارهای وحشت انگیزی را که پس از تسخیر آمریکای لاتین انجام می شد تقبیح کرد و با آن به مخالفت برخاست. برای چند قرن، استعمار يك واقعیت بود. قاره‌ها بین قدرت‌های اروپایی تقسیم شده بود. آسیا، آفریقا، و قاره آمریکا برای قرن‌ها تحت اشغال بود، تقسیم شد و مورد استثمار قرار گرفت. اروپایی‌ها مذهب‌شان را هم با خود آوردند، که به يك معنا مذهب فاتحان، برده داران و استثمارگران بود. این درست است که به خاطر ماهیت این مذهب، و می گویم به خاطر محتوای انسانی و جوهر شریف همبستگی نهفته در آن، - و اگرچه آن جوهر، در نگاه کشیشان با حقایق و واقعیات در تضاد بود - همین مذهب در انتها، مانند رم باستان، به مذهب بردگان تبدیل شد. در این نیم کره غربی، که اسپانیایی‌ها سه قرن -

۱. Mestizo اعقاب دورگه بومیان قاره آمریکا و اسپانیایی‌ها یا پرتغالی‌ها - م.

در کوبا تقریباً چهار قرن، زیرا کوبا از اولین جاهایی بود که فتح شد و از آخرین جاهایی بود که آزاد گشت - در آن ماندند، مذهب فاتحان بسیار گسترش یافت. در آسیا وضع این طور نبود، زیرا مذاهب دیگری داشت که بسیار ریشه‌دار بودند و فرهنگ‌هایی داشت که بسیار مقاوم ماندند - هندوئیسم، مذهب بودایی و سایر مذاهبی که محتوایی بسیار غنی داشتند. بنابراین در آن جا مسیحیت با سایر مذاهب و فلسفه‌ها برخورد کرد و نتیجه این شد که تسلط آن به اندازه آمریکای لاتین گسترده و جهان شمول نباشد. در دنیای عرب و خاورمیانه، علی‌رغم جنگ‌های صلیبی و فتوحات متعاقب آن و تسلط اروپای غربی، دین اسلام حاکم بود. در جنوب شرقی آسیا و هند، علی‌رغم اینکه این کشورها مستعمره اروپا شدند، هندوئیسم و مذهب بودایی غلبه داشت. در جزایر هند شرقی (اندونزی) و سایر مناطق آسیا، مثل چین نیز، علی‌رغم تسلط اروپا، مذاهب بومی هم‌چنان پابرجا ماند.

حتی در اروپای فتودالی که اشراف و اربابان فتودال مالک زمین و سرف‌ها بودند، کلیسا - که قرار بود تسلی‌بخش روح انسان‌ها باشد - متحد نظام بهره‌کشی بود. بین نظام اجتماعی و آئین کلیسا، تناقض وجود داشت.

در امپراتوری روسیه تزاری، اتحاد محکمی میان نظام امپراتوری، اشراف، اربابان فتودال، زمین‌داران و کلیسا وجود داشت. این يك واقعیت غیرقابل بحث تاریخی است که برای چندین قرن استمرار داشت.

سراسر آفریقا - به استثنای اتیوپی - به زور اسلحه فتح شد. فاتحان در بعضی جاها بیشتر از مناطق دیگر ماندند، اما شبیه‌سازی فرهنگی زیادی صورت نگرفت، مسیحیت هیچگاه واقعاً در آفریقا پیروز نشد. در شمال آفریقا، اسلام رواج گسترده‌ای داشت و سایر مذاهب این قاره هم مذاهب انیمیستی بود. غربیان، قرن‌ها به آفریقا می‌رفتند که برده تهیه کنند، نه آن که مسیحیت را تبلیغ کنند. من نمی‌دانم که آیا کسی می‌داند که دقیقاً چند میلیون انسان آزاد در آفریقا توسط اروپائیان به اسارت گرفته و برده شدند تا به آمریکای لاتین، منطقه کارائیب، یا ایالات متحده آورده شوند و به عنوان کالا فروخته شوند، شاید ۱۰۰ میلیون نفر. فکر می‌کنم تحقیقاتی درباره این موضوع انجام شده و این ثابت شده است که در حدود ۵۰ میلیون نفر جان سالم به در بردند، اما عده زیادی از آن‌ها - شاید اکثریت - در جریان

اسیر شدن یا در خلال سفر بین دو ساحل اقیانوس اطلس جان باختند.

بتو: چهار میلیون نفر زنده به برزیل رسیدند.

کاسترو: فقط فکرش را بکنید که چه تعداد دور از موطن و خانواده و یار و دیار خود مردند. این نظام هولناک تقریباً چهار قرن دوام یافت. برتری فنی، اقتصادی و نظامی اروپای غربی، قرن‌ها بر مردم کشورهای که امروز جهان سوم خوانده می‌شود حکم راند.

در بسیاری از مناطق، سرخپوستان از صحنه روزگار محو شدند. در کوبا، فاتحان آن‌ها را عملاً نابود کردند. اما در جاهای دیگر نتوانستند همین کار را بکنند - یا به این علت که جمعیت سرخپوستان زیاد بود و یا اینکه به عنوان نیروی کار از ایشان مراقبت بیشتری به عمل می‌آمد.

برای چهار قرن همه آفریقائیان، بدون تمایز، به بردگی کشیده شدند. علی‌رغم اعلام رسمی احترام به حقوق خدشه‌ناپذیر انسان «که قوانین طبیعت و خداوند طبیعت به او اعطا کرده است» و حقیقت نشان داده است، که حقوق بدیهی انسان است، در ایالات متحده حتی پس از استقلال، برده‌داری لغو نشد. میلیون‌ها سیاه‌پوست آفریقایی و فرزندانشان برای بیش از یک قرن، هم‌چنان برده ماندند. حقیقت بدیهی و تنها حقی که سازندگان نظام سرمایه‌داری و برده‌داری به آن‌ها دادند، همین بود. در همان کشور، پس از اعلام استقلال، سرخپوستان، محو شدند، و این کار توسط مسیحیان اروپایی و اعیان‌شان انجام گرفت. و همه این مردم هم خیلی مذهبی بودند و خود را مسیحی می‌دانستند؛ همان‌طور که آن‌هایی که برای چند قرن سرخپوستان را شکار می‌کردند و پوست سرشان را درمی‌آوردند تا ثروت و زمین آن‌ها را بگیرند، هم چنین می‌پنداشتند، این یک واقعیت تاریخی انکارناپذیر است. حتی در آرژانتین هم، در خلال دوره حکومت روزاس، مسیحیان به پیروی از الگویی که در ایالات متحده تحقق یافته بود به زمین سرخپوستان هجوم بردند و خود آن‌ها را نابود کردند. انقراض نسل جمعیت بومی کاری بود که در بسیاری از مناطق انجام شد. بنابراین، در اروپا اربابان فتودال، اشراف و سلسله مراتب عالی کلیسا در اتحادی که قرن‌ها بقا یافت، سرف‌ها و دهقانان را استثمار کردند. در امپراتوری تزاری هم همین وضع تا آخر قرن نوزدهم دوام یافت.

اگر مسأله را از دیدگاهی تاریخی تحلیل کنیم، هیچ کس نمی تواند انکار کند که کلیسا - کلیسای فاتحان، ستمگران و بهره کشان - در کنار فاتحان، ستمگران و بهره کشان بود. این کلیسا هیچ وقت برده داری را، که نهادی است که امروز این قدر مورد نفرت وجدان ما است، قاطعانه تقبیح نکرد. هیچ گاه بردگی سیاهان یا سرخپوستان از سوی آن مورد نکوهش قرار نگرفت. کلیسا هیچ وقت انقراض نسل جمعیت های بومی یا سایر جنایاتی را که علیه این مردم انجام شد - این حقیقت که زمین آن ها غصب شد، ثروتشان غارت شد و فرهنگ شان نابود شد و از حیات ساقط شدند - نکوهش نکرد. هیچ يك از کلیساها این جنایات را تقبیح نکردند و این نظام برای قرن ها دوام یافت.

جای تعجب نیست که ایده های انقلابی بی که در مبارزه علیه این بی عدالتی های کهن پدید آمد، خمیر مایه ای ضد مذهبی داشت. بله، در موزد ریشه های آن ایده ها در درون جنبش انقلابی يك دلیل عینی و تاریخی وجود دارد. آن ایده ها در انقلاب بورژوایی فرانسه و انقلاب بولشویکی هم مطرح بود. این ایده ها ابتدا در نهضت لیبرالیسم پدیدار شد؛ در فلسفه ژان ژاک روسو و سپس اصحاب دایرة المعارف فرانسه نیز این روحیه ضد مذهبی وجود داشت. فقط در سوسیالیسم این ایده ها مطرح نبود. بعدها، به دلایل تاریخی، این ایده ها در مارکسیسم - لنینیسم هم مطرح شد. کلیسا هیچ گاه سرمایه داری را تقبیح نکرد. شاید ۱۰۰ یا ۲۰۰ سال بعد از امروز، زمانی که سرمایه داری کاملاً از صحنه روزگار محو شده است، کسی پیدا شود و به تلخی بگوید «کلیسای سرمایه داری برای قرن ها، نظام سرمایه داری و امپریالیستی را نکوهش نکرد»، همان طور که ما امروز می گوئیم که کلیسا برای قرن ها برده داری، نابود کردن نسل سرخپوستان و نظام استعماری را محکوم نکرد. انقلابیون علیه نظام موجود بهره کشی، که بی رحم هم هست، می جنگند. پس برای کارهایی که شما می گوئید اشتباه بوده است - و شاید در واقع هم بتوان آن را اشتباه فرض کرد - دلایلی وجود دارد. مسأله این است که يك ایده یا يك برنامه اجتماعی انقلابی را چگونه باید پیاده کرد. اگر منظور شما این است که در اوضاع کنونی آمریکای لاتین اگر بر اختلافات فلسفی با مسیحیان - که به عنوان اکثریت، قربانی نظام می شوند - تأکید شود، این کار اشتباه است، و به جای این کار باید

کوشید همه کسانی را که آرزوه‌های مشترکی در مورد عدالت دارند با هم متحد کرد، در آن صورت با شما موافقم. از این هم فراتر، با شما موافقم، چون ما شاهد بیداری گروه بزرگی از مسیحیان در آمریکای لاتین هستیم. اگر براساس این واقعیت و این شرایط مشخص تحلیل کنیم، این مطلقاً صحیح و منصفانه است که بگوییم جنبش انقلابی باید با موضوع برخورد صحیحی داشته باشد و به هر قیمت از شعارهای آئینی که با احساسات مذهبی مردم - کارگران، کشاورزان و اقشار متوسط - مغایر است، پرهیز کند. زیرا پرداختن به این شعارها و لفاظی‌ها، فقط به منافع نظام استثمار خدمت می‌کند. من می‌گویم در مقابل این واقعیت جدید، جنبش چپ باید روش برخورد خود با مسأله و رویکرد خود به موضوع را عوض کند. با شما در این مورد کاملاً موافقم و درباره آن هیچ شکمی ندارم. اما باید توجه داشت که در دوره‌ای طولانی در تاریخ از مذهب به عنوان ابزاری جهت اعمال سلطه و ستم استفاده شد و بنابراین منطقی است انسان‌هایی که می‌خواستند آن نظام غیرعادلانه را دگرگون کنند با اعتقادات مذهبی، با آن ابزارها و با ایمان مذهبی، از در ستیز درآیند. من فکر می‌کنم اهمیت تاریخی عظیم الهیات آزادی‌بخش، یا کلیسای رهائی‌بخش - هر چه می‌خواهید آن را بنامید - دقیقاً در تأثیر عمیقی است که بر دیدگاه‌های سیاسی پیروان خود گذاشته است. این جنبش به مثابه پلی است که میان مؤمنین امروز و ایمان آورندگان گذشته - گذشته دور چند قرن نخست ظهور مسیحیت، چند قرن پس از مسیح - برپا شده است. می‌توانم کلیسای آزادی‌بخش یا الهیات آزادی‌بخش را به عنوان بازگشت مسیحیت به ریشه‌ها، به تاریخ جذاب، بسیار زیبا، قهرمانانه و پرشکوهش، تعریف کنم. این جنبش آنقدر اهمیت دارد که همه جنبش‌های چپ آمریکای لاتین را وادار می‌کند به آن به عنوان یکی از مهمترین حوادث عصر ما، توجه کنند.

به این علت می‌توانیم آن را چنین توصیف کنیم که می‌تواند استثمارگران، فاتحان، ستم‌گران، متجاوزان و غارتگران خلق‌های ما، و کسانی که ما را در جهل، بیماری و فقر نگه می‌دارند، از مهم‌ترین سلاحی که برای گیج کردن، فریب دادن و سرخورده کردن توده‌ها و ادامه بهره‌کشی از آنان در اختیار دارند محروم کند. در سراسر آن دوره طولانی تاریخ که به آن اشاره کردم، افرادی در غرب

مسیحی سوداگر تا آنجا پیش رفتند که در این باره بحث کنند که آیا سرخپوستان آمریکا، سیاهان، هندیان و سایر اقوام آسیایی، روح دارند یا ندارند. آنچه در طول قرن‌ها وحشت، استثمار و انواع جنایت، عملاً به آن‌ها اعطا شد این بود که آن‌ها هم روح دارند. اما این به معنی هیچ‌گونه حقی برای آن‌ها، بجز حق برده شدن، استثمار شدن، غارت شدن و مرگ، نبود.

حتی انقلاب‌های بورژوازی که در فرانسه، ایالات متحده و جاهای دیگر از حقوق خدشه‌ناپذیر انسان‌ها سخن می‌گفتند هم این حقوق را برای سرخپوستان، سیاهان، آسیایی‌ها و مستیزوها به رسمیت نشناختند. این حقوق خدشه‌ناپذیر، فقط مخصوص سفیدپوستان بود. حق حیات، آزادی و امنیت - و نیز حق برخورداری از بهداشت، آموزش، فرهنگ و اشتغال مناسب - به وسیله انقلاب‌های بورژوازی بزرگ، فقط برای سفیدپوستان اروپایی معتبر شناخته شد. این شهادت تلخ و ناخوشایند تاریخ است. هیچ‌کدام از این حقوق برای مردمان جهان سوم نبود. و تا این جا، تنها امتیازی که به ده‌ها میلیون - و صدها میلیون - نفر از کشاورزان فقیر و کارگرانی که با دستمزدهای بسیار اندک، معیشت خود را تأمین می‌کنند، و حلبی‌آبادنشینان در همه پایتخت‌های آمریکای لاتین، واگذار شده، پذیرفتن این است که آن‌ها هم روح دارند.

اما اگر این را بپذیریم؛ اگر قبول کنیم که آن‌ها هم روح دارند، آن وقت فکر می‌کنم موضعی که مسیحیانی مثل شما اتخاذ کرده‌اند و مبتنی است بر اعلام و درخواست همین حقوق برای همه، واقعه‌ای تاریخی و با اهمیت بسیار است.

بتو: فرمانده، تن و روح، يك واحد را تشکیل می‌دهند: يك انسان.

کاسترو: اگر بپذیرید که بین فقرا و ثروتمندان، سیاه‌پوستان و سفیدپوستان، کشاورزان بی‌زمین و اربابان، برابری معنوی وجود دارد، آن وقت باید این را هم تأیید کنید که همه آن مردان و زنان، همه آن انسانهایی که بدن‌ها و ارواحی درست مانند سفیدپوست‌ها، و ثروتمندان دارند، باید از همان حقوقی برخوردار باشند که دیگران از آن برخوردارند. من مبارزه‌ای را که شما به راه انداخته‌اید این گونه می‌بینم. جای تعجب نیست که امپراتوری آمریکا، حکومت آن، نظریه پردازان و سخن‌گویان آن شروع به اتخاذ موضعی تندتر علیه الهیات آزادی‌بخش، کرده و آن

را خرابکار می خوانند. آن‌ها در عمل مجبورند به این اصل پایبند بمانند که ما روح نداریم. زیرا اگر ما روح و بدن داشته باشیم، آن‌ها مجبورند اعتراف کنند که ما هم حق داریم از حیات، غذا و بهداشت برخوردار باشیم؛ ما هم حق داریم به تحصیلات بپردازیم، سقفی بر بالای سر داشته باشیم، کار داشته باشیم و با برخورداری از کرامت زندگی کنیم. در آن صورت آن‌ها مجبور خواهند بود که بپذیرند همسران و دختران کارگران هم حق دارند که فاحشه نشوند و خانواده‌ها در حلبی‌آبادها حق دارند زندگی خود را از راه قمار، فروش مواد مخدر، دزدی یا صدقه تأمین نکنند. از نظر منطقی، آن موضع یا نظریه مذهبی‌ای که در تاریخ مسیحیت، در جستجوی بهترین ارزش‌ها باشد، از اساس با منافع امپریالیسم در تضاد می‌افتد. من هنوز هم فکر می‌کنم که اگر چه نظریه پردازان امپریالیسم از نظر تئوریک تصدیق می‌کنند که ما هم روح داریم، اما آقایان محترمی که اعلامیه سانتافه را تنظیم کردند در عمق وجودشان، این اصل را در مورد سیاه‌پوستان، سرخپوستان و مستیزوها - مردمی که در جهان بسوم زندگی می‌کنند - صادق نمی‌دانند. ولی باز هم خود را گروه سانتافه (ایمان مقدس) می‌نامند! این پایه و اساس برخورد تبعیض‌گرایانه آنان است، و من می‌توانم موضع متعصبانه آن‌ها را درک کنم، همان‌طور که اهمیت تاریخی تصمیمی را هم که توسط بخش مهمی از کلیسای آمریکای لاتین در مورد حمایت از فقرا اتخاذ شده است، درک می‌کنم.

شرح شما درباره اینکه فقرا چگونه به کلیسا هجوم آورده‌اند، بسیار زیبا بود. من معتقدم که این درد فقرا بود که به کلیسا هجوم آورد؛ تراژدی وصف‌ناپذیر آن توده‌ها بود که به کلیسا هجوم آورد. معتقدم که این فریاد دردناک به گوش کلیسا رسید - و بیش از همه به گوش آن روحانیونی رسید که به مردم‌شان خیلی نزدیک بودند و می‌توانستند ناله‌های آنان را بشنوند و درد و رنج آن‌ها را روشن‌تر از همه دریابند. طنین این ناله‌ها فراتر رفت، و به اسقف‌ها، کاردینال‌ها و حتی به پاپ جان سیزدهم، هم رسید. جهان سوم و انقلابیون جهان سوم تأثیر بیانات عمیق جان سیزدهم را حس کردند. همه کس در کشورهای ما، و از جمله مارکسیست - لنینیست‌ها از او با احساس احترام و برادری یاد می‌کنند. معتقدم موعظه جان سیزدهم، بدون شك تأثیر زیادی بر این انتخاب و موضعی که بسیاری از کشیش‌ها و

اسقف‌ها در قبال فقرا در جهان سوم، و بخصوص در آمریکای لاتین اتخاذ کردند، گذاشت.

بتو: جان سیزدهم، کشاورزی بود که پاپ شد.

کاسترو: شاید آن عامل تأثیر زیادی بر نحوه تفکر او داشت. ما نمی‌توانیم بدون اینکه از جان سیزدهم یاد کنیم، درباره جنبش کلیسا در آمریکای لاتین و این نزدیکی به مردم، صحبت کنیم. شما دارید از سال‌های بعد از ۱۹۶۸ صحبت می‌کنید؛ باید بگویم من هم از این دگرگونی‌ها آگاه نبودم. اما تأثیری را که تفکر جان سیزدهم بر تطور کلیسای کاتولیک و ظهور این جنبش داشته است، دیده‌ام. من فکر می‌کنم این تأثیر، متقابل و طرفینی بوده است. فقرا بر کلیسا تأثیر گذاشتند و بر آن هجوم بردند، و کلیسا هم به نوبه خود، این رنج را منعکس کرد و به فقرا نزدیک شد. می‌توانم به شما اطمینان بدهم هیچ‌گاه قبل از آن که بسیاری از کشیش‌ها و اسقف‌ها با آرمان فقرا یگانه شوند، کلیسا در این نیمکره اینقدر نفوذ و حیثیت نداشته است.

بتو: شما می‌دانید که افراد بسیاری در اروپا و از جمله افراد وابسته به کلیسا، فکر می‌کنند الهیات آزادی‌بخش چیزی جز سوءاستفاده مارکسیست‌ها از کلیسا نیست.

من از الهیات آزادی‌بخش طرفداری کامل کرده‌ام و این را هم باید بگویم فرمانده که امروز به برکت الهیات آزادی‌بخش، ایمان مسیحی خود را عمیق‌تر می‌دانم.

کلیسای اروپا، مثل جامعه اروپا، برای قرن‌ها مرکز جهان بود. و کلیسای [اروپا] عادت کرد که نه تنها الگوی کلیسا، بلکه الهیات خاص خود را هم به سایر نقاط جهان صادر کند. من به الهیات اعتقاد دارم. الهیات، انعکاسی از ایمان اجتماعی مسیحی است. به این معنا، هر مسیحی‌ای که در ایمان خود به غور بپردازد وارد قلمرو الهیات شده است، اما هر فرد مسیحی، يك عالم الهی نیست. الهیون کسانی هستند که پایه علمی، و دانش علمی لازم در علوم الهی را دارند، و در عین حال با اجتماع هم تماس دارند و قادرند به احکام عمل کنند و تعلقات مردم مسیحی را در چارچوب‌هایی منظم کنند. ما می‌دانیم که اروپا الهیاتی را پدید آورده است که ما آن را الهیات لیبرال می‌نامیم و ارزش خاص خود را هم دارد. اما این الهیات هم،

مثل هر الهیات دیگری، مسایل يك واقعیت اجتماعی خاص - در این مورد، اروپا - را منعکس می کند. و مهم ترین وقایع اروپا در قرن حاضر چه بوده است؟ دو جنگ جهانی. این واقعیت سبب شده است که کل فرهنگ اروپا، سئوالات رنج آوری را درباره ارزش انسان ها و معنای زندگی، مطرح کند. وقتی به فلسفه هایدگرو سارتر، فیلم های فلینی و بونوئل، نقاشی های پیکاسو و نوشته های کامو، توماس مان و جیمز جویس نگاه می کنیم، می بینیم همه آن ها می کوشند به این سؤال آزاردهنده پاسخ دهند که انسان ها چه ارزشی دارند. و الهیات اروپایی، در این راستا، و در فلسفه فردگرایانه، ابزارهایی یافت که برای فهم واقعیت به آن نیاز داشت.

خوب مهم ترین واقعه در تاریخ آمریکای لاتین در قرن حاضر چیست؟ جنگ؟ نه. ما جنگ های منطقه ای داشته ایم، اما يك جنگ قاره ای نداشته ایم. مهم ترین مسأله یا مهم ترین واقعیت در تاریخ آمریکای لاتین، شمار عظیم مردم فقرزده است. بنابراین مشکل ما، مسأله فلسفی انسان نیست. سؤال دردناکی که ما باید بپرسیم این است که چرا در زمانی که جهان چنین تکنولوژی پیشرفته ای در اختیار دارد، چنین اکثریت قاطعی از انسان های فاقد شخصیت انسانی، مردمی بدون حقوق یا امید، در آمریکای لاتین وجود دارد. اکثر مردم آمریکای لاتین هیچگونه حقوقی ندارند. به این معنا که در بسیاری از موارد، در شرایطی بدتر از حیوانات زندگی می کنند. گاوها در برزیل، از اکثر مردم برزیل بهتر زندگی می کنند. و الهیات برای تحلیل این وضع به چیزی بیش از فلسفه نیاز دارد. باید به دنبال پیدا کردن علل این وضع باشیم و برای این کار از علوم اجتماعی مدد بگیریم، و علوم اجتماعی هم نمی تواند سهم مارکسیسم را نادیده بگیرد.

به محض اینکه الهیات آزادی بخش - از روی احساس عدالت خواهی برای مردم و احترام به حقیقت، که تحلیل علمی مستلزم آن است - به این ترتیب تدوین و بیان شد، واکنش شدیدی را در بخشی از کلیسا برانگیخت که موجب اعمال مجازات هایی علیه بعضی از رفقای ما، از قبیل لئوناردو بو ف که یکی از الهیون برزیلی است، شد. او به خاطر اعمال اساسی ترین حق خود به عنوان يك عالم الهی کلیسا، یعنی غور در ایمان با توجه به تاریخ و واقعیت اجتماعی مردم خود، تنبیه شد. میل دارم شما که وقایع جهان را از نزدیک و به محض اینکه اتفاق می افتند،

مطالعه می کنید نظر خود را بگویید. کل این بحث و جدل درباره الهیات آزادی بخش چه تأثیری بر شما داشته است؟ عکس العمل شما چه بوده است؟ آیا هیچ علاقه خاصی را در شما برانگیخته یا موجب بروز هیچ گونه واکنش مشخصی به عنوان يك انسان و يك سیاستمدار، شده است؟ میل دارم راجع به این موضوع صحبت کنید. کاسترو: شماستوالی بسیار مشکل - و بسیار ظریف - مطرح کردید. يك بار دیگر باید به بعضی از نکاتی که در توضیحات شما بود اشاره کنم. اول به مسأله سوءاستفاده مارکسیست ها از کلیسا می پردازم.

قبلاً در این باره صحبت کردیم. يك روز دیگر هم قبل از اینکه مصاحبه را شروع کنیم، راجع به آن بحث کردیم. گفتم که سوءاستفاده کنندگان و بازیگران هیچگاه شایسته احترام هیچ کس نبوده اند و در هیچ جا هم موفق نشده اند. سوءاستفاده کنندگان مانند قایق های بادبانی کوچکی هستند که با باد و نیروی امواج حرکت می کنند. سوءاستفاده با فرصت طلبی مترادف است. سوءاستفاده و بازیگری، جوهر ندارد؛ ریشه ندارد. فکر نمی کنم اگر شما فکر می کردید که من يك سوءاستفاده چی هستم هیچ گونه احترامی برای من قائل می شدید، و به همین ترتیب، هیچ فرد انقلابی هم اگر فکر می کرد که شما مورد سوءاستفاده قرار گرفته اید، برای شما یا دیگرانی مثل شما احترام قائل نمی شد. من فکر می کنم چیزهایی از قبیل احترام، روابط، تحلیل جدی و تفاهم، فقط بین کسانی می تواند مطرح باشد که با خود و با دیگران صادق باشند. اگر شما يك مؤمن عالم نبودید، اندیشه های شما هیچ تأثیری بر ما نمی گذاشت.

آنچه شخصاً موجب برانگیخته شدن احترام من به شما شد، برداشتم از تعهد و اعتقادات عمیق مذهبی شما بود. مطمئنم که سایر افراد کلیسا هم که به این مسائل پرداخته اند، مثل شما هستند. اگر ما انقلابیون فکر می کردیم که شما صادق نیستید، هیچیک از چیزهایی که گفته ایم معنی نمی داشت - نه ایده هایی که راجع به آن بحث کردیم و نه فکر اتحاد یا حتی وحدت بین مسیحیان و مارکسیست ها (که قبلاً در نیکاراگوا مطرح کردم). زیرا که يك مارکسیست واقعی به يك مسیحی دروغین اعتماد نمی کند و يك مسیحی واقعی هم به يك مارکسیست قلابی اعتماد نمی کند. فقط این یقین می تواند اساس يك رابطه مستحکم و دیرپا باشد.

اجازه بدهید این مطلب را همین جا رها کنیم. ضرب المثلی هست که می گوید «پیدا کردن دروغگو از پیدا کردن يك آدم چلاق هم آسان تر است». ایمان يك مسیحی و ایمان يك انقلابی چیزی نیست که بتوان به آن تظاهر کرد و دروغ را هم نمی توان مخفی نگاه داشت. می توانم بفهمم چرا کسانی که از وجود این همه ایمان نگرانند، به این استدلال های ساده اندیشانه متوسل می شوند. این در مورد هر دو طرف صادق است.

می بینم که شما درباره آن زیاد فکر کرده اید. این امر وقتی که راجع به اروپا، الهیات لیبرال، عوامل تاریخی و وقایع بزرگی که بر اندیشه های مهم ترین متفکرین اروپا تأثیر گذاشته است صحبت می کردید، مشهود بود. آنچه شما راجع به تفاوت واقعیت اجتماعی در اروپا و واقعیت اجتماعی در نیم کره ما - که در آن ماهیت هولناک فقر عامل تعیین کننده اساسی است - گفتید به شدت مرا تحت تأثیر قرارداد. این امر در ۴۰ یا ۵۰ سال گذشته صادق بوده و امروز بیش از پیش آشکار شده است. بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰ یکی از حادثترین تراژدی های آمریکای لاتین بود، اما بحران کنونی از آن هم حادثتر است. در آن موقع آمریکای لاتین در حدود ۱۰۰ میلیون نفر جمعیت داشت؛ امروز در حدود ۴۰۰ میلیون نفر جمعیت دارد. منابع تأمین معیشت و حتی منابع طبیعی آن ته کشیده است. اگر چه نظریه هایی در این باره تدوین شده است، اما من نمی دانم انسان های ابتدایی چگونه زندگی می کردند. گفته می شود که آن ها برای بقا، شکار و ماهیگیری می کردند و به جمع آوری میوه می پرداختند. حیوانات وحشی فراوان بود و در رودخانه ها و دریاها هم ماهی پیدا می شد. آلودگی محیط زیست وجود نداشت. آن ها چوب فراوانی در اختیار داشتند تا برای گرما آن را بسوزانند. ریشه درختان و میوه جات هم در دسترسشان بود تا از آن بخورند.

این منابع طبیعی به تدریج تحلیل رفته و به نحوی فزاینده کمیاب شده است. این منابع آلوده شده، و صاحبان آن به شدت از آن محافظت می کنند. در همین حال، شمار انسان ها چندین و چند برابر شده است.

امروز مردم نمی توانند با جمع آوری خوراک یا شکار به زندگی خود ادامه دهند. آن ها باید از کشاورزی متراکم، پرورش ماهی، ماهی گیری در آب های عمیق، از

تکنولوژی جدید و صنعت استفاده کنند. انسان‌های جدید نمی‌توانند بدون آموزش و مراقبت‌های بهداشتی، زندگی کنند. قانون بقای اصلح متضمن آن بود که تنها سالم‌ترین و انطباق‌پذیرترین انسان‌های اولیه باقی بمانند. انسان‌های جدید باید بیشترین محصول را از زمین به دست آورند، زیرا زندگی دیگر نمی‌تواند به طبیعت و محیط وابسته باشد. صدها میلیون انسان در این نیم کره، فاقد وسایل تأمین معاش هستند، و در نتیجه، فقر در مقیاس وسیعی وجود دارد. من در مورد آنچه راجع به انسان‌های فاقد شخصیت انسانی گفتید، کاملاً با شما موافقم. خوتلمیر بتینگ به من گفت که در برزیل که در حدود ۱۳۵ میلیون نفر جمعیت دارد، ۳۲ میلیون نفر بازار مصرفی را تشکیل می‌دهند که به بازار مصرف بلژیک شباهت دارد، ۳۰ میلیون نفر اندکی پایین‌تر از این سطح قرار دارند، ۴۰ میلیون نفر در سطح تأمین حداقل معیشت زندگی می‌کنند و ۳۰ میلیون نفر در زیر سطح تأمین حداقل معیشت، به حال خودرها شده‌اند. مردمی را که در حلی آبادها زندگی می‌کنند، کار ندارند، نمی‌توانند به مدرسه بروند و وسیله‌ای برای اعاشه ندارند، در کدام مقوله باید جای دهیم؟ روشن است که در مقوله انسان‌های فاقد شخصیت انسانی! بیش از نیمی از مردم در اکثر کشورهای آمریکای لاتین در همین مقوله جای می‌گیرند، و این در حالی است که ۱۵ درصد - شاید ۲۰ درصد، بگذارید بگویم ۱۰ تا ۲۰ درصد - مثل مردم بلژیک - با برخورداری از فرصت‌ها و الگوی مصرف مشابه آن‌ها، زندگی می‌کنند. به عبارت دیگر، می‌توانیم بگویم که بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ میلیون نفر در این نیم کره - در حدود ۲/۴ کل جمعیت - را می‌توان در مقوله انسان‌های فاقد شخصیت انسانی جای داد.

من کاملاً با آنچه گفتید موافقم و به توضیحات شما بسیار علاقمندم. شرحش مفصل است، اما تاریخ نشان می‌دهد که همه این چیزها کاملاً با استعمار و برده‌داری، ارتباط دارند. ثروتی که از این نیم کره بیرون برده شد، منابع لازم برای توسعه قدرت‌های صنعتی را در اروپا و ایالات متحده، تأمین کرد. همان‌طور که قبلاً هم گفتم، تا ۱۰۰ سال پس از استقلال هم برده‌داری در ایالات متحده ریشه کن نشد.

همه این‌ها مبتنی است بر توسعه نیافتگی، استعمار نو، اشکال مختلف غارت با بهره‌جویی از رابطه مبادله نابرابر، سیاست‌های حفاظت از بازار داخلی، فروش کالاهای مازاد داخلی به قیمت ارزان در خارج، و استثمار بی‌رحمانه منابع انسانی و

طبیعی نیم کره غربی، نرخ های بالای بهره، سیاست های پولی و مجموعه کاملی از سایر روش های بهره کشی که کشورهای جهان سوم را وابسته، توسعه نیافته و فقیر نگاه داشته است. آمریکای لاتین به علت برخورداری از سطوح بالاتر فرهنگی، آموزشی، سیاسی و اجتماعی و نیز میزان اطلاعات در مورد جوامع مصرفی غرب، که در این نیم کره به شدت برای آن ها تبلیغ می شود، بخصوص در قبال این همه حساس است. در نتیجه، آگاهی جوامع آمریکای لاتین از نابرابری و فقر بسیار بیشتر از سایر مناطق جهان، مثل آفریقا و آسیا است. و این همه، وضع را از نظر سیاسی و اجتماعی، بالقوه خطرناک تر و انفجار آمیز تر می کند.

با این نظر شما موافقم که مارکسیسم سهم مهمی در توسعه علوم اجتماعی داشته است. می فهمم چرا کسانی که از يك موضع مذهبی به این مسایل توجه دارند، به یافتن توضیحی در این مورد و انجام تحقیق علاقه دارند و از مارکسیسم هم به عنوان يك ابزار تحلیلی استفاده کرده اند، زیرا تحقیق باید بنیاد علمی داشته باشد و از روش تحلیل علمی بهره مند باشد. آن ها برای تبیین مسایل مذهب شناختی، متافیزیکی یا فلسفی از مارکسیسم استفاده نکرده اند. آن ها از آن برای فهم پدیده های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی استفاده کرده اند. مثل این است که دکترها در تشخیص يك بیماری از روش های علمی و تجهیزات استفاده می کنند و به این کمتر اهمیت می دهند که این تجهیزات در ایالات متحده، فرانسه، اتحاد شوروی، ژاپن یا کشوری دیگر ساخته شده است. علم فی نفسه، ایدئولوژی ندارد. به این معنی که يك وسیله علمی، يك دارو، هر نوع وسیله صنعتی یا پزشکی یا يك ماشین - هر يك از این چیزها - به خودی خود، حامل ایدئولوژی نیست. تبیین علمی ممکن است به پذیرش يك ایدئولوژی سیاسی بیانجامد. من درباره اعتقادات مذهبی، حرف نمی زنم.

این را می فهمم. خوب، چه کسی از مارکسیسم به عنوان وسیله استفاده می کند؟ همه الهیون آزادی بخش یا فقط بعضی از آن ها؟ من در موقعیتی نیستم که بگویم. الهیون آزادی بخش از مارکسیسم به عنوان روش یا ابزاری برای تحقیق درباره مسایل اجتماعی استفاده کرده اند، اما این را می دانم که تقریباً همه دانشمندان از آن استفاده می کنند.

مثلاً من کتاب های علمی و آثار تحقیقاتی زیادی را می خوانم که مربوط به

مسایل اجتماعی نیست. دانشمندان بی شماری در حال مطالعه زیست شناسی، ستارگان، سیارات، حیات، گیاه شناسی و کانی شناسی، هستند. روشن است که آن‌ها جملگی، مستقل از یقین‌های مذهبی خود، به تحقیق علمی مشغول‌اند. نظریه تکامل برای مدت زمانی طولانی، نفی می‌شد و بعضی از دانشمندان به خاطر قبول آن، به شدت نکوهش می‌شدند. در واقع زمانی بود که این اندیشه که زمین گرد است رد می‌شد، اینکه زمین به دور محور خود و در مداری بر گرد خورشید می‌چرخد نیز نفی می‌شد. در جریان پیشرفت علمی انسان، بسیاری از حقایق علمی ابتدا انکار می‌شد.

امروز، هر دانشمندی - اعم از اینکه کاتولیک، پروتستان، مسلمان، هندو، بودایی، یا اهل ایالات متحده، ژاپن، چین یا هر کشور دیگری باشد - صرف نظر از اعتقادات مذهبی خود، بدون ذره‌ای تردید صرفاً از يك زاویه علمی با مسایل برخورد می‌کند. و دقیقاً به همین دلیل است که علم چنین پیشرفت عظیمی کرده است، قوانین ژنتیک کشف شده و تغییر ساختارهای سلولی - و به بیان دیگر، خلق انواع جدید - ممکن شده است. مندل که قوانین ژنتیک را کشف کرد يك راهب بود، (مطمئن نیستم، اما فکر می‌کنم او يك راهب عضو فرقه بنه‌دیکت^۱ بود). سایرین به اعماق بیشتری راه یافتند و جهش‌ها و علل آن را کشف کردند. کسانی دیگر سلول‌ها و هسته آن و کروموزم‌های آن را مطالعه کردند، دی.ان.ای (D.N.A) را تجزیه و تحلیل کردند و چیزی را که تحت عنوان برنامه‌ریزی ژنتیک سلول معروف است، کشف کردند. آن‌ها بیشتر کاوش کردند و اینک موفق شده‌اند ژن‌ها را از يك نوع سلول به نوعی دیگر منتقل کنند.

همین امر در مورد کسانی که قدرت افسانه‌ای اتم را از طریق محاسبات ریاضی و پژوهش فیزیکی کشف کردند نیز صادق است، کسانی که به اکتشاف در فضا پرداختند و تسخیر آن را ممکن کردند هم به همین ترتیب کار کردند و نیز کسانی که داروسازی جدید را توسعه دادند و امروز می‌توانند مولکول‌هایی را طراحی کنند

۱. Benedictine - فرقه‌ای مذهبی که در سال ۵۲۹ پس از میلاد، توسط بنه‌دیکت قدیس پایه‌گذاری

که در طبیعت یافت نمی‌شود و می‌توانند آن را در آزمایشگاه بسازند. مثلاً در حالی که ۳۰ سال پیش انواع معینی از آنتی بیوتیک از طریق کشت قارچ تولید می‌شد، امروز از طریق ترکیبات شیمیایی تولید می‌شود و دانشمندان داروهایی را ساخته‌اند که بهتر و مؤثرتر از داروهایی است که به اشکال طبیعی یافت می‌شود. من به این علت این توضیحات مفصل را می‌دهم که معلوم شود مطالعه هر مسأله اجتماعی مستلزم کاربرد روش‌های علمی است. بسیاری از دانشمندان از روش‌هایی استفاده کرده‌اند که ارتباط نزدیکی با مفاهیم مارکسیستی دارد. آن‌ها از روش‌های علمی برای تعبیر پدیده‌های شیمیایی، فیزیکی و طبیعی استفاده کرده‌اند، اما برای تفسیر موضوعات فلسفی یا مذهب شناختی از این روش‌ها استفاده نکرده‌اند. آن‌ها از نظریه‌های تکامل طبیعی، قوانینی که توسط ستاره‌شناسان کشف شده است و قوانین فیزیک - از قانون جاذبه گرفته تا قوانینی که بر موجودیت کهکشان‌ها حاکم است - استفاده می‌کنند. بسیاری از کسانی که در این زمینه‌ها کار می‌کنند، در مهندسی ژنتیک و زیست‌شناسی، شهرت جهانی دارند و عده زیادی از آن‌ها پروتستان، کاتولیک، مسلمان، یهودی، هندو یا بودایی هستند و یا پیرو مذاهب دیگرند. بعضی دیگر هم بی‌خدا و بی‌دین یا ندانم‌گرا هستند. بنابراین، الهیون آزادی‌بخش تنها کسانی نیستند که در تحقیق از علم استفاده می‌کنند. همه پژوهشگران در کلیه حوزه‌های دانش انسانی از علم استفاده می‌کنند و روشن است که استفاده از روش‌های علمی با ایمان مذهبی آنان تضادی ندارد. همان‌طور که قبلاً هم به شما گفتم، دوست داشتم وقت بیشتری برای این مصاحبه داشتم، چون می‌خواهم اطلاعات و دانش بیشتری راجع به نحوه تفکر الهیون آزادی‌بخش و الهیات آزادی‌بخش داشته باشم. من می‌خواستم همه چیز را درباره لئوناردو بوفا و گوستاوو گوتیرز بدانم. من نوشته‌هایی راجع به آن‌ها و تعدادی از آثار اصلی بوفا و گوتیرز و دیگران را جمع‌آوری کرده‌ام. علی‌رغم بار سنگین کار، بسیار علاقمندم که راجع به آن‌ها و اینکه واقعاً چگونه فکر می‌کنند، مطلع شوم.

من فکر می‌کردم امکان بازدید مجدد شما از کوبا در آینده نزدیک کم است و من هم وقت زیادی برای مطالعه راجع به این موضوع نداشتم. قصد دارم بیشتر راجع به آن بیاموزم، اما همین حالا هم ایده‌های کلی و اطلاعاتی درباره آن دارم، چون اولین

کاری که هر روز صبح می‌کنم این است که گزارشات زیادی را که توسط سرویس‌های خبری بین‌المللی مخابره شده می‌گیرم و آن‌هایی را که اطلاعات مهمی راجع به سیاست، اقتصاد، پزشکی، و سایر علوم دارد می‌خوانم. و البته گزارش‌های مربوط به الهیات آزادی‌بخش و مسایل و بحث‌هایی که پیرامون آن مطرح شده است را هم می‌خوانم. برای من آسان نیست که راجع به این موضوعات نظر بدهم. به طور کلی اظهار نظر درباره اموری که به جنبش انقلابی یا کمونیستی مربوط می‌شود، موقعیت اقتصادی بین‌المللی یا موضوعات سیاسی برای من آسان‌تر است، زیرا فعالیت‌های خود را در این زمینه انجام می‌دهم. این حوزه کار من است، حوزه‌ای که در آن احساس می‌کنم صلاحیت بیشتری برای بیان دیدگاه‌هایم دارم.

اما چون موضوع صحبت ما کلیسا، سیاست بین‌المللی کلیسا و بحث‌هایی است که در دزون کلیسا جریان دارد، احساس می‌کنم باید خیلی محتاط باشم و عقایدی را مطرح نکنم که ممکن است موجب بحث و اختلاف در داخل یک جریان مذهبی باشد، یا در مورد چنین موضوعاتی به معنی اتخاذ موضع به نفع یک طرف باشد. انجام این کار برای شما و سایر مسیحیان و کاتولیک‌ها خیلی آسان‌تر است. مطالعه گزارشات خبری، اطلاعات زیادی در این باره به من داده است، که در اروپا، آمریکای لاتین و جاهای دیگر راجع به این موضوع چه گفته می‌شود. درباره ماهیت این موضوع، من از اینکه هیچ‌گونه تحلیلی ارائه دهم، یا نتایجی استخراج کنم و یا بدون اینکه لازم باشد در این مسأله دخالت کنم، پرهیز کرده‌ام. اما البته این بدان معنی نیست که کارهایی را که انجام می‌شود و نظرهایی را که بیان می‌شود ارزیابی نکنم.

کلیسا یک نهاد بسیار کهن است و تقریباً ۲۰۰۰ سال عمر دارد.

بتو: کهن‌ترین نهاد موجود.

کاسترو: خوب، فکر می‌کنم مذهب بودایی و هندوئیسم قدیمی‌تر باشند.

بتو: بله، اما آن‌ها نهاد نیستند.

کاسترو: حق با شماست. اگر مسأله نهاد بودن مطرح باشد، ممکن است آن

طور باشد که شما می‌گوئید.

ممکن است کلیسا کهن ترین نهاد باشد و آزمون های دشواری - انشعاب ها و انواع تفرقه ها - را از سر گذرانده است. سایر کلیساها - مثلاً کلیسای اورتدکس - حاصل این انشعاب ها هستند. بعد نوبت اصلاح مذهبی^۱ رسید که به ظهور کلیساهای متعدد دیگر منجر شد.

این درست است که سنگ بنای پطرس قدیس، که کلیسای کاتولیک بر آن ساخته شد، مستحکم و پایدار است. این نهاد در طول تاریخ تجربه و هوشمندی و توانایی خود در سازگار شدن با واقعیات را نشان داده است. البته به نظر می رسد از زمانی که گالیله محکوم شد تا عصر هسته ای و اکتشافات فضایی، پیدایش نظریه های مربوط به منشاء کهکشان ها، قوانین تکامل و پیشرفت هایی که در زیست شناسی جدید حاصل شده است و به برخی از اوج های آن قبلاً اشاره کردم، کلیسا آزمون های بسیار دشواری داشته است، اما الهیون همیشه توضیحات و تبیین هایی ارائه کرده اند؛ مفاهیم مذهبی جدید توسعه یافته است و در راه سازگار کردن این نهاد با دگرگونی های عمده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و کشفیات علمی ای که در جهان وقوع یافته، گام هایی برداشته شده است.

امروز هم کلیسا آزمون های بسیار دشواری را از سر می گذراند و باید دگرگونی های مهمی انجام دهد. من نمی گویم با موضوعی که کلیسا به عنوان يك نهاد در مورد يك رشته مسایل اتخاذ کرده، موافقت کامل دارم، مثلاً معتقدم ضرورت دارد که درباره مسأله بسیار مهم رشد بی حد و حصر جمعیت، عمیق تر فکر شود. آن طور که می فهمم، کلیسا امروز بیشتر به این مسأله علاقه نشان می دهد. عقایدی که امروز درباره این موضوع مطرح می شود با عقاید زمانی که من در کلاس پنجم یا ششم بودم، کاملاً متفاوت است. بعضی از آن عقاید تغییرات عمده ای یافته است.

من ایده ها و ضوابطی را که با اصول یا باورهای مذهبی مغایرت دارد، تشویق نمی کنم، اما احساس می کنم ضرورت دارد با مسایل مهم عصر ما، واقع گرایانه تر برخورد شود، و یکی از این مسایل هم برخورد به مسأله ضرورت کنترل موالید است. که در بعضی از کشورها منجر به ستیزها و برخوردهای سیاسی جدی شده است.

زمانی راجع به این مسأله با يك كاردینال آفریقایی که اهل بنین بود و در رم زندگی می کرد بحث کردم. به او گفتم: «خوب است که کلیسای کاتولیک در چین و هند خیلی نفوذ ندارد». زیرا این دو کشور - که یکی بیش از يك میلیارد و دیگری در حدود ۷۰۰ میلیون نفر جمعیت دارند - باید به طور جدی نگران مسأله کنترل موالید باشند. این مسایل آنقدر جدی و حیاتی است که نباید با اعتقادات مذهبی در تضاد قرار گیرد. کلیسا باید مشکلات پیچیده ای را حل کند، و یکی از آن ها اجتناب از ایجاد تضادهای آسیب زننده بین اعتقادات کاتولیک ها و واقعیات جوامع آن ها است. بتو: فرمانده، يك توضیح مختصر دارم.

به عنوان يك امر اصولی، کلیسا امروز مسأله کنترل موالید را به مفهوم مسئولیت والدین محدود کرده است. یعنی والدین باید در مورد تعداد فرزندان که می خواهند داشته باشند، تصمیم بگیرند و آن ها وظیفه دارند رشد و تکامل فرزندان خود را به بهترین وجه تأمین کنند. بحثی که در کلیسا مطرح است به روش های کنترل موالید مربوط است. يك مسأله سیاسی وجود دارد (که من فکر می کنم بسیار موجه و مهم است) راجع به اینکه بدون يك بحث همه جانبه و مستوفا، کنترل موالید را نباید تشویق کرد، زیرا کسی که حرف آخر را می زند بانك جهانی است و سیاست ایالات متحده هم در زمینه عقیم کردن زنان فقیر در مراکز بهداشتی، کار خود را می کند - و این چیزی است که در کشورهای سرمایه داری ما اکنون اجرا می شود. اگر زنی سردرد یا يك مشکل مربوط به حاملگی داشته باشد و به آن جا مراجعه کند، بلافاصله عقیم می شود. بنابراین، با این مسأله با توجه به اهمیت آن، باید به دقت برخورد شود.

کاسترو: طبیعی است. من هرگز اقدامات و روش های امپریالیسم برای حفظ سلطه خود بر کشورهای مان را تأیید نمی کنم. من هم فکر می کنم که عقیم کردن اجباری، یکی از بیرحمانه ترین موارد نقض حقوق بشر است. من با آن کاملاً مخالفم. من راه حل پیشنهاد نمی کنم، فقط دارم به یکی از مسایل واقعی عصر ما اشاره می کنم.

من مطلع نیستم که چه زمانی این تحلیل، این ملاك، این ایده مسئولیت والدین مطرح شد. می توانید بگوئید این بحث از کی مطرح شد؟

بتو: پس از کنفرانس دوم واتیکان، که در سال ۱۹۶۵ پایان گرفت. بررسی جدی از آن زمان شروع شد.

کاسترو: و در چه زمانی تصمیم اتخاذ شد؟

بتو: در دوره پاپ پل ششم و با صدور بخشنامه زندگی انسانی.

کاسترو: در چه سالی بود؟

بتو: دقیقاً به یاد ندارم، چون او برای حدود ۱۵ سال پاپ بود. تاریخ دقیق را به یاد نمی‌آورم.

کاسترو: بیشتر از ۱۰ سال پیش بود؟

بتو: بله، این طور فکر می‌کنم.

کاسترو: پس آن موقع که من با آن کاردینال اهل بنین صحبت می‌کردم این ایده پیشاپیش مطرح بود.

بتو: بله، آن گفتگو دقیقاً کی انجام گرفت؟

کاسترو: کمی بیش از ۱۰ سال پیش. اما با وجود اینکه راجع به نگرانی‌ام در این باره برای او صحبت کردم، چیزی راجع به این ایده مسئولیت والدین نگفت. من به مسایل واقعی که در جهان سوم می‌دیدم و این احتمال اشاره کردم که ممکن است بین ضرورت برنامه‌ریزی رشد جمعیت - که اگر انجام نشود دیر یا زود پی‌آمدهای وحشتناکی در آن کشورها خواهد داشت - و موضع سنتی کلیسا در مورد استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری، تضاد وجدان پدید آید. هیچ کشور در حال توسعه‌ای نمی‌تواند نرخ رشد جمعیت معادل ۲ تا ۳ درصد در سال را حفظ کند و در همان حال خود را از چاه ویل فقر و رنجی که در طول قرن‌ها بر هم انباشته شده، بیرون بکشد. فکر می‌کنم، کلیسا در مورد مسایلی که این همه آثار سیاسی، اقتصادی و حتی اخلاقی دارد، باید موضعی واقع‌گرایانه، عقلایی و معقول بگیرد.

تعداد کودکانی که در جهان سوم هر سال بر اثر فقدان غذا می‌میرند، باید در نظر گرفته شود. ده‌ها میلیون کودک قبل از رسیدن به سن ۱۵ سالگی می‌میرند و صدها میلیون نفر از آن‌ها که زنده می‌مانند هم از صدمات جسمی و روحی ناشی از سوء تغذیه رنج می‌برند. این غیرانسانی، وحشیانه و غم‌انگیز است. سرنوشتی بدتر از این را نمی‌توان تصور کرد، و ما نمی‌توانیم قرن‌ها صبر کنیم تا مردمی که به مدرسه یا

حتی يك معلم ساده دسترسی ندارند، مفاهیم پیچیده اخلاقی پرهیز جنسی را بیاموزند و آن را با نظم و انعطاف ناپذیری رایج در يك صومعه رعایت کنند. این واقع گرایانه نیست. هیچ مذهب، کلیسا یا الهیاتی نمی تواند نسبت به این تراژدی بی توجه باشد. اگر کلیسا يك نظریه سیاسی در این مورد ندارد که چطور - از نظر فنی، علمی و اجتماعی - می توان مسأله فراهم کردن غذا، آموزش، و بهداشت و ضمانت زندگی این افراد را حل کرد، در آن صورت باید لا اقل يك نظریه اخلاقی عقلایی در این مورد که خانواده های مسیحی چطور این مسأله را حل کنند، داشته باشد.

یعنی وقتی که معیارهای سنتی ای که به من آموخته شده است اصلاح نشده و جنبه عقلایی تر و عملی تر به خود نگرفته است، راجع به این موضوعات اختلاف نظرهایی پیدا می شود و این برای خلق های ما بسیار مهم و باارزش است. راجع به موضوعات مذهبی یا الهیات، صحبت نمی کنم؛ بلکه دارم راجع به مسایل واقعی سیاسی و اجتماعی صحبت می کنم که برای همه کشورهای جهان سوم اهمیت دارد - بخصوص برای کشورهای آمریکای لاتین که کلیسای کاتولیک تا این حد در آن نفوذ دارد.

دوست دارم کلیسا راجع به این مسایل فکر کند، و فراتر از این دوست دارم شاهد طرح ایده های روشن و عمیق درباره مسایل اجتماعی و اقتصادی آمریکای لاتین و سایر کشورهای جهان سوم باشم؛ مسایلی از قبیل تراژدی عظیمی که در حال وقوع است؛ بحران عمیق اقتصادی و بدهی های جهان سوم؛ و غارت و استثمار خلق های ما به وسیله نظام خودخواه و بی رحم و غیر عادلانه روابط بین المللی اقتصادی. دوست دارم شاهد آن باشم که کلیسا درباره مسایلی که خلق های ما از آن رنج می برند، موضع سازنده و دلسوزانه ای بگیرد. و این کمک مهمی در راه صلح و رفاه جهانی خواهد بود. با وضع فعلی، منابع اقتصادی بی که از خلق های ما غارت می شود، برای اهداف نظامی مورد استفاده قرار می گیرد.

ما خواستار اختلاف و شکاف در درون کلیسا نیستیم، و نمی توانیم چنین چیزی را هم بخواهیم. ما دوست داریم کلیسای متحد وجود داشته باشد که از ادعاهای مشروع همه خلق های جهان سوم و همه بشریت، و به ویژه آمریکای لاتین حمایت

کند. که با حفظ نرخ رشد کنونی جمعیت، به زودی اکثر کاتولیک‌های جهان (و فقیرترین آنان) در آن زندگی خواهند کرد. من فکر نمی‌کنم تلاش برای اصلاح و بهبود کار کلیسا از خارج، کار صحیحی باشد. هم‌چنین فکر نمی‌کنم ایجاد اختلاف از خارج هم کار درستی باشد. اما فکر می‌کنم همبستگی با آرزوهای بسیار عمیق بشریت برای ایجاد یک کلیسای واحد، از نظر سیاسی برای هر دو طرف بهتر است و من صادقانه امیدوارم که این مسایل بتواند به نحو عقلایی حل شود.

بتو: و به عنوان یک مسیحی باید اضافه کنم که: «و به طور دمکراتیک».

کاسترو: فکر می‌کنم در یک راه حل عقلایی، آن مفهوم هم به طور ضمنی وجود دارد، چون اگر راه حل دمکراتیک نباشد، کاملاً عقلایی نخواهد بود.

برای من کمی تعجب‌آور خواهد بود اگر پاپ راجع به این صحبت کند که احزاب را چگونه باید سازمان داد، و اینکه آیا ما باید اصل مرکزیت دمکراتیک را به کار ببندیم یا نیندیم و یا اینکه مارکسیسم - لنینیسم را چگونه تفسیر کنیم. اگر بخواهید می‌توانید این موضوعات را مطرح کنید و من هم می‌توانم راجع به آن هر قدر شما بخواهید صحبت کنم.

امیدوارم کلیسا مسایل خود را به طور عقلایی حل کند و مسایل غم‌انگیز و حادی را که کشورهای ما پیش‌رو دارند درک کند و از آن‌ها حمایت کند. لازم نیست آدم خیلی با هوش و زیرک باشد تا دریابد که از روی آوردن کلیسا به مردم کاملاً حمایت می‌کنیم، و این با کلیه چیزهایی که من گفته‌ام کاملاً مطابقت دارد. این با تحلیل تاریخی که ارائه کردم هم مطابقت دارد. در آن تحلیل گفتم که در طول قرن‌های حاکمیت فنودالیسم و استعمار، قرن‌هایی که در خلال آن انسان‌ها، به بردگی و استثمار گرفته می‌شدند و نسل‌شان نابود می‌شد، کلیسا علیه آن بی‌عدالتی‌های تاریخی موضع نگرفت. هیچ کس نمی‌تواند بیش از ما به طور جدی طرفدار آن باشد که کلیسا موضع صحیحی در قبال مهم‌ترین و حادترین مسایل اجتماعی عصر کنونی اتخاذ کند. هیچ کس مایل نیست دوباره بشنود که برای قرن‌ها کلیسا با این مسایل برخورد نکرد. قبلاً به شما درباره احساس رضایت و احترامی گفته‌ام که به من دست داد وقتی دیدم بسیاری از کشیش‌ها و اسقف‌ها دارند در آمریکای لاتین به فقرا نزدیک تر می‌شوند و به مشکلات آنان توجه می‌کنند. و البته

الهیون آزادی بخش پیشگامان نزدیکی کلیسا به فقرا و به طور کلی به مردم بوده اند. از این رو ضرورت ندارد که بگویم از دیدن تلاش هایی که این انسان ها - که باید آن ها را روشنگران بنامیم، - انجام داده اند بسیار خوشحالم.

به این دلیل است که نمی خواهم از اقداماتی که علیه بعضی از آن ها انجام شده انتقاد کنم، یا اصولاً در این مسأله دخالت کنم. من صرفاً می خواهم کارها و آثار آن ها را به دقت و به طور عمیق مطالعه کنم.

کوشیده ام آثار و نوشتجات را جمع آوری کنم. حالا تقریباً کلیه نوشته های بوف و گوتیرز را دارم و نسخه هایی از سخنرانی های پاپ در دیدار اخیرش از آمریکای لاتین، از جمله سخنرانی هایش در گایانا، اجتماعات سرخپوستان در اکوادور و حلبی آبادهای پرو را هم دریافت کرده ام.

به عنوان يك سياستمدار و يك انقلابی، گزارشاتی را که درباره بیانات وی منتشر می شد با علاقه بیشتری خواندم - بخصوص زمانی که گفت کشاورزان باید زمین داشته باشند؛ همه باید در روز سه وعده غذا بخورند؛ همه سرپرستان خانواده باید کار داشته باشند و اینکه همه بچه ها باید سالم باشند. گزارشی را هم خواندم که در آن آمده بود یکی از ساکنان محلات فقیر لیما خود را به پاپ رساند و در حالی که احساس عمومی را بیان می کرد به او گفت که آن ها کار ندارند، فرزندانشان گرسنه و بیمار هستند، دارو ندارند و زنانشان در حالی بارداری می شوند که از بیماری سل رنج می برند، او به گونه ای تکان دهنده و با نهایت خلوص تقاضاهای خود را با پاپ مطرح کرد و از او خواستار کمک شد.

یقین دارم که پاپ در سفرش به دور آمریکای لاتین، باید متوجه تفاوت های موجود شده باشد. تفاوت بین وفور و اسراف نعمات مادی که در جوامع مصرفی، توسعه یافته و ثروتمند اروپای غربی - در شهرهای پرشکوهی مانند رم، پاریس، لندن، آمستردام و مادرید - وجود دارد و فقر وحشتناک و عظیمی که شما از آن سخن گفتید و در شهرها و روستاهای آمریکای لاتین - که صدها میلیون نفر در آن از ابتدایی ترین وسایل معیشت محرومند - خود پاپ شاهد آن بود. من علاقمند بودم که سخنان او را بخوانم و به همین دلیل همه سخنرانی هایش را تهیه کردم، چون می خواستم بدانم که رئیس کلیسا راجع به این مسایل چه فکر می کند؛ مسایلی که

معتقدم اهمیت بسیار زیادی دارد. اذعان می‌کنم که اظهار نگرانی پاپ درباره این مشکلات، مرا خوشحال کرد.

در نظر دارم همه این مطالب را بخوانم؛ و در آینده بتوانم از نظر سیاسی درباره همه این موضوعات جامع‌تر صحبت کنم. نمی‌خواهم قضاوت سطحی کرده باشم. در هر حال برخورد من با این موضوعات از يك زاویه سیاسی خواهد بود. طبیعی است که از نقطه نظر الهیات وارد این مباحث نمی‌شوم.



ساعت نزدیک به ۱۱ شب بود که ما گفتگویمان را تمام کردیم. وقتی از او دعوت کردم، فرمانده قبول کرد که به خانه‌ای که ما در آن اقامت داشتیم بیاید و شام را با ما بخورد که خوراک ذرت کانجیکوئینیا و گوشت قلمه گاه خوک که مادرم پخته بود و خوراک میگو بود که خودم تهیه کرده بودم. بعضی از دوستان دیگر کوبایی، برزیلی، آرژانتینی و شیلیایی هم آن جا بودند که در مجموع ۱۵ نفر می‌شدیم. هنگام استراحت و صحبت راجع به شباهت‌های آشپزی در کوبا و منطقه میناس گرایس در برزیل، کاسترو علاوه بر نوشیدنی‌های دیگر، همیشه يك لیوان ول اوپاره ایلو، که من از برزیل آورده بودم، کنار دست خود داشت. همه از شیرینی بعد از شام، که دستپخت «شوهر اسیرکن» دوناستلا بود، و بعضی‌ها آن‌ها را غذای بهشتی می‌نامند، خیلی تعریف کردند. فرمانده، دستور تهیه آن را پرسید و دوناستلا هم، روز بعد يك ظرف برای او فرستاد.

۴

چهارمین و آخرین بخش از این مصاحبه در روز یکشنبه ۲۶ ماه مه ۱۹۸۵ انجام شد. کمی قبل از ساعت ۷ بعد از ظهر به دفتر فرمانده رسیدم. رهبر کوبا به رسم یادگاری، فتوکپی صفحه‌ای از سالنامه کالج یسوعی بلن را به من داد که مربوط به سال فارغ التحصیلی وی بود و عکس او بر آن نقش بسته بود. زیر عکس جوان ۱۸ ساله ریش تراشیده، نوشته شده بود:

فیدل کاسترو روز

(۴۵ - ۱۹۴۲)

او در همه موضوعات مربوط به ادبیات و آموزش، برجسته بود. علاوه بر دانش‌آموزی ممتاز و عضو گروه نیایش، او یک ورزشکار برجسته هم بود و همیشه شجاعانه و سرفراز از مقام دبیرستان در مسابقات ورزشی دفاع کرد. او محبت و ستایش همه را برانگیخته است. ما یقین داریم که پس از مطالعه حقوق، او به چهره‌ای درخشان تبدیل خواهد شد. فیدل استعدادها و توانایی‌های لازم را دارد و در زندگی موفق خواهد بود.

در آخرین جلسه مصاحبه، اولین سؤال خود را مطرح کردم.

بتو: فرمانده، چهارمین جلسه گفتگوی خود را در مورد مذهب، در این عصر درخشان یکشنبه در هاوانا آغاز می‌کنیم.

دیروز در پایان گفتگو، شما گفتید که علاقمندید سخنرانی‌های پاپ جان پل دوم را که در جریان آخرین سفرش به آمریکای لاتین ایراد شد، به دقت مطالعه کنید. در ماه‌های اخیر، مطبوعات جهان پیش‌بینی کرده‌اند ممکن است بین شما و جان پل دوم ملاقاتی انجام گیرد. مجله ترنتا گیورنی، ارگان غیررسمی جناح دست راستی جدید درون کلیسای ایتالیا، حتی عکس‌های شما و پاپ را روی جلد خود چاپ کرده و امکان انجام این دیدار را پیش‌بینی کرده است.

میل دارم اول از شما بپرسم که آیا هیچ نکته مشخصی در مورد دعوت از پاپ برای دیدار از کوبا مطرح شده است، دوم آن که اگر امکان چنین ملاقاتی پیش بیاید، شما دوست دارید چه چیزهایی به جان پل دوم بگوئید.

کاسترو: این درست است که مدتی است از امکان دیدار پاپ از کوبا صحبت می‌شود. پاپ جان پل دوم به عنوان يك مرد فعال شناخته شده است؛ مردی که بسیار سفر کرده و کشورهای زیادی را دیده است. فکر می‌کنم سفرهای متعدد پاپ به کشورهای مختلف و تماس‌های وی با انبوه‌های مردم، چیزی جدید و غیرمعمول است.

پاپ يك کارکرد دوگانه دارد. او هم رئیس کلیسا و هم رئیس دولت واتیکان است. از يك نظر، فعالیت‌های او فقط مذهبی نیست، بلکه سیاسی هم هست. به عنوان يك سیاستمدار می‌گویم که از مشاهده ظرفیت او برای عمل سیاسی - یعنی ظرفیت سفر کردن به نقاط مختلف جهان و تماس برقرار کردن با مردم - خوشحالم. از نظر سیاسی فکر می‌کنم که این یکی از محسنات پاپ جدید است. فکر می‌کنم که از نظر مذهبی و تا آن جا که به کلیسا به عنوان يك آئین و يك نظام اعتقادی مذهبی، مربوط می‌شود هم فعالیت‌ها و تماس‌های پاپ با مردم باید بدون تردید، بسیار مهم باشد. اما همان طور که قبلاً به شما گفتم، نمی‌خواهم در این زمینه قضاوت کنم. بنابراین اگر بخواهم خود را صرفاً به ملاحظات سیاسی محدود کنم باید اذعان کنم که این پاپ، به خاطر فعالیت‌ها، سفرها و تماس‌هایش با توده‌های مردم، سیاستمدار برجسته‌ای است. ما انقلابیون با توده‌ها دیدار می‌کنیم، با آن‌ها صحبت

می کنیم و به آن‌ها پیام‌هایی می‌دهیم، اما اینکه رئیس کلیسای کاتولیک این کار را می‌کند، چیز جدیدی است.

در این چارچوب، و با توجه به در نظر گرفتن این زمینه‌هاست که از امکان دیدار پاپ از کوبا چیزهایی گفته می‌شود، اما هنوز هیچ چیز مشخصی در این زمینه، مطلقاً مطرح نیست. یادم می‌آید وقتی که پاپ از مکزیك دیدار کرد....

بتو: به مناسبت کنفرانس اسقف‌ها در اوایل سال ۱۹۷۹ در پوئبلا بود.

کاسترو: بله، فکر می‌کنم حول و حوش همان تاریخ بود. به هر حال، در راه بازگشت به رم او مجبور بود که در جایی توقف کند. ما از او خواستیم در کوبا توقف کند، اما مهاجران کوبایی الاصل در میامی آمریکا هم از او خواستند. در آن جا توقف کند. و در آن موقعیت، پاپ تصمیم گرفت نه در هاوانا توقف کند و نه در میامی. او به باهاما رفت که جمعیت کاتولیک آن باید بسیار اندک باشد، چون از آن جا که مستعمره سابق بریتانیا است، مذهب عمده احتمالاً مذهب پروتستان است.

امکان تماس با ما در آن زمان وجود داشت. باید بگویم که کاملاً از این تصمیم راضی نبودم؛ چرا که این مسأله مربوط به ملت کوبا است و ملت کوبا این جا در کوبا است و افرادی که در میامی هستند، اکثراً ملت کوبا را ترك کردند تا تبعه ایالات متحده شوند. فکر می‌کردم - و به گمان منطقی هم بود - که دیدار از میامی، دیدار از کوبا نیست، بلکه به معنی دیدار از ایالات متحده و ملاقات با کسانی است که مثل شهروندان ایالات متحده می‌اندیشند و احساس می‌کنند آن افراد در آن جا هستند؛ افرادی که در دوره باتیستا در شکنجه مردم دخالت داشتند و جرایم وحشتناک دیگری را مرتکب شدند و بعد هم موفق به فرار شدند؛ سوءاستفاده کنندگان و سارقانی که ثروت‌های کشور ما را دزدیدند؛ اکثر استثمارکنندگان کشور و کسانی که از کشور خود گریختند. نمی‌گویم همه مهاجرانی که در میامی به سر می‌برند، زمیندار و سرسپرده باتیستا، دزد و اختلاس کننده بوده‌اند؛ اما همه سرسپردگان باتیستا، اختلاس کنندگان و دزدانی که توانستند فرار کنند آن جا هستند.

البته انبوهی از اقشار متوسط - پزشکان، آموزگاران، مدیران، مهندسان و حتی بعضی از کارگران ماهر که به دنبال سودمادی واقعی یا خیالی‌ای رفتند که در ایالات متحده می‌توانستند به دست آورند - هم آن جا هستند. شما نمی‌توانید منکر شوید که

[آمریکا] ثروتمندترین و پیشرفته‌ترین کشور جهان، و منطقاً خیلی ثروتمندتر از کوبا است. ثروت در آن به نحو بدی توزیع شده، اما مقدار آن زیاد است. ثروت ما به نحو عادلانه‌تری توزیع شده، اما میزان آن اندک است.

بعضی از جنبه‌های بسیار مهم اجتماعی، قابل توجه است: در این کشور، شهروندان در خانه خود امنیت دارند، این خطر وجود ندارد که اموالشان به خیابان ریخته شود؛ کمکی که در جامعه می‌گیرند - اعم از مستمری‌ها و غیره - تضمین شده است و آموزش خود و فرزندانشان و بهداشت خانواده‌هایشان تضمین شده است. آن‌ها نمی‌توانند در آمریکا همه این چیزها را داشته باشند، اما افراد زیادی هستند که به این فکر می‌کنند که چقدر پول می‌توانند به دست بیاورند، چگونه می‌توانند يك اتومبیل دست دوم ارزان قیمت بخرند، و بعضی امتیازات مادی دیگر که می‌توانند به دست آورند.

بعضی از مردم در واقع به دلایلی از این دست، تصمیم گرفتند به ایالات متحده بروند. قبلاً به شما گفتم که حتی مادرانی بودند که فریب خوردند؛ به آن‌ها گفته شده بود که ما می‌خواهیم حق سرپرستی فرزندان را از آن‌ها بگیریم و از این قبیل چیزها. آن‌ها رفتند یا اول فرزندان خود را به ایالات متحده فرستادند و بعد خودشان رفتند. بدبختانه در بسیاری از موارد، این دختران و پسران، در آخر کار به افراد مجرم، فاحشه، قمارباز و معتاد به مواد مخدر تبدیل شدند.

وقتی که ما به اقداماتی علیه قمار، دست زدیم هم بسیاری از افرادی که زندگی خود را از این راه می‌گذراندند، به ایالات متحده رفتند و با آغوش باز از آنان استقبال شد.

کسان دیگری که از راه بهره‌کشی از زنان زندگی می‌کردند و گرداننده فاحشه‌خانه‌ها بودند هم تصمیم گرفتند، به آنجا بروند و ایالات متحده از آنان هم با آغوش باز استقبال کرد. دیگرانی هم که در تجارت مواد مخدر و سایر فعالیت‌هایی که به وسیله انقلاب ریشه‌کن شد مشارکت داشتند، به آمریکا رفتند.

همچنین (ومن این را هم باید صادقانه بگویم) گروه زیادی از عناصر لومپن هم به ایالات متحده رفتند. کسانی که کار نمی‌کردند و نمی‌خواستند کار کنند؛ کسانی که دشمنان قسم خورده کار بودند؛ کسانی که ژست مخالفت سیاسی می‌گرفتند، اما

ناراضی سیاسی نبودند بلکه صرفاً از این برچسب بسیار پر سود و پردرآمد سوءاستفاده می کردند و به طور منطقی نمی توانستند با انقلابی هماهنگ باشند که کار را ارج می نهاد و کار در آن به جزء اساسی زندگی تبدیل شد.

آن ها هم به ایالات متحده رفتند. بعضی از آن ها توسط سیا به کار گرفته شدند، و بعضی دیگر هم برای کارهای دیگر استخدام شدند. البته ما همه کسانی را که در آن جا هستند در این مقوله جای نمی دهیم، اما آن ها واقعاً نماینده ملت کوبا نیستند. نمایندگان واقعی مردم کوبا کسانی هستند که این جا ماندند، مبارزه کردند، جنگیدند و از کشورشان دفاع کردند و برای توسعه آن و حل مشکلات مادی و اجتماعی بی که قرن ها بر روی هم انباشته شده بود، کار کردند.

صادقانه بگویم که وقتی پاپ در آن مناسبت حتی يك توقف کوتاه هم در کشور ما نکرد، من خوشم نیامد، اما این امر مانع از آن نشد که دعوت از وی برای دیدار از کوبا را تکرار کنیم.

آن روزها گذشته و حالا موقعیت جدیدی پیش آمده است. از بعضی از سئوالاتی که مطرح شده، و از برخی از پاسخ های او می توان چنین استنباط کرد که علایقی نسبت به تماس با مردم ما وجود دارد.

راجع به این موضوع، چه فکر می کنم؟ با توجه به مواضع و جهت گیری های کوبا و پاپ، چنین دیداری نباید شتابزده انجام گیرد.

معتقد هم نیستم که این دیدار باید مثل دیدارهای معمولی بی باشد که از هر کشوری صورت می گیرد، چون کوبا کشوری است که برای عدالت اجتماعی مبارزه می کند؛ کشوری که علیه امپریالیسم مبارزه می کند؛ يك کشور سوسیالیست انقلابی که با موقعیتی کاملاً متفاوت با موقعیت سایر کشورهای آمریکای لاتین روبرو است.

البته باید بگویم از اینکه پاپ علاقه ای به دیدار از کشور ما داشته باشد، مفتخریم. در این مورد شکی نیست. این کار را باید يك اقدام شجاعانه هم تلقی کرد، چون نباید فکر کنید که هر رئیس دولتی یا همه سیاستمداران جرأت می کنند به کوبا سفر کنند. آن ها باید عقیده ایالات متحده را هم در نظر داشته باشند، و بسیاری از آنان واقعاً هم این کار را می کنند.

آن‌ها از اقدامات تلافی‌جویانه اقتصادی و سیاسی و نارضایتی ایالات متحده نگرانند، زیرا یا به کمک‌های آن کشور نیاز دارند، یا به اعتبارات بانک جهانی یا بانک توسعه کشورهای آمریکایی؛ و یا اینکه مجبورند با صندوق بین‌المللی پول مذاکره کنند و غیره. می‌دانم که افراد زیادی هستند که اگرچه از نظر اخلاقی از فعالیت‌های کوبا حمایت می‌کنند، اما قبل از اخذ تصمیم در مورد آمدن به کوبا - که يك تصمیم تقریباً قهرمانانه است - باید همه مواردی را که برشمردم در نظر بگیرند.

در واقع دیدار از کوبا به نوعی، بیان استقلال است. بدون شك واتیکان نهاد و دولتی است که برداشت عالی‌یی از استقلال دارد، اما این بدان معنی نیست که شجاعت لازم برای دیدار از کشور ما را دست کم بگیریم.

معدالك ما فکر می‌کنیم که چنین دیداری باید در مساعدترین شرایط انجام گیرد تا هم برای کلیسا و علائق آن و هم برای کوبا و علائق آن مفید باشد. مطمئنم که دیدار پاپ از کوبا هم برای کلیسا و هم برای کوبا مفید و مثبت است و فکر می‌کنم برای جهان سوم هم به طور کلی مفید است. چنین دیداری از بسیاری جهات برای همه کشورها مفید است، اما شرایط مقتضی و دلخواه باید فراهم شود.

ما هم چنان با واتیکان در تماس خواهیم بود؛ در واقع روابط دیپلماتیک بسیار خوبی با واتیکان داریم. قبلاً به شما گفتم که چطور سفیر پاپ کمک کرد مشکلاتی که در ارتباط با کلیسای کاتولیک پدید آمده بود، فیصله یابد. من معمولاً اسناد و مدارک زیادی که از نظر اقتصادی و سیاسی اهمیت دارد و به مسایل جهان سوم مربوط است را برای حکومت‌های دیگر، سران دولت‌ها در جهان سوم و نیز کشورهای صنعتی می‌فرستم، البته در هر دو مورد استثناهایی وجود دارد، چون مثلاً به طور معمول چیزی برای حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی، حکومت پینوشه یا چند حکومت دیگر از این نوع، نمی‌فرستم. اما این اسناد را برای بقیه حکومت‌ها می‌فرستم؛ اسنادی از قبیل سخنرانی من در سازمان ملل که پس از ششمین کنفرانس سران کشورهای غیرمتعهد ایراد شد، یا گزارشی درباره بحران اقتصادی جهانی و تأثیر آن بر جهان سوم که در سال ۱۹۸۳ در دهلی نوارائه شد و مقالات و گزارشات دیگری که در آن مسأله بدهی‌ها و وضع اسف‌بار اجتماعی و اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین و سایر کشورهای جهان سوم را بررسی کرده‌ام. البته

همیشه این اسناد را به واتیکان فرستاده‌ام، اما امروز پس از بیانات پاپ که راجع به آن به شما گفتم، این کار را با علاقه بیشتری می‌کنم.

از این رو معتقدم - و فکر می‌کنم واتیکان هم در این مورد با من توافق دارد - که چون ما در دوران بسیار پراهمیتی زندگی می‌کنیم، دیدار پاپ از کوبا نباید تا زمانی انجام گیرد که حداقل شرایط لازم برای اینکه یک دیدار ثمربخش برای کلیسا و برای کشور ما باشد، تضمین شده باشد. دیدار پاپ نباید تنها یک مسأله تشریفاتی باشد. بدون شك راجع به هر چیزی که پاپ در مورد کلیسا و کاتولیک‌ها در کوبا به آن علاقمند باشد بحث خواهیم کرد. مطمئن هستم که او به این موضوع علاقمند خواهد بود. او به این که با مردم انقلابی ما تماس برقرار کند و با آن‌ها آشنا شود هم علاقمند خواهد بود.

تا آن جا که به ما مربوط می‌شود، علاقه اصلی کشور ما به این است که موضوعات حائز اهمیت زیاد برای کشورهای توسعه نیافته آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا مورد بررسی قرار گیرد؛ همه موضوعاتی که بر دنیای فقیر ما که به وسیله کشورهای صنعتی سرمایه‌داری غارت می‌شود، تأثیر دارد؛ موضوعاتی که بر سرنوشت میلیاردها انسان تأثیر دارد. البته مسایلی که مورد توجه همه اینا بشر است - موضوعاتی از قبیل موضوعات مربوط به مسابقه تسلیحاتی و صلح - هم در ملاقات با پاپ در کوبا، مورد توجه قرار خواهد گرفت. کوبا یک کشور جهان سومی و در حال توسعه، و یک کشور انقلابی و نیز سوسیالیست است.

پتو: و کشوری که تحریم علیه آن اعمال می‌شود.

کاسترو: فقط آن چهار مقوله را ذکر کردم که دو مورد آن کاملاً مشابه است، چون کشورهای انقلابی و کشورهای سوسیالیست، تصویر مشابهی دارند. به این علت، این کار را کردم که نمی‌خواستم به سایر جنبه‌ها پردازم و به این واقعیت اشاره کنم که کوبا برای استقلال، آزادی و بقای خود علیه تحریم و سایر اقدامات، با عزم راسخ می‌جنگد.

بنابراین با توجه به همه این مسایل - و بخصوص صلح - فکر می‌کنم که گفت و شنودی با پاپ می‌تواند بسیار مفید، ثمربخش، جالب و جدی باشد. هم چنین، با توجه به احترامی که برای واتیکان، برای قلمرو مقدس و برای کلیسای کاتولیک قائلم

- و اصلاً آن را کم اهمیت نمی دانم - معتقدم که تحت چنین شرایطی دیدار پاپ از کشور ما بیشترین ثمرات را خواهد داشت و من فکر می کنم که چنین سفری امکان پذیر باشد. طبیعتاً من دارم راجع به آنچه که فکر می کنم نظر واتیکان هم باشد دیدگاه ها و تحلیل خود را ارائه می دهم. فکر می کنم که رهبران واتیکان هم ممکن است راجع به این موضوع فکر کرده باشند و نظرات خود را در موقع مناسب درباره آن اعلام کنند. هنوز هیچ تصمیم مشخصی گرفته نشده است، اما می توانم این عقیده خود را تکرار کنم که تحت آن شرایطی که ذکر کردم، چنین تبادل نظری می تواند مفید باشد. مثلاً من فکر می کنم که موضوع صلح مهم است، نه از آن رو که نقش ما [کوبا و واتیکان] در تحقق صلح خیلی با اهمیت است، بلکه به این علت که ما ایده های بسیار روشنی در این باره داریم که جستجوی صلح برای جهان تا چه حد اهمیت دارد. من اعتقاد دارم که این موضوع برای کلیسا هم بسیار مهم است، چرا که اگر فاجعه جنگ جهانی يك بار دیگر تکرار شود، کلیسا احتمالاً پیروان خود را از دست خواهد داد و آن ها هم رهبران خود را از دست خواهند داد. و این نه فقط در مورد کلیسای کاتولیک بلکه در مورد همه کلیساها صادق است، چون بحث واقعی بر سر این است که آیا در يك جنگ گرما هسته ای، بشریت اساساً می تواند جان سالم بدر برد، یا نه.

فکر می کنم همه ما به نحوی می توانیم به جلوگیری از وقوع چنین فاجعه ای کمک کنیم. معتقدم کلیسا می تواند تأثیر زیادی در جلوگیری از وقوع چنین چیزی داشته باشد، و معتقدم که ما هم، با دانش و اطلاعات و تجربه ها و اندیشه ها و دیدگاه هایمان می توانیم در جلوگیری از آن، سهم متعادلی داشته باشیم.

حالا فکر می کنم، به هر دو قسمت سؤال شما در این مورد که آیا هیچ تصمیم مشخصی درباره سفر پاپ گرفته شده، و موضوعاتی که ممکن است مورد بحث قرار گیرد، پاسخ داده باشم. از پاپ هم باید پرسیده شود که دوست دارد راجع به چه موضوعاتی بحث کند، اگر چه تصور می کنم به همه این موضوعات و بخصوص به موضوعاتی علاقمند باشد که به مسأله روابط میان دولت و کلیسا در کشوری مربوط می شود که يك انقلاب همه جانبه را تجربه کرده است - چون این چیزی است که ممکن است در بسیاری از کشورهای دیگر جهان سوم هم اتفاق بیفتد.

بتو: حالا میل دارم دیدگاه های شما را در مورد فردی دیگر، کسی که بسیار

پراهمیت تر است و شخصیت جهانی تری دارد و بسیار بیش از پاپ به او عشق ورزیده می شود و راجع به او صحبت می شود بدانم. نظر شما راجع به شخص عیسی مسیح چیست؟

کاسترو: خوب، قبلاً داستان تحصیلات و روابطم با مذهب و کلیسا را برای شما گفته ام. برای من، عیسی مسیح از زمانی که به یاد دارم - در خانه، در مدرسه و در سراسر دوران کودکی و نوجوانی ام - یکی از آشناترین نام ها بوده است. از آن زمان به بعد، در دوره زندگی انقلابی ام - اگر چه همان طور که به شما گفتم هیچ گاه ایمان مذهبی نداشتم - همه تلاش ها و توجهاتم و همه زندگیم وقف پرورش يك ایمان سیاسی شده است که به واسطه اعتقادات خودم به آن رسیدم، هیچ وقت واقعاً نمی توانستم برای خودم يك مفهوم اعتقادی مذهبی بپرورم، اما به این ترتیب به یقین های سیاسی و انقلابی رسیدم و در حوزه سیاسی و انقلابی، بین ایده هایی که به آن ها اعتقاد داشتم و آن نماد، آن شخصیت خارق العاده، که از زمانی که به یاد می آورم برایم آشنا بوده است، هیچ گاه تناقضی ندیدم. برعکس، جنبه های انقلابی اندیشه مسیح و آئین مسیحی را مورد توجه قرار دادم. در خلال این سال ها، بارها فرصت آن را یافته ام که هم خوانی بی را که بین اندیشه انقلابی و اندیشه مسیحی وجود دارد متذکر شوم. مثال های زیادی را ذکر کرده ام؛ بعضی وقت ها این جمله مسیح را ذکر کرده ام که: «گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر از ورود يك مرد ثروتمند به بهشت خداوند است». از آدم های مختلف، از جمله يك کشیش، شنیده ام که منظور مسیح سوزن کوچکی که ما امروز می شناسیم نبوده است؛ به این علت که گذشتن شتر از سوراخ چنین سوزنی غیرممکن است؛ و معنی این عبارت چیز دیگری است و باید به گونه ای دیگر تفسیر شود.

بتو: بعضی از انجیل شناسان معتقدند که منظور پیچ کم عرض کوچه ها در بیت المقدس، فلسطین و در قلب بیروت است که عبور از آن برای شتر بسیار مشکل است. اما چرا هیچ کس در این مورد سوال نمی کند که ورود آدم ثروتمند به بهشت خداوند چقدر دشوار است؟ در این مورد دیگر جای شك و سوال نیست. فرمانده، از نقطه نظر علم الهی، این بدان معنی نیست که مسیح علیه ثروتمندان تبعیض قائل شده است؛ این بدان معنی است که بین این دو، مسیح فقرا را برگزیده است. یعنی

خداوند تصمیم گرفت حضور مسیح را در جامعه‌ای قرار دهد که وجه مشخص آن نابرابرهای اجتماعی بود. او می‌توانست در رم، در خانواده امپراتوران، به دنیا بیاید؛ می‌توانست فرزند يك خانواده یهودی زمیندار باشد؛ می‌توانست فرزند ساکنان متوسط يك حوزه مذهبی باشد. اما در عوض این را برگزید که در میان فقرا، و به عنوان پسر يك نجار متولد شود؛ نجاری که قطعاً در ساختن برازیلیای عصر خود شرکت داشت. برازیلیای آن عصر، شهر تیبریاس بود که به احترام امپراتور تیبریوس سزار، که مسیح در عصر او زندگی می‌کرد، ساخته شد. جالب است که این شهر در ساحل دریاچه جنیساره قرار دارد که مسیح بخش اعظم عمر خود را در نزدیکی آن گذراند و فعالیت‌های خود را در آن انجام داد. در کتاب مقدس اشاره نمی‌شود که او حتی يك بار هم به آن شهر سفر کرده باشد.

پس ما چه می‌گوئیم؟ ما می‌گوییم عیسی، بی‌چون و چرا طرفدار فقرا بود. او با همه، اعم از فقیر و غنی، سخن می‌گفت، اما از يك موضع اجتماعی خاص، از موضع منافع فقرا. او به گونه‌ای بی‌طرفانه، کلی و مجرد سخن نمی‌گفت، بلکه منعکس کننده منافع اقشار تحت ستم عصر خود بود. اگر آدم ثروتمندی می‌خواست جایی در کنار مسیح داشته باشد، مجبور بود به فقرا روی آورد. حتی يك نمونه هم در کتب مقدس وجود ندارد که مسیح آدم ثروتمندی را در کنار خود پذیرفته باشد، مگر اینکه اول او را واداشته است که خود را به کمک به فقرا متعهد کند.

می‌توانم سه نمونه را ذکر کنم: نخست، مورد جوان ثروتمندی است که به علت رعایت همه فرامین ده گانه، قدیس بود، اما مسیح در آخر کار گفت که آن مرد برای آنکه بتواند پیرو او باشد باید يك کار دیگر هم بکند و آن این است که هر چه را دارد بفروشد و به فقرا بدهد. فکر می‌کنم امروز بسیاری از کشیش‌ها می‌گویند «اگر احکام را رعایت می‌کنید، نزد ما بیایید؛ این جا در کنار ما بمانید؛ به مرور زمان رشد خواهید کرد». اما از آن جا که عیسی کمی از ما رادیکال‌تر بود، به آن مرد گفت: «برو و تعهد خود در قبال فقرا را محترم شمار و بعد نزد من بیا». نمونه دوم، مورد مرد ثروتمندی است که مسیح به خانه‌اش رفت. مسیح اهل تعصب و پیش‌داوری نبود، اما مقید بود. از اینرو به خانه زکی Zacchaeus رفت تا از زیبایی ظروف لعابی او که احتمالاً از ایران آمده بود و مجسمه‌های مصری‌اش تعریف کند، بلکه به آنجا رفت تا

به او بگوید که يك سارق بیش نیست، چون [آنچه را که دارد] از فقرا دزدیده است. آن مرد که می خواست میان آن دو آرامش برقرار باشد گفت: «بنگر مولای من که نیمی از اموالم را به فقرا می دهم و اگر چیزی به ناحق از کسی گرفته ام، چهار برابر به او برمی گردانم». این بدان معنی است که اجرای عدالت، شرط اصلی پیروی از مسیح بود.

نمونه سوم، موعظه یحیای تعمید دهنده است که زمینه را برای ظهور مسیح فراهم کرد. مسأله اول در موعظه های او، اجرای عدالت بود. مردمی که می خواستند به آئین او درآیند، نمی پرسیدند به چه چیز باید اعتقاد داشته باشند؛ آن ها می پرسیدند چه باید بکنند، و یحیی پاسخ داد: «کسی که دو تن پوش دارد، باید یکی را به کسی بدهد که ندارد؛ و کسی هم که طعام دارد باید همین کار را بکند».

جهان شمولی و عام بودن موعظه مسیح هم باید توضیح داده شود. این جهان شمول بودن ناشی از يك انتخاب و يك موضع اجتماعی و سیاسی کاملاً مشخص، یعنی [همگامی با] آرمان فقرا است.

کاسترو: با علاقه زیاد به آنچه شما گفتید گوش دادم، چون بسیار پرمحتوا بود. با این وصف، می توانم از نقطه نظر ریاضی، يك اشکال مطرح کنم، و آن این است که يك آدم ثروتمند هرگز نمی تواند چهار برابر آنچه را که دزدیده است بازگرداند، چون همه چیزهایی که يك آدم ثروتمند دارد باید از طریق دزدی به دست آمده باشد. اگر خودش ندزدیده باشد، باید والدین یا اجدادش این کار را کرده باشند. بنابراین - اگر هر چه او دارد دزدی است - غیرممکن است که بتواند چهار برابرش را پس بدهد، چون در آن صورت احتمالاً مجبور است چهار برابر آنچه دارد بدزد تا بتواند به قولش وفا کند.

بتو: شما دارید چیزی را می گوید که امروز قدیس در قرون اولیه مسیحیت می گفت.

کاسترو: خوشحالم که با او هم عقیده ام.

اما نظرم چیست؟ ممکن است این ترجمه بدی از انجیل باشد؛ شاید مترجمان را باید سرزنش کرد، چون به معنی سوراخ سوزن توجه نداشتند. می دانم که بسیاری از جملات در انجیل به آن محیط، به جامعه و رسوم آن عصر، مربوط است؛ اما

نمی‌دانم که این را در این مورد چطور می‌توان اثبات کرد. در هر حال، کسی که به علوم مذهبی و به زبان‌ها کاملاً مسلط است، به دلایل موجه، باید چنین تفسیر کرده باشد که منظور از سوراخ سوزن، همان چیزی است که ما در زبان و ادبیات خود می‌شناسیم، چون ما سوراخ سوزن دیگری نمی‌شناسیم. و اگرچه مردم در کشورهای اسپانیایی زبان تصویری از این دارند که شتر چگونه موجودی است، اما بدیهی‌ترین چیزها را راجع به شتر نمی‌دانند.

به هر حال، من همان تعبیری را که مترجمان از آن جمله کرده‌اند - و من هم آن را به همان ترتیب می‌فهمم - دوست دارم و به این هم اعتقاد دارم که آن تعبیر با موعظه‌های دیگر مسیح کاملاً مطابقت دارد. اول آن که، همان طور که شما گفتید، مسیح ثروتمندان را برای موعظه دربارهٔ آئین خود برنگزید. او ۱۲ کارگر فقیر و بی‌سواد - و به عبارت دیگر پرولتاریای زمان یا کارگران مستقل که برخی از آن‌ها ماهیگیر بودند - را برگزید. همان طور که شما گفتید آن‌ها همه، بدون استثنا، فقیر بودند.

در مواقعی به معجزات مسیح اشاره کرده‌ام و گفته‌ام «خوب، مسیح ماهی‌ها و قرص‌های نان را چند برابر کرد تا غذای مردم تأمین شود. این دقیقاً همان کاری است که ما به وسیلهٔ انقلاب و سوسیالیسم می‌خواهیم بکنیم؛ چند برابر کردن ماهی‌ها و قرص‌های نان برای تأمین خوراک مردم؛ چند برابر کردن تعداد مدارس، آموزگاران، بیمارستان‌ها و پزشکان؛ چند برابر کردن تعداد کارخانه‌ها، مزارع زیرکشت و تعداد مشاغل؛ چند برابر کردن بازدهی صنعتی و کشاورزی؛ و چند برابر کردن مراکز تحقیقات و تعداد طرح‌های تحقیقاتی علمی؛ همه برای همان هدف». در مواقعی به داستان تمثیلی آن مرد ثروتمند اشاره کرده‌ام که چندین کارگر را استخدام کرده بود. به بعضی از آن‌ها برای يك روز کار، يك دینار می‌داد؛ به بعضی دیگر برای نصف روز کار، يك دینار می‌پرداخت، و به بعضی دیگر هم برای کار به اندازهٔ نصف يك بعدازظهر، يك دینار می‌پرداخت. این داستان، حاوی انتقاد به کسانی است که با آن نحوهٔ توزیع موافق نبودند. معتقدم که این دقیقاً يك فرمول کمونیستی است و از آنچه ما در سوسیالیسم می‌گوییم، فراتر می‌رود. زیرا در سوسیالیسم به هر کس باید به اندازهٔ توان و کارش پرداخت شود، در حالی که در

فرمول کمونیستی به هر کس به اندازه نیازش داده می‌شود. پرداخت يك دینار به کلیه آن کارگران، دال بر شیوه توزیعی است که بیشتر با تأمین نیازها مطابقت دارد که نمونه يك فرمول کمونیستی است. هم‌چنین معتقدم که بسیاری از پیام‌های موعظه‌های مسیح، مثل موعظه درکوه، را جدا از آنچه شما حمایت از فقرا می‌خوانید نمی‌توان تفسیر کرد. وقتی مسیح می‌گوید: «روح فقرا را بشارت باد؛ زیرا بهشت از آن آنان است. عزاداران را بشارت باد؛ زیرا آنان آسوده خواهند شد. بردباران را بشارت باد؛ زیرا آنان وارث زمین خواهند شد. بشارت باد آنان را که راستی را تشنه‌اند؛ زیرا آنان سیراب خواهند شد». روشن است که به ثروتمندان وعده بهشت نداده است. او در واقع آن را به فقرا وعده داده است و من فکر نمی‌کنم که موعظه مسیح هم به غلط ترجمه یا تفسیر شده باشد. معتقدم که کارل مارکس هم می‌توانست با موعظه در کوه هم‌رأی باشد.

بتو: در انجیل لوقا، نه تنها به فقرا بشارت داده شده، بلکه ثروتمندان هم لعنت شده‌اند.

کاسترو: مطمئن نیستم که چنین جمله‌ای در روایات مختلف از این موعظه وجود داشته باشد. شما می‌گویید در انجیل لوقا است. آن روایتی که من به یاد دارم، ثروتمندان را لعنت نمی‌کند.

بتو: آن انجیل متی است که معروف تر است.

کاسترو: ممکن است آن نسخه برای اینکه ما را با روحیه‌ای محافظه‌کارانه تر تربیت کنند، در آن موقع مناسب تر بوده است. شما نکته عمیقی را متذکر شدید؛ به این مضمون که مشکل در فهم آن است که چگونه يك آدم ثروتمند می‌تواند به بهشت وارد شود، بخصوص اگر بسیاری از ابعاد روحیه ثروتمندان، از قبیل بی‌تفاوتی، خودخواهی، فقدان همبستگی و حتی گناهان ثروتمندان در همه زمینه‌ها را در نظر بگیریم. واقعاً معتقدم آنچه که يك آدم ثروتمند باید می‌داشت تا يك مسیحی خوب باشد و به بهشت برود، خیلی صریح بیان شده و به کرات در موعظه‌های مسیح ذکر شده است.

به این نکته هم باید توجه داشته باشید که کتاب‌های تاریخی و ادبی زیادی هست - و بعضی از آن‌ها نوشته روحانیون و بعضی دیگر نوشته افراد غیرروحانی است -

که داستان شهادت مسیحیان را در قرون متقدم بازگو می کند. همه این فرصت را داشته اند که از این وقایع مطلع شوند و فکر می کنم یکی از چیزهایی که در سال های دوره تحصیل من، کلیسا به شدت از آن احساس غرور می کرد، شهادت مسیحیان در آن سال های اول و در طول تاریخ کلیسا بود.

فکر می کنم در این مورد شکی وجود نداشته باشد - و این جا بحث تفسیرهای مختلف هم مطرح نیست - که مسیحیت، مذهب برده ها بود؛ مذهب ستمدیدگان و فقرایی که در دخمه ها زندگی می کردند، به وحشتناکترین وجه تنبیه می شدند، به سیرک ها برده می شدند تا خوراک شیر و حیوانات دیگر شوند و قرن ها در معرض انواع سرکوب و مجازات بودند. امپراتوری رم این آئین را يك آئین انقلابی قلمداد می کرد و طرفداران آن را تحت فشارهای وحشیانه قرار داد و من آن را همیشه با سرگذشت کمونیست ها مقایسه کرده ام. زیرا از زمانی که کمونیسم به عنوان يك آئین انقلابی و سیاسی تثبیت شد، کمونیست ها همیشه در معرض فشارهای بی رحمانه، شکنجه و جنایات دیگر بوده اند. حقیقت تاریخی بزرگ این است که جنبش کمونیستی هم در مبارزات خود برای دگرگون کردن نظام اجتماعی غیر عادلانه، شهادت طلبی خاص خود را داشته است. کمونیست ها هم مثل مسیحیان متقدم، همه جا در معرض افترا و سرکوب وحشیانه بوده اند. تاریخ - همین تاریخ معاصر - به ما می گوید که پس از کمون پاریس - تلاش کارگران فرانسه در پایان قرن گذشته برای برپایی سوسیالیسم در میهن خود - چه اتفاقاتی افتاده است. کتاب های قطور و حاوی اطلاعات دقیق، درباره قهرمانی آن مردم و هزاران کمونار که به وسیله بورژوازی و طبقات ستمگر شکنجه شده و به قتل رسیدند، نوشته شده است. این کار با کمک امپراتور آلمان که تازه به فرانسه تجاوز کرده بود، انجام شد.

تاریخ هم چنین سرنوشت بسیاری از کمونیست ها، سوسیالیست ها، رزمندگان و سایر اعضای جنبش را که پس از جنگ داخلی در اسپانیا اعدام شدند ضبط کرده است. آنچه را هم که در آلمان و تمام کشورهای اروپایی تحت اشغال نازی ها رخ داد، تاریخ ضبط کرده است. آن ها با کاربرد اتهامات، ملاک های غیر عادلانه و مطرود، در مورد نژاد خود، که ادعا می کردند برتر است، و نفرت غیر عقلایی (که معتقدم ناشی از تعصبات شرم آوری است که در طول تاریخ بر شدت آن افزوده

شده)، میلیون‌ها یهودی را به قتل رساندند و هر کس را که کمترین «آلودگی» به کمونیسم داشت به زندان انداختند، شکنجه کردند و تیرباران کردند. کمونیست‌ها قهرمانانه جنگیدند و مردند و تعداد بسیار معدودی از آن‌ها - بسیار معدود - که اسیر نازی‌ها شدند، جان سالم به در بردند.

نازی‌ها در اتحاد شوروی میلیون‌ها نفر - از جمله سالخورده‌گان، زنان و کودکان - را، صرفاً به خاطر آن که شهروندان يك کشور سوسیالیستی بودند، به قتل رساندند. اما در اروپا، نازی‌ها تنها کسانی نبودند که کمونیست‌ها را کشتند. سرسپردگان سرمایه‌داری هم کمونیست‌ها را شکنجه داده و به قتل رسانده‌اند و در آفریقای جنوبی، کره جنوبی، ویتنام، شیلی، آرژانتین، پاراگوئه، گواتمالا، السالوادور، سودان، اندونزی و کوبای قبل از انقلاب، و هر جا که طبقات حاکم استثمارگر در ۱۵۰ سال گذشته ترسیده‌اند که امتیازات خود را از دست بدهند، مردان و زنان چپ‌گرا را به قتل رسانده‌اند؛ درست به همان ترتیبی که طبقات حاکم در قرون اولیه دوران ما، مسیحیان را به قتل می‌رساندند.

معتقدم سرکوب اندیشه‌های مذهبی (که اساساً اندیشه‌های سیاسی بردگان و ستم‌دیدگان در امپراتوری رم بود) را می‌توان با سرکوب وحشیانه و منظم مقایسه کرد که علیه حاملان اندیشه‌های سیاسی در قرون جدید - کارگران و کشاورزان که کمونیست‌ها نمونه مجسم آن هستند - اعمال می‌شود. اگر هیچ وقت کلمه‌ای وجود داشته است که مرتجعین از «کمونیست» بیشتر از آن نفرت داشته‌اند، آن کلمه، در زمانی دیگر، کلمه «مسیحی» بوده است.

بتو: من رفیقی را که عضو فرقه دومینیکن بود و فری تیتو نام داشت از دست دادم. او در نتیجه شکنجه‌های وحشتناکی که در برزیل تحمل کرده بود، در تبعید درگذشت و امروز سمبل قربانیان شکنجه قلمداد می‌شود. شکنجه‌گران بر مغز او تأثیر گذاشته بودند و او در فرانسه آن‌ها را همه جا حاضر می‌دید، و بالاخره پس از تحمل رنج بسیار، خود را حلق‌آویز کرد. علت این بود که زیر شکنجه سکوت کرده بود. شکنجه‌گران به او گفتند «ما ترا نمی‌کشیم، اما تا وقتی که زنده‌ای، تاوان این سکوت را خواهی پرداخت».

می‌خواستم این را به شما اطلاع بدهم که یاد نامه‌های شهیدان آمریکای

مرکزی و آمریکای لاتین در دوره دیکتاتوری‌های نظامی، منتشر شده است. آن‌ها قدیسین مردمی ما هستند. در برزیل کارگری بود که نامش - اتفاقاً - سانتودیازا^۱ بود. او در جریان سازماندهی يك اعتصاب به قتل رسید، و امروز عکس‌هایش در بسیاری از کلیساها وجود دارد.

کاسترو: شما قبلاً راجع به آن راهب دومینیکن به من گفته بودید که شکنجه شد و همه آن رنج‌ها را با شجاعت عظیمی تحمل کرد.

این وقایع فقط در کشورهای اروپا، آمریکای لاتین و جهان سوم اتفاق نیفتاده است. در ایالات متحده هم از این وقایع روی داده است. نباید دوره مك کارتی و اذیت و آزار کمونیست‌ها را فراموش کنیم. کمونیست‌ها نمی‌توانستند کار پیدا کنند، از تقریباً کلیه مشاغل و همه نوع فعالیت دیگر محروم بودند، بازداشت می‌شدند، سرکوب و مجازات می‌شدند و به آن‌ها افترا زده می‌شد. حتی در بعضی موارد، فقط به خاطر آن که کمونیست بودند، به صندلی الکتریکی سپرده شدند.

نباید فراموش کنیم که اول ماه مه، روز کارگر، به مناسبت کشتار کارگرانی معین شد که در شیکاگو برای دفاع از منافع طبقاتی خود دست به اعتصاب زده بودند. در همین سال‌های اخیر، همه انسان‌های آگاه سیاسی، از قتل اتل و جولوس روزنبرگ تکان خوردند.

در این مورد، همیشه به شباهت زیادی که بین سرکوب انقلابیون جدید و مسیحیان اولیه وجود دارد، توجه داشته‌ام. بین اعمال ستمگران در آن مرحله تاریخی و مرحله کنونی تفاوتی نمی‌بینم؛ این‌ها فقط لحظات متفاوتی از تکامل جامعه انسانی - یکی در دوره برده‌داری و یکی در دوره سرمایه‌داری - است. من بین آن موعظه‌ها که در زمان خود آنقدر ریشه‌دار شد و موعظه‌های کنونی خودمان، تضادی نمی‌بینم. بنابراین با آن اندیشه‌ها و موعظه‌ها احساس اشتراك زیادی می‌کنم و اعمال تاریخ آن مسیحیان را که با اعمال کمونیست‌های زمان ما شباهت‌هایی دارد، می‌ستایم. در گذشته قضیه را به این شکل می‌دیدم، حالا هم به همان شکل می‌بینم و در آینده هم همین‌طور خواهد بود. با مشاهده تلاش‌های هم‌قطاران شما، کارهای

خود شما، مبارزات و سخنرانی‌ها و فعالیت‌های دیگران مثل شما در قاره آمریکا بیش از پیش در مورد صحت این قضاوت، مطمئن می‌شوم.

بتو: شما زمانی گفتید کسی که با فقرا بیگانه شود، با مسیح بیگانه می‌شود. نمی‌دانم که آیا می‌دانستید این جمله نه تنها خیلی معروف است، بلکه به اعتقاد من، اساس الهیات آزادی بخش هم هست. به علاوه، این جمله با بخشنامه کار خلاق، که توسط پاپ جان پل دوم صادر شده است، هم توافق دارد. این بخشنامه مربوط است به کار انسانی و جان پل دوم در آن تأیید می‌کند که تعهد در قبال فقرا، مؤید وفاداری به کلیسای مسیح است.

کاسترو: من آن جمله را ۲۵ یا ۲۶ سال پیش گفتم. به یاد می‌آورم که وقتی در روزهای نخست انقلاب، مشکلاتی که قبلاً به شما گفتم مطرح شد - زمانی که طبقات ممتاز می‌خواستند کلیسا را علیه انقلاب به کار گیرند - در آن وقت بود که به دفعات به این مسایل و موعظه‌های مسیحی اشاره کردم. آن سخنرانی‌ها موجود است. یک بار جمله‌ای گفتم که امروز هم می‌توانم آن را تکرار کنم و صحت‌اش را تأیید کنم. این همان جمله‌ای است که شما به آن اشاره کردید: «کسی که به فقرا خیانت کند، به مسیح خیانت می‌کند».

بتو: خوب فرمانده، حالا میل دارم سؤال دیگری را مطرح کنم. بعضی افراد در داخل جنبش کمونیستی، از این جمله، مارکس - که در کتاب وی تحت عنوان افزوده‌ای بر نقد فلسفه حقوق هگل، آمده است - به طور سنتی استفاده کرده‌اند که «مذهب افیون مردم است». آن‌ها این جمله را به یک حکم جزمی قطعی، مطلق و متافیزیکی تبدیل کرده‌اند که بالاتر و فراتر از هرگونه دیالکتیکی است.

اما در اکتبر ۱۹۸۰ یک حزب انقلابی که قدرت را در دست دارد - یعنی جبهه ساندنیست برای آزادی ملی - برای نخستین بار در تاریخ اعلامیه‌ای را در مورد مذهب صادر کرد و در آن این حکم را به عنوان یک اصل مطلق، مورد انتقاد قرار داد. در بیانیه ساندنیست‌ها آمده است: «بعضی از نویسندگان ادعا کرده‌اند که مذهب مکانیسمی برای از خود بیگانه کردن انسان است که استثمار یک طبقه به وسیله طبقه دیگر را توجیه می‌کند. این حکم تا آن حد که مذهب در دوره‌های مختلف تاریخی به عنوان پایه فکری تأیید کننده سلطه سیاسی عمل کرده است، ارزش تاریخی دارد.

کافی است نقش مبلغین مذهبی در فرآیند استعمار و اعمال سلطه بر سرخپوستان کشور خودمان را به خاطر بیاوریم [تا به ارزش تاریخی این حکم در بعضی موارد پی ببریم]. اما ما ساندنیست‌ها اعلام می‌کنیم که وقتی مسیحیان با تکیه بر ایمانشان بتوانند به نیازهای مردم و تاریخ پاسخ گویند، اعتقاد مذهبی آن‌ها، مشوق مبارزه جویی انقلابی‌شان می‌شود. تجربه ما نشان می‌دهد که يك فرد می‌تواند يك انسان مؤمن و در عین حال، يك انقلابی پی‌گیر باشد و تضاد غیرقابل حلی بین این دو وجود ندارد».

فرمانده، سؤال من این است: فکر می‌کنید که مذهب افیون مردم است؟ کاسترو: دیروز به طور مفصل با شما راجع به شرایط تاریخی بی‌صحبت کردم که سوسیالیسم، جنبش سوسیالیستی و ایدئولوژی سوسیالیسم علمی و مارکسیسم - لنینیسم در آن سر برآوردند؛ راجع به این هم حرف زدیم که چطور در آن جامعه طبقاتی - جامعه استثمار بی‌رحمانه و غیرانسانی که مذهب و کلیسا در آن به مدت چندین قرن به عنوان وسیله تحکیم سلطه و استثمار و ستم مورد استفاده قرار گرفته بود - گرایشاتی پدید آمد و انتقادات شدید، البته موجهی، علیه کلیسا و حتی علیه مذهب مطرح شد. خودتان را جای فرد انقلابی بی‌بگذارید که چنین دنیایی را می‌شناسد و از آن آگاه می‌شود، و تصمیم می‌گیرد که آن را تغییر دهد. بعد، مؤسسات مدنی، زمینداران، اشراف، بورژوازی، ثروتمندان، بازرگانان بزرگ و کلیسا را هم در نظر بگیرید که همگی متحد و مصمم می‌خواهند از دگرگونی اجتماعی جلوگیری کنند. از زمانی که مذهب به عنوان ابزار سلطه مورد استفاده قرار گرفت، منطقی‌ترین کار برای انقلابیون این بود که واکنشی ضدروحانی و حتی ضدمذهبی نشان دهند، و من شرایطی را که این جمله در آن گفته شده است، کاملاً درک می‌کنم.

با این حال معتقدم وقتی که مارکس انجمن بین‌المللی کارگران را تأسیس کرد، مسیحیان زیادی در بین الملل اول شرکت داشتند. معتقدم در میان کسانی که در کمون پاریس جنگیدند و کشته شدند، مسیحیان زیادی حضور داشتند و مارکس هم هیچ‌جا چیزی نگفته است که آن مسیحیان را از رسالت تاریخی پیشبرد انقلاب اجتماعی مستثنی کند.

اگر کمی جلوتر برویم و مباحثی را به یاد بیاوریم که پس از تدوین برنامه حزب

بولشویک انجام شد - و این حزبی است که لنین بنیادگذار آن بود - در آن صورت خواهیم دید که هیچ کلامی که مسیحیان را از حزب جدا کند گفته نشده است. پیش شرط اصلی برای عضویت در حزب، پذیرش برنامه حزب بود. این بدان معنی است که آن جمله، شعار و حکمی است دارای ارزش تاریخی که در يك لحظه مشخص، کاملاً موجه بوده است.

امروز هم ممکن است شرایطی وجود داشته باشد که این جمله، هم چنان واقعیت را بیان کند. هر جا سلسله مراتب کلیسای کاتولیک یا هر کلیسای دیگری، با امپریالیسم، استعمار جدید، استثمار ملت ها و انسان ها و سرکوب مرتبط باشد، اگر شنیدید که کسی این جمله را تکرار می کند که مذهب افیون مردم است، نباید تعجب کنید؛ همان طور که این هم کاملاً قابل درک است که نیکاراگوایی ها بر اساس تجربه خود و با توجه به موضع مردم مذهبی نیکاراگوا، به این نتیجه رسیده اند که معتقدان به مذهب، می توانند با تکیه بر ایمان خود، موضع انقلابی هم داشته باشند و بین مذهبی بودن و انقلابی بودن، لزوماً تضادی وجود ندارد؛ نتیجه ای که به عقیده من کاملاً موجه است. آن طور که من می فهمم، آن جمله نمی تواند يك حکم جزمی یا يك حقیقت مطلق باشد؛ و چنین هم نیست. این حکم در شرایط مشخص تاریخی حقیقت دارد. علاوه بر اینها، معتقدم که این نتیجه گیری، با دیالکتیک و مارکسیسم کاملاً سازگار است.

من اعتقاد دارم که از نظر سیاسی، مذهب به خودی خود، نه تریاک است و نه دارویی معجزه کننده. بسته به اینکه برای دفاع از ستم گران و استثمارکنندگان به کار گرفته شود، یا برای دفاع از ستمدیدگان و استثمارشدگان، می تواند به افیون یا مرهمی شگفت آور تبدیل شود؛ این نیز بستگی به روش برخورد به مسایل سیاسی، اجتماعی یا مادی انسان ها دارد که صرف نظر از الهیات یا اعتقادات مذهبی، در این جهان متولد شده و باید زندگی کنند.

از يك نقطه نظر صرفاً سیاسی - و من فکر می کنم چیزهایی از سیاست می دانم - معتقدم که این امکان وجود دارد که مسیحیان، مارکسیست هم باشند و با مارکسیست های کمونیست برای دگرگون کردن جهان همکاری کنند. مهم این است که چه مسیحی و چه کمونیست، آن ها انقلابیون صادقی باشند که می خواهند به

استثمار انسان به وسیله انسان پایان دهند و در راه توزیع عادلانه ثروت اجتماعی، برابری، برادری و کرامت همه انسان‌ها مبارزه کنند. یعنی پرچمدار پیشرفته‌ترین اندیشه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی باشند؛ اگرچه آنچه مسیحیان را به حرکت تشویق می‌کند مفاهیم مذهبی است.

بتو: فرمانده، آیا عشق از ملزومات انقلاب است؟

کاسترو: البته که هست؛ در گسترده‌ترین معنای کلمه. از نظر اجتماعی،

همبستگی چیست؟ روحیه برادری چیست؟

اگر به اولین انقلاب بزرگ اجتماعی - نه اولین انقلاب سوسیالیستی، بلکه اولین انقلاب بزرگ اجتماعی در چند قرن اخیر - یعنی به انقلاب فرانسه نگاه کنیم، می‌بینیم که يك شعار سه کلمه‌ای داشت: آزادی، برابری، برادری. البته همان طور که گفتم آزادی به معنای محدودی تعبیر می‌شد و به معنای آزادی برای بورژوازی و سفیدپوستان بود. آزادی برای بردگان سیاه، مورد نظر نبود. انقلابیون فرانسه زمانی که اندیشه‌های خود را در سراسر جهان گسترش داده بودند، حتی لشکرهای خود را به هائیتی فرستادند تا شورش بردگانی را که آزادی می‌خواستند، سرکوب کنند. پس از استقلال ایالات متحده، که پیش از انقلاب فرانسه اتفاق افتاد، نیز بردگی سیاهان، نسل‌کشی سرخپوستان و اقدامات وحشیانه دیگر هم چنان ادامه یافت.

بنابراین انقلاب فرانسه خود را به آزادی برای بورژوازی و سفیدپوستان محدود کرد و صرف نظر از اینکه چقدر راجع به آزادی ادعایی در جامعه‌ای که طبقات آنرا تقسیم کرده است صحبت می‌شد و فلسفه بافته می‌شد، برابری اصلاً وجود نداشت. برابری فرضی بین يك میلیونر و يك گدا در نیویورک یا در هر جای دیگر ایالات متحده، یا برابری بین يك میلیونر و کسی که کار ندارد را می‌توان برابری متافیزیکی تعریف کرد. من نمی‌توانم آن را طور دیگری بفهمم و فکر نمی‌کنم بین میلیونرها و گداهان، سیاهانی که مورد تبعیض قرار گرفته‌اند، بیکاران و بی‌خانمان‌ها هم هیچ گونه احساس برادری وجود داشته باشد. این صددرصد خیال‌پردازی است. معتقدم که فقط حالا و با سوسیالیسم، آزادی حقیقی - آزادی کامل - برابری و برادری می‌تواند وجود داشته باشد. فکر می‌کنم دستور اخلاقی دوست داشتن همسایه، که کلیسا از آن سخن می‌گوید، به طور کاملاً مشخص در برابری و اخوت و

همبستگی و روحیه انترناسیونالیستی که سوسیالیسم از آن پشتیبانی می‌کند، تحقق می‌یابد.

معتقدم این حقیقت که کوبایی‌ها به سرزمین‌های دیگر می‌روند تا به عنوان آموزگار، پزشک، مهندس، تکنیسین و کارگرماهر کار کنند و ده‌ها هزار - صدها هزار - از آن‌ها حاضرند در بدترین شرایط و در مواردی به قیمت جان‌شان، این کار را بکنند و در پایبندی به اصولشان، بالاترین روحیه همبستگی را به نمایش می‌گذارند، معتقدم این همه بیانگر کاربرد عملی احترام، توجه و عشق آن‌ها به انسان‌های هموعشان است.

از این رو، اعتقاد دارم که انقلاب سوسیالیستی، این اندیشه را به اعلا درجه تکامل داده، و جامعه کمونیستی باز هم آن را تکامل خواهد داد. سوسیالیسم هنوز برابری کامل را تأیید نمی‌کند، و ما قبلاً در ارتباط با پرداخت مردها، راجع به این مسأله بحث کردیم. سوسیالیسم امکانات واقعی بسیار بیشتری را از سرمایه‌داری عرضه می‌کند. مثلاً در کوبا قبلاً فقط فرزندان ثروتمندان می‌توانستند درس بخوانند؛ امروز همه کودکان - حتی در دور افتاده‌ترین بخش‌های کشور، فرزندان کشاورزان و کارگران - این امکان را دارند که به بهترین مدارس بروند. برای همه کودکان، معلم هست و همه این امکان را دارند که به مؤسسات آموزشی خیلی خوب و بعد به دانشگاه بروند؛ آن‌ها می‌توانند تا آن جا که استعدادشان اجازه می‌دهد، پیشرفت کنند و این يك امکان واقعی و عینی، نه فرضی یا خیالی، است. ما در جامعه خود، امکانات واقعاً برابر ایجاد کرده‌ایم.

البته نظام پرداخت مردهای ما، کاملاً برابری خواهانه نیست، چون بعضی افراد از نظر بدنی از دیگران قوی‌تر هستند، بعضی‌ها با استعدادترند و بعضی‌ها قوه فکری بیشتری دارند. نظام سوسیالیستی، شکل سوسیالیستی توزیع - به هر کس به اندازه کیفیت و کمیت کارش - هنوز با توزیع کمونیستی متفاوت است. به همین دلیل است که مارکس در نقد برنامه گوتا، گفت که این شکل توزیع از حدود قوانین بورژوازی فراتر نمی‌رود و جامعه کمونیستی بیش از این مساوات طلب خواهد بود.

بتو: جامعه سوسیالیستی و کمونیستی در پی اعتلای زندگی معنوی انسان هم

هستند؟

کاسترو: بله، البته. ما خواهان بیشترین میزان تکامل مادی و معنوی انسان هستیم. من هم در مواقعی که از آموزش و فرهنگ سخن گفته‌ام، مسأله را به همین شکل مطرح کرده‌ام. البته می‌توانید این را هم به سئوال خود اضافه کنید: «و تکامل معنوی انسان از نظر مذهبی» این اصل ما است که افراد آن آزادی و آن فرصت را داشته باشند.

حالا اجازه بدهید به برادری بپردازیم. فکر می‌کنم جامعه ما واقعاً برادری طلب است. وقتی انسان‌ها را در شرایط اجتماعی مشخص از ستم، استثمار و بردگی آزاد می‌کنیم، نه فقط آزادی، بلکه ارج و کرامت و روحیه انسانی - و در يك کلام زندگی انسانی - را برای آن‌ها تضمین کرده‌ایم.

در جامعه‌ای که طبقات آن را به چند قطب تقسیم کرده است، و نابرابری‌های وحشتناک وجود دارد و حتی حداقل شرایط زندگی انسانی برای مردم تضمین نشده است، شما نمی‌توانید از آزادی صحبت کنید. بروید این را از همه کسانی که در حلبی آبادهای آمریکای لاتین زندگی می‌کنند، یا سیاه‌پوستان آمریکا یا هر انسان فقیر دیگری در هر جامعه سرمایه‌داری دنیای امروز بپرسید. اینها مسایلی است که به آن‌ها عمیقاً اعتقاد دارم. آن طور که من می‌فهمم عشق به همسایه، به معنی تحقق عملی همبستگی است.

بتو: فرمانده، دو مفهوم هست که برای بعضی از مسیحیان مشکل ایجاد می‌کند. اول، مفهوم مارکسیستی نفرت طبقاتی؛ دوم، مفهوم مبارزه طبقاتی. میل دارم کمی راجع به این موضوعات هم صحبت کنید.

کاسترو: وجود طبقات اجتماعی، از زمان جوامع اشتراکی اولیه، که انسان‌ها شروع به انباشت ثروت، زمین و ابزارهای لازم برای بهره‌کشی از دیگران کردند، يك واقعیت تاریخی بوده است. طبقات اجتماعی، در عصر کمونیسم ابتدایی که همه چیز در مالکیت جمع بود، وجود نداشت و در نتیجه توسعه جامعه پدید آمد. پس از آن که تمایزات طبقاتی پدیدار شد، جوامعی بوجود آمد که بیشترین شواهد تاریخی درباره آن‌ها وجود دارد. جوامعی مانند یونان و روم که به غلط به عنوان الگوهای اولیه دمکراسی، قلمداد شده‌اند. یادم می‌آید که چیزهایی راجع به دمکراسی آتن می‌شنیدیم. گفته می‌شد که مردم جمع می‌شدند تا در مجمع عمومی، راجع به مسایل

سیاسی بحث کنند. و ما همه می گفتیم «چه جالب! آن دمکراسی مستقیم و نمونه‌ای که در یونان وجود داشت چه چیز زیبایی بود!»

بعدها با تاریخ آشنا شدیم و در تاریخ به تحقیق پرداختیم. و زمانی که آن جامعه دقیق‌تر مورد مطالعه قرار گرفت، معلوم شد که فقط يك اقلیت بسیار كوچك از شهروندان در میدان محل گردهم‌آیی عمومی، جمع می شدند. من همیشه به این فکر می کردم که با توجه به اینکه در آن زمان میکروفون و بلندگو نبود، چطور همه مردم می توانستند در میدان تجمعات عمومی، ملاقات کنند. چطور آن همه مردم می توانستند جمع شوند و راجع به مسایل بحث کنند؟ به یاد دارم وقتی که من يك پسر بچه بودم، حسابداری بود که به خانه ما می آمد. او مرد با فرهنگی بود و چندین زبان را بلد بود؛ اسپانیولی، فرانسه و لاتین، و کمی هم یونانی، آلمانی و انگلیسی. می شد او را يك محقق نامید. او با من مهربان بود و وقتی برای تعطیلات از مدرسه به خانه می آمدم، دوست داشت با من صحبت کند. از دموستن و سیسرو، خطیبان بزرگ یونان و رم صحبت می کرد. او همیشه داستان‌های جالبی برای گفتن داشت.

نمی دانم او بود یا کس دیگری که يك وقت به من گفت دموستن لکنت زبان داشت. او برای آزمایش قدرت اراده و انضباط وقتی می خواست صحبت کند ریگی را زیر زبان خود قرار می داد و سرانجام بر آن مشکل فائق آمد. او درباره سیاستمداران عهد باستان هم داستان‌هایی برای من می گفت. در سال‌های اول دبیرستان بودم و به ادبیات علاقه داشتم؛ حتی يك مجموعه سخنرانی‌های دموستن را هم تهیه کردم. بعضی از آن سخنرانی‌ها در آتش سوزی کتابخانه اسکندریه و هجوم بربرها - در آن فراز و فرودهای تاریخی - آسیب ندید و حفظ شد، یا اینکه کسی آن را بازنویس کرد؛ من سخنرانی‌های دموستن، سیسرو و سایر خطیبان و نویسندگان عهد باستان را داشتم. فکر می کنم آوارز - آن کارگر اسپانیائی اهل آستوریاس - بود که علاقه مرا به این موضوعات برانگیخت. به یاد دارم که در همان دوران نوجوانی، کتاب‌هایی راجع به این شخصیت‌های تاریخی خواندم.

حالا که بررسی می کنم، باید بگویم که آن نوع خطابت را دوست ندارم، چون پر از لفاظی و کلمات قلمبه و سلمبه است. عمدتاً بازی با کلمات است. بعدها با آثار بسیاری از خطبای دیگر آشنا شدم. شاید خطبای بزرگ معدودی در تاریخ باشند که

من کتاب‌هایشان را نخوانده‌ام. این موضوع واقعاً مورد علاقه من بود. در نتیجه این مطالعات، دقیقاً عکس آن خطبای بزرگ و مشهور، عمل کردم. به یاد می‌آورم که بعدها با کاستلار و سخنرانی‌های پارلمانی شگفت‌انگیزش آشنا شدم. آن سخنرانی‌ها خیلی جالب بود، اما کاستلار برای پارلمان‌های امروز مصیبت است. دموستن و سیسرو هم اگر امروز می‌خواستند به مسایل مشخصی برخورد کنند و مسایل واقعی آن جامعه را توضیح دهند، با مشکلات عظیمی روبرو می‌شدند. اما در آن موقع دمکراسی آن و حتی رم را تحسین می‌کردم - با ساختمان مجلس، سناتورها و همه آن چهره‌های متعلق به مؤسسات رمی که الگو به نظر می‌رسیدند. و همان‌طور که به شما گفتم، بعدها دریافتم که در یونان فقط گروه کوچکی از آریستوکرات‌ها بودند که در میدان تجمعات عمومی جمع می‌شدند تا تصمیم بگیرند. پائین‌تر از این قشر برگزیده، توده بزرگی از شهروندان قرار داشت که حقوقی نداشتند - و فکر می‌کنم بیگانگان نامیده می‌شدند - و پائین‌تر از این گروه هم، توده بزرگتری از بردگان قرار داشت. این «دمکراسی» آتنی است که مرا به یاد «دمکراسی» سرمایه‌داری امروز می‌اندازد. طبقاتی وجود داشت که درگیر مبارزه بودند؛ آریستوکرات‌ها، بیگانه‌ها و برده‌ها.

بعد رم را مطالعه کردیم، که آن هم يك الگو بود. رم مرا واقعاً به یاد امپراتوری کنونی ایالات متحده می‌اندازد. آن‌ها از همه جهت - حتی ساختمان مجلس شان - شبیه یکدیگرند. ایالات متحده مجلسی دارد که بسیار شبیه مجلس رمی‌ها است و به تقلید از آن ساخته شده است. ایالات متحده سناتورهای خود را هم دارد. آقایان قدرتمندی که راجع به مسایل بحث می‌کنند. هر از چندگاهی هم سزارهای آن ترور می‌شوند. پایگاه‌های نظامی، گروهان‌ها، و نیروهای مداخله‌گر خود را در سراسر جهان دارد.

بتو: نرون هم دارد، که در فیلادلفیا آتش‌سوزی به راه انداخت.

کاسترو: اگر منظور شما اعمالی است که پلیس اخیراً در آن جا انجام داد، باید بگویم که آن‌ها نرون‌های کوچکی بودند که با حمایت مقامات رسمی عمل می‌کردند.

به عبارت دیگر، لشکرها، پایگاه‌های نظامی، اسکادران‌ها و لژیون‌های آن - که

البته از نیروهای امپراتوری رم بسیار پیچیده تر است - در سراسر جهان هست؛ اقدامات تجاوزکارانه، جنگ‌های تهاجمی، انباشت تسلیحات؛ همه مسایلی که در جهان ما وجود دارد؛ میلیونرها، گداها و توده‌های سیاه‌پوست که از حقوق خود محروم شده‌اند؛ و اتحاد با همه حکومت‌های ارتجاعی دیگر جهان.

در رم وضع چگونه بود؟ همان طبقات - پاتریسین‌ها و پلبین‌ها و بردگان - در آن جا هم بود؛ مبارزه طبقاتی هم بود. بعدها در سده‌های میانه هم وضع به همین ترتیب بود. اشراف، بورژوازی و سرف‌ها، چه کسی می‌تواند منکر آن باشد؟ مبارزه وجود داشت چون طبقات وجود داشت. بورژوازی نتوانست تحمل کند که عمر خود را صرف ایجاد تحرك در توسعه و تکامل تولید کند، اما هیچ‌گونه حقی نداشته باشد. پس از انقلاب فرانسه، بورژوازی و پرولتاریا - آن‌ها که صاحب وسایل تولید بودند و آن‌ها که فقط نیروی کار خود را عرضه می‌کردند - و اقشار متوسط، پدیدار شدند.

برده‌داری در دوره تاریخی طولانی‌یی وجود داشت، تا همین گذشته نزدیک، برده‌داری به عنوان يك نهاد رسمی وجود داشت. برده‌داری در کوبا کی لغو شد؟ اگر اشتباه نکنم، در سال ۱۸۸۶.

بتو: در برزیل هم در همین دهه لغو شد.

کاسترو: در ایالات متحده، در قرن گذشته، در دهه ۱۸۶۰ و در نتیجه جنگ داخلی لغو شد. کشورهای دیگری وجود دارد که برده‌داری در آن بیش از این تاریخ طول کشید و جاهایی هم بود که مردم اگر نمی‌توانستند بدهی‌های خود را بپردازند، برده می‌شدند. مثلاً در رم و یونان وضع به این ترتیب بود. همه این چیزها اتفاق می‌افتاد.

نه مارکس و نه سایر مارکسیست‌ها، هیچ يك وجود طبقات و مبارزه طبقاتی را ابداع نکردند. آن‌ها صرفاً مطالعه و تجزیه و تحلیل کردند و وجود طبقات را به روشنی نشان دادند و این پدیده، و این واقعیت تاریخی را به طور عمیق بررسی کردند. آن‌ها قوانین حاکم بر این مبارزات و تکامل جامعه انسانی را کشف کردند. آن‌ها طبقات و مبارزه طبقاتی را کشف نکردند و این چیزها را نمی‌توان به مارکسیسم نسبت داد. اگر کسی مقصر باشد تاریخ است، چون این مسایل عمدتاً به تاریخ

مربوط می‌شود. حالا بپردازیم به نفرت طبقاتی. مارکسیسم - لنینیسم نه مسئول ایجاد نفرت و کینه طبقاتی است و نه آن را تبلیغ می‌کند؛ فقط می‌گوید طبقات و مبارزات طبقاتی وجود دارد و مبارزه به ایجاد کینه و نفرت می‌انجامد. این نه مارکسیسم - لنینیسم، بلکه وجود طبقات و مبارزه طبقاتی است که موجب ایجاد نفرت می‌شود.

چه چیزی نفرت ایجاد می‌کند؟ استثمار انسان، ستم، به حاشیه راندن و محروم کردن و بی‌عدالتی اجتماعی. از نظر عینی، این است که نفرت ایجاد می‌کند، نه مارکسیسم. مارکسیسم گفته است «طبقات وجود دارد مبارزه طبقاتی وجود دارد، و این موجب ایجاد نفرت می‌شود». این جا مسأله تبلیغ نفرت طبقاتی نیست؛ مسأله تبیین يك واقعیت اجتماعی، و چیزی که در سراسر تاریخ روی داده است، مطرح است. این دعوت به نفرت و کینه کشی نیست؛ بلکه تبیین نفرتی است که وقتی مردم آگاه می‌شوند که استثمار می‌شوند، پدید می‌آید. من سرگذشت خودم را برای شما گفتم؛ و به شما گفتم که برای آنچه در حق من انجام شد و حتی گرسنگی‌هایی که به عنوان يك کودک تحمل کردم، از آن‌ها نفرت ندارم. حتی از آن خوشحال هم هستم، چون به من درس‌هایی آموخت و مرا برای زندگی آماده کرد. من، واقعاً از آن‌ها متنفر نیستم.

مثلاً اگر ایدئولوژی انقلابی در کوبا - ایدئولوژی انقلاب ما را - بررسی کنید، خواهید دید که حتی يك کلمه هم از نفرت گفته نشده است. به علاوه ما يك متفکر برجسته و واقعاً عالیقدر داشتیم، منظورم مارتی است. در کتابش تحت عنوان زندان سیاسی در کوبا، که مطلبی است که در سن ۱۷ سالگی نوشته شده و در آن از مرارت‌هایی می‌گوید که تحمل کرده است، و در ادعاهایی که علیه جمهوری اسپانیا مطرح می‌کند، مارتی جملات حیرت‌انگیزی دارد. جمهوری‌یی که مارتی از آن سخن می‌گوید، جمهوری‌یی است که در اسپانیا ایجاد شد و حقوقی را برای اسپانیایی‌ها به رسمیت می‌شناخت، اما آن را از کوبایی‌ها دریغ می‌کرد، آزادی و دموکراسی را در اسپانیا ضروری می‌دانست، اما کوبا را از آن محروم می‌کرد. به هر حال، مارتی جملاتی دارد از این قبیل: «نه ضربات شلاق، نه توهین‌ها و نه صدای به هم خوردن زنجیرهایم، هیچ يك به من نیاموخته است که متنفر باشم». یا «بگذار

شما را حقیر بشمارم، چون نمی‌توانم از هیچ کس نفرت داشته باشم». مارتی در سراسر زندگی‌اش، مبارزه برای استقلال و آزادی را تبلیغ کرد، اما تبلیغ نفرت از اسپانیایی‌ها را نکرد. تجربه مارتی نشان می‌دهد که می‌شود بدون تبلیغ برای ایجاد تنفر نسبت به کسانی که او والدین اسپانیایی خود می‌نامید، روحیه مبارزه و مبارزه برای استقلال را تبلیغ کرد. به شما اطمینان می‌دهم که ایده‌های مارتی در انقلاب ما همه جا حاضر است. ما که انقلابی، سوسیالیست و مارکسیست - لنینیست هستیم، نفرت را به عنوان یک فلسفه، (فلسفه نفرت) تبلیغ نمی‌کنیم، این بدان معنی نیست که ما با نظام ستمگر احساس برادری می‌کنیم یا اینکه با نهایت شدت ممکن علیه آن جنگیده‌ایم، اما فکر می‌کنم ما یک ملاک برتر داریم و آن این است که ما با امپریالیسم جنگیدیم؛ ما از همه اقدامات تجاوزکارانه و شرارت‌های امپریالیسم رنج برده‌ایم، اما وقتی یک شهروند ایالات متحده از این کشور بازدید می‌کند همه با او با احترام برخورد می‌کنند، همه رعایت حال او را می‌کنند، چون ما از شهروندان ایالات متحده نفرت نداریم. آنچه ما از آن نفرت داریم و آن را مردود می‌دانیم، نظام است. تعبیر من این است - و فکر می‌کنم سایر انقلابیون مارکسیست هم این طور فکر می‌کنند - که مسأله، مسأله نفرت از افراد نیست، بلکه نفرت از یک نظام ظالم استثمارگر است؛ نفرت از مردم نیست. مارتی از نظام اسپانیایی نفرت داشت. او مردم را تشویق کرد علیه نظام استعماری اسپانیا بجنگند و بسیاری از کوبایی‌ها هم جنگیدند و شجاعانه و بدون ترس در میدان نبرد مردند. اما او از نفرت نسبت به اسپانیایی‌ها، سخن نگفت: آنچه ما تبلیغ می‌کنیم، طرد و نفی و نفرت از نظام است - نفرت از بی‌عدالتی - ما در میان مردم، تبلیغ نفرت نمی‌کنیم، چون در تحلیل نهایی، انسان‌ها قربانیان نظام هستند، اگر باید با نظام بجنگیم، همین کار را خواهیم کرد. اگر مجبور باشیم با افرادی بجنگیم که نماینده نظامی هستند که ما از آن نفرت داریم، چنین خواهیم کرد.

من فکر نمی‌کنم این با تعالیم مسیحی هم تضادی داشته باشد، چون اگر کسی بگوید «من از جنایت نفرت دارم» یا «از بی‌عدالتی، سوء استفاده و استثمار بیزارم» فکر نمی‌کنم این علیه تعالیم مسیحی باشد. فکر نمی‌کنم تقبیح جنایت، بی‌عدالتی، بهره‌کشی، سوء استفاده و نابرابری در میان انسان‌ها و مبارزه با آن، خلاف تعالیم

مسیحی باشد یا با مذهب تضادی داشته باشد. مبارزه برای احقاق حق هم خلاف مذهب نیست مطابق منطقی که من از مذهب می‌شناسم، دفاع از يك آرمان عادلانه، مفايرتی با مذهب ندارد، علاوه بر این‌ها، چند روز قبل ما راجع به تاریخ انجیل صحبت می‌کردیم و به من گفته شد که حتی در بهشت و در میان فرشتگان نیز مبارزه وجود دارد، و اگر در بهشت مبارزه وجود دارد، چرا نباید درك کنیم که ممکن است در زمین هم مبارزاتی وجود داشته باشد.

بتو: مسیح اتهامات شدیدی علیه یهودیان متعصب و منافق وارد کرد و هیرود را روباه خواند. از این فراتر، مسیح به ما می‌گوید که باید دشمنانمان را دوست داشته باشیم - نمی‌گوید نباید دشمن داشته باشیم - و بزرگترین ابراز علاقه به يك ستمگر، آن است که او را از اعمال ستم به دیگران باز داریم.

کاسترو: همان طور که احتمالاً می‌دانید، به هیچ وجه با تفسیر خاص شما از مسأله مخالف نیستم. به من این طور آموخته شد که بین خوب و بد، يك مبارزه دائمی جریان دارد و بد باید تنبیه شود. خوب، قصد ندارم بگویم که من چنین اعتقادی را قبول دارم. به من آموخته شد که کسانی که مرتکب جرم و جنایت می‌شوند و مسئول بی‌عدالتی هستند، یعنی نیروهای بد و سایر چیزهایی که ما با آن‌ها می‌جنگیم، در جهنم مجازات خواهند شد. آیا می‌توان این را تظاهری از نفرت دانست؟ به شما می‌گویم که چطور فکر می‌کنم. من هیچ گاه احساس نفرت شخصی از افراد نداشته‌ام. این به آن معنی نیست که دشمنانمان را دوست دارم؛ نه، ندارم. من هنوز به آن جا نرسیده‌ام. اما من می‌فهمم که آن‌ها دشمن هستند و می‌فهمم که این تا چه حد ناشی از تاریخ، قوانین تاریخ و پایگاه اجتماعی افراد است. می‌فهمم که چگونه عوامل متعدد، تبدیل شدن آنان به دشمن را پیشاپیش تعیین کرده است. حتی شاید تبیین‌های ژنتیک و زیست‌شناختی هم وجود داشته باشد. بعضی افراد بیمار متولد می‌شوند، یا نارسایی‌های ارثی دارند. این هم يك واقعیت است. من معتقدم که بسیاری از جانیمان بیماران روانی هستند. هیتلر حتماً بیمار بوده است؛ نمی‌توانم تصور کنم که او آدم سالمی بوده است. تصور می‌کنم همه آن کسانی که میلیون‌ها انسان را به کوره‌های آدم‌سوزی ریختند، بیمار روانی بودند، بله، من از فاشیسم متنفرم. از نازیسم متنفرم. از آن روش‌های منفور، متنفرم. حتی این را هم می‌گویم که

مجازات مسئولین این جنایت، کار صحیحی بود. آن‌ها باید مجازات می‌شدند. آن‌ها باید زندانی می‌شدند یا در مقابل جوخه‌های آتش قرار می‌گرفتند، چون صدمات وحشتناکی به نوع بشر وارد کردند. اما این را هم گفته‌ام که وقتی ما کسی را که دستش به خون آلوده است مجازات می‌کنیم، یا حتی وقتی که يك فرد ضدانقلابی، يك خائن به انقلاب را مجازات می‌کنیم، این کار را به خاطر انتقام‌کشی انجام نمی‌دهیم. این را بارها گفته‌ام. انتقام معنی ندارد. از چه کسی انتقام می‌گیرند؟ از تاریخ؟ از جامعه‌ای که آن هیولاهار را پرورش داد؟ یا از بیماری‌یی که باید آن افراد را به ارتکاب آن اعمال وحشتناک، برانگیخته باشد؟ از چه انتقام می‌گیریم؟

پس ما از هیچ کس انتقام نگرفته‌ایم. من در خلال این سال‌ها، خیلی مبارزه کرده‌ام و جنگیده‌ام، اما نمی‌توانم بگویم که نسبت به افراد حس نفرت و انتقام داشته‌ام. ما می‌دانیم که فرد محصول مجموعه‌ای از وضعیت‌ها و اوضاع و احوال است و بخش بزرگی از رفتارش از پیش تعیین شده است.

به یاد دارم که وقتی در دبیرستان بودم، مبانی فلسفه به ما درس می‌دادند و یکی از چیزهایی که راجع به آن بحث می‌کردیم این بود که آیا رفتار فرد از پیش تعیین شده است یا اینکه او کاملاً از نتیجه اعمال خود و مضرات آن آگاه است - و در نتیجه اینکه آیا کاملاً مسئول اعمال خویش است یا نه. راجع به مسئولیت فردی خیلی بحث می‌کردیم. فکر می‌کنم در آن روزها، معلم‌ها در مدرسه یسوعی طرفدار این نظریه بودند که هیچ چیز در فرد از پیش تعیین شده نیست و او مسئول کلیه اعمال خود است. من معتقدم که اغلب آمیزه‌ای از هر دو حالت وجود دارد؛ یعنی يك عامل مهم وجود دارد که رفتار افراد را از پیش تعیین می‌کند، اما عوامل مسئولیت و گناه هم در انسان‌ها وجود دارد - بجز موارد مربوط به بیماری‌های روانی، چون بعضی از افراد که از نظر روانی بیمار هستند، مرتکب قتل می‌شوند. مشکل بتوان این افراد را مسئول اعمالشان دانست. به بعضی افراد عقایدی آموخته می‌شود که آن‌ها را وامی‌دارد که به نحو خاصی رفتار کنند و برخورد آن‌ها تا حدودی از پیش تعیین شده است. برای ما - یا لاقلاً برای من - در موارد انجام فعالیت‌های ضدانقلابی و ارتجاعی توسط افراد دارای عقل سلیم یا کسانی که ما گمان می‌کنیم عقل سلیم دارند، و زمانی که مجازات يك خرابکار، يك خائن یا يك قاتل ضرورت پیدا کرده

است، ما این کار را با احساس نفرت و انتقام انجام نداده ایم. بلکه این کار را به خاطر ضرورت دفاع از جامعه، و تضمین بقای انقلاب و همه فواید و رفاه و عدالتی که برای مردم به ارمغان آورده است، انجام داده ایم. این نظر من در مورد این مسأله است.

پس اگر به این مفاهیم مراجعه کنید؛ اگر مثلاً به اندیشه‌ها و تعالیم و سرگذشت مارتی - که رزمنده‌ای بزرگ، برجسته و شریف بود - مراجعه کنید، خواهید دید که او هیچ وقت از نفرت صحبت نکرده است. او هیچ وقت نگفت «بیاید از اسپانیایی‌ها که بر ما ستم می‌کنند، متنفر باشیم» او به جای چنین چیزی، همیشه می‌گفت: «بیاید با تمام توان با اسپانیایی‌ها بجنگیم، اما بیاید از آن‌ها نفرت نداشته باشیم. مبارزه ما علیه اسپانیایی‌ها نیست، بلکه علیه نظام [استعماری] است». این نکته‌ای است که در عمق تفکر سیاسی ما هست. به علاوه من اعتقاد دارم که مارکس از افراد متنفر نبود و لنین هم از افراد - حتی از تزار - نفرت نداشت. فکر می‌کنم که لنین از نظام امپراتوری تزاری، نظام بهره‌کشی توسط زمینداران و بورژوازی، بیزار بود. فکر می‌کنم انگلس هم از این نظام متنفر بود. آن‌ها نفرت از انسان‌ها را تبلیغ نمی‌کردند، بلکه نفرت از نظام را تبلیغ می‌کردند. ضوابط و اصول مبارزه طبقاتی - و نیز «نفرت و کینه طبقاتی» - به این معناست: نفرت از یک نظام طبقاتی، نه نفرت از افراد؛ و این دو با هم یکی نیست.

بتو: فرمانده، مردم در بعضی از جوامع مسیحی دستاوردهای اجتماعی و اقتصادی انقلاب کوبا و دستاوردهای آن در زمینه آموزش و پرورش و بهداشت را تقدیر می‌کنند، اما می‌گویند در کوبا دمکراسی وجود ندارد؛ دمکراسی‌یی شبیه آنچه در ایالات متحده و اروپای غربی وجود دارد و مردم می‌توانند با رأی خود در انتخابات، دولت را عوض کنند. در این مورد چه می‌گویند؟

آیا در کوبا دمکراسی هست یا نیست؟

کاسترو: می‌توانیم مدت زیادی در این باره حرف بزنیم، و فکر می‌کنم که این مصاحبه تا همین جا هم خیلی طولانی شده است. نمی‌خواهم خیلی وقت شما را بگیرم یا حوصله کسانی را که این مصاحبه ما را خواهند خواند، سر ببرم. فکر می‌کنم کل آن دمکراسی ادعایی، چیزی جز فریب نیست و منظورم فریب به معنای واقعی

این کلمه است. چندی قبل هم همین سؤال از من پرسیده شد.

بتو: چه کسی پرسید؟

کاسترو: کسی از ایالات متحده - نه، دو مصاحبه گر بودند. يك عضو کنگره و يك استاد دانشگاه که می خواست يك کتاب و چند مقاله منتشر کند. وی گفت که بعضی ها فکر می کنند من يك دیکتاتور بی رحم هستم. او چیزهای دیگری هم گفت. فکرش را بکن! چه می توانستم بگویم؟ مجبور بودم به منطق متوسل شوم. شرح دادم که دیکتاتور چیست. گفتم در وهله اول «دیکتاتور کسی است که يك نفره تصمیم می گیرد و با احکامی که جنبه قانون دارد حکم می راند» و گفتم «پس شما می توانید بگویید ریگان دیکتاتور است» هم چنین با احترام تمام، افزودم که «شما می توانید پاپ را هم متهم کنید که يك دیکتاتور است، چون او هم با صدور احکامی که جنبه قانون دارند، حکم می راند. او در مورد تعیین سفیران، کاردینال ها و اسقف ها تصمیم می گیرد. این ها همه تصمیمات يك جانبه پاپ است، اما هیچ کس نگفته است که پاپ دیکتاتور است» من انتقاداتی را راجع به نظام داخلی، رویه ها و کارکرد داخلی کلیسا شنیده ام، اما از هیچ کس نشنیده ام که بگوید پاپ دیکتاتور است.

راجع به وضع کوبا توضیح دادم. گفتم که من وزیران، سفرا یا هیچ کس دیگر را تعیین نمی کنم؛ تصمیمات يك جانبه و فردی نمی گیرم؛ و حتی با صدور احکام لازم الاجرا هم حکومت نمی کنم. توضیح دادم که ما يك رهبری جمعی داریم - راجع به این مسأله با شما صحبت کرده ام. ما همیشه، از همان آغاز کار و از زمانی که جنبش خود را بنیان گذاشتیم، راجع به مسایل اساسی، بحث جمعی کرده ایم. بعد گفتم «آنچه من دارم، حق صحبت کردن و ارائه نظرات و استدلال هایم در کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب، کمیته اجرائی شورای وزیران و مجمع ملی، است. و من واقعاً طالب حقوق دیگری نیستم». انکار نکردم که اقتدار و حیثیت دارم؛ همان طور که بسیاری از رفقای دیگر هم در میان مردم و در حزب، اقتدار و حیثیت دارند و دیدگاه هایشان در کشور ما اهمیت زیادی دارد. سایر مردم به حرف آن ها گوش می دهند و من اولین کسی هستم که این کار را می کنم. من دوست دارم به حرف سایرین گوش دهم و نظرات آن ها را مورد توجه قرار دهم.

پس از توضیح همه این مطالب، گفتم «خوب حال ببینیم بی رحمی چیست؟» به

آن‌ها گفتم انسان‌هایی که زندگی خود را وقف مبارزه علیه بی‌عدالتی، جنایت، سوءاستفاده، نابرابری، گرسنگی و فقر کرده‌اند؛ کسانی که عمر خود را صرف مبارزه برای حفظ جان کودکان و بیماران، پیدا کردن کار برای همه کارگران و فراهم کردن غذا برای همه خانواده‌ها کرده‌اند؛ انسان‌هایی که زندگی خود را وقف تحقق این اهداف می‌کنند، نمی‌توانند بی‌رحم باشند.

از آن‌ها پرسیدم «آنچه بی‌رحم است، چیست؟ نظام سرمایه‌داری که مسئول این همه فقر و مصیبت است؛ خودخواهی و بهره‌کشی سرمایه‌داری». امپریالیسم بی‌رحم است که موجب مرگ میلیون‌ها انسان شده است. در جنگ جهانی اول چند نفر مردند؟ ۱۴، ۱۸ یا ۲۰ میلیون نفر. در جنگ جهانی دوم، چقدر کشته شدند؟ بیش از ۵۰ میلیون نفر. و چه کسی موجب آن مرگ‌ها و آن فجایع شد؟ علاوه بر مرده‌ها، مجروحین، نابینا شده‌ها، چلاق شده‌ها و قربانیان بی‌شمار دیگر را هم باید به حساب آورد. چند نفر یتیم شدند؟ چقدر اموال نابود شد و چقدر نیروی کار انسانی از صحنه روزگار محو شد؟

برای این همه چه کسی را باید سرزنش کرد؟ نظام امپریالیستی را؛ نظام سرمایه‌داری و مبارزه برای به دست آوردن بازارها و مستعمرات در جنگ‌های جهانی اول و دوم، را. این‌ها مسبب مرگ دهها میلیون انسان بودند.

پس چه کسی بی‌رحم است؟ کسانی که برای صلح مبارزه می‌کنند؟ کسانی که برای پایان دادن به این همه فلاکت، فقر و بهره‌کشی مبارزه می‌کنند؟ کسانی که علیه این نظام مبارزه می‌کنند؟ یا اینکه این نظام و کسانی که آن را سرپا نگاه داشته‌اند و از آن حمایت می‌کنند؟

کدام يك بی‌رحم هستند؟ نظامیان ایالات متحده، میلیون‌ها نفر را در ویتنام کشتند و همان‌طور که قبلاً هم گفتم، بیش از همه بمب‌هایی که در جنگ جهانی دوم به کار گرفته شد، بر سر این کشور کوچک که برای استقلال خود می‌جنگید، بمب فرو ریختند. آیا این بی‌رحمانه نیست؟ آیا می‌توان این نظام را دمکراتیک خواند؟

این را هم گفتم که ریگان انتخاباتی را برد که فقط نیمی از مردم آمریکا در آن رأی دادند. او در آن دمکراسی ادعایی، با آرای ۳۰ درصد از رأی دهندگان انتخاب شد. و ریگان قدرتی دارد که حتی امپراتوران رم نداشتند چون يك امپراتوری رمی،

دیوانه‌ای مثل نرون، حداکثر می‌توانست رم را به آتش بکشد. نمی‌دانم که سوتونیوس حقیقت را گفته و این يك واقعیت تاریخی است یا افسانه‌ای است که تاریخ نویسان ساخته‌اند که نرون رم را آتش زد، و بعد به نواختن چنگ پرداخت. اما به نظر می‌رسد که همه امپراتوران به دیدن آن بازی‌هایی می‌رفتند که در سیرك‌ها انجام می‌شد، و به روایت همه تاریخ نویسان، در آن گلاادیاتورها را به جان هم می‌انداختند تا یکدیگر را بکشند. یا مسیحیان را خوراك شیرها می‌کردند. این امپراتورهای جدید، بیش از امپراتوران گذشته قدرت دارند. ریگان می‌تواند يك جهنم اتمی برپا کند که بسیار بدتر از آن چیزی باشد که رم در زمان نرون شاهد آن بود.

يك جهنم هسته‌ای همه را به خاکستر تبدیل می‌کند؛ کاتولیک‌ها، بودایی‌ها، مسلمان‌ها و هندوها؛ پیروان کنفوسیوس، دنگ شیائوپینگ و مائوتسه تونگ، درچین، مسیحیان، پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها، ثروتمندان و فقرا، میلیونرها و گداها، پیران و جوانان، کودکان و سالخورده‌گان، مردوزن، کشاورزان و زمینداران، کارگران و صاحبان صنایع، سرمایه‌داران، و پرولترها، روشنفکران و متخصصان. همه جهان می‌تواند در يك جهنم هسته‌ای نابود شود و البته فکر نمی‌کنم ریگان فرصت آن را پیدا کند که در حالی که جهان در دود و آتش می‌سوزد چنگ بنوازد، چون دانشمندان قبلاً مشخص کرده‌اند که در عرض چند دقیقه یا چند ساعت و یا چند روز و حداکثر چند ماه، کل حیات روی زمین از بین خواهد رفت - احتمالاً به استثنای بعضی از حشرات که بهتر می‌توانند در مقابل تشعشعات اتمی مقاومت کنند. می‌گویند مقاومت سوسکها خیلی زیاد است. بنابراین ریگان می‌تواند این جهان را به دنیای سوسک‌ها تبدیل کند. او يك کیف دستی دارد که کدهای رمز هسته‌ای در آن نگهداری می‌شود، و گفته می‌شود که اگر او يك فرمان رمزی مطابق آن کدها صادر کند، جنگ هسته‌ای شروع خواهد شد. پس امپراتورهای زمان ما از امپراتوران گذشته قدرت بسیار بیشتری دارند. و این چیزی است که آن را دمکراسی می‌نامند و نظام بی‌رحمی هم تلقی نمی‌شود. همه آن کشورهایی که شما ذکر کردید - انگلستان، آلمان غربی، ایتالیا، اسپانیا و کشورهای دیگر - که تا این حد دمکراسی را می‌ستایند، عضو ناتو هم هستند. و در آن اندیشه باورنکردنی با آمریکا شريك‌اند. اما

دمکراسی هم نامیده می شوند.

مشخصه این دمکراسی، وجود بیکاری است. اسپانیا ۳ میلیون بی کار دارد؛ فرانسه ۳ میلیون، انگلیس ۳ میلیون و آلمان غربی ۲/۵ میلیون نفر بیکار دارند. در تمام آن کشورها بیکاری هست.

اما نمی خواهم وارد جزئیات شوم. قبول دارم که پیشرفت هایی حاصل شده و اروپا امروز آن چیزی نیست که در طول سده های میانه بود. اروپا دیگر اروپای تسخیرکننده کشورهای دیگر نیست؛ اروپایی نیست که مخالفان مذهبی را در آن زنده زنده می سوزاندند؛ اروپا دیگر اروپای عصر استعمار نیست. و البته اروپای عصر استعمار نو است؛ اروپای نظام امپریالیستی است. اما می پذیرم که پیشرفت هایی حاصل شده است. البته نمی دانم از چه چیزی این قدر مفتخر هستند؟ آیا به پیشرفت هایی مباحثات می کنند که چندین سال قبل حاصل شد؟ یعنی زمانی که از شر فاشیسم و کشتارهای دو جنگ جهانی، که خود به راه انداختند، خلاص شدند؟ آنچه هنوز ندیده ام این است که اروپائیان به نقد برده داری، استثمار و اقدامات وحشیانه ای پردازند که برای قرن های طولانی به جهان تحمیل کردند. برعکس، می بینم که هنوز هم جهان را به شدت استثمار می کنند، چون این جهان سوم بود که در وهله اول، هزینه توسعه آن ها را تأمین کرد. آن ها هزینه بسیاری از کارها را از طلائی تأمین کردند که از مستعمرات قدیمی غارت می شد و این علاوه بر خون و عرق مردان و زنانی بود که برای ایجاد جامعه سرمایه داری ریخته شد؛ نظامی که به قول مارکس، وقتی به دنیا آمد از همه جای آن خون می چکید.

نمی فهمم به چه چیز این قدر مباحثات می کنند، یا چطور می توانند خود را از ما - بردگان سابق، استثمار شده های سابق و استثمار شدگان گذشته - آزادتر قلمداد کنند. ما، بازماندگان خلق هایی که آن ها تقریباً نابودشان کردند؛ ما که در سرزمین هایی زندگی می کنیم که کمپانی های بزرگ آمریکا و سایر کشورهای امپریالیستی آن را به زور تصرف کردند و مواد معدنی و منابع دیگر آن را با خود بردند. کسانی مثل ما، در کوبا، که علیه این وضع سخت جنگیدیم و خود را رها ندیم؛ ما که حالا صاحب ثروت و ثمرات کار خود هستیم؛ ما که نه تنها از آنچه داریم استفاده می کنیم، بلکه حاضریم آن را با کشورهای دیگر سهیم شویم؛ ما که دیگر بردگان،

استعمار شدگان، بی سوادان، بیماران و گدایان سابق نیستیم؛ ما که با يك انقلاب اجتماعی اصیل، همه مردم - کارگران، کشاورزان، کارگران یدی و فکری، دانشجویان، پیر و جوان و زن و مرد - را متحد کرده ایم، آری ما، همیشه از حمایت اکثریت عظیم مردم کشورمان برخوردار بوده ایم، چون زندگی خود را وقف خدمت به منافع مردم کرده ایم.

نمی توان گفت این حکومت های غربی، که این قدر مورد ستایش قرار می گیرند، عموماً مورد حمایت اکثریت مردم خود هستند. در بعضی مواقع تا چند روز پس از انتخابات آراء اکثریت مردم را در اختیار دارند، اما در بقیه اوقات، این حکومت ها با رأی اقلیت به قدرت می رسند.

بگذارید مثلاً به پیروزی ریگان نگاه کنیم. اولین دوری که او انتخاب شد، فقط ۵۰ درصد از رأی دهندگان، آراء خود را به صندوق ها ریختند. سه نفر کاندید بودند، و ریگان با کمتر از ۳۰ درصد کل آراء رأی دهندگان آمریکایی، در انتخابات پیروز شد. نیمی از مردم اصلاً رأی ندادند. آن ها اعتقادی به این کار ندارند. نیمی از صاحبان رأی در آمریکا، رأی ندادند. ممکن است ریگان در انتخابات دومین دوره ریاست جمهوری اش، چند رأی بیشتر آورده باشد، اما خیلی بیش از ۳۰ درصد از حائزان حق رأی در آمریکا، از او حمایت نکردند.

سایرین اکثریت پنجاه به علاوه يك درصد آراء را به دست می آورند که تا کل تعداد رأی دهندگان فاصله زیادی دارد، و معمولاً قاعده این است که همین حمایت اکثریت هم چند ماه، یا حداکثر يك یا دو سال بیشتر دوام پیدا نمی کند. حمایت مردم بلافاصله شروع به کم شدن می کند. مهم نیست فرد مورد نظر، نخست وزیر بریتانیا، رئیس جمهوری فرانسه، نخست وزیر ایتالیا، صدراعظم آلمان غربی، نخست وزیر اسپانیا یا رئیس دولت سایر کشورهای غربی باشد، در همه این موارد، با گذشت چند ماه از عمر حکومت، فقط اقلیتی از مردم از آن ها حمایت می کنند. و این ها الگوهای است که همیشه به آن ها اشاره می شود.

هر چهار سال، يك انتخابات! مردمی که چهار سال قبل ریگان را انتخاب کردند، هیچ نقش دیگری در سیاست های ایالات متحده ندارند، چون ریگان می تواند بودجه نظامی را تدوین کند، برنامه تسلیحاتی جنگ ستارگان را سرهم کند،

هر نوع موشک یا سلاح دیگر را تولید کند، انواع مشکلات ایجاد کند، به کشورهای دیگر تجاوز کند یا در امور داخلی آن‌ها دخالت کند و بدون اینکه مجبور به مشورت با کسی باشد تفنگداران دریایی را به هر جای جهان که بخواهد، بفرستد. او می‌تواند با يك تصميم فردی و بدون مشورت با مردمی که به او رأی داده‌اند، يك جنگ جهانی راه بیاندازد.

اما در این کشور، هیچگاه راجع به موضوعات دارای اهمیت اساسی، تصمیمات فردی گرفته نمی‌شود. ما يك رهبری جمعی داریم که راجع به همه این موضوعات بحث می‌کند و مسایل را تجزیه و تحلیل می‌کند. در انتخاباتی که ما برگزار می‌کنیم، بیش از ۹۵ درصد افراد صاحب حق رأی شرکت می‌کنند. نامزدهایی که در سطح محلات در انتخابات شرکت می‌کنند تا به نمایندگی مناطق انتخاب شوند به وسیله همسایگان و هم‌محلی‌های خود نامزد می‌شوند. در شهرهای بزرگ هر ۱۵۰۰ نفر شهروند - و در مناطق روستایی یا نواحی انتخاباتی خاص، هر ۱۰۰۰ شهروند یا کمتر - بسته به ناحیه انتخاباتی - يك نماینده انتخاب می‌کنند. در حدود ۱۱۰۰۰ منطقه انتخاباتی در کشور وجود دارد، و بنابراین هر ۹۱۰ شهروند، يك نماینده انتخاب می‌کنند. آن نماینده‌ها را حزب، نامزد نمی‌کند، بلکه مستقیماً در مجامع محلی تعیین می‌شوند. در هر منطقه انتخاباتی از ۲ تا ۸ نامزد می‌توانند به رقابت بپردازند.

اگر هیچ يك از نامزدها لا اقل ۵۰ درصد بعلاوه يك رأی را نیاورد، برای دو نفری که در مرحله اول بیشترین تعداد آراء را به خود اختصاص دادند، انتخابات به مرحله دوم کشیده می‌شود. بعد این نماینده‌ها، کسانی را انتخاب می‌کنند که قدرت دولتی را در کوبا در اختیار دارند. آن‌ها اعضای مجامع شهری حکومت خلق را انتخاب می‌کنند. اعضای این انجمن‌ها، نیز به نوبه خود اعضای مجامع استانی حکومت خلق را انتخاب می‌کنند و این‌ها هم اعضای مجمع ملی را انتخاب می‌کنند. بیش از نیمی از اعضای مجمع ملی کشور ما، نمایندگان هستند که توسط مردم نامزد شده و در پائین‌ترین سطوح محلی انتخاب شده‌اند. مثلاً من نماینده‌ای نیستم که در سطح محلی انتخاب شده باشد، من یکی از اعضای مجمع ملی هستم که نامزد شدم، و به وسیله نمایندگان یکی از مجامع شهری - سانتیاگو د کوبا، که ما مبارزه انقلابی

خود را از آن شروع کردیم - انتخاب شده ام. نمایندگان که در سطح محلی برگزیده می شوند، عملاً اجیر مردم هستند، چون مجبورند ساعات زیادی را به سختی کار کنند بدون اینکه غیر از حقوقی که برای مشاغل عادی خود دریافت می کنند، چیزی بگیرند.

آن ها باید هر شش ماه به موکلین خود گزارش دهند که در طول این مدت چه کارهایی انجام داده اند. مردمی که يك مقام رسمی را انتخاب کرده اند، می توانند او را هر موقع که لازم تشخیص دهند از کار برکنار کنند. همه این ها دال بر برخورداری از حمایت اکثریت مردم است.

اگر انقلاب مورد حمایت اکثریت مردم نبود، حکومت انقلابی نمی توانست دوام یابد.

عملکرد کل سیستم انتخاباتی ما، مشروط به حمایت اکثریت مردم است و مفاهیم انقلابی ما هم بر این اساس مبتنی است که کسانی که مبارزه می کنند و برای مردم کار می کنند، کسانی که کارهای انقلاب را انجام می دهند، همیشه مورد حمایت اکثریت عظیم مردم خواهند بود، چون صرف نظر از اینکه چه گفته می شود، هیچ کس قدرشناس تر از مردم نیست؛ هیچ کس بیشتر از مردم قدر تلاش هایی را که انجام می گیرد، نمی داند. در بسیاری از کشورها، مردم به افراد زیادی رأی می دهند که شایسته آن نیستند. اما وقتی انقلابی رخ می دهد که از مردم حمایت می کند، قدرتی که خود را با مردم می بیند - قدرتی که قدرت مردم است - آن وقت مردم همیشه از صمیم قلب از آن پشتیبانی می کنند. همان طور که قبلاً توضیح دادم، هر شهروند کوبایی واقعاً می تواند بگوید که «من دولت هستم»؛ چون اوست که مسئول است؛ اوست که اقتدار دارد؛ اوست که در ارتش است؛ اوست که مسلح است و قدرت دارد. وقتی وضع این طور باشد، صرف نظر از اشتباهاتی که ممکن است انقلابیون بکنند، تا زمانی که این اشتباهات را به سرعت تصحیح کنند و مردان و زنان صادقی باشند و تا زمانی که انقلاب، يك انقلاب واقعی باشد، محال است که مردم از انقلاب حمایت نکنند.

به این دلیل است که می گویم همه این چیزهایی که گفته می شود، دروغ بزرگی بیش نیست، چون دمکراسی و آزادی بدون برابری و برادری نمی تواند وجود داشته

باشد. بقیه حرف‌ها، خیالات است؛ بقیه چیزها متافیزیکی است؛ همان طور که بسیاری از به اصطلاح حقوق دمکراتیک، چنین است. مثلاً وقتی از آزادی مطبوعات صحبت می‌کنید، در واقع راجع به آزادی تملک رسانه‌های جمعی حرف می‌زنید. يك مخالف واقعی نظام، اجازه نمی‌یابد در اکثر روزنامه‌های مشهور ایالات متحده - مثلاً نیویورک تایمز یا واشنگتن پست و غیره - مطلبی بنویسد. به دو حزبی نگاه کنید که به نوبت بر ایالات متحده حکومت می‌کنند؛ برای تصدی همه مشاغل دولتی، نامزد معرفی می‌کنند و این مشاغل را به انحصار خود درمی‌آورند. شما يك کمونیست هم در میان آن‌ها نمی‌بینید. هیچ وقت نمی‌بینید که يك کمونیست در واشنگتن پست، نیویورک تایمز یا سایر روزنامه‌ها و مجلات مهم ایالات متحده، مطلب بنویسد. هیچ وقت صدای يك کمونیست را از رادیو نمی‌شنوید و او را در برنامه‌های سراسری تلویزیون هم نمی‌بینید. آن‌ها که واقعاً با نظام سرمایه‌داری مخالف باشند، هیچگاه نمی‌توانند نظرات خود را در رسانه‌های جمعی منعکس کنند. آن آزادی فقط برای کسانی است که با نظام سرمایه‌داری موافقت دارند. آن‌ها کسانی هستند که به افکار عمومی شکل می‌دهند؛ آن‌ها عقاید را می‌سازند؛ آن‌ها حتی اعتقادات سیاسی و باورهای مردم را می‌سازند. با این وصف، این نظام‌ها دمکراسی نامیده می‌شود.

ما کمی صادق‌تر هستیم. در کوبا، مالکیت خصوصی رسانه‌های جمعی وجود ندارد. سازمان‌های دانشجویان، کارگران، کشاورزان، زنان و سایر سازمان‌های توده‌ای، حزب و دولت هر کدام نشریه خود را دارند. ما با استفاده از روش‌های خودمان در زمینه انتخاب افراد به مواضع قدرت و مهمتر از آن، به واسطه انتقاد و انتقاد از خود همیشگی، رهبری جمعی و مشارکت دائمی و حمایت توده‌های مردم، دمکراسی را گسترش می‌دهیم. همان طور که قبلاً توضیح دادم، من در این جا هیچ سفیری را تعیین نمی‌کنم - اگر چه وقتی کسی پیشنهاد می‌شود، نظر خود را می‌دهم. من حتی يك کارمند دون رتبه دولت را هم منصوب نمی‌کنم، چون ما يك نظام ارتقا به مشاغل و مسئولیت‌های بالاتر داریم که اساس آن بر توانایی‌ها و لیاقت‌های افراد است. من کسی را منصوب نمی‌کنم. نه می‌توانم، نه می‌خواهم و نه واقعاً نیاز دارم هیچگونه تصمیم فردی در مورد انتصاب حتی يك کارمند دون رتبه دولت بگیرم.

به عبارت دیگر، اعتقاد دارم - و این را کاملاً با صراحت به شما می‌گویم - که نظام ما هزار بار دمکراتیک‌تر از نظام سرمایه‌داری و امپریالیستی کشورهای توسعه یافته سرمایه‌داری - از جمله کشورهای عضو ناتو - است که جهان ما را غارت می‌کنند و بی‌رحمانه آن را استثمار می‌کنند. اعتقاد دارم که نظام ما واقعاً عادلانه‌تر و دمکراتیک‌تر است. اگر کسی را رنجانده‌ام، متأسفم، اما شما مرا مجبور کنید که صریحاً و صادقانه صحبت کنم.

بتو: این خیلی خوب است فرمانده؛ صراحت و صداقت از فضائل آئین مسیحی است.

کاسترو: عالی است. من صد درصد موافق آن هستم و این فضائل را کاملاً تأیید می‌کنم.

بتو: فرمانده یک سؤال دیگر هم دارم. آیا کوبا انقلاب خود را صادر می‌کند؟ کاسترو: قبلاً به دفعات راجع به این موضوع صحبت کرده‌ام، اما سعی می‌کنم آنچه را که گفته‌ام، خلاصه کنم.

صدور شرایطی که به رشد انقلاب کمک می‌کند، غیرممکن است. چگونه می‌توان یک بدهی خارجی ۳۶۰ میلیارد دلاری را صادر کرد؟ چطور می‌توان دلاری را که ارزش آن ۳۰ تا ۵۰ درصد افزایش یافته است، صادر کرد؟ چطور می‌توان بهره‌تمدید بازپرداخت وام را که به بیش از ۱۰ میلیارد دلار بالغ می‌شود، صادر کرد؟ چطور می‌توان اقدامات صندوق بین‌المللی پول را صادر کرد؟ چطور می‌توان سیاست‌های حمایت از بازار داخلی را صادر کرد؟ چطور می‌توان سیاست‌های فروش ارزان کالاهای مازاد بازار داخلی را صادر کرد؟ چطور می‌توان رابطه نابرابر مبادله را صادر کرد؟ چطور می‌توان محرومیت و فقر موجود در کشورهای جهان سوم را صادر کرد؟ این‌ها عواملی است که موجب انقلاب می‌شود. آن‌ها را نمی‌شود صادر کرد - لااقل یک کشور انقلابی نمی‌تواند این کار را بکند. من می‌گویم سیاست‌های ایالات متحده، ریگان و صندوق بین‌المللی پول و سیستم غیرعادلانه روابط اقتصادی بین‌المللی، عوامل اساسی «اخلال» در آمریکای لاتین و سایر مناطق جهان سوم است. فکر می‌کنم سخن گفتن از صدور انقلاب، ساده‌انگارانه، سطحی و ایده‌آلیستی است. شما می‌توانید باورها، ملاک‌ها و عقایدی را پدید آورید و آن را

در سراسر جهان پخش کنید. همه اندیشه‌هایی که در جهان وجود دارد، در يك جا پدید آمده است و سپس در مناطق دیگر پخش شده است.

شما راجع به دمکراسی‌ها صحبت کردید. مفهوم دمکراسی بورژوایی، با اصحاب دائرةالمعارف فرانسوی در اروپا پدید آمد و بعد در بقیه نقاط جهان منتشر شد. این عقاید، عقاید آرتک‌ها یا اینکاها یا سیبونی‌های کوبا نبود. خود مسیحیت، مذهب آرتک‌ها، اینکاها یا سیبونی‌ها نبود و امروز مذهب بسیاری از مردم در این نیمکره است. حتی زبانی که ما صحبت می‌کنیم، زبان بومی این منطقه نیست، و باید بگویم که تأسف‌آور است که زبان‌های غنی سرخپوستان تقریباً به طور کامل فراموش شده است. انصاف است که این را هم بگوییم. با این وصف، یکی از چیزهای خوب معدودی که استعمار به همراه آورده این است که ما زبانی داریم که از مکزیکو تا پاتاگونیا ما را قادر می‌کند با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم و زبان یکدیگر را بفهمیم. ممکن است گهگاه برزیلی‌ها، کوبایی‌ها، آرژانتینی‌ها، ونزوئلایی‌ها، مکزیکی‌ها و سایر آمریکای لاتینی‌ها در حرف زدن با یکدیگر اندکی دچار اشکال شوند، اما به طور کلی ما زبان یکدیگر را کاملاً خوب می‌فهمیم. اما آیا منشاء زبان‌های اسپانیایی، پرتغالی و انگلیسی (که در جزایر دریای کارائیب صحبت می‌شود) اینجا است؟ نه، این زبان‌ها وارد شد. همین نکته در مورد همه اندیشه‌هایی که در سراسر جهان منتشر شده است هم صادق است؛ اندیشه‌های فلسفی، سیاسی، مذهبی و ادبی. این مسأله فقط در مورد اندیشه‌ها هم مطرح نیست. حتی قهوه از يك نیمکره دیگر به اینجا آمد، و کاکائو که محصول این نیمکره است - و نیز گوجه‌فرنگی، ذرت، و گیاه مضر توتون - در سراسر جهان پخش شده است. اسب، گاو و خوک که گوشت آن بخش مهمی از رژیم غذایی ما را تشکیل می‌دهد، همه از قاره‌های دیگر به آمریکای لاتین آمده است.

می‌پذیرم که اندیشه‌ها رشد می‌کنند و پخش می‌شوند. این يك واقعیت تاریخی است که هیچ کس نمی‌تواند منکر آن شود. اما سخن گفتن از تبلیغ و انتشار اندیشه‌های خوش آب و رنگ خارجی، کودکانه و مسخره است. به شما هشدار می‌دهم که مرتجعین به شدت از اندیشه‌ها می‌ترسند. اگر این طور نبود، این همه تبلیغات ضدسوسیالیستی، ضدمارکسیستی و ضدکمونیستی انجام نمی‌شد.

اندیشه‌ها را می‌توان منتشر کرد، اما انقلاب را نمی‌توان صادر کرد. بحران‌ها موجب پیدایش اندیشه‌ها می‌شوند؛ اندیشه‌ها بحران ایجاد نمی‌کنند. صدور انقلاب محال است و صحنه گذاشتن بر چنین چیزی، کودکانه و مسخره است. این کار، فقط نشانهٔ جهل است.

می‌توان با يك انقلاب، احساس نزدیکی و همبستگی داشت و از آن حمایت سیاسی و اخلاقی کرد. بعضی وقت‌ها می‌توان کمک‌های اقتصادی در اختیار گذاشت. همان‌طور که کوبا پس از پیروزی انقلاب، چنین کمک‌هایی دریافت کرد. اما آیا کسی به کوبا انقلاب صادر کرد؟ هرگز! هیچ کس حتی يك سنت برای ما نفرستاد تا انقلاب کنیم؛ هیچ کس برای اینکه انقلاب کنیم، يك قبضه اسلحه برای ما نفرستاد. البته به استثنای تعداد کمی تفنگ که در مراحل نهایی و وقتی که جنگ عملاً تمام شده بود، توسط يك دولت دمکراتیک که تازه در آمریکای لاتین به قدرت رسیده بود، برای ما فرستاده شد. ما منحصراً با استفاده از امکانات خودمان جنگیدیم و این نشان می‌دهد که انقلاب را فقط از درون می‌توان به پیش برد؛ انقلاب را نمی‌توان وارد کرد. می‌توانیم از رشد و انتشار اندیشه‌های انقلابی صحبت کنیم، اما تکرار می‌کنم - این اندیشه‌ها، بحران تولید نمی‌کند. برعکس این اندیشه‌ها، نتیجهٔ آن بحران‌ها است.

این چیزی است که قبلاً گفته‌ام و حال هم می‌گویم. وقتی می‌شنوم کسی دربارهٔ صدور انقلاب صحبت می‌کند، به ناچار می‌خندم.

بتو: فرمانده میل دارم راجع به پیشنهادتان در مورد مسألهٔ بدهی‌های خارجی و نیز بخش اول این کتاب که به بحث‌هایتان با خوتلمیر بتینگ دربارهٔ این موضوع مربوط می‌شود، به اجمال توضیح دهید.

کاسترو: شما در خلال صحبت‌های من با خوتلمیر، حاضر بودید. ما زیاد صحبت کردیم و به تبادل نظر پرداختیم. همان‌طور که می‌دانید، از او دعوت کردم به این جا بیاید، چون به من گفته شده بود که خوتلمیر یکی از برجسته‌ترین روزنامه‌نگاران و تحلیل‌گران اقتصادی در برزیل است. معمولاً دربارهٔ مسایل و روندهایی که به خوبی از آن مطلع نیستم، نظر نمی‌دهم. در این مورد خیلی دقت می‌کنم. حتی وقتی ارقام را نقل می‌کنم، همیشه از محتاطانه‌ترین برآوردها استفاده

می‌کنم. وقتی چندین رقم وجود داشته باشد، معمولاً از محافظه‌کارانه‌ترین و مطمئن‌ترین رقم استفاده می‌کنم. و حتی پائین‌ترین رقم‌ها ثابت می‌کند که با یک فاجعهٔ باورنکردنی روبرو هستیم.

خونلمیر توانست بیاید - فکر نمی‌کنم پس از گشایش جو دمکراتیک، در این کار با مشکلی مواجه بود - و من با او ملاقات کردم. ما راجع به این مسایل تبادل نظر کردیم. من برای برزیل اهمیت زیادی قائلم، چون این کشور به علت ارقام بالای تولید، منابع طبیعی، توسعه اقتصادی و برخی ملاحظات دیگر، در این نیمکره وزنهٔ بسیار قابل توجهی است. همان طور که در مصاحبه‌های دیگر هم گفته‌ام، خیلی از وضع برزیل مطلع نبودم. از دور، به این نکته توجه داشتم که نظامیان برزیلی، همان رویه‌های نظامیان شیلی، آرژانتین و اروگوئه را دنبال نکرده‌اند. نظامیان کشورهای مذکور در واقع دست و پای کشورهای خود را بسته بودند؛ آن‌ها تعرفه‌های گمرکی را برداشتند، دیدگاه‌های مکتب شیکاگو را پیاده کردند و علاوه بر بالا آوردن یک بدهی عظیم، واقعاً کشور خود را ویران کردند. توجه داشتم که نظامیان برزیلی، برعکس، کوشیده بودند از صنایع کشور خود در مقابل رقابت خارجی حفاظت کنند؛ کاری که آن‌ها کردند این بود که درهای کشور خود را بر روی سرمایه‌گذاری‌های خارجی کاملاً باز کردند. و این دقیقاً همان چیزی نیست که در آن کشورهای دیگر اتفاق افتاد. خونلمیر به شرح بعضی از اندیشه‌ها پرداخت که در فرآیند توسعه برزیل به اجرا درآمد و منجر به بار آمدن بدهی شد. در دورهٔ معینی، سرمایه‌گذاری‌های بزرگ در زمینه‌های مختلف، از قبیل انرژی، انجام می‌شد. بعضی از این سرمایه‌گذاری‌ها - فکر می‌کنم مطابق آنچه خونلمیر به من گفت، ۷۰ درصد آن - از طریق شرکت‌های تحت مالکیت دولت انجام شد، اما این پروژه‌های بزرگ تولید برق آبی (هیدروالکتریک)، پروژه‌های بزرگ تولید انرژی، بود که به ایجاد بدهی‌ها انجامید. او توضیح داد که عارضهٔ افزایش قیمت نفت - که خود ناشی از این اعتقاد بود که قیمت نفت ظرف ۱ تا ۱۰ سال به بشکه‌ای ۸۰ دلار خواهد رسید - بر این وضع تأثیر زیادی داشت. این امر منجر به طرح نظریه‌هایی توسط پنتاگون و برخی متخصصان آمریکایی شده بود که دولت‌های نظامی برزیل آن را باور کردند.

در هر حال، او عواملی را شرح داد که در آغاز موجب آن سرمایه‌گذاری‌ها در آن

موارد شده بود. سرمایه‌گذاری‌هایی که به افزایش سریع بدهی انجامید. او گفت زمانی بود که به اندازه ۳۰ درصد تولید ناخالص ملی سرمایه‌گذاری می‌شد. در حدود ۲۰ درصد از تولید ناخالص داخلی و ۱۰ درصد بقیه هم به طور مساوی از محل وام‌های خارجی و افزایش حجم پول، تأمین شد. او مکانیسم‌هایی را که آن‌ها به کار گرفتند، توضیح داد. تورم و بقیه مسایل، به این ترتیب پدید آمد.

ما عوامل بین‌المللی را که بر این وضع تأثیر داشته‌اند بررسی کردیم؛ بخصوص کاهش قیمت صادرات کشورهای جهان سوم، رابطه مبادله نابرابر، اقدامات حمایت‌گرایانه و سیاست اعمال تبعیض در قیمت‌ها. نه به عنوان یک کوبایی و یک برزیلی، بلکه به عنوان افراد متعلق به جهان سوم که می‌خواهند مشکلات خود را شناسایی کنند، وضع خود را ارزیابی کنند و برای این مشکلات، راه‌حل‌های ممکن را پیدا کنند. ما آن مسایل را بررسی کردیم. خیلی جالب بود. همان‌طور که می‌دانید، من گروهی از رهبران اصلی دولت را فراخواندم و خونلمیر در واقع برای آن‌ها سخنرانی کرد و بعد راجع به آن موضوعات، به طور مفصل بحث کردیم.

این مسأله برای آمریکای لاتین، یک موضوع حیاتی است. معتقدم که با وضع غم‌انگیزی روبرو شده‌ایم. همان‌طور که قبلاً هم به شما گفتم این بحران از بحران دهه ۱۹۳۰ بدتر است. اگرچه وضع صادرات به شدت راکد بود، اما قیمت کالاهای صادراتی ما در سال‌های دهه ۱۹۳۰ بالاتر بود؛ قدرت خرید کشور ما آن وقت بیشتر از حالا بود. آن وقت جمعیت ما، یک چهارم جمعیت فعلی بود؛ جمعیت چهار برابر شده است. علاوه بر این‌ها، مشکلات انباشته شده ما حالا چند برابر شده است. ما امروز با پدیده شهرهای عظیم روبرو شده‌ایم؛ شهرهایی مثل مکزیکوسیتی، با ۱۸ میلیون نفر جمعیت و مشکلات باورنکردنی. متخصصان مکزیک می‌گویند که این شهر ۲ میلیون نفر بیکار و نیم میلیون مجرم دارد و هر روز ۷۰۰-۶۰۰ نفر از مناطق روستایی به پایتخت سرازیر می‌شوند.

آن‌ها، که میهن‌دوستان مکزیک هستند، این مشکلات را مشخص می‌کنند. آن‌ها می‌گویند جنگل‌ها ناپدید شده است و هوا هر روز بیشتر آلوده شده است. در

هر ساعت ۵۰۰ تن ذرات شیمیایی از اگزوز اتومبیل‌ها و اتوبوس‌ها و دودکش کارخانه‌ها، در هوا پخش می‌شود. آن‌ها می‌گویند در ارتفاع ۲۲۰۰ متری، اکسیژن بسیار کمتری موجود است و در فاصله ۱۴ سال و نیم، پایتخت مکزیک ۳۴ میلیون نفر جمعیت خواهد داشت که اکسیژنی برای نفس کشیدن در دسترس‌شان نخواهد بود. همین چندی پیش بود که اعلام کردند که ۶ میلیون نفر از جمعیت ۱۸ میلیونی شهر، عمل تخلیه را در حیاط محل سکونت خود انجام می‌دهند. آن‌ها حتی مقدار فضولات انسانی موجود در حیاط خانه‌ها در مکزیکوسیتی را تخمین زده‌اند - بر طبق بررسی آن‌ها، ۲۰ هزار تن - که هنگامی که باد در تابستان از سمت شمال و شمال شرق در شهر می‌وزد، چشم و مخاط دستگاه تنفسی مردم را تحریک می‌کند. خلاصه آن که مطالعات جامع و کاملی در این باره انجام داده‌اند. همین مشکل در جاهای دیگر هم پدیدار شده است: در سائوپائولو، ریودوژانیرو، بوگوتا و کاراکاس؛ در یک کلام، آن دردهای غیرقابل تحمل هم‌چنان به حیات خود ادامه داده و شدیدتر شده است.

در دهه ۱۹۳۰، این مشکل وجود نداشت. مهمتر از همه اینکه ما در دهه ۱۹۳۰، ۳۶۰ میلیارد دلار بدهی نداشتیم.

قبلاً توضیح داده‌ام که در دوره سیاست اتحاد برای پیشرفت، کندی از یک برنامه سرمایه‌گذاری ۲۰ میلیارد دلاری صحبت می‌کرد که برای جلوگیری از طغیان‌های اجتماعی و انقلاب، باید در یک دوره ۱۰ تا ۱۵ ساله انجام می‌شد. اما امروز جمعیت ما دو برابر، و مشکلات اجتماعی ما سه یا چهار برابر آن موقع است، و هر ساله مبالغ عظیمی را بابت پرداخت اقساط بدهی می‌پردازیم. برای ۱۰ سال آینده، فقط بابت پرداخت بهره و ام‌ها باید هر سال بیش از ۴۰ میلیارد دلار بپردازیم؛ سالانه ۱۰ میلیارد دلار هم به واسطه فرار سرمایه از دست می‌دهیم - یعنی در مجموع، سالانه ۵۰ میلیارد دلار. و علاوه بر همه این‌ها، هزینه افزایش ارزش دلار را نیز می‌پردازیم. اثرات کاهش قیمت صادراتمان را نیز باید به این همه اضافه کنیم - یعنی این روند، این پدیده، یا این قانون موسوم به رابطه تجاری نابرابر را که در سال ۱۹۸۴، ۲۰ میلیارد دلار خسارت به ما تحمیل کرد. حساب و محاسبه ریاضی نشان می‌دهد که این منطقه توسعه نیافته جهان با تقریباً ۴۰۰ میلیون نفر جمعیت و این همه مشکلات

تل انبار شده، سالانه ۷۰ میلیارد دلار به کشورهای صنعتی ثروتمند می‌پردازد، در حالی که درآمد آن از سرمایه‌گذاری و اعتباراتی که دریافت می‌کند، در حدود ۱۰ میلیارد دلار است. به این ترتیب، ضرر خالص ما معادل ۶۰ میلیارد دلار در سال است. این به هیچ وجه قابل دفاع نیست؛ نه از نظر سیاسی، نه از نظر مادی و نه از نظر اخلاقی. ما می‌گوئیم - و از نظر ریاضی هم نشان داده‌ایم - که بدهی‌ها غیرقابل پرداخت است؛ نمی‌توان آن را پرداخت؛ پرداخت آن مطلقاً غیرممکن است. ما می‌گوییم که از نظر سیاسی، اقتصادی و اخلاقی، پرداخت آن غیرممکن است. و به همین دلیل، من لغو کامل بدهی‌ها - اعم از اصل و فرع آن - را تبلیغ می‌کنم. من همچنین علل تاریخی مسأله بدهی‌ها را تحلیل کرده‌ام و فکر می‌کنم عامل اخلاقی بسیار مهم است، چون هر آنچه در طول قرن‌ها بر سر جهان سوم آمده، از نظر اخلاقی غیرقابل دفاع است. کشورهای ما غارت شده‌اند و همچنان غارت می‌شوند. صدها میلیون انسان بر اثر کار در معادن آمریکای لاتین، که هزینه توسعه جهان صنعتی را تأمین کرده است، جان سپرده‌اند؛ همان جهانی که امروزه ما را غارت می‌کند، و آنچه از ما دزدیده است بسیار بیش از بدهی امروز ما است.

در این جا يك جنبه اخلاقی وجود دارد. اما اگر جنبه اخلاقی قضیه را کنار بگذاریم و صرفاً جنبه اقتصادی آن را مطالعه کنیم، خواهیم دید که پرداخت بدهی‌ها، از نظر ریاضی غیرممکن است. از نظر سیاسی هم، این کار به همان اندازه غیرممکن است، زیرا به آن جا منجر می‌شود که ارتش و پلیس را واداریم به طرف مردم شلیک کنند و آن‌ها را بکشند. هیچ کس نمی‌داند که این بدهی‌ها، چه میزان خون‌ریزی برای ما به ارمغان خواهد آورد. من فکر می‌کنم کشتن مردم و ریختن خون آنان برای اینکه بدهی به استثمارکنندگان بزرگ امکانپذیر شود، از نظر اخلاقی غیرقابل دفاع است.

قرارداد این وام‌ها چگونه بسته شد؟ چه کسی از آن نفع برد؟ بخش بزرگی از آن دوباره به کشورهای صنعتی بازگردانده شد، یا در تولید تسلیحات سرمایه‌گذاری شد، یا به مصارف تجملی رسید، یا اختلاس شد، یا دزدیده شد. البته اذعان می‌کنم که بخشی از آن برای طرح‌های زیربنایی مصرف شد و در توسعه مورد استفاده قرار گرفت. موضع من در این زمینه، این است.

بنابراین می‌گویم حالا زمان مبارزه است؛ نه فقط برای لغو بدهی‌ها، بلکه مبارزه برای حل مشکلاتی که منجر به اخذ وام شد و نیز از بین بردن نظام غیرعادلانه روابط اقتصادی بین‌المللی - رابطه نابرابر مبادله، سیاست حمایت از بازار داخلی کشورهای غربی، اعمال تبعیض در مورد قیمت کالاها، بهره‌تمدید وام و سیاست‌های سوء استفاده جویانه پولی. نظامی که همه سیاستمداران، دولتمردان و اقتصاددانان آمریکای لاتین آن را به خوبی می‌شناسند. بنابراین حالا زمان پیاده کردن نظام اقتصادی نوین بین‌المللی است که سازمان ملل ۱۰ سال پیش آن را به اتفاق آراء تصویب کرد. این موضعی است که من از آن دفاع می‌کنم.

محاسبه ریاضی نشان می‌دهد که این بدهی را نمی‌توان پرداخت کرد. من با افراد زیادی صحبت کرده‌ام و گفته‌ام که قابل پرداخت نیست. هیچ کس را ندیده‌ام که در این مورد مطمئن نباشد. چطور می‌توان به این مسأله برخورد کرد؟ بعضی‌ها فرمولی را پیشنهاد کرده‌اند که شامل يك وقفه در پرداخت‌ها، منجمله تعویق پرداخت بهره و وام‌ها است. نکته اصلی، زبان کم و بیش دیپلماتیک، تقریباً خوشایند و تقریباً مطبوعی که این طرح با آن بیان شده، نیست. من فکر می‌کنم اگر پرداخت اصل و فرع بدهی‌ها، واقعاً برای يك دوره ۱۰ ساله به تعویق انداخته شود، این کار معادل لغو بدهی‌ها خواهد بود؛ زیرا ارقام بدهی‌های انباشته شده تا آن موقع، نجومی‌تر از ارقام فعلی، و در نتیجه غیرقابل پرداخت‌تر خواهد بود. از اینرو، برای مشخص کردن شکل حل این مسأله، هنوز باید کار کرد. من نیاز به وحدت را بازگو می‌کنم. این بسیار اهمیت دارد. ما درباره مبارزه طبقاتی و مجموعه متنوعی از مسایل صحبت کرده‌ایم. من ضرورت وحدت در این نبرد را، چه در داخل این کشورها و چه در روابط آن‌ها با یکدیگر، متذکر شده‌ام. البته این يك اصل کلی و عام است. باید دید که در هر مورد خاص، چطور می‌توان آن را پیاده کرد. البته فکر می‌کنم دستیابی به وحدت داخلی در شیلی غیرممکن است؛ پس شیلی را مستثنی می‌کنم. کشورهای هست که مستثنی می‌شوند، چون دستیابی به وحدت داخلی در آن‌ها غیرممکن است. اما فکر می‌کنم در این موارد، احزاب مخالف، نیروهای مختلف اپوزیسیون، می‌توانند برای دستیابی به هدف لغو - یعنی ابطال کامل - بدهی‌ها مبارزه کنند.

فکر می‌کنم حتی اگر بدهی‌ها هم لغو شود، رژیم پینوشه را نمی‌توان حفظ کرد.

این رژیم بیش از حد منزوی است؛ مردم بیش از حدی که قابل گذشت باشد از آن نفرت دارند؛ و سهم آن در ایجاد این مشکل [بدهی‌ها] زیادتر از آن است که بتوان آن را نجات داد. و در فرآیند دمکراتیکی که پس از پینوشه در شیلی برقرار خواهد شد، برای مردم آن کشور غیرممکن - مطلقاً غیرممکن - است که بدهی‌های عظیمی را که پینوشه به بار آورده است، پردازند.

فرض من این است که وحدت داخلی، پیش شرط توانائی جنگیدن در این نبرد است؛ به نظر من، سؤال اساسی این است. این امر در مورد ایجاد وحدت در میان کشورهای آمریکای لاتین و وحدت در میان کشورهای جهان سوم هم صادق است، چون همه این کشورها از این مسأله آسیب دیده‌اند.

ما فرمول‌هایی برای دستیابی به وحدت پیشنهاد می‌کنیم؛ وحدت درونی برای کسب توانمندی لازم برای پایداری در این نبرد؛ وحدت در طرح مسائل اقتصادی به نحو صحیح؛ و وحدت در طرح فداکاری‌های لازم برای توسعه هر کشور و ایجاد ثروت لازم برای حل مشکلات اجتماعی دیرپای کشورهایمان. ما پیشنهاد می‌کنیم کشورها برای دستیابی به توسعه - و نه توسعه نیافتگی - فداکاری کنند. فداکاری‌هایی که انجام سرمایه‌گذاری در داخل کشور را ممکن کند؛ نه فداکاری بی‌حاصل در پرداخت بدهی‌های غیرقابل پرداخت. ما پیشنهاد می‌کنیم بین کشورهای آمریکای لاتین و سایر کشورهای جهان سوم وحدت ایجاد شود تا بتوانند برای لغو بدهی‌های خارجی و پیاده کردن نظام اقتصادی نوین بین‌المللی که به تصویب سازمان ملل رسیده است، مبارزه کنند. بدون تحقق چنین نظامی، لغو بدهی‌ها، مشکلات را تا حدی تخفیف می‌دهد، اما علت اساسی مسأله را همچنان دست نخورده باقی خواهد گذاشت.

قصد ندارم همه این مسائل را به طور مفصل شرح دهم. شما باید به مطالبی که قبلاً منتشر شده است رجوع کنید. اساساً آنچه ما پیشنهاد می‌کنیم، وحدت درونی، و وحدت در میان کشورهای آمریکای لاتین برای مقابله با این مشکل و تحقق لغو کامل بدهی‌ها است، یا هر راه حلی که به معنی لغو بدهی‌ها باشد. و نیز مبارزه برای پیاده کردن نظام اقتصادی نوین بین‌المللی و ایجاد شرایط لازم برای توسعه کشورهای ما است. پیشنهاد ما به این معنی نیست که بانکهای اعطاکننده اعتبار یا نظام مالی

بین‌المللی، ورشکسته شود. يك جنبه اساسی تر پیشنهادی ما این است که دولت‌های ثروتمند و قدرتمند وام‌دهنده مسئولیت پرداخت بدهی به بانک‌های کشور خود را برعهده گیرند و ۱۲ درصد از مخارج نظامی خود - که اینک به بیش از ۱ تریلیون دلار بالغ می‌شود - را به این امر اختصاص دهند. فقط با صرف ۱۲ درصد از هزینه‌های نظامی برای این منظور، آن‌ها می‌توانند مسأله بدهی‌ها را حل کنند. فکر می‌کنم اگر بتوانیم در این نبرد پیروز شویم - و باید این جنگ را ببریم؛ برای اینکه مسأله بقا مطرح است - و اگر بتوانیم نظام اقتصادی نوین بین‌المللی را برپا کنیم، در آن صورت ممکن است لازم شود که مخارج نظامی ۳۰ درصد کاهش یابد تا مسأله بدهی‌ها و برقراری نظام اقتصادی نوین بین‌المللی حل گردد. حتی در آن صورت، دولت‌های ثروتمند و قدرتمند، هنوز در حدود ۷۰۰ میلیارد دلار در اختیار خواهند داشت تا صرف تسلیحات کنند - که متأسفانه کافی است تا جمعیت روی کره زمین را چندین بار نابود کند. خوب، ما پیشنهاد می‌کنیم که مسایل اقتصادی به این ترتیب حل شود.

اما این به آن معنی نیست که مالیات دهندگان در کشورهای وام‌دهنده مجبور می‌شوند بیشتر بپردازند؛ این به آن معنی نیست که دارندگان حساب در بانک‌های آن کشورها، پول خود را از دست خواهند داد. به علاوه، من فکر می‌کنم که این روش، کمک می‌کند که جهان از بحران اقتصادی خارج شود؛ چون اگر در نتیجه لغو بدهی‌های خارجی و برقراری يك نظام عادلانه روابط اقتصادی بین‌المللی، سالانه به اندازه ۳۰۰ میلیارد دلار به قدرت خرید کشورهای جهان سوم اضافه شود، این امر امکانات اشتغال را در کشورهای صنعتی افزایش خواهد داد. مسأله فعلی کشورهای صنعتی، اساساً يك مسأله مالی نیست؛ مشکل اساسی آن‌ها، بیکاری است. چنین فرمولی، تعداد مشاغل را افزایش خواهد داد - یعنی از تعداد بیکاران خواهد کاست، ظرفیت صنعتی کشورهای توسعه یافته سرمایه‌داری را افزایش خواهد داد، سود صادرکنندگان را افزایش خواهد داد و سود صنایع صادراتی را بیشتر خواهد کرد. این راه حل، حتی به سود صنایعی که برای بازار داخلی تولید می‌کنند هم تمام خواهد شد، زیرا مشاغل بیشتری ایجاد می‌کند و سطح مصرف را بالا می‌برد. این امر حتی سود حاصل از سرمایه‌گذاری‌های خارجی را هم افزایش خواهد داد. بانک‌ها زیان

نخواهند دید و نظام مالی بین‌المللی هم ورشکسته نخواهد شد. این مسأله را از هر نظر مطالعه کرده‌ام. تصور من این است و هیچ راه حل دیگری هم سراغ ندارم. اگر این راه حل را اجراء نکنیم، بحران اقتصادی، باز هم شدید خواهد شد؛ جهان صنعتی از بحران خارج نخواهد شد و انفجارهای اجتماعی غیرقابل‌کنترلی در آمریکای لاتین به وقوع خواهد پیوست که به این یا به آن شکل، سرشتی انقلابی خواهد داشت. یعنی طغیان‌های اجتماعی به وقوع خواهد پیوست؛ فرآیندهای بازگشائی جو دمکراتیک در آرژانتین، اوروگوئه، برزیل و سایر کشورها پایان خواهد گرفت؛ این تکان‌های شدید، پی‌آمدهائی غیرقابل پیش‌بینی خواهد داشت. اما روند آتی، روند طغیان‌های اجتماعی انقلابی، با شرکت نظامیان یا غیرنظامیان، یا هر دو خواهد بود؛ چون این مسأله‌ای است که به هر حال باید به نحوی حل شود؛ باید کمک کرد که زایمان در این وضع انجام گیرد؛ در غیر این صورت، مسائل بسیار دردناک و اسف‌انگیزی پدید خواهد آمد. کسانی - سیاستمداران غیرنظامی، یا نظامیان، و یا سیاستمداران غیرنظامی و نظامیان، با هم - باید کمک کنند زایمان اجتناب‌ناپذیر، انجام شود؛ چون این مسأله، مسأله تعبیر و تفسیرهای متفاوت، یا پیدا کردن راه حلی با کمک فرمول‌های پیچیده و دستورهای فنی نیست. مسأله، مسأله به کارگیری مرهم‌های واقعی است که مستلزم داشتن یک راه کار و یک راه حل است. این راهی است که ما پیشنهاد می‌کنیم.

کسی از من پرسید به عنوان یک انقلابی ترجیح می‌دهم وضع چگونه باشد. من گفتم «ترجیح می‌دهم راهی توأم با نظم و آرامش برای خروج از این بحران پیدا شود و این زایمان با کمترین صدمات انجام شود، ترجیح می‌دهم - در موقعیتی که روز بروز به نقطه بحرانی نزدیکتر می‌شویم - وقایعی که زنجیروار رخ خواهد داد شکل واکنش کنترل شده‌ای را داشته باشد که در یک راکتور هسته‌ای رخ می‌دهد؛ نه شکل یک انفجار هسته‌ای را. این را هم گفته‌ام که «در این مقطع، آنچه حتی از یک، دو، سه، چهار یا پنج انقلاب مهم‌تر است، خارج شدن از این بحران، برپا کردن نظام اقتصادی نوین بین‌المللی و ایجاد شرایط لازم برای توسعه، است. این کارمنابعی را در آینده، در اختیار ما خواهد گذاشت که بتوانیم مسایل اجتماعی خود را حل کنیم و بتوانیم برای ایجاد دگرگونی‌های کوتاه و میان مدت اجتماعی که هم ضروری و هم

اجتناب ناپذیر است، استقلال داشته باشیم.

گفته‌ام که هر کشوری باید خود تصمیم بگیرد. موضع واحدی که من پیشنهاد می‌کنم، شامل اقدامات داخلی نمی‌شود. ما قصد نداریم اقدامات داخلی را که برای حل این بحران باید انجام شود، دیکته کنیم. این، به منزله دخالت در کار دیگران خواهد بود. این که هر کشور چه می‌کند، به خودش مربوط است. هر کشور باید خود تعیین کند که چه اقدامات داخلی‌یی را انجام خواهد داد. اما آنچه ما پیشنهاد می‌کنیم، در اساس، وحدت است. و این دقیقاً عکس آن چیزی است که آن را می‌توان اخلاص نامید. دولت ریگان در ایالات متحده - با سیاست خودخواهانه و نامعقولش - و صندوق بین‌الملل پول - با غارتی که از ما می‌کند - آن‌ها هستند که به سرعت وضع را بحرانی می‌کنند و اخلاص می‌کنند. کاری که آن‌ها می‌کنند، موجب وقایعی می‌شود که زنجیروار ادامه خواهد یافت و احتمالاً به یک انفجار مختل‌کننده منجر خواهد شد. من می‌گویم وقایع زنجیرواری که با آرامش و نظم توأم باشد، عاقلانه است. این پیشنهاد من است. فکر می‌کنم مسأله اساسی زمان ما این است و اگر کسی درک روشنی از این وضعیت نداشته باشد؛ اگر این واقعیات را در محاسبات خود در نظر نمی‌گیرد؛ و اگر آگاه نیست که با این مسائل، ناگزیر باید برخورد کرد، فکر نمی‌کنم سیاستمدار نامیدن چنین شخصی، قابل توجیه باشد.

ما آرام و صبور هستیم. موضع ما، حاصل غور و بررسی، و یک موضع آگاهانه و سازنده است. حالا دیگر فقط منتظر وقوع حوادث می‌مانیم. رهبران باید تصمیم بگیرند. اگر آن‌ها عاقلانه‌ترین و هشیارانه‌ترین راه را در پیش گیرند، می‌توان به پیشرفت دست یافت - و این چیزی است که من آن را ترجیح می‌دهم. اگر این کار را نکنند. طغیان‌هایی با نتایج غیرقابل پیش‌بینی، رخ خواهد داد. این مسأله بالاخره به نحوی حل خواهد شد، اما هیچ‌کس نمی‌تواند پی‌آمدهای طغیان‌های اجتماعی کنترل نشده در جوامع آمریکای لاتین را ارزیابی کند. سؤال دیگری هم دارید؟

بتو: فرمانده، خیلی وقت شما را گرفتم، اما با اجازه شما، دوست دارم دو سؤال دیگر هم مطرح کنم. اول اینکه آیا دولت کوبا میل دارد روابط خود را با دولت برزیل از سر بگیرد؟

کاسترو: خوب، این ما نبودیم که روابط بین کوبا و برزیل را قطع کردیم.

روابط بلافاصله پس از وقوع کودتای نظامی، قطع شد. ما می‌دانیم که علی‌رغم نظام‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، کوبا و برزیل، مثل بسیاری از سایر کشورهای جهان سوم، علائق مشترك زیادی دارند. فقدان روابط اکثر کشورهای آمریکای لاتین با کوبا، چیزی است که به وسیله سیاست، نفوذ و فشار ایالات متحده دیکته شده است. ایالات متحده همه کشورهای آمریکای لاتین، بجز مکزیک، را به نحوی مجبور کرده است روابط خود را با ما قطع کند.

ما از اینکه در این نیمکره، عملاً تنها و در انزوا، این آزمون را با مقاومت از سر گذرانده‌ایم و تسلیم نشده‌ایم، احساس غرور می‌کنیم. فکر می‌کنم مردم ما نمونه‌ای عالی از وحدت، استحکام و شجاعت به نمایش گذاشته‌اند. ما جان سالم به در برده‌ایم، پیشرفت کرده‌ایم و کشورمان توسعه یافته است و هم‌چنان بر پایه‌های مستحکم اجتماعی و اقتصادی توسعه خواهد یافت و این بیش از آن است که بعضی از کشورهای آمریکای لاتین بتوانند ادعا کنند. ما در روابط خود با کشورهای سوسیالیستی به چیزی دست یافته‌ایم که می‌توان آن را نظام اقتصادی نوین بین‌المللی نامید. ما در واقع پیشنهاد می‌کنیم که قواعد مشابهی در روابط کشورهای جهان سوم با کشورهای صنعتی سرمایه‌داری به کار گرفته شود، قواعدی از قبیل وام‌های طویل‌مدت، نرخ اندک بهره، تعویق وام به مدت ۱۰، ۱۵ یا ۲۰ سال بدون اخذ بهره، و تعیین قیمت‌های عادلانه برای محصولات ما. این‌ها شرایطی است که ما را قادر کرده است به دستاوردهای اجتماعی و اقتصادی خود نایل شویم.

شما بعضی از این شرایط را برشمردید و ما در این مصاحبه به معدودی از آن‌ها اشاره کرده‌ایم. بی‌شک، کشور ما در زمینه مراقبت‌های بهداشتی در میان کشورهای جهان سوم مرتبه اول را دارد و حتی از بسیاری از کشورهای صنعتی، جلوتر است. ما در زمینه آموزش و پرورش هم در میان کشورهای توسعه نیافته مقام اول را داریم و بسیاری از کشورهای صنعتی، از جمله ایالات متحده، را هم پشت سر گذاشته‌ایم. ایالات متحده، ۲۶ میلیون نفر بی‌سواد و ۴۷ میلیون نفر «نیمه بی‌سواد» - یعنی کسانی که به سختی می‌توانند بخوانند و بنویسند - دارد. ایالات متحده از نظر آموزش و پرورش در جهان، در مقام چهارم و هشتم قرار دارد. و کوبا بسیار بالاتر از آن مرتبه است. از نظر بهداشت، تقریباً وضع مشابهی با ایالات متحده داریم. متوسط

عمر در کشور ما با ایالات متحده برابر است. نرخ مرگ و میر نوزادان در ایالات متحده به اندازه ۳ در هزار، از ما کمتر است، یعنی میزان مرگ و میر اطفال کمتر از یکسال، در کوبا ۱۵ در هزار و در ایالات متحده ۱۲ در هزار است. علی‌رغم اینکه منابع، بازدهی و تولید ناخالص ملی ایالات متحده بسیار بیشتر از کوبا است، مطمئن هستیم که در این زمینه هم، آن کشور را پشت سر خواهیم گذاشت.

ما با سایر کشورهای جهان سوم، از جمله برزیل، مسایل مشترک زیادی داریم. این يك قاعده است که دولت‌های آمریکای لاتین، به تسلیم‌طلبی و اطاعت از دستورات ایالات متحده عادت کرده‌اند، اما بسیاری از کشورهای آفریقایی و آسیایی، با رژیم‌های اجتماعی بسیار متفاوت از رژیم ما، با کوبا روابط عالی دارند. مثلاً اندونزی با کوبا روابط عادی دارد، پاکستان هم همین‌طور، در حالی که نظام‌های سیاسی و ایدئولوژی این دو کشور با نظام سیاسی و ایدئولوژی ما، بسیار تفاوت دارد. تفاوت نظام‌های اجتماعی و سیاسی برزیل و کوبا مانع از ایجاد روابط نمی‌شود. علایق مشترک ما بسیار بیش از تفاوت‌های ما است. معتقدم آینده برزیل اساساً با تقویت روابطش با بقیه کشورهای جهان سوم، تضمین خواهد شد. فکر می‌کنم نداشتن روابط با کوبا و تعقیب سیاست منزوی کردن کوبا، با منافع ملی برزیل مغایرت دارد، زیرا اگرچه کشور ما به بزرگی برزیل نیست و منابع آن را ندارد، اما در زمینه‌های متعددی تجربه دارد و در مبارزه برای ارتقای منافع جهان سوم در صحنه بین‌المللی فعالانه شرکت می‌کند. این عوامل را نباید دست کم گرفت.

نمی‌گوییم ما از دولت سابق برزیل حمایت کردیم، نمی‌توانستیم چنین کاری بکنیم. اما آن مانعی غیرقابل عبور در راه ایجاد روابط نبود. حالا در برزیل جو دمکراتیک ایجاد شده است، و منافع مشترک بیشتری داریم، چون ما در مقابل يك بحران عظیم قرار گرفته‌ایم و باید متحد شویم تا راه خروج از آن را بیابیم. برزیل می‌تواند در تلاش‌هایی که در راه فائق آمدن بر مشکلاتش انجام می‌دهد، روی همبستگی ما حساب کند. فکر می‌کنم برزیل نیاز دارد که با بقیه کشورهای آمریکای لاتین متحد شود و بقیه کشورهای آمریکای لاتین هم نیاز دارند که در این مبارزه، برزیل را در کنار خود داشته باشند. برزیل بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار بدهکار است و

این بدهی، غیرقابل پرداخت است. برزیل مجبور است فقط بابت بهره وام‌های خود، سالانه ۱۲ میلیارد دلار بپردازد. اگر بخواهید برای شمارش دلارهایی که برزیل بدهکار است، برای هر دلار يك ثانيه وقت صرف کنید، در حدود ۳۳۴۳ سال طول می‌کشد تا بدهی‌های برزیل را شمارش کنید، ۲۸۵۸ سال هم طول خواهد کشید تا دلارهایی را که برزیل ظرف ۱۰ سال بابت بهره وام‌هایش خواهد پرداخت، بشمرید. اگر ۱۰۰ نفر بخواهند همین مبلغ را شمارش کنند، و روزانه ۲۴ ساعت هم کار کنند، باید ۳۸ سال و نیم وقت صرف کنند. برزیل، که با مساحت ۸۵۱۲۰۰۰ کیلومتر مربع بزرگترین کشور آمریکای لاتین است، به ازای هر کیلومتر مربع از مساحتش ۱۲۲۱۸ دلار بدهکار است، یعنی ۱۲۲/۱۸ دلار برای هر هکتار. در ۱۰ سال آینده، برزیل باید در ازای هر کیلومتر مربع ۱۴۰۹۸ دلار یا ۱۴۰/۸۸ دلار در ازای هر هکتار بابت پرداخت بهره بدهی‌هایش بپردازد. حتی اگر نرخ‌های بهره پائین بیاید، حتی اگر ارزش دلار تا حدودی کاسته شود، باز هم کشور در حال توسعه‌ای مثل برزیل نمی‌تواند زیر این بار مقاومت کند، همان‌طور که سایر کشورهای آمریکای لاتین هم قادر به پرداخت ۲۶۰ میلیارد بدهی‌های خود نیستند. امسال مازاد موازنه تجاری برزیل، از سال گذشته کمتر خواهد بود. تخمین زده می‌شود مازاد تجاری برزیل که در سال ۱۹۸۴، معادل ۱۲ میلیارد دلار بود، امسال به کمتر از ۱۰ میلیارد دلار خواهد رسید. همین امر در مورد مکزیك و آرژانتین هم صادق است که پس از برزیل بیشترین میزان بدهی‌ها را در آمریکای لاتین دارند. نمی‌توان از مردم خواست، فقط برای اینکه بشود بهره بدهی‌ها را پرداخت، فداکاری‌های عظیم بکنند. نانکره دو به‌طور صریح و شجاعانه گفت که حاضر نیست مردم را فدای پرداخت بدهی‌ها کند، توسعه را فدا کند، یا سیاست‌های رکود آفرین در پیش گیرد. همه این را گفته‌اند: رئیس جمهوری اوروگوئه، رئیس جمهوری آرژانتین و نیز رئیس جمهوری برزیل. من به روشنی می‌بینم - با دقت ریاضی، چون در این مورد به ریاضیات متوسل شده‌ام - که ما به فرمولی نیاز داریم. و من فکر می‌کنم که ما داریم عقلایی‌ترین، منسجم‌ترین و عادلانه‌ترین فرمول را پیشنهاد می‌کنیم و آن لغو کامل بدهی کشورهای جهان سوم است.

چطور می‌توان این کار را شروع کرد؟ احتمالاً با عدم پرداخت بهره يك سال یا

درخواست وامی برای پرداخت این بهره و بعد، از طریق مذاکرات طولانی و سخت، تمدید این مدت به دو سال، بعد به ۳ سال، ۵ سال و ۱۰ سال. یا وام دهندگان با این موافقت خواهند کرد و یا اینکه بدهکاران آن را به آنان تحمیل خواهند کرد. ممکن است این کار از طریق دستیابی کشورهای آمریکای لاتین به یک توافق عملی شود، یا اینکه بیشتر احتمال دارد که یک کشور یا یک گروه از کشورها، از سر درماندگی، تصمیم به توقف پرداخت بدهی‌ها بگیرد و بقیه هم از این کار پیروی کنند.

با این حال، فقط لغو بدهی‌ها، مشکلات جهان سوم را حل نخواهد کرد. در اوضاع کنونی، یعنی در حالی که ما تقاضای دریافت پول نمی‌کنیم، بلکه پول می‌دهیم، و در وضعی که ما دستمان را دراز نمی‌کنیم که چیزی بخواهیم، بلکه آن را در جیبمان می‌کنیم تا از آن پول بیرون بیاوریم و آن را به کشورهای صنعتی بدهیم، ما در موقعیتی قرار داریم که ابتکار عمل را در دست گیریم. ما نیاز شدید داریم که متحد شویم. من فکر می‌کنم بهترین استراتژی این است که متحد شویم، ابتکار عمل را در دست گیریم و بکشیم تا نه فقط مسأله بدهی‌ها، بلکه مسائلی از قبیل حمایت‌گرایی، اعمال تبعیض در مورد قیمت‌ها و رابطه مبادله نابرابر، را هم حل کنیم. خلاصه آنکه، خواستار برپایی نظام اقتصادی نوین بین‌المللی، که قبلاً مورد تایید سازمان ملل هم قرار گرفته است، شویم. این فرصت در تاریخ منحصر به فرد است. رهبران سیاسی ای که نتوانند این فرصت را دریابند، باید به تاریخ پاسخگو باشند. امیدوارم رهبران سیاسی، مسئولیت خود را بپذیرند، مسأله را درک کنند، آن را به شکل صحیح بیان کنند و برای لغو بدهی‌ها و ایجاد نظام اقتصادی نوین بین‌المللی، مبارزه کنند. باید راه حل‌های مشخص، واقع‌گرایانه و قطعی را برگزینیم - نه اینکه راه تحمل درد و رنج را در پیش گیریم. باید یک راه حل روشن، هوشمندانه و مؤثر را انتخاب کنیم - نه آنکه راه قربانگاه را در پیش گیریم.

فکر می‌کنم دیرزمانی است که این راه صعب را پیموده‌ایم. نه تنها عذاب قربانگاه را تحمل کرده‌ایم، بلکه رنج سی‌زیف را هم متحمل شده‌ایم که محکوم بود سنگی را به بالای کوه ببرد و هر بار که چیزی نمانده بود به قله برسد، سنگ به ته دره می‌لغزید و او مجبور بود باز از نو شروع کند. وضع ما بدتر از وضع مسیح در راه

قربانگاه جلجتا^۱ است، زیرا رله قربانگاه به سرعت پیموده شد. ما دیرزمانی است که از تپه مرگ خود صعود می کنیم و همیشه مجبوریم از نو شروع کنیم. صعود از تپه قربانگاه، بهتر از عذاب سی زیف است، و اگر ما به قربانگاه رفته ایم و مصلوب شده ایم، باید رستاخیز خود را هم داشته باشیم.

آنچه ما می خواهیم، یافتن يك راه حل واقعی برای این مسأله است، اما آنچه اتفاق می افتد این است که امپریالیسم و کشورهای صنعتی سرمایه داری خواهند کوشید از پیاده شدن این راه حل ها جلوگیری کنند و بین مردم اختلاف بیاندازند. آن ها گهگاه کمک های مختصری خواهند کرد تا هر کس تنها به قربانگاه برود، و این حتی صعود از تپه قربانگاه هم نیست، بلکه تحمل شکنجه بردن تخته سنگ به بالای کوهی است که رسیدن به قله آن ناممکن است. اما روزی خواهد رسید که مردم بپرسند «تا کی باید این شرایط را تحمل کنیم؟» و آن وقت، راه حل ها را خواهند یافت. تکرار می کنم: من يك راه حل آرام و توام با نظم را ترجیح می دهم، حفظ وحدت داخلی و وحدت در میان کشورها را ترجیح می دهم، و یافتن يك راه حل واقعی و قطعی برای مشکلات وابستگی و توسعه نیافتگی را، بهتر می دانم. به همین دلیل است که اعتقاد دارم برزیل و کوبا علایق مشترك مهمی دارند. ما اصرار نداریم روابط دیپلماتیک از سر گرفته شود. ما همان چیزی را که به او روگفته ای ها و دیگران می گوئیم، به برزیلی ها هم می گوئیم: «وقتی که مسأله روابط رسمی مطرح است، هر کاری که با علائق اقتصادی فوری تان مناسب است انجام دهید». ما می دانیم که هم اکنون، همه شماها مشغول مذاکره و زمان بندی مجدد بدهی های تان هستید و ایالات متحده - که وام دهنده اصلی است - از فکر ایجاد چنین روابطی میان کوبا و کشورهای آمریکای لاتین خشمگین می شود. ما نمی خواهیم هیچ کس به خاطر کوبا متحمل مشکلاتی بشود. کوبا این مشکل را ندارد، چون کاری نمانده است که ایالات متحده نکرده باشد تا کارها را برای ما مشکلتر کند. ما می توانیم صبر کنیم و منتظر بمانیم تا روزی برسد که آن کشورها تصمیم بگیرند زمان مناسب برای از

۱. Calvary، تپه جلجتا در خارج از بیت المقدس است و طبق روایات مسیحی، مسیح (ع) در آن به صلیب کشیده شد - م.

سرگیری روابط فرا رسیده است. فکر می‌کنم این بهترین راه برای نشان دادن سیاست صادقانه و دیگر خواهانه کشور ما است. صبر کردن ضرری به ما نمی‌رساند. هر کشور باید در مورد مسأله روابط با کوبا به نحوی عمل کند که به بهترین وجه برای بقای فرآیند دموکراتیک مناسب باشد و به حل حادترین مشکلات اقتصادی آن کمک کند. موضع ما این است.

بتو: متشکرم، فرمانده.

آخرین سؤال من، به جوانان در برزیل مربوط می‌شود. برزیل ۱۳۳ میلیون نفر جمعیت دارد که ۸۰ میلیون نفر آن، زیر ۲۵ سال سن دارند. عده زیادی از این جوانان، دو تن از رفقای شما، یعنی کامیلوسین فوئه‌گوس و ارنستوچه گوارا را بسیار ارج می‌نهند. میل دارم نظر و برداشت شخصی شما راجع به این انقلابیون را بشنوم.

کاسترو: گفتن این مطلب در چند کلمه، کار ساده‌ای نیست. اما «چه» شرافت فردی و سیاسی عظیمی داشت، کمال اخلاقی اش عظیم بود.
بتو: وقتی او را ملاقات کردید، چند سال داشتید؟

کاسترو: پس از آنکه از زندان آزاد شدم و به مکزیک رفتم، او را ملاقات کردم، سال ۱۹۵۵ بود. او قبل از آن تاریخ با بعضی از رفقای ما در آنجا تماس گرفته بود. او از راه گواتمالا آمده بود و در آنجا مداخله‌سیا و ایالات متحده در سرنگونی دولت آرنزو و جنایاتی را که در آنجا مرتکب شده بودند، دیده بود. نمی‌دانم از طریق یک سفارتخانه بود یا از طریق دیگر، که توانسته بود آن‌جا را ترک کند. چندی قبل از آن تاریخ، در رشته پزشکی فارغ‌التحصیل شده بود و چند بار هم برای سفر به بولیوی و بعضی کشورهای دیگر، آرژانتین را ترک کرده بود. یکی از رفقای آرژانتینی که با او آمده بود، حالا در کوبا زندگی می‌کند. اسمش گرانادو است. او یک محقق است و در کوبا کار می‌کند. در یکی از این سفرها او همراه «چه» بود. آن‌ها تا آمازون رفتند و در یک بیمارستان مخصوص افراد مبتلا به جذام، کار کردند. آن دو نفر فارغ‌التحصیل طب، چیزی شبیه به مبلغین مسیحی بودند.

بتو: او از شما جوانتر بود؟

کاسترو: فکر می‌کنم. شاید ۲ سال جوانتر بود. فکر می‌کنم متولد سال ۱۹۲۸

بود. او فارغ التحصیل طب بود و مارکسیسم - لنینیسم را به تنهایی خوانده بود. دوست داشت بیاموزد، ایمان داشت. زندگی، تجربه هایش، چیزهایی که در هر جا می دید، گام به گام به او می آموخت. وقتی او را ملاقات کردم، يك انقلابی واقعی بود. علاوه بر این، مردی با استعداد فوق العاده و هوش زیاد بود و توانایی زیادی در نظریه پردازی داشت. خیلی غم انگیز است که مرگ زودرس او، مانع از آن شد که تفکر انقلابی اش را به رشته تحریر درآورد. او نویسنده خیلی خوبی بود. سبکی واقعگرا و گویا داشت - مثل سبک همینگوی. او در استفاده از کلمات مقتصد بود، اما کلماتی که انتخاب می کرد دقیق و مشخص بود. علاوه بر اینها، صفات انسانی استثنایی داشت، صفاتی از قبیل رفاقت، دگرخواهی، نوع دوستی و شجاعت فردی. البته وقتی برای اولین بار او را ملاقات کردم، این چیزها را نمی دانستم. از آن آرژانتینی ای که درباره آنچه در گواتمالا اتفاق افتاده بود حرف می زد، خوشم آمد. (چون از آرژانتین آمده بودند، او را «چه» صدا می کردند). همان طور که خودش هم گفته است، ما برای مدت کوتاهی صحبت کردیم و به سرعت موافقت کردیم که او هم باید در سفری که قرار بود برویم، به ما ملحق شود.

بتو: آیا شما او را «چه» صدا می کردید، یا او خودش را این طور می نامید؟
کاسترو: نه، کوبایی هایی که آن جا بودند او را «چه» صدا می کردند. اگر هر آرژانتینی دیگری هم بود، آن ها او را به همین اسم صدا می کردند، چون آرژانتینی ها معمولاً همدیگر را به این اسم صدا می کنند. چیزی که اتفاق افتاد این بود که احترام و حیثیت او آنقدر زیاد شد که این لقب انحصاراً متعلق به او شد. رفقایش او را به این اسم صدا می کردند و من هم او را به همین نام می شناختم. او پزشک بود و به عنوان يك پزشک به جمع ما ملحق شد. به عنوان يك سرباز، وارد جمع ما نشد. البته تعلیم جنگ چریکی دیده بود. خیلی با انضباط بود و تیرانداز خوبی هم بود. تیراندازی را دوست داشت، ورزش را هم دوست داشت. هر هفته می کوشید از قله پاتوکاته به تل صعود کند، البته هیچ وقت نتوانست این کار را بکند، اما همیشه سعی می کرد. از بیماری آسم رنج می برد. تلاش های بدنی و کارهای سختی که انجام می داد، شایسته تقدیر ویژه است، چون آسم داشت.

بتو: او هم مثل شما آشپز خوبی بود؟

کاسترو: خوب، فکر می‌کنم من آشپز بهتری هستم. قصد ندارم بگویم انقلابی بهتری هستم، اما قطعاً آشپز بهتری از چه بودم.

بتو: او در مکزیك با گوشت، غذاهای خوبی می‌پخت.

کاسترو: او در پختن کباب آرژانتینی مهارت داشت، اما فقط در وسط کوه و جنگل می‌شود از این کباب‌ها پخت. در زندان‌های مکزیك که ما به خاطر فعالیت‌های انقلابی در آن بودیم، برنج، لوبیا و اسپاگتی را به اشکال مختلف می‌خوردیم و من استاد این کار بودم. من آشپز متخصصی بودم، او هم چیز کمی درباره آشپزی می‌دانست. باید از حیثیت حرفه‌ای خودم دفاع کنم، همان طور که شما هم می‌کنید، یا همان طور که مادران - که آشپز بی‌نظیری است - هم می‌کند. در هر حال، چه به علت خصوصیت‌های انسانی و فکری اش - و بعدها در دوره جنگ، به علت خصوصیات و توانایی‌های نظامی، توانایی رهبری و شجاعتش - در میان ما برجسته شد. بعضی وقت‌ها آن قدر جرأت نشان می‌داد که مجبور بودم مانع کارش شوم. مجبور بودم بعضی از عملیاتی را که او طراحی می‌کرد محدود کنم و از اجرای بعضی از آن‌ها به طور کامل جلوگیری کنم. وقتی جنگ شروع شد، خود را خالصانه در خدمت نبرد قرار داد. علاوه بر اینها، او آدمی پیگیر و سخت‌گیر بود. چون ارزش و توانایی او را می‌دانستم، در مورد او همان کاری را کردم که در مورد سایر کادرها کرده بودم. وقتی آن‌ها مجرب می‌شدند، من مأموریت‌های تاکتیکی را به کادرهای جدید می‌سپردم و بیبک‌ترین آن‌ها را برای عملیات استراتژیک نگاه می‌داشتم. یعنی بعضی وقت‌ها رزمندگان برجسته جدید را در عملیات ساده، اما خطرناک به کار می‌گرفتم تا با رهبری واحدهای کوچک، تجربه بیاندوزند و مجرب‌ترها را برای مأموریت‌های استراتژیک حفظ می‌کردم. به علاوه، چه کمال اخلاقی عظیمی داشت. او ثابت کرد که اندیشه‌های عمیقی دارد، کوشنده‌ای خستگی‌ناپذیر بود و در انجام وظایفش نیز دقیق و منظم بود. مهمتر از همه اینکه او برای همه يك الگو بود. در همه کارها، اولین نفر بود، همه قواعدی را که تعیین می‌شد رعایت می‌کرد و نفوذ و اعتبار زیادی در میان رفقاییش داشت. او یکی از بزرگترین چهره‌های نسل خود در آمریکای لاتین بود و هیچکس نمی‌تواند بگوید که اگر زنده مانده بود، چه دستاوردهایی می‌داشت.

در مكزيك، پس از آنكه به جنبش ما پیوست، مرا وادار کرد به او قول بدهم که پس از پیروزی انقلاب در کوبا به او اجازه خواهم داد باز گردد تا برای وطنش یا در جای دیگری در آمریکای لاتین بجنگد. او چند سال در کوبا ماند و مسئولیت‌های مهمی بر عهده داشت، اما این مسأله را همیشه در ذهن داشت. و وقتی که وقتش فرا رسید، من قول خودم را عملی کردم. مانع رفتن او نشدم. برعکس، به او کمک کردم، آنچه را فکر می‌کرد وظیفه اوست انجام دهد. در آن زمان، هیچ وقت به این فکر نیفتادم که ممکن است این کار من باعث شود به او آسیبی برسد. فقط به قولی که داده بودم پایبند ماندم. وقتی او گفت: «حالا می‌خواهم به يك مأموریت انقلابی بروم»، گفتم: «بسیار خوب به قول خود وفا می‌کنم».

همه کارها با هماهنگی زیادی انجام می‌شد. چیزهایی که درباره وجود اختلاف نظر در انقلاب کوبا گفته می‌شد، دروغ‌های رسوایی بیش نبود. او شخصیت و ملاک‌های خاص خود را داشت. ما راجع به موضوعات گوناگون، بحث برادرانه می‌کردیم، اما همیشه هماهنگی، تفاهم، و وحدت کامل درباره همه مسایل و روابط عالی وجود داشت، زیرا او هم خیلی با انضباط بود.

برای زمانی طولانی پس از آنکه اورفت، شایعاتی منتشر شد به این مضمون که بین ما مسایلی وجود داشته و او ناپدید شده است. اما «چه» در واقع در آفریقا در حال انجام يك مأموریت انترناسیونالیستی بود. او در کنار گروهی از انترناسیونالیست‌های کوبایی و پیروان لومومبا (پس از مرگ آن رهبر با اعتبار آفریقایی) در کنگوی سابق بلژیک - که بعدها زئیر نامیده شد - می‌جنگید. چه چند ماه در آن جا بود. کوشید هر قدر می‌تواند کمک کند، چون همبستگی زیادی با کشورهای آفریقایی داشت و در آن جا تجربیات بیشتری برای مبارزات آینده اش به دست آورد. پس از آن مأموریت انترناسیونالیستی در حالی که در انتظار آماده شدن حداقل شرایط لازم در آمریکای جنوبی بود، چندی را در تانزانیا گذراند و بعد به کوبا برگشت. زمانی که به کنگو می‌رفت نامه وداع را که همگان از آن خبر دارند، برای من نوشت. من نمی‌خواستم آن نامه را منتشر کنم، به این دلیل ساده که چه مجبور بود آفریقا را ترك کند. در واقع او آفریقا را ترك کرد و به کوبا بازگشت. مدتی در اینجا ماند و تقاضا کرد گروهی از داوطلبان از منطقه «سییرا مائسترا»، همراه با او

آموزش‌های سنگینی ببینند. من اجازه دادم آن داوطلبان، همراه او باشند و بعد او به آمریکای مرکزی رفت. قصد داشت نه فقط در بولیوی، بلکه در کشورهای دیگر، از جمله در کشور خودش، بجنگد. به این دلیل آنجا را انتخاب کرد. البته در خلال آن دوره تبلیغات موزیانه مفصلی علیه کوبا به راه انداخته شد، اما من مقاومت کردم و آن نامه را منتشر نکردم. فقط وقتی آن را منتشر کردم که مطمئن شدم «چه» به منطقه‌ای که در بولیوی انتخاب کرده بود، رسیده است. در آن موقع آن را منتشر کردم. موجی از افتراها در این مورد هم به راه افتاد. در يك کلام باید بگویم که اگر چه يك کاتولیک بود و به کلیسا تعلق داشت احتمالاً به يك قدیس تبدیل می‌شد، چون همه فضائل را داشت.

از يك رفیق دیگر هم حرف زدید - از کامیلو - کامیلو هم فرزند مردم بود. او يك کوبایی نمونه - باهوش، پرشور و شجاع - بود که فعالیت انقلابی خود را زمانی آغاز کرد که هنوز خیلی جوان بود. او در سال‌های اول مبارزه علیه باتیستا با دانشجویان دانشگاه تماس برقرار کرده بود. در چند تظاهرات شرکت کرده و زخمی شده بود. وقتی در مکزیك بودم و کار سفر به کوبا را سازماندهی می‌کردم، او با جنبش ما تماس گرفت و به عنوان يك رزمنده به ما ملحق شد. او یکی از کسانی بود که زنده ماند و به علت شجاعت و قدرت ابتکارش رزمنده برجسته‌ای بود. حتی در همان اولین نبرد پیروز ما که در ۱۷ ژانویه ۱۹۵۷ انجام گرفت و ما با ۲۲ نفر به واحد مشترکی از سربازان و ملوانان حمله کردیم و آن‌ها آنقدر مقاومت کردند که همه کشته یا زخمی شدند، کامیلو برجستگی خود را نشان داد. در همین نبرد بود که ما به دشمنان مجروحمان دارو دادیم و از آن‌ها مراقبت کردیم. کامیلو در همان نبرد اول، خصوصیات خود را به عنوان يك سرباز بزرگ نشان داد. شخصیت او با چه تفاوت داشت. او همیشه شوخی می‌کرد، رفتارش غیررسمی‌تر بود و کمتر از چه، متفکر بود. او مرد عمل بود. بسیار باهوش بود، ذهنی سیاسی داشت و اگر چه به اندازه «چه» وارسته نبود، اما او هم يك الگو و نمونه بود. به عنوان يك افسر، برخورداری از حس ابتکار، توانایی و شجاعت، او را در بسیاری از نبردها سرآمد کرد. در مرحله نهایی جنگ، يك مأموریت استراتژیک به او سپردم که عبارت بود از حمله به استان لاس ویلاس.

کامیلو هم جذبه داشت. اگر به تصاویر او نگاه کنید، می بینید که صورت پوشیده از ریش او شبیه چهره حواریون است. او خیلی اجتماعی و دلیر بود. برای انجام هر کار سختی، توانا و بسیار شجاع بود، اما آدم بی کله ای نبود. شاید چه به امکان مرگ، بیشتر می اندیشید؛ به نوعی، تقدیرگرا بود. کامیلو این طور فکر نمی کرد، او هر کاری را انجام می داد، صرف نظر از اینکه چقدر خطرناک و جسورانه بود، اما هیچگاه به دشمن فرصت نمی داد، يك چريك عالی بود، برای چريك شدن ساخته شده بود. اولین کسی بود که با يك گروه كوچك از چريك ها، «سییرامائسترا» را ترك کرد. در اولین ماههای پس از پیروزی انقلاب، کامیلو هم همان کاری را می کرد که همه ما می کردیم، بدون انجام اقدامات امنیتی، سوار هر اتومبیل، هواپیما یا هلی کوپتری می شد. بلافاصله پس از ماجرای خیانت هوبر ماتوس من و او با هواپیما به کاماگوئه رفتیم. (هوبر ماتوس شروع به کنار آمدن با امپریالیسم کرده بود، اجازه داده بود طبقات ارتجاعی او را منحرف کنند و کوشید يك توطئه ضدانقلابی به راه بیندازد، که ما به کمک مردم و بدون شلیک يك گلوله آن را سرکوب کردیم). کامیلو با من آمد. پس از اینکه به کاماگوئه رسیدیم، من بدون اسلحه به طرف پادگان راه افتادم و همه مردم هم پشت سر ما می آمدند تا توطئه گران را خلع سلاح کنیم. آن ها روحیه خود را از دست داده بودند و من مطمئن بودم که شلیک نخواهند کرد. اما کامیلو نمی خواست من خطر کنم و بدون اینکه چیزی به من بگوید به همراه محافظانش زودتر راهی پادگان شد - هوبر ماتوس آنجا بود - و افسران را خلع سلاح کرد و فرماندهی را به عهده گرفت. قبل از اینکه من به پادگان برسم، او آن جا بود.

کامیلو، فرمانده ارتش بود. در نتیجه وضعی که خیانت هوبر ماتوس ایجاد کرده بود، او مجبور بود یکبار دیگر به کاماگوئه برود. يك روز غروب با يك هواپیمای كوچك به طرف هاوانا پرواز کرد. پائیز بود و فصل توفان. هیچکس، حتی با يك هواپیمای بهتر هم نباید در آن هوا پرواز می کرد.

بتو: چه سالی بود؟

کاسترو: این اتفاق در اکتبر ۱۹۵۹ رخ داد، سال اول انقلاب بود.

بتو: چند سال داشت؟

کاسترو: او از من جوانتر بود. وقتی مرد ۲۷ سالش بود. امروز ما هواپیماهای مخصوص داریم که به رادار مجهز است. پروازها، ماهرانه و با کفایت سازمان داده می شود و تدابیر امنیتی به اجرا درمی آید. خلبان ها می دانند ابرهای «کومولوس» کجا قرار دارند. کلیه پروازهای مقامات از ایستگاه های زمینی ردگیری می شود. کامیلو شب هنگام با يك هواپیمای کوچک بر فراز قسمت شمالی جزیره پرواز می کرد. فردای آن شب ما مطلع شدیم که هواپیمای او از زمین برخاسته، اما به هاوانا نرسیده است. در سال های اول انقلاب، سوانح هوایی برای همه ما اتفاق افتاد. برای من، راثول و چندین تن دیگر از رهبران اتفاقاتی افتاد. ما در آن زمان، سازمان و تدابیر امنیتی را که امروز برای این پروازها وجود دارد، نداشتیم. خبر ناپدید شدن کامیلو، روز بعد به ما رسید. این مسأله موجب ناراحتی زیاد و اندوه همه ما و همه مردم شد. من خودم بر فراز صخره ها و سواحل دور کوبا پرواز کردم. ما از طریق دریا، زمین و هوا به دنبال او گشتیم. او هیچ وقت پیدا نشد. و این بهانه ای شد برای مطرح کردن افتراها و دسیسه های رسوا علیه انقلاب. گفته می شد که ما کامیلو را به علت رقابت و حسد، کشته ایم. مردم حقیقت را می دانند. هیچکس مردم را فریب نداده است. مردم همه ما را می شناسند و با اخلاق، قواعد رفتار، زندگی و اصول ما آشنا هستند. به شما گفتم که چه اگر به کلیسا تعلق داشت، چه می شد. در مورد کامیلو هم می توانم آن چیزی را به شما بگویم که وقتی از مرگش مطلع شدم گفتم. راجع به زندگی ساده خانواده و خاستگاهش و قابلیت های برجسته او در خلال زندگی کوتاهش به عنوان يك انقلابی، صحبت کردم. گفتم او نمونه ای از توانایی های بالقوه عظیم و نامحدود مردم ما بود.

در پیامی که برای روحیه دادن به مردم و تسکین آنان دادم، گفتم «کامیلوهای زیادی در میان مردم هستند». فکر می کنم تاریخ این انقلاب و ماجراهای ۲۶ سال اخیر، نشان داده که این واقعیت است. پیش از هر وقت دیگر مطمئنم که کامیلوهای زیادی در میان مردم هستند، همان طور که فکر می کنم چه های زیادی در میان مردم آرژانتین هستند و دهها هزار، شاید صدها هزار امثال «کامیلو» و چه در آمریکای لاتین هستند.

گروه ۸۲ نفری ما در ۲ دسامبر ۱۹۵۶ به کوبا رسید. پس از شکست های

سخت اول در حدود ۱۵ نفر دوباره متشکل شدند و در میان آن ۱۴، ۱۵ یا ۱۶ نفر رهبران برجسته‌ای وجود داشت. کامیلو و چه از این رهبران بودند. هر جا ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ نفر برای پیشبرد يك اندیشه شریف و درست به هم پیوندند، می‌توانید مطمئن باشید که کامیلوها و چه‌های بسیاری در میان آن‌ها خواهند بود.

بتو: قبل از پایان این مصاحبه، میل دارم از شما بخصوص با توجه به کارهای زیادی که دارید به خاطر اینکه وقت پربهای خود را سخاوتمندانه در اختیار من قرار دادید، تشکر کنم. به علاوه میل دارم نظر شخصی خود را هم بیان کنم. یقین دارم که سخنان، نظرها، عقاید و تجارب شما، معتقدان به مذهب را به مشارکت سیاسی تشویق خواهد کرد و در پیشبرد زندگی خود به عنوان افراد مسیحی، به آن‌ها نیرو خواهد بخشید.

از شما متشکرم، فرمانده..

کاسترو: متشکرم.

زمانی که ما مصاحبه طولانی خود را تمام کردیم، مدتی بود که خورشید طلوع کرده بود. علم به اینکه مطالب غیر معمولی را در دست دارم که اهمیت بین‌المللی و تاریخی زیادی دارد، مرا وادار می‌کرد احساس حقارت کنم. دلم مملو از احساس ستایش برادرانه از فیدل بود و در سکوت به شکرگزاری خداوند قادر ایستادم.

فهرست اسامی

در این فهرست از آوردن نام فیدل کاسترو و فری بتوبه سبب تکرار آن در اکثر صفحات کتاب، خودداری شده است.

استالین ۹
استلا (دونا) [مادر فری بتو] ۵۰-۳۱۰
اچه واریا، خوزه آنتونیو ۱۸۴-۱۸۵-
۱۸۶-۲۴۲
اسقف اعظم السالوادور ۲۷۹
اسقف پرزسرانتس ۱۹۱-۱۹۸
اسقف رومرو ۱۶-۲۷۹
اسقف ماناگوا ۱۶
اکمپیس، توماس ۸۱
انگلس، ۸
اشعیای نبی ۲۵۷
اولیس ۱۷۲
جیمز اورتگا (اسقف اعظم) ۲۸-۸۱
اورویزا، خسوس مونتانه ۹۹
اوروتیا ۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴

آ

آنا هوالیا ۲۲۰
آرته گا، کاردینال مانوئل ۸
آگرامونته، ایگناسیو ۱۶۹
آگوستین مقدس ۳۱-۹۵
آلفونسین ۷۳
آلکالده ۱۹۴
آلمیدا ۲۴۸
آلنده ۴۱-۲۷۷
آلوارز ۳۳۳
آم، آلفردو ۵۲-۵۳-۵۴
آمبروز قدیس ۳۲۱
آنخل (پدر فیدل) ۱۰۵
آنتونیو ۸۲

الف

اسپین، ویلما ۴۹-۸۰-۱۰۳

۱۰۰-۲۳۲-۳۰۹-۳۱۲-۳۱۵-۳۱۷-

۳۱۸-۳۱۹-۳۲۷-۳۴۱

پائیس، فرانک ۱۷۳-۱۸۵

پسر انسان ← عیسی ۹۱

پینوشه ۱۴۰-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۷-۳۱۶-

۳۵۶-۳۵۷-

پولس مقدس ۸۴-۹۶

پیزارو ۲۲۰

پیکاسو ۲۹۶

ت

ترزای آویلابی (قدیس) ۸۱-۲۶۴

تیبیریوس (سزار) ۳۲۰

تیتو، فری ۳۲۵

تیموسی، خورفه ۸۱-۹۰

تورکمادا ۲۶۲-۲۶۳

ج

جکسون، جسی ۲۶-۲۶۱

جوینس، جیمز ۲۹۶

ح-ج

چائومونت، پرز ۱۹۵

چومون، فوره ۲۴۲

چه گوارا، ارنستو ۶-۲۴۳-۳۶۶-۶۷

۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-

حام ۱۶۳

د

دانیال نبی ۱۶۴

داود ۱۸-۹۲

ب

باتیستا ۸-۴۸-۹۹-۱۱۲-۱۷۳-۱۸۰-

۱۸۱-۱۸۴-۱۸۵-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۹-

۲۰۰-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۰-

۲۱۱-۲۱۲-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۴-

بارتولومه ← دلاس کاساس ۲۶۲

باره داس ۱۰۱

بالتازار ← سه مرد عاقل ۱۳۰-۱۳۱

خونلیمر بتینگ، ۵-۴۷-۴۸-۵۰-

۵۱-۵۲-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۹-۶۰-

۶۱-۶۲-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۱-

۷۳-۷۴-۷۶-۷۸-۷۹-۸۰-۲۵۹-

۲۹۹-۳۵۱-۳۵۲

برونو، جیوردانو ۲۶۲

بلن ۱۲۴

بنه دیکت قدیس ۳۰۱

بوئا ۱۴۰

بوستو، امیلیورودریگز ۲۱۸

بوف، لئوناردو ۲۵-۸۳-۱۰۰-۲۹۶-

۳۰۹

بونونل ۸۳-۲۹۶

بیتی، بر، سینتیو ۸۱

پ

پاپ ← پاپ ژان پل دوم

پاپ پل ششم ۳۰۶

پاپ جان سیزدهم ۲۲-۲۹۴-۲۹۵

پاپ ژان پل دوم ۷-۱۵-۱۶-۲۵-۸۳-

روزنبرگ، جولیس ۳۲۶
 رومرو اسقف اسکار ۱۵
 ریگان ۹۸-۱۴۰-۲۶۴-۲۸۶-۳۴۱-
 ۳۴۳-۳۴۵-۳۶۰
 رئیس جمهور فرانسه ۳۴۵
 رئیس جمهوری آرژانتین ۳۶۳
 رئیس جمهوری اوروگوئه ۳۶۳
 رئیس جمهوری برزیل ۳۶۳

ز-ژ

زاچی (عالیجناب) نماینده پاپ در
 کوبا ۲۳۲
 زن سامری ۸۷
 ژاکلین (همسر کندی) ۴۹
 ژوزف مقدس ۱۱۹
 ژنرال کاشفان ← فیدل ۱۵۵

س

سارتر ۱۴-۸۳-۲۹۶
 ساردیناس (پدر) ۴۱-۱۹۹-۲۰۱-
 ۲۰۲
 ساریا، پدرو ۱۹۴-۱۹۷
 سام ۱۶۳
 سامسون ۱۶۴
 سانتاماریا، آبل ۱۸۲-۲۳۶-۲۳۷
 ساونارولا ۲۶۲
 سروانتس، سرجیو ۴۷-۵۱
 سراسقف سانتیاگو کوبا ۱۹۱-۱۹۲-

دسپسندس، کارلوس مانوئل ۱۷۰
 دسکوتو، میگوئل ۳۷-۲۷۸
 دلاس کاساس، بارتولومه ۸۱-۲۸۸
 دموستن ۳۳۳-۳۳۴
 دنگر، پروفیسور ۱۴۲
 دوترا، الا ۸۱
 دوترا، الیو ۸۱
 دوچاردین، تیلهارد ۸۱
 دوچسپاراس، کارلوس مانوئل ۲۸
 دوکامپانیا تومان ۲۶۲
 دولوباک ۸۳
 دولاس کاساس ۲۶۲
 دیاز، سانتو ۳۲۶
 دیوید، پروفیسور رنه ۲۸
 دنی، اوفوس ۱۴

ر

رابینسون (کشیش انگلیسی) ۸۵
 راتزینگر، کاردینال جوزف ۲۵
 رامیرز، سرجیو ۳۷-۴۰-۴۳-۲۷۵-
 ۲۷۷
 رامون (برادر فیدل) ۱۲۳
 رائل (برادر فیدل) ۲۰۰-۲۴۸
 راهنر ۸۳
 روح القدس ۹۲-۹۵-۹۷
 رودریگز، کارلوس رافائل ۷۱
 روزاس ۲۹۰
 روزنبرگ، اتل ۳۲۶

فرمانده بزرگ کوبا ← فیدل ۱۱
 فروید ۱۴
 فریرا، خورجه ۴۸
 فلینی ۲۹۶-۸۳
 فیثاغورث ۸۳
 فیدل، (دون) [تعمید دهنده
 کاسترو] ۱۲۷-۱۱۷
 فیدل حراف ← فیدل کاسترو ۱۹
 فیدل قدیس ۱۱۷
 فیئا (همسر شاعر کوبایی) ۸۱

ك

کابالرو، خوزه دولالوزی ۳۵
 کاردار واتیکان ۲۳۳
 کاردنال، ارنستو (کاردینال - پدر) ۱۵
 ۲۷۷-۲۷۸
 کاردنال، فرناندو ۲۷۸
 کاردینی ۸۳
 کاسپار ← سه مرد عاقل ۱۳۰
 کاسترو، رائل ۴۹
 کاسترو، لوتیس ← فیدل ۱۲۵
 کاکس هاری ۱۱
 کالوین ۲۲۶
 کامیلو ۴۰-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳
 کامو، آلبر ۲۹۶-۸۳
 کلمب، کریستف ۲۸۷-۲۱۹
 کنعان ۱۶۳
 کندی ۳۵۴-۴۹

۱۹۳-۱۹۶
 سراسقف هاوانا ← مانوئل
 آرته آگا ۲۱۱
 سفیر آرژانتین ۲۳۳-۲۵۶
 سیرن ۱۷۲
 سیزیف ۸۷
 سیسرو ۳۳۳-۳۳۴
 سیلویرا، اینو ۳۷
 سوموزا ۱۵-۲۷۸
 سین فونه گوس، کامیلو ۶-۵۴-۳۶۶
 سوبکولونو ۱۱۵
 سه مرد عاقل ۱۳۰-۱۳۶

ش

شاذلی بن جدید ۴۷-۴۸-۵۰-۵۱
 شوائتزر، آلبرت ۸۵-۸۶
 شولوخوف ۲۴۶
 شیائوپینگ، تنگ ۹

ص - ط - ع

صدراعظم آلمان غربی ۳۴۵
 طبری، احسان ۱۰
 طیآنچه کوچک (لقب) ۲۰۰
 عیسی ۲۰-۲۹-۸۷-۹۱ و ...
 علی ← علی گومز گارسیا

ف

فارا (خواهر روحانی) ۲۷۱
 فرانسیس آسیزی ۱۶-۸۱
 فزانکو ۱۴-۱۵۷-۲۱۷

- کنسول هائیتی ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۷ -
 ۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۳۳
 کوپرادو، کایوگرا ۴۴
 کورتس، ژنرال ۲۱۹
 کولیرپلات، توماس ۱۷۷
 کونگار (پدر) ۸۳
- گ
- گارسیا، علی گومز ۴۸
 گارودی، روژه ۲۰
 گراندو ۳۶۶
 گوتیرز، گوستارو ۲۳ - ۸۳ - ۱۰۰ - ۳۰۹
 گورباچف، میخائیل ۷ - ۹ - ۲۱
 گومز، ماکسیمو ۱۶۹
- ل
- لازاروس مطرود (قدیس) ۱۱۸ - ۱۱۹
 ۲۱۸ -
 لافایت ۲۲۷
 لین ۶ - ۸ - ۹ - ۲۴۰ - ۳۲۹
 لویز، نیکو ۱۸۲
 لوقا ۸۲ - ۸۹
 لوتر ۲۲۶
 لوترکینگ، مارتین ۲۶۱
 لوموبا ۳۶۹
 لیبانیو کریستو، ماریا استلا ۴۷
 لینا (مادر فیدل) ۱۰۵
- م
- ماتوس، هوبر ۳۷۱
- ماچادو ۱۲۷
 مادر نیکوکار ما ← مریم مقدس
 مارتی، خوزه ۱۷ - ۳۵ - ۴۸ - ۸۴ - ۹۹ -
 ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۴۰
 مارتین، گراوسان ۱۷۳
 مارتینس، رائول ۲۳۶ - ۲۳۷
 مارکس، کارل ۶ - ۸ - ۸۳ - ۸۴ - ۱۷۰ -
 ۲۴۰ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۳۵
 ماسئو، آنتونیو ۱۶۹
 مافالدا ۴۷
 ماکادو ۱۷۳
 مان، توماس ۸۳ - ۲۹۶
 متی ۸۲
 مرقس ۸۲
 مریم گوادولوپ ← مریم مقدس
 مریم مقدس ۱۳ - ۴۴ - ۸۰ - ۸۲ - ۱۱۷ -
 ۱۱۹ و ...
 مریم ملکوتی ما ← مریم مقدس
 مریم نیکوکار (فرشته نگهبان کوبا)
 ← مریم مقدس
 مریم‌های سیاه‌پوست یا قهوه‌ای
 ← مریم مقدس
 مسیح (عیسی) ۱۳ - ۲۲ - ۸۱ - ۸۲ -
 ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ -
 ۹۵ و ...
 مک کارتی ۳۲۶
 ملارا، استانیسلاس ۲۸

ولاسکوئز، دیگو ۲۳۵
وئیرا کریستو، آنتونیو کارلوس ۴۷

هـ

هارت، آرماندو ۳۶-۴۵
هانکر، مارتا ۸۱-۹۰
هایدگر ۸۳-۲۹۶
همینگوی ۳۶۷
هنریکوئز، کاردینال سیلوا ۳۸
هوسرل ۸۳
هیتلر، آدولف ۱۵۲

ی

یاسپرس، کارل ۸۳
یافت (پسر نوح) ۱۶۳
یحیای تعمیر دهنده ۳۲۱
یوحنا ۸۲
یونس ۱۶۴
یوشع بن نون ۱۶۴

ملکیور ← سه مرد عاقل ۱۳۰
موسی ۱۶۴
مونتانه، جسوس ۱۸۲
میتریونه (دون) ۲۰۵
میار، چومی ۴۵-۵۰-۵۱-۵۹-۶۱

ن

نارانجو، پین ۲۱۸
ناراواتز، پانفیلود ۲۳۵
نخست وزیر اسپانیا ۳۴۵
نخست وزیر ایتالیا ۳۴۵
نرون ۳۳۴
نوح ۱۶۳-۱۶۴

و

وارگاس، گتولیو ۴۸
وارلا، فلیکس ۳۵
والادارس، آرماندو ۱۷
وریسیمو، اریکو ۴۷

کشورها، شهرها و اماکن

۱۷۷-۱۹۴-۲۱۹-۲۲۱-۲۳۵-۲۸۷-

۳۲۴-۳۳۶-۳۳۷-۳۴۴

استلی ۱۰۱

۲۸۹-۲۸۸-۲۶۷-۲۲۰-۲۶-افریقا

۳۲۵-۳۱۶-افریقای جنوبی

۲۸۵-اکوادور

۴۸-۴۷-الجزایر

۲۵۵-۴۳-۳۵-۱۸-۱۵-السالوادور

۲۸۶-۲۸۵-۲۷۹-۲۷۴-۲۶۵

۲۱۸-ال کریستو

۴۴-ال کوبره

۳۲۴-امپراتور آلمان

۲۹۰-امپراتوری تزاری

۳۲۵-۷-امپراتوری رم

۲۲۶-امپراتوری قدیمی تزارها

۱۷۱-۱۶-۸-امریکا

۲۶۵-۱۸-۱۴-۸-۷-امریکای جنوبی

۱۹-۱۸-۱۶-۱۵-۷-امریکای لاتین

آ

۳۳۴-آن

۱۸۸-آرمیسا

۲۳۲-۲۰۵-۷۷-۷۳-۱۹-آرژانتین

۳۶۳-۳۵۹-۳۵۲-۳۲۵-۲۹۰-۲۵۶

۳۶۶

۳۳۳-آستوریاس

۲۸۸-۲۶۷-۲۶-آسیا

۵۱-آلامار

۳۶۶-۲۶۶-۲۳۹-آمازون

۲۶۷-۱۷-آنگولا

الف

۵۶-۱۹-۹-۸-۶-اتحاد شوروی

۳۲۵-۳۰۰

۲۶۷-۱۶۳-اتیوپی

۲۹۹-۲۸۹-۲۸۷-اروپا

۱۶۴-اریحا

۱۵۷-۱۵۶-۱۱۲-۱۹-۱۳-اسپانیا

بنین ۳۰۶-۳۰۵	۷۲-۴۱-۴۰-۳۵-۳۰-۲۵-۲۴-۲۲
بوگوتا ۳۵۴	۲۸۴-۸۵-۸۲-۸۰-۷۷
بولیوی ۳۷۰-۲۸۵	امریکای مرکزی ۱۶-۱۵-۷
بیت المقدس ۳۶۵-۳۱۹	اندونزی ۳۶۲-۳۲۵-۲۸۰
بیران (مزرعه پدر فیدل) ۱۲۲-۱۲	اورشلیم ۸۸-۸۷
۱۲۳-۱۲۹-۱۵۴	اوروگوئه ۳۵۹-۳۵۲-۲۰۵-۷۷
بیروت ۳۱۹	اورینته (ایالت) ۱۷۷-۱۰۶-۱۲
بیمارستان مرکزی ۵۱	۲۴۸-۲۳۸-۲۳۲-۲۱۸
پ	ایالات متحده ۶۹-۵۷-۵۶-۲۶-۱۷
پاتاگونیا ۳۵۰	۷۲-۷۳-۹۶-۹۸-۹۹-۱۰۱-۱۰۹
پاتوکاته پهنل ۳۶۷	۱۱۵-۱۷۶-۱۷۷-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷
پاراگوئه ۳۲۵	۲۰۸-۲۰۹-۲۲۵-۲۳۳-۲۳۵-۲۳۶
پاریس ۳۲۴-۲۲۶-۵۶	۲۴۴
پاکستان ۳۶۲	ایتالیا ۷۴-۴۰-۱۹
پان دگواجایون ۱۵۶	ایران ۳۲۰
پانبل ۲۵	ب
پرو ۲۸۵-۲۱۶-۲۳	بانک جهانی ۳۱۶
پنتاگون ۳۵۲	بایامو ۱۹۱-۱۹۰-۱۸۶
پورتوریکو ۱۰۹	برازیلیای عصر ← تیبریا
پونبلا ۳۲۳	برزیل ۷۷-۷۶-۷۵-۷۳-۴۸-۱۹
پیناردل ریو ۱۵۵-۴۱	۷۸-۸۱-۹۳-۹۹-۱۰۱-۱۱۳-۱۱۴
ت	۱۳۰-۲۰۵-۲۱۶-۲۲۶-۲۸۶-۲۹۰
تایوان ۷۵	۲۹۶-۲۹۹-۳۱۰-۳۵۲-۳۵۹-۳۶۰
تیبریا ۳۲۰	۳۶۲-۳۶۳-۳۶۵
ج	بلژیک ۲۹۹-۷۶
جامائیکا ۲۸۱-۲۷۹-۲۷۷-۴۳-۴۱	بلغارستان ۱۹
	بندر آگره ۴۷

دریای عرب ۲۸۹
 دومینیکن ۱۶۹
 دهلی نو ۳۱۶
 ر-ز-ژ
 راماتوسم (شهرک) ۹۴
 رم ۱۹-۲۵-۳۰۵-۳۲۰-۳۳۲-۳۳۳
 ریودوژانیرو ۳۵۴
 زئیر ۳۶۹
 زیمبابوه ۲۶
 ژاپن ۱۹-۳۰۰-۳۰۱
 س
 سانتاکلارا ۲۰۷
 سانتاماریا ۸۲
 سانتیاگو د کوبا ۱۳-۱۹-۴۹-۵۹-
 ۱۱۹-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۸-۱۲۹-
 ۱۳۱-۱۳۵-۱۳۹-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۸-
 ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-
 ۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۶-۱۹۸-۲۰۰-
 ۲۰۳-۲۱۲-۲۲۳-۲۶۰-۳۴۶
 ساندیتو ۱۰۱
 ساتویرنارودو دو کامپو ۹۲
 ساتوپانولو ۳۵۴
 ساتوپولو (زندان) ۳۸
 سرزمین موعود ۱۶۴
 سفارت آرژانتین ۲۳۲
 سفارت ایالات متحده ۲۴۹
 سواحل شرقی برزیل ۵۰

جامعه تعاون متقلیل ۱۴۸
 جزیره پاپینز ۱۹۸-۱۹۹
 جزیره جوانان ۵۱-۵۴-۵۵-۶۱-۶۲-
 ۶۴-۲۰۰
 جمهوری دمکراتیک آلمان ۱۹-۶۹
 جمهوری دمکراتیک خلق یمن ۲۶۷
 جنوب شرقی آسیا ۲۸۹
 جهان سوم ۷۸-۲۶۱-۳۰۶

ج ح خ

چکسلواکی ۱۹
 چین ۹-۲۲۰-۲۸۹-۳۰۱-۳۰۵
 حلبی آبادهای آمریکای لاتین ۳۳۲
 خاورمیانه ۲۸۹
 خلیج تونکن ۲۶۵
 خلیج خوکها ۴۰-۴۹-۲۳۱-۲۳۲-
 ۲۴۵-۲۴۹-۲۵۰-۲۸۱
 خلیج سانتیاگو د کوبا ۱۳۵-۱۸۹
 خیابان پاسو ۹۹
 د
 دادگاه نورنبرگ ۲۰۶
 دانشگاه هاوانا ۸۱
 دبیرستان ۱۲۹-۱۵۲-۱۶۰-۲۲۳-
 دبیرستان بلن ۴۱-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۸-
 ۱۵۳-۲۲۳-۲۱۸-۳۱۱
 دبیرستان ممتاز یسوعیان دبیرستان بلن
 دریاچه جنیسه ۳۲۰
 دریای سرخ ۱۶۴

ك	سودان ۳۲۵
کاپه لیا ۸۰	سوئیس ۱۹
کاخ انقلاب ۴۷-۴۸-۶۸-۷۸	سیبونی ۱۸۶-۱۸۷
کاراکاس ۳۵۴	سیوداد لیبرتاد ۲۴۹
کارلوس سوم (خیابان) ۱۷۹	سین فونگوس ۵۱-۵۵-۵۹
کالج دوبلن ← دبیرستان بلن	سیراماتسترا ۴۰-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۲-
کالج فنی نظامی ۱۵۴	۱۹۹-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۵-۲۲۳-۲۲۸-
کالج کندلر ۲۱۸	۲۳۸-۳۶۹-۳۷۱
کالج یسوعی بلن ← دبیرستان بلن	ش
کالجیود دولورس (مدرسه مریم رنج دیده) ← مدرسه دولورس	شوروی ← اتحاد شوروی
کانی ۱۸۷	شیکاگو ۷۳-۳۲۶
کایوگراکوپرادو ۴۵	شیلی ۲۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-
کتابخانه اسکندریه ۳۳۳	۸۱-۲۰۵-۲۷۷-۲۷۸-۲۸۱-۳۵۶-
کره جنوبی ۷۵-۳۲۵	۳۵۷
کشورهای اسپانیایی زبان ۳۲۲	ص
کشورهای توسعه یافته	صومعه ودادو ۸۱
سرمایه داری ۳۴۹	ع
کشورهای جهان سوم ۲۲۵-۳۱۶-	عربستان ۱۶۳
۳۱۷-۳۵۷-۳۶۱	ف
کشورهای شرق ۸	فرانسه ۱۹-۵۶-۲۳۶-۳۰۰-۳۲۴
کشورهای عضو ناتو ۳۴۹	فلسطین ۳۱۹
کشورهای خیرمتعهد ۳۱۶	فیلادلفیا ۳۳۴
کستی لاسایه ۱۲۹	فیلیپین ۱۰۹
کلمبیا ۲۱۶	ق
کلیسای ارتدوکس ۲۲۶	قاره آمریکا ۲۸۸
کلیسای جامع سانتیاگو د کوبا ۱۲۴	قانا (شهرک) ۹۴
	قربانگاه جلجتا ۳۶۵

مدرسه بلن ← دبیرستان بلن ۲۱۸
 مدرسه پروگرسوا ۲۱۸
 مدرسه دولورس ۱۳-۱۳۹-۱۵۲-۱۵۹-
 ۱۶۰-
 مدرسه دینی کوبره ۲۳۳
 مدرسه کاتولیک ها ۳۹
 مدرسه لاسایه ۱۳۱-۱۳۲-۱۳۴-۱۳۸-
 ۱۴۹-۱۵۲-۱۶۰-
 مدرسه مذهبی سن کارلوس ۲۸
 مدرسه مریم بانوی آلام ما ← مدرسه
 دولورس
 مدرسه بسوعی ها ← دبیرستان
 بلن ۱۳۸-۱۳۹-۱۴۸-۱۵۸-
 مدلین کلمبیا ۲۳-۲۸۴-
 مسکو ۱۹
 مصر ۱۶۳
 مغولستان ۵۲
 مکزیك ۸-۷۷-۱۰۱-۱۱۰-۲۱۶-
 ۲۲۰-۲۲۱-۲۳۷-۲۵۴-۲۸۵-۳۶۱-
 ۳۶۳-۳۶۹
 مکزیكو ۳۵۰
 مکزیكوسیتی ۳۵۴
 منطقه کارائیب ۲۸۴
 موزامبیک ۲۶۷
 موزه همینگوی ۵۱
 مونکادا (پادگان) ۲۱-۳۱-۴۹-۱۱۲-
 ۱۶۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۶-

کوبا ۵-۶-۱۸-۴۳-۴۵-۵۲-۵۳-
 ۶۴-۶۵-۷۰-۷۱-۷۲-۷۷-۷۸-۸۱-
 ۹۱-۹۶-۹۹-۱۰۱-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-
 ۱۰۹-۱۱۵-۱۲۹-۱۳۰-۱۵۴-۱۷۷-
 ۱۸۰-۲۰۰-۲۰۹-۲۱۶-۲۲۵-۲۳۳-
 ۲۳۶-۲۳۷-۲۴۵-۲۵۸-۲۸۱-۳۵۰-
 ۳۶۱-۳۶۲-۳۶۹-
 کوردرو لانزا دمونتره مولو ۱۰۱
 کنگوی سابق پلزیك ← زئیر
 کنیسه ناصره ۲۵۷
 گالینیا ۱۰۶-۱۱۱-۱۱۴-
 گالینیا ای اسپانیا ۱۰۵
 گایانا ۳۰۹
 گرانما (کشتی اکتشافی) ۱۰۹
 گواتمالا ۱۵-۱۸-۲۸۵-۲۸۶-۳۲۵-
 ل
 لینا ۳۰۹
 لهستان ۱۹-۲۵۱-
 م
 ماناگوا ۴۲
 مایاری ۱۱۶
 مجارستان ۱۹
 مجامع استانی حکومت خلق ۳۴۶
 مجامع شهری حکومت خلق ۳۴۶
 مجمع ملی ۳۴۶
 مدرسه برادران مسیحی ← دبیرستان
 بلن ۱۲۹

ویتنام ۱۹-۵۲-۱۰۹-۲۰۵-۳۲۵

ویستا الگره ۱۵۱

ویکتوریا ۸۲

ه

هاوانا ۱۳-۲۶-۵۹-۷۰-۸۰-۱۰۳

۱۲۸-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۵-۱۷۹-۱۸۰

۱۸۴-۲۱۸-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۸

هائیتی ۱۱۳

هند ۱۹-۷۶-۷۷-۲۲۰-۲۸۹-۳۰۵

هند شرقی ← اندونزی

هوندراس ۱۰۱

ی

یونان ۳۲۳

۱۸۷-۱۹۸-۲۰۹-۲۳۷

میناس گرایس ۳۱۰

ن

ناصره ۲۵۷

نورنبرگ ۲۰۶

نیکاراگوا ۸-۱۵-۱۶-۱۸-۲۲-۴۳

۴۸-۱۰۱-۲۵۵-۲۶۵-۲۷۴-۲۷۶

۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۵-۳۲۹

نیویورک ۹۸-۱۷۱-۳۳۰

و

واتیکان ۱۶-۱۸-۲۲

وارادرو ۸۰

ودادر ۲۴۹

فرقه‌ها، ادیان، مذاهب، سازمانها، شرکتها، زبانها، ملیتها، مجله‌ها و کتابها

اجلاس کشورهای غیرمتحد ۲۶	آ
اسپانیایی ۲۱-۱۴۳-۱۹۱	آبزاکاد اپرا ۹۴
اسپانیایی‌ها ۸۵-۱۶۶-۲۱۹-۲۲۰	آته‌نیست (مجله) ۶
۲۳۵-۲۸۷-۲۸۸	آته‌نیسم ۶-۸
استعمارطلبان اسپانیولی ۸	آته‌نیسم مبارز (مجله) ۶
اسقف‌های امریکایی ۲۸۲	آرژانتینی ۳۱۰
اسقف‌های ایالات متحده ۲۷۱-۲۷۳	آریستو کراتیک ۱۵۱-۲۱۷
اسقف‌های برزیلی ۲۸۵	آریستو کراسی ۱۵۴-۲۱۶
اسقف‌های کاتولیک ۲۶-۲۸۵	آزتک‌ها ۸-۲۱۹-۲۲۰-۳۵۰
اسلام ۲۸۹	آمریکایی‌ها ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۸
اسناد واتیکان دوم ۱۰۰	آنیسم ۲۱۹-۲۲۲
اصلاحیه پلات ۱۷۷	آئین بانوی نیکوکار ما ۲۱۹
اعلامیه سانتافه ۲۸۶	آئین لازاروس مقدس ۲۱۹
افزوده‌ای بر نقد فلسفه حقوق	الف
هگل (کتاب) ۳۲۷	اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست ۴۳
اکتوالیته رویتریوز (مجله) ۲۸	اتیوپی ۲۸۹
اکنسلسیور (روزنامه) ۷۱	اربابان آمریکایی ۱۷۱
ال کروسرو (کوه) ۳۷	ارتش شورشی ۲۴۳

- ال گوریون (گنجشک خانگی) ۱۴۱
 الهیات آزادی بخش ۸-۱۶-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۹-۳۰-۸۲-۱۰۴-۲۸۶-۲۹۲
 ۲۹۸-۲۹۵-۲۹۲
 امپریالیسم ۱۷۶
 امپریالیسم آمریکا ۶
 امپریالیستها ۸
 امریکایی‌ها ۱۴-۱۹
 انترناسیونالیست ۱۶۹-۲۶۷
 انتقاد فلسفه حقوق هنگل (کتاب) ۶
 انجمن بین‌المللی کارگران ۳۲۸
 انجمن کاسادلاس امریکاس ۸۱
 انجمن‌های محلی مسیحی ۱۵-۳۰-۴۲-۲۸۵
 انجمن‌های محلی مسیحی چیست ۴۴
 انجیل (کتاب مقدس) ۴۲-۴۳-۸۲-۸۶-۸۷-۹۴-۱۲۵-۲۶۴-۲۶۵
 انسان کمونیست ۳۴
 انسان مسیحی ۳۴
 انیمیسیم ۲۸۹
 انقلاب روسیه ۲۲۸
 انقلاب ساندینیستی ۲۷۸
 انقلاب سوسیالیستی ۲۲۸
 انقلاب سوسیالیستی کوبا ۲۸۴
 انقلاب فرانسه ۲۴۶-۳۳۰
 انقلاب مکزیک ۲۲۸
 انقلابی مسیحی ۱۶
 اوپوسی دپی (جنبش) ۲۱
 ایمان در سوسیالیسم ۳۷
 اینکاها ۲۲۰-۳۵۰
 ب
 باپتیست‌ها (فرقه) ۲۸
 بانک جهانی ۳۰۵
 بانک حافظه دولت کوبا ۷۰
 برادران مسیحی ۴۹-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۴۸
 بربرها ۳۳۳
 بردگان ۳۳۵
 برزیلی (زبان) ۴۷-۸۵-۳۱۰
 برنامه مونکادا ۲۰۹
 بنه دیکت (فرقه) ۳۰۱
 بودایی ۳۰۱-۳۰۲
 بورژوا آرستوکراتی ۱۵۱
 بورژوازی ۱۵۱-۱۵۲-۱۶۵
 بورژواها ۱۷۹
 بی‌خدا (مجله) ۶
 ت
 تاریخ مرا تیرنه خواهد کرد
 (کتاب) ۲۴۸
 تبعیض نژادی ۲۸۴
 ترنتا گیورنی ۳۱۲
 پاتریسین‌ها ۳۲۵
 پرتغالی‌ها ۸۵
 پرسیتیرن (فرقه) ۴۰

- ح
- حزب ارتدوکس ۱۷۳ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰
- حزب بلشویک ۳۲۸ - ۳۲۹
- حزب سوسیالیست خلق ۲۴۱ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵
- حزب کمونیست کوبا ۴۱ - ۲۳۴
- حزب مردم کوبا ← ارتدوکس
- حزب کمونیست شوروی ۲۱
- حواریون ۱۳ - ۹۷ - ۲۱۶
- خ
- خادمین مذهبی ۲۴
- خدایی دیگر ← با خدا صادق باشیم (کتاب)
- د
- داغ و سرد (کتاب) ۵۰
- دتال پالو ۱۴۱
- دلایان رای ۱۲۷
- دن آرام (کتاب) ۲۴۶
- دولت ساندینیست ۱۵ - ۱۶
- دولت واتیکان ۳۱۲
- دومین شورای واتیکان ۴۴
- دومینیکن (فرقه) ۸۱ - ۱۷۴ - ۲۶۲ - ۲۸۸ - ۳۲۵
- دومینیکن ها ۱۴۵
- دیالکتیک ۳۲۹
- دیربامبا (کوه) ۳۷

- پروتستان ۷ - ۴۱ - ۲۱۸ - ۲۲۲ - ۳۰۱ - ۳۰۲
- پروتستان ها ۸۵
- پلین ها ۳۳۵
- پنتاگوستالیست ها (فرقه) ۲۸
- پیروی از مسیح ۱۶۴
- پی.اس.پی (حزب سوسیالیست خلق) ۲۳۴ - ۲۴۳
- ج
- جامعه فتودالی ۱۶۵
- جایزه کاسادل لاس امریکاس ۴۹
- جبهه آزادی بخش ملی
- ساندینیست ۱۰۴
- جبهه ساندینیست ۲۷۷
- جمعه خوب ۱۳۷
- جمهوری خواه ۱۷۷
- جمهوری خواهان ۱۵۷
- جمهوری فدرال آلمان ۵۶
- جنبش انجمن های مسیحی ۲۳
- جنبش بیست و ششم ژوئیه ۲۳۴ - ۲۳۶
- ۲۳۷ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۵۶
- جنبش کمونیستی ۷
- جنرال مورتورز ۷۳
- جنگ داخلی اسپانیا ۲۲۸
- جنگ ویتنام ۴۰
- جودیوس ← جهود
- جهود ۱۱۶ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۳۷

- دیکتاتوری پرولتاریا ۹
دیکتاتوری نظامی ۱۸۱
- ر
- رادیکال ۲۳۰ - ۲۲۰
رادپوربلده ۲۴۱
رادپوریگان ۱۷۷
رادپوگوبلز ۱۷۷
رادپومارتی ۹۸ - ۱۷۷
رادپوهیتلر ۱۷۷
راهب دومینیکن ۵ - ۳۲۱
راهبه‌های امریکایی ۱۶
راهبه‌های کوبایی ۴۰
رژیم باتیستا ۱۷ - ۱۸۱ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۱
رساله پولس به رومیان (کتاب مقدس) ۹۵
رساله پولس مقدس (کتاب مقدس) ۹۶
روز مقدس معصومان ۱۱۰
- ز - ژ
- زردپوست ۲۸۸
زندان سیاسی در کوبا ۳۳۶
ژوزنیت (فرقه) ۸۱
- س
- سازمان ملل متحد ۲۶
سازمانهای انقلابی متحد (او.آر.ای) ۲۳۴ - ۲۴۳
- سانتریا (مذهب) ۲۱۹
ساندنست‌ها ۲۲ - ۲۷ - ۴۳ - ۲۲۸
سبک اسپانیایی ۱۲
سربازان آمریکایی ۲۳۵
سرخ پوست ۲۸۷
سرخ پوستان ۸ - ۸۱ - ۱۰۴ - ۲۶۵ -
۲۶۶ - ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۲۹۴ - ۳۲۸ - ۳۳۰
سرخ پوستان گواتمالا ۱۰۴
سرخ پوست کوبایی ۲۸۷
سفیدپوست ۱۵۲ - ۲۸۷
سند سانتافه ۱۰۴
سوسیالیستی ۱۶۹ - ۱۷۵
سوسیالیسم ۶
سوسیالیسم مارکسیستی ۹
سوگند به خدا (با خدا صادق باشیم) (کتاب) ۸۵
سیا ۳۰ - ۲۰۵
سیاهان ۳۳۰
سیاه پوست ۱۵۲ - ۱۶۳ - ۲۸۸
سیاه پوستان ۲۹۴
سیاه پوستان امریکا ۳۳۲
سیبونی ۲۸۷
سیبونی‌ها ۳۵۰
- ش
- شاهدان یهوه ۲۲۲
شب سن بارتلمی ۲۲۶
شبکه تلویزیونی باندیرانتس ۶۹

ف

- فاتحان اسپانیولی ۸
 فاشیست ۲۶۴
 فائو (سازمان) ۵۳
 فدراسیون دانشگاهی جنبش
 دانشجویان مسیحی ۲۵۷
 فدراسیون زنان کوبا ۸۰-۱۰۳
 فراماسون‌ها ۱۹۴-۱۹۵
 فرانسیسکن (فرقه) ۸۱
 فرماندهی انقلابی ۲۳۴-۲۴۲-۲۴۳-
 ۲۴۴
 فریسیان ۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۱-۹۲
 فیدل و مذهب (کتاب) ۱۹-۲۲-۲۸
- ق
- قاضی عسگر ۲۰۳
 قدیسین ۱۰۸
- ك
- کاپیتالیزم ۸
 کاپیکباها ۵۰
 کاتولیک ۷-۲۸-۳۳
 کاتولیک واقعی ۲۸
 کارگران برزیلی ۱۰۴
 کاسادلاس امریکاس ۴۵
 کتاب مقدس ۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۹
 - ۲۲۰-۲۶۴-۲۶۶
 کشاورزان نیکاراگوا ۱۰۴
 کشیش ۱۲

شرکت فیات ایتالیا ۷۳-۷۴-۷۵

شرکت‌های چندملیتی ۷۵-۹۲

شعبه برزیلی فیات ۷۴

شنبه مقدس ۱۳۷

شورای اسقف‌های کوبا ۲۸

شورای جهانی کلیساها ۲۷۸

شورای دوم واتیکان ۸۲

شورای همیاری اقتصادی ۵۲

شیلیایی ۳۱۰

ص ض

صندوق بین‌المللی پول ۷۲-۳۱۶-

۳۶۰

صومعه دومینیکن ۸۱

ضد مذهب (مجله) ۶

ط

طبقه الیگارش ثروتمند ۱۵۱

ع

عشاء ربانی ۱۳۴-۱۳۵-۱۶۰

علیرغم تمام آرزوها (کتاب) ۱۷

عمو سام ۵۰

عهد جدید (انجیل) - کتاب

مقدس (۸۲-۱۶۴)

عهد عتیق (تورات) - کتاب مقدس (۸۵

- ۱۶۴)

عید میلاد مسیح ۱۱۱

عیسی مسیح، نجات بخش ۱۰۰

کودتای باتیستا ۲۰۴
گ
گرانما (ارگان کمیته مرکزی حزب
کمونیست کوبا) ۹۸
گرانما (گروه نظامی) ۲۳۷
گروه سانتافه (ایمان مقدس) ۲۹۴
گروه کاشفان ۱۵۹
ل
لاتیفونديا (نوعی تقسیم‌بندی
زمین) ۱۷۱
لنینیست ۲۱
لنینیسم ۲۷
لوقا (انجیل) ۸۲-۸۸-۸۹-۲۵۷-
۳۲۳
م
مارکسیست ۲۰-۲۱-۲۸
مارکسیستی ۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۳
مارکسیست-لنینیست ۸-۹-۱۴-۲۷-
۳۴-۱۶۸-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۸
ماریان (فرقه) ۸۱
ماگناکارتا (قانون) ۲۳
مانیفست حزب کمونیست ۱۷۰
مایاها ۸-۲۲۰
مبلغین مذهبی کاتولیک ۱۶
متافیزیک ۳۳۰
متدیست ۲۶
متی (انجیل) ۸۲-۸۹-۳۲۳

کشیشان ۸
کشیش‌های اسپانیایی ۲۳۲
کشیش‌های جامائیکا ۳۵
کشیش‌های شیلی ۳۸-۴۰-۴۱
کشیش‌های فرقه دومینیکن ۸۱
کفار ۸۲
کلیسا ۸-۱۶-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-
۲۵-۲۶-۲۷-۲۸
کلیساهای پروتستان ۲۸۱
کلیسای ایتالیا ۳۱۲
کلیسای پروتستان ۲۵۲-۲۶۱-۲۷۳
کلیسای خلقی ۱۵
کلیسای رهایی بخش ← الهیات آزادی
بخش
کلیسای کاتولیک ۷-۱۴-۱۷-۱۸-۲۴-
۲۶-۲۷-۳۵ و...
کلیسای کاتولیک سویس ۱۹
کلیسای مسیحی ۵
کمونیست ۱۴-۱۵-۱۶-۲۰-۲۱-۲۹-
۳۳-۳۵-۴۰
کمونیست تخیلی ۱۶۹
کمونیسم ۳۸
کمونیست‌ها ۷-۴۰
کمیته‌های دفاع از انقلاب ۸۰
کنفرانس دوم واتیکان ۳۰۶
کنگره ملی برازیلیا ۴۸
کودتای ارتجاعی ۱۸۱

- ناسیونالیست ۱۵۷
 ناکجاآباد ۲۶۲-۲۸۷
 ناکجاآبادگرایی ۲۶۳
 نهضت اصلاح مذهب ۲۲۶
 نیویورک تایمز (مجله) ۳۴۸
 و
 واشنگتن پست ۳۴۸
 وزارت خارجه ایالات متحده ۱۷
 ونزوئلانی ۴۸
 ه
 هائیتی‌بانی‌ها ۱۶۵
 هندو ۳۰۱-۳۰۲
 هندوئیسم ۲۸۹-۳۰۳
 هول کوئین (کارخانه) ۵۲
 ی
 یسوعی‌ها ۲۱۷-۲۶۱
 یسوعی‌های اسپانیایی ۱۶۶-۲۱۷
 یسوعیان ۱۳-۱۴-۱۶-۳۰-۳۹-۴۹
 یکشنبه تجلی مسیح ۱۳۷
 یوحنا (انجیل) ۸۲-۸۷-۸۸
 یونایتد فروت ۱۳-۱۷۷
 یونانیان ۸۶
 یونانی‌ها ۸۴
 یهودی ۳۲۵
 یهودیان ۸۲
- مجلس قدرت خلق ۵۲-۵۹
 مذاهب آفریقایی ۲۱۹
 مذهب برده‌ها ← مسیحیت
 مذهب بودایی ۲۸۹-۳۰۳
 مذهب پروتستان ۳۱۳
 مرقس (انجیل) ۸۲-۸۹-۹۰-۹۱-۹۳
 مرکز اسقفی نیکاراگوا ۳۷
 مری نول (فرقه) ۲۷۹
 مزدوران ریگان ۴۸
 مستیزوها ۱۲۴-۲۳۵-۲۹۸-۲۹۴
 مسلمان ۳۰۱-۳۰۲
 مسیحیان ۷-۱۸-۲۲
 مسیحیان اروپا ۲۶
 مسیحیان طرفدار سوسیالیسم ۲۷۷-۲۷۹
 مسیحیت ۷-۸-۳۳-۳۵-۳۸-۳۹
 مسیحیت کاتولیک ۱۲
 مسیونرهای اسپانیایی ۲۶۵
 مسیونرهای پرتغالی ۲۶۵
 منطقه کارائیب ۲۸۹
 مؤسسه پزشکی مناطق استوایی ۶۲
 مهاجران هائیتی ۱۱۳-۱۲۸-۱۲۹
 ن
 نازی‌ها ۳۲۴-۳۲۵



انتشارات اطلاعات

۷۰۰ ریال